



بازدید شد
۱۳۸۲

	شماره ثبت کتاب	۷۸۴۵
		۹۹۸۰
کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: تاریخ ایران آراء		
مؤلف: علامه ابوبکر خرمی (محقق)		
موضوع:		
شماره قفسه: ۸۳۰۲		

کتاب فهرست شده
۸۲۰۲

[illegible]

اورا دید و دل نیت کرد که اگر خنسا را سازا خواهم گرفت یا پسنگ کوی
 اشعار می آن باب نخواست نمود چون بین با امیر مردی بد از کشت و
 منعیف شد سلام کرد و در برابر او ایستاد چون با چشم بصیرت
 افتاد سینه خود را با دهنود امیر میبوید صاحبقران از او دریا
 نمود و بختن با کرد و خوشحال شد و دهی چند مقرر داشت هر سال حاصل
 آنرا را به یا پسنگ کوی بدهد و بعد از آن وقت اولاد با او نموده و
 آن موقوفات باقیست تا این زمان ایشان میدهند و اولاد با یا پسنگ
 شده اند و در ترکستان چندین هزار مرید دارند آن سپید و فرزندان
 با یا را غزیزان میگویند و در اند خود میباشند صاحبقران چون دید
 که با یا پسنگ خود را با دهنود گفت سینه خود را بتو دادم صاحبقران
 و اینست که خراپان سینه زمین است و منظور از اشاره با یا پسنگ
 خراپان است صاحبقران داع با یا کرده آمد و خراپان را میگردانید
 متوجه عراق شده چون عراق را میگردانید عازم فارس شد چون بنزد
 رسید بعضی امیر سنانیدند که چهار پادشاه و مستران از بل و فول را میگردانید
 خود را با یا پسنگ از بل عبور میکنند امیر میگوید خود را بخواب بفرست
 شد چون پس از آن چشمش بدویش افتاد و سلام
 پیش سلطان علی سپاه پیش و چون مرد
 را نشانست با وجود

او شنیده بود که در مکتبه دیگر مرا خوانی بدیش اندک سبلی یافته اند و قول کرد
 و متوجه بغداد شد و از آنجا بجایست و رفت تا ایدرم با نیزه میگردانید
 جنگ کرده بر وطنش یافته ایدرم با نیزه را گرفته خدمت صاحبقران آورد
 صاحبقران گفت ای میتر ترا بخدا سپو کند میدم راست بگویم و خاطر
 چه میگردانید گفت ای میتر یار و خاطر آن بود که ترا بکرم و سنگ شکست
 بسته بدیای اندازم صاحبقران گفت چون مراد دل نیت آن بود که خدای
 عالم مرا اگر نرفت و در جنگ ترا بسته بختن پیاورند خود بنخواست
 دست آکند و بیاورم و در پهلوی دشتانم و پیر روز ترافیات کنم روز چهارم
 همان کت که مرا بتو بخشیده باج و خراج بتو مسترار دهم و بجای ترکستان
 مراجعت نمایم چون اعیان ترا در چنگ من گرفتار کردند من بدیه نیت خود و فاکت
 بشو خود و فاکرم و ترا بخشیدم و سلطان ایدرم با نیزه را بخشید و باج و خراج کردن
 او گذاشته مراجعت نمود و بجای این دان دید که **مراجعیت امیر صاحبقران بنجی**
ایران ملاقات او با سلطان احمد سپاه پوش چون امیر تیمور گورکان
 از روم مراجعت نمود و بجای دارالارشد دارد و پیل رسید با فرزند
 پیاده آمدند خود و نیزه شاه رخ گفت کشیده ام که در رادیل ازین شیخ
 در شهر است مریدان بسیار دارد اگر خیا بنده او را طالبی
 او را خواست نموده مرید او خرام شد

در دل خود پنهان کرد و اول آنکه چون بدو داخل بقعه گشت و دستها را
 انداخت و در جای خود نشسته باشد و دوم آنکه از مال گول خیری پیاورد که در دست
 عمر خود نخورده باشد سیوم آنکه دو مثقال زهر بخورد و او را مضر است
 زیرا بقوت حال از خود دفع کند اگر این سه عقده را عمل کنند یقین که در پیش
 صاحب حال از دوستان نخواهد بود پس صاحبقران چون بحوالی رسید
 رسید از برای سلطان اجه علی سیاه پوش خبر آوردند که صاحبقران
 بحوالی شهر رسید گفت سیده باشد بعد از آن چندی از بزرگان اردبیل
 آمده پس شانه نمودند که امیر تیمور پادشاهی معزور است مباد که از ایشان
 گردن بکشند یا شاکر آنرا بکشند پس بقتال و گنبد بتر خواهم بود
 خواهم علی منمودند که مرا با و رجوعی نیست خوش باشد بیاید زیرا که
 با و کاری نیست یکباره از باب انالی اردیل آمدند که انیک بدر بقعه
 شما رسید سلطان اجه ایاد با آنکه از برابر پیداست صاحبقران پیش
 آمده پیام کرد سلطان اجه ایاد بسلام گفت اشاره کرد که خوش باشد امیر
 در پهلوی و جایی اوده احوال سلامتی پرسید چون باقی بگشت فرمود
 تا فرید اخیانی آوردند طغی شیر برنج و یک قرص نافع در آن خوان بود
 سلطان اجه علی بامیر گفت لقمه نقر است و اما صاحبقران بن شیر برنج را

در دل خود گفت که من شیر برنج بسیار خورده ام
 علم است یافته گفت ای شهریار اردبیل
 مرکز

مرکز نخورده زیرا که شیر این شیر است بنج اولی از ملک میراست
 که در بنج خانه گشته ام و این صفت آن از رست شامده است بنج
 و آن از رشتان کرده ای چون امیر تیمور این سخن از سلطان شنید
 پیش از احتیاط او یکی در حدش چون پست از خوان گشتند سلطان
 فرمود که شربت کوفته را شربت که از برای امیر کرده اند بسیار
 قرآن ببرد در پیش از احتیاط است که پایی آن شهر بایز ابوند سلطان خواجه
 علی فراخ شده گزاشته او را در بر گرفت صاحبقران گفت حاشا که این بی ادبی کنم
 مراتب کمال شما بر من ظاهر شد سلطان او را پسم داده آن کاپه را آورد
 سلطان کاپه را گرفته بر پیر کشید امیر تیمور او را نهادش آمد بسیار
 دلشک شد اما دید که سلطان اجه علی بزرگ مشغول شد و بوجد درآمد و
 دان مرا از جسد مبارک خود بزرگ سیادت از عروق خود عرق کرد
 بیرون و صاحبقران دید که مظهر عرق که از آن میر و میکی میرا پیش
 می آورد آنکشت حیرت بدندان گردید و گفت بخود این و مثقال زهر اگر
 بقطره اشش او در دایمی عظیم بر نیند ما میان از پوسیدنی است
 بن پیر بقوت حال از خود دور کرد اسید و چون از آن وجد فارغ شد
 حای خود نشست امیر تیمور بخوابسته بر قدم او نهاد و گفت
 حیرت من کردی خدای عالم مرا بخواب
 بدانم که از نگاه من که شسته و کرده

سلطان حاج علی گفت ایجنشیدم و خدا علی علم ترا توفیق دهد تا عالم را بشناسی
 چون چنین بچار رسید امیر تیمور آن سپرد و را شناخت و دیگر باره پیوسته
 نهاد و گفتای شهریار شما بودید که تا زمانه مرالند و در چون سپردن در همین
 شگفت نمودید گفت بی بی بوم و در سپهرین در قول نیرینه پاره خشت را من
 بتوزم صاحبقران بن علوشان سلطان خواج علی را بدین مرتبه نشاند
 نمود و دست ارادت آن سپرد و داد و یکی از صوفیان فدویان آن بزرگوار
 و از آن جناب ایستد عامی خواستی نمود که از او نماید چون ضمیر منیر حضرت سلطان
 از اغراض نیوخی می بود و اظهار حاجتی نمود و بیک بعد از بمانه بسیار انتفا
 لوجه الله ازادی اسیران و مرخواست نمود امیر تیمور انکشت قبول بردیده
 و با طلاق مجموع اسیران حکم کرد و ایشانرا به بندگی این سید علیه مأمور گردانید
 و همچنین قلمی مقتدر داشت که بسلاسل بوم و حکام آن مرز و بوم نوشته
 شد باین مضمون حاجتی که آزاد کرده و صوفی سید صفویه اند در مرجا بوده باشند
 پس یک را از حکام و کاشان ایشان هیچ وجه دست از ایشان نماند
 منقاد در آمد و شد بخدمت مرشد خود ننمایند و از وجو مات رعیتی و کمالا
 چون از آزاد کرده این سید علیه از مشتقی و پیغم و اند و غرار
 مرعوبه حوالی دارالارشاد و در پیل را از امار
 نموده و وقت فراکشیر الانوار حضرت
 کائنات شریف است بلحاظ

بعضی از آزاد کرده ها که اراده مراجعت نمود نمودند چپ الا پند عالم
 منت مراجعت نمودند و جناب سلطان خدیه و پره بهر یک از ادایات
 زوده فقط که با بر سر نمودند که آمد و شد را کم کنند که حسن روح روح و مسند
 بخوانشی عشرتزدیکشده و شما را جانی نباید نمود و امیر صاحب ان خانی
 زوده بجا بست مراجعت نمود و ذکر تو الله سلطان شیخ ابراهیم مشهور شیخ
 دارالحال جناب سلطان سید و مسجد اقصی پیرای جاد و او
 باین شی از بیاعت اسب العطا یا بکنه کوری جناب سلطان از رانی مسند
 از آن خرج بیعت را سلطان شیخ ابراهیم گردانید و چون آن در یکبار بر سر شد
 و غیر رسید و الله بزرگوارش انحضرت را بر پندار شاد و حاجی او خدمت و
 منور و جد علی مقدار خود را بپندار اهتمام آن حضرت و خدمت و ولایت
 منور و خود با جمعی از اصحاب بارادت متوجه زیارت پناه الله اکبر
 زنده مطهر حضرت خیر الانام گردید و منور زنده بیعت شدش تا بعافرت الله
 بزرگوار است و زنده خدمت در حرم حرم بشارت ملازمت پیر بزرگوار
 بعد از منور از زیارت حرم ملازمت پیر است و پیر متوجه مسجد اقصی گردید
 بارتانیا عظام پیغمبر گردید و در آنجا شریف سلطان خواج علی را بپادشاهی عارف
 و دایم حق را حاجت نموده نقد حب ترا بخانه انوار عالم قدس سپرد و حضرت
 شیخ ابراهیم بعد از چند مکلفین الله بخدمت مریدان متوجه دارالارشاد و در پیل
 گردید و در انجا بر پندار شاد و گیه زده بکشتش و المعاف بقر از آباد اجداد

عالمی مقام برتر بود بعد از دست ذات نمایانش با مراد
پهلوی بر سر ناتوانی گذاشت چون این است که پیا فرموده غیبی
اخلاص اجمع نموده ایشان را از ان افقه ناکزیر آگاه
فرزند از جندش حضرت سلطان حبیب در غیب فرموده
مقام خود کرده اند بعد از او اوصیت روح شریفش با کائنات
کرده و حضرت سلطان حبیب آن کومر یگانه را در صدف و صدف
خود مدفون ساخت **در بعضی از احوال سلطان حبیب علیه السلام**
یگانه کومری بود از دریا بی استی شاه باز ملت
سجادت بعد از پدر عالمی در بر پندار شاه و پیداد اجداد
یکه زده مریدان پست ارادت بدامنش زنده مدتی مدید و
سلطان حبیب صوفیان ارشاد میداد که در آن زمان
میرا جهان شاه ترکان مرا قوی می بود و شهر تبریز پای
خود پایتخت چون از همه جمیعت صوفیان شیخ صغی در اردبیل کوه
جهان شاه رسید بمخمان میختر جان را طلب داشت و در باره او
صغی مشورت نموده گفت می شنوم که مردم بسیار از خواص
تره میخانه سلطان حبیب میکنند می ترسم که مباد از آن
کسی حسد بکند و دولت از پیکر من منتقل بدو مان بیش صغی
پیشیند که از آن پیکر پیش من اگر نفقائی خواهد رسید
در این

آن جماعت آیم بمخمان که مهارت تمام داشتند گفتند ای شهریار
اگر پیر احشرو قراین نجوم و ضوابط آن با طهارت اگر فرض
فرمانید عرض کنیم گفت بگوید گفتند زدی که بعد از اندک وقتی صاحب برده می
و تمام ولایت ایران ملک و ممالک مند و پستان ولایت پستان اینتر کردند
و ندیب اتعیده و از ضرب تیغ ابدار آتش برادر لادان صاحب ان مجموع ملک ایران را
بفرست و در آورند و آن فریب را و از دنده و زبر و زور در ترقی خواهند بود و کلام
در ملک مورش بر تخت سلطنت کیه خواهند زد و حشمت و شکوه و خزینه زیاده از نیاز
خواهند رسانید و دولت ایشان و مال نمی باید تا تمام حشمت صاحب الامر گردد
آنحضرت شمشیر خواهند زد و پادشاهی بگلزاران آنحضرت خواهند سپرد چون
جهان شاه از بنحان این سخن شنید کینه و عداوت و لاد و شیخ صغی که در دل او بود
بگوید و فرمود که نامه سلطان حبیب باین معنون فرستد که زینهار چون نامه می آید
بسیار صغی را از خود و از صحبت خود و در غایتی مریدان را که اجتماع کرده اند و خدمت
تو می باشند پراکنده ساز می در کنج عافیت بسلا و بر برگی مرا خط از جانب
و صوفیان جمعیت مباد با خواجای بلان شورش طلبم از خروج زنی و هوای
سلطنت و دولت جای کرد و کار در میان ما و شما بدو در از کشد و از طرفین
چندین هزار خون با حق نیکه شود زینهار که این نصیحت مرا بسجده و تابشند و در میان خود
و مکن که نزد مین در جبهه عیبت را تو بدیدار ج بند و مرثیه رفیع خواهد رسید و اگر
زکاین نصیحتی کنی یقین دفع تو لا مریدان در اطلبه و گفت در جواب اینچنین

مردان گفتند آنچه بخاطر شریف مرشد میرسد در جواب نویسد سلطان
 جنید در جواب نامه میرزا جهان شاه قلمی فرموده که معلوم باد شاه ایران
 بوده باشد که اگر خاطر تو از طرف اولادیش صغی و خدغه دارد آن و پیوسته
 شیطان جیم است که میخواهد ترا اغوا کند و من ازین عالم گوشه خلوئی گرفته ام
 و در ایستادن بعبادت حضرت باری تعالی مشغول شده صوفیانی در
 عبادت ملک متعال بازداشته ام و هرگز مراد اعیه خسرو و کشتن کشائی
 و اگر ترا اینجا خوش آمد که تر پانیده اند که از اولادیش صغی صاحب خسرو
 پیدا خواهند آن شخص من نیستم شاید از فرزندان و سرزند زاده های من
 باشند چه افتاده است که تو با معاد است و حقومت کنی و اگر آنکه حق سبحانی
 و تعالی چنین بقتدر فرموده و قلم بر آن جاری شده باشد که صاحب حربی
 از ما بهره تمام عالم اگر خوانند که آن تقای آسمانی را بر گردانند میسر نخواهد شد پس
 آید و باشد ما را بحال خود بگذارد که ما با تو هیچ دشمنی نیست خاطر از جانب من جمع
 دارد از غضب و سخط الهی که بر من میسر بود که نوشتم دیگر تو میدانی چون
 جواب نامه میرزا جهان شاه رسید و یکبار به بزرگان و مشورت کرد گفتند سلطان
 جنید را است میگوید او را پیر جهان گیری نیست شاید در زمان دیگری این حرکت
 روی دهد و از قوه بفعول آید چون مدتی برین بگذشت دیگر باره تقاضای کوبی
 سلطان جنید را میرزا جهان شاه کرده اند و گفته که روز بروز صوفیان سلطان
 جنید زیاد میشوند و اگر خواهی خروج کن ده هزار سپه امر در دار و پیل هم میرسد
 که تمام

که با خانگی خود آمده اند و از اقصای مغرب تا حد بلخ و بخارا و ایران صوفیان دارد
 میرزا جهان شاه و اسماعیل که شده و یکبار به نامه نوشت که هر چند ترافع کردیم منصرف
 گویان دست بزرگی در کامت جای گرفته به حال برخیز و از قلم رومن وین و اولاد ایشان
 که اردبیل و خواجه همس کرد و قتل عام خواهم نمود چون سلطان جنید نامه را
 کرد و متفکر گردید و بسیار احتیاج و مسرعه کرد که قبل از این اشاره از جانب حضرت شیخ صغی
 که آنحضرت گفت که برخیز و از جانب یار بزرگ سپهر کن که اگر روی این پادشاه
 بخارایی اردبیل پاید و اسپهبدان بسیار بدست بوم رسانند مرا می باید که سپهری
 اختیار کرد اگر ابا من برای می کنند خوشن باشد و هر کس را رده آمدن از دواخیار
 ایشان گفته که سپه پادشاهان قوم تو مرا که میدوی خدیم و جنگی کار سپاری
 کردند و کوچ خود را برداشته بجای یار بزرگ رانند و در ملک یار بزرگ چنان یک
 آتی تو نیز در میان عالم بر سلطان امیر بود و او نیز سبکی از فریدان سلطان اجماعی
 پوشش و چون شنید که فرزندان سپه دراز و اعظم میرزا جهان شاه پادشاه ایران
 جلای طن کرده و بقصد حسن گفت و واقعت یار بزرگ ازین اردم آمد و پیش
 پیدان ایل ترکان را مقرر نمود که یکی سوار شده به منزل استقبال نمودند
 خود نیز یک منزل بنشینان خوشان استقبال آنجا سپه روان شد چون
 در حسن یک چشم بر سلطان جنید افتاد پیاپی شدند و فرشته خود را در یافت نمود
 را غوازه احترام در باره سلطان جنید و صوفیان که بر فاقه انیسور و با نقوبت
 بجای آورده و همیشه خود را یکی از غفایف و مختدرات و روان موبسود بخندیدیم بود

از دواج سلطان آورد و آنجا حبس پیا در آنجا و دگت نموده بعد از آن را در آنجا
 بگویند و پس سرمود چون از الارشاد و دیل ازین جو آن امیر معود در شک و قوی
 جان کردید و دوباره آن حبس نیز از جهان رسید و هر چند وجه در کانون سناش
 شعله کشیده از دولت زبلا امیر حسن یک خوش زیاده کردید و در باره سلطان حبسید
 قوای بطل می نمود اما آن خیال باز کردید و مطلع گردید و قاصدان بطلب از باراد
 و اخلاص فرستاد و به اعوی سلطان لوائی و لب افراخت و آنجا و جهاد منظور است
 باده نزار پس از غزوات در باب اخلاص این غزای هر کس بحایت شیر و آن دان کرد
 ذکر رقت سلطان حبسید بحایت شیر و آن شهادت یافتن و حوا
 طبر سران و دست طایخان پس ایمان بن بهفت سلطان حبسید
 سلطان حیل والی ولایت شیر و آن سید با سبطها رطافه طبر سران پس مخالفت
 سلطان حبسید را بنده آوره کرد و اندو مانع رفتن آنجا بحایت هر کس کردید و استمداد
 از ابو المعصوم خان الی طبر سران دوا و یا موازی پنج هزار پس از جماعت طبر سران
 به سلطان حیل آمد و میرزا شاه و نیز پنج هزار پس از جدا شدن فرستاد و مجموع
 پی هند ارکس و دیکه بهار به سلطان حبسید متفق گشتند و کنار آب که قلاتی قتیق دی
 و ادیران حسرت قال اشتغال یافت بعد از کشت و کشت بسیار غازیان جان
 بقدر طاقت توانست به قدم و زریه و در خاک مشغول بودند و سلطان حبسید خود بغیر نفس
 مباشرت کشته چون شهادت آن حضرت بولوح قضاوت شده بود و لشکر این شیر و آن
 آن خبا بر مرکز و در میان گرفته و کشتن را از پا در آورده و آنحضرت در عین زار و پر کرد
 جلال

جلال و که از دست اتی اجل شربت شهادت نوشیده بر اقص و ضه جان حسرت امید
 از صوفیان طبر سران نعمت آن آنحضرت را معسر که پروت بدند و مکانی مناسبت بر آن
 پناخته و حال آن مکان بفت سلطان و او از حرم مطهر مردم اتلاست بعد از واقعه سلطان
 فرزند سعادت مندش سلطان به در و دار الارشاد و درین پندار شایگان که دید و طایبان موفیقا
 می نمود و که بحیال احوال سلطان حبسید یعنی در صحرای تری و از برج ولایت بروی کوی از صفت
 و این طایر اجماع پنهان و اجداد بزرگوار خود نمود و در اطعام فقرا و بدل الی بسایک کوی سفت
 انباده اجداد و بود بعد از آنکه حبس قتیق سلطان حبسید با بر سر امیر حسن یک تر جان رسید
 از جانب دیار که بشکری از ترکان متوجه آمد و با پیکان دید و میرزا جهان شاه را از پا
 در آورده بر پند فرزند و ای ملک ایران ممکن کردید و با جانب سلطان حبسید در
 اخلاص آمد و حواپت که پسندید و خود را با این دو مان لایت نشان آوره کرد و اندو
 حیدر یک مشهور به شمشیر و پیکار با کمال شجاعت و اختیار و در آن حضرت از آن قدر
 و در آن پیر و الا کسر و در وجود و اند سلطان سیدی پادشاه و پستد ابراهیم میرزا
 خاقان سلیمان شاه و اسپهبدان در آن آنحضرت بن سبب پشیر بر معارج پسر و بی
 نموده و پوشت خیمه عید اش جمع خاص عام بود و سلطان حیدر بشی خواند که که شهادت
 و لایت یعنی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفته فرمودند که ای منزه دست
 آن شهن که از عفت تو فرزند ما حسرتی که و کسر را از روی علم بر اندازد اما میباید
 که از برای نیان تو میرا خن و تاجی بسازی از پهلوات پیر و آن حضرت معتراف
 در پست است نیست تا حیرت برید و و از ده ترکست ار و او چون سلطان حیدر رسید

کردید آن دشمن را در خاطر داشت بهمان دشمن تاجی پدید صوفیان را
 کرد که مرگد ام تاجی آن پسر خد بر کند از نو و اراج حیدری نام نهاد
 چون بخت ترکی پیشتر از آن میگویند بدین سبب این لقب علیه السلام
 انشمار یافتند چون این خبر بمش پادشاه رسید او کس بخدمت سلطان
 حیدر فرستاد و اطمینان نمود که ای منور ز تاجی که پناه بفرست تا به نهم
 سلطان حیدر تاجی بخت چنان پادشاه فرستاد چون چشم چنان پادشاه آن
 تاج افتاد و در آن خوش آمد برداشت بوسید و بر پیر نهاد و با او خوش
 گفت از آن بر پیر نهادند و سلطان یعقوب پسرش پیر نهاد و هر چند
 پسرش را نخواستند و او قبول کرد و مرگد او را سلطان حیدر را به نهم بر میان
 جان بست چنان پس پادشاه تخت سلطنت او دایم نمود و سلطان حیدر
 پسرش بعد از آن سلطان یعقوب پادشاه شد بسبب کنیه که پادشاه
 از سلطان حیدر در آن داشت و مراضی کرد و گفت ای جهان انیس که تاج
 سلطان حیدر را بر پیر نهاد و با او لادش صغی دشمن شد و قدغن کرد که دیگر
 مریدان شیخ صغی تاج بر پیر کند از نو چون سلطان یعقوب با عمل چسبده خود
 با فعال میگردد بدین خود و نسبت بدین و دیان لایت نشان تغییر سپرد که
 کرد به آن سبب پاس دولت پلاطین آن تونیو روی به شد
 او در چنانچه از سیاق کلام آینده حقیقت آن معلوم خواهد شد
 انشا الله تعالی شرح لشکر کشیدن سلطان حیدر بجانب شمشیر

توجه آنحضرت با تاجی خد و زنده روان چنان سلطان حیدر از پیلوگ نام نهاد
 و الحواریان بخار سلطان یعقوب که پسر خال آنحضرت بود آگاه شد با امرای
 و موافقان پسر صفویه مشورت نمود و اجماع آن را ایش سرش جانب بر بند
 شیر و آن عسکری چرکس و اخیان متدار گرفتار صدان جبار قرار عجب
 صوفیان بنام فرستاد و با جمیع تمام متوجه ولایت شیروان دید چون
 شاه سلطان فرستاد پسر بن سلطان حیدر که در آن ایام بر جای پیر و الی شیروان
 از قومیت آنحضرت آگاه شد ترزل بیان ثبات قرارش بهرین بقدر آنکه
 بنام سلطان حیدر طایفان بر پر و قاصد ولایت شیروان شد با آنحضرت مقام
 عذر و نفاق در آمد آنچون آب مقام آنحضرت از نو دید بهر سرخی تر و سلطان یعقوب
 که با او شیروان بود و فرستاده بنجام داد که سلطان حیدر با سپاه غلامان
 بزم نرم متوجه شیروان است و هیچ شک نیست که هرگاه او را استیخرا این لایت میگرد
 مویس قشع دیگر مملکت ناید و با این اسبطه اختلال با کان و ملت او یا بهرین است
 که لشکر از ترکمان بفرستند تا بنده بایشان مستطهر شده و لباس را بگذارم که قدم
 با این لایت که از آن سلطان یعقوب بنابر آنجا استماع این سخن از جاده موافق
 منحرف گشته قطع مکررم جایز داشت دشمن بنامی است و آخرت دشمن حقیقت میگرد
 کاشته یحسان چنان غی را با چهار هزار سپوار از نو شهادت رود و ترکمان بد او
 شاه فرستاد و این است نام در سلم او را و اجازت مقام سلطان حیدر نمود و قبل
 از آنکه سپاهیان پیر شیروان را ملحق کرد و سلطان حیدر از راه شکی که در جانب شمشیر

آن ملک آمده بخورش کفر غارتز بپای قلعه در بند که تیمور قاپی و باب الالباب
 مشهور است اما چون اسلحه نندید پس بکندز بنیانیت استیلا کلام معروفیت بنابرین
 این آن چهار شیوه غارت پیش گرفته آن قلعه سپهر آسایش را بر دم کار و آلات کارزار
 استیلا کلام داد و در وقت رابرت قرار بجنگ جدال انداخته بر آن بنیه و کوشش
 آن قلعه ضلالت و متعت آن صاحب اقبال لازم گشته غارتز این شهر
 و قلعه مامور ساخت را بجا بست وی منت پیشتر انحصار آورده در اندک
 فرشتی زلزل ارکان آن حصن انداختند و نزدیکی آن شد که فتح آن
 قلعه شیرین پرده سپه از مواخان و دمان حیدری قراقری جبار که بر ساق
 لشکر بود از حقیقت سپه خبر آورد که فوجی از لشکر ترکان بسروار قری اسپهان
 از آب که گذشته اند و شیر و شاه با عساکر شیر و ان ایشان ملحق گشته و ایمن
 محاربه با لشکر منصور و از پهلوانین و دراز خرد و دان کرده شقاوت
 اثر بقدره از پای قلعه برخاسته آمده پیکار آن فرقه نابکار کردید و در حد و
 طر پران آن و لشکر یکدیگر رسیده از جانبین قبال آراسته و چون چشم سیل حقا
 به سپاه ترکان فاده گفت ازین کرده اند و می دل من پدید آمد کویا من امروز
 درین جنگ کشته می شوم پس فایان از جای آمدند و سلطان حیدر در عقب لشکر
 جای گرفت و دست است ابر قراقری جبار داده و دست حب ابر حین یک
 شاه سپهر شیر و شاه تیر خود در عقبش جای گرفت ابوالمعصوم خان و الی
 طر پران آمد و دست است و سلطان حیدر را در دست حب تعیین و بقیه را

صورت سپاه آتش حشر جلد و گردیده آگاه و شکر بر هم ریختند و جنگی در نهایت محو است
 داد و داشتی کرد و در اسپهان چون غلی فوجی از وزیران آن سلطان پرافراغید
 در آمد و قد آن پروردگار و سلطان حیدر نفس نفسی متاثر حرب آن در آخر گشته بود که
 آتش نشان آن کوهر را از پشت کتا و در بر زمین انداخت بعد از آن در آشفته گرم حبه
 آن حضرت مقتضای نمود که از خون و در گذر و لاجسم بهمان گفتا فرموده اقل او
 و او بار دیگر سپور شده بر ترکان و پوست ملازمان کابا قدس گفت ای شهر یار
 نمش آن حرد چه بود سلطان گفت اجل او هنوز نرسیده است آنی عسر من
 بر حه زوال رسیده و منین محو کثرت شهادت خواهم نوشید ترکان و گفتند
 که سلطان حیدر تو رم کرد اگر میخواهی ای کشت آن حرد بی شرم بار و دیگر از حقیقت
 پیاده سلطان حیدر در آمده خود را بر سپاه سلطان و ابوالمعصوم خان نیز از کیفر
 حمله آورده که دید آن و در بی لشکر یکدیگر ریختند و جنگ مغلوبه شدند چون سلطان
 حیدر جان ان سوال مشاهده نمود که یکدیگر بر صف اعداد دین دولت تخته نبود که تیر و جان
 پشان را از روزگار آن کرده نابکار بر آورده و آن و لشکر خود را روی آن بار
 کرده و آن بیکدیگر سپرد و در عقب بعد گیس ای جهنم فرستاد و زد و کین بر آن و کشت
 از معرکه میدان وی کرد آن که تیری از پشت تفکات یافت و بر مقل آن سلطان
 طرف تقوی سپید خورده کار کرده جماعت طر پران آن حضرت ادر میان گرفته و آن
 پروردگار از مرکب انداختند چون خبر بقویان رسید بر بر نفس آن پروردگار جمعیت نمود
 سید نفرت شد تا نفس ملکه او را از میدان پر و ن آورده و جسد مبدل آن حضرت

۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴

و پسران فون خستند و این قهرم قرا و سینه چسب و تعین ثمانیه روی او صوفی
 از وقوع این شورش و پست از کار ماند و مقتدر شد و بسیاری از جوانان این
 این دو مان آن معرکه شربت شهادت شدند و برخی که راه اردبیل در پیش گرفته رانگی
 چون سلطان حیدر بیگلر آمد فرزند بزرگ بیگلر خان میز را او می کرد و بر کوشش و نهاده
 تعلیم و تدارک و آنحضرت او را و از انانیتیم مقام خود بیاتمه بچه بچه بر پدر عالمیت را به تبار
 پسید تعزیت و اگر که به انانیتیم پندار شاه بگزید و مردم را بطریق این راه فاشه و اگر احوال
ال شاه و اهل کلاص صوفی و نشان او انتقال سلطان حیدر و فرزند او چون حیدر شاه و سلطان
 حیدر سلطان یعقوب سید بسیار خوشحال شد و توئی که از سلطان حیدر و داشت این که
 چون میان این نشان لایت نشان حیات و بقای و لاد عالی تبار آن سلطان بودین و ا
 داشته و طریق را او اقامت احضار مپوده روز بروز در خطه اردو جمع شد و بچه
 و سلطان سید پادشاه که بجهت سن شایسته پیر سلطان ارشاد بود الهی عقیدت
 کرده بخندید و بجهت خود از ارباب و حیدر سلطان یعقوب را اجازت نمود که فرزند از حیدر سلطان
 حیدر بر میند و مقدم مقام کرد و به وطبه صوفیه آمد و شد و از او می نید و تقرب الی جایی
 که می آید افرات سلطان یعقوب از آرم قواست و رعایت همیشه معطی اش حیدر
 مشهور بجمع شایک حجاب ده و کتب مقل ایشان گشت و یکی از اعرای خود را با جمعی سپائی
 فرستاد که شازده کازا به پست آورده و بقلعه اصطخر فارس بود و بمشور یک پیک
 حاکم آنحال سپارد که در آن قلع روزگار گذارند و من بعد ایت ارباب اخلاص طبه
 علیه صوفیه و امان و امانت ایشان پیدا و ازین مضمون فرود که اجداد و پیر و اجداد و پیر و اجداد

عالم غیب غم غریب بطور خواب رسید و احتی این عمل از سلطان یعقوب سید
 بعید بود چون بقدر امکان بر و سپید سید سلطان اعلی پادشاه صلاح کار خود را در آن
 و یک که حیدر کاه پیری و امن سلامت بچه مانده پیری گشتند بر آن متوکل
 الله آن حاجت بر می آمد و معطی و برادران از حیدر خود و بجایب اصطخر روان کردند
 چون بقدرت و امانان سپیدند سلطان محمود میرزا برادرش را می خواست
 اجابت کشد این امی سید را و در آن نمود و در آن مکان فون کرد و در این
 واقعه در مشور پست و پست و تعین ثمانیه روی او صوفی و داد القعه منصور
 پیران که پیرای فرمان گشته آن خلیج دو دمان خلافت اجاب و در قلع او
 و از روی عقیدت پیش آمده خدمت آن محد و فراده کان لیمه و از دست
 خود لازم و این جمیع مواد در ضابطه ای ایشان مینمود و چون یکی که
 سلطان یعقوب از شایسته این سبب خرمی حیات میستاد و امید و نمود و
 در مجلس خل غنود بعد از آن اعرای همان و کرده شن جمعی بسطینت
 برادرش زوره پادشاهی بسنقر فرزندش اتفاق نمود و عاقبت صوفی
 خلیل موصو و در همان یک غالب گشت و میرزا با جمعی از ترکانان نیندی متو
 قان مقتول پاخش و در شیم میرزای لدمقو و میرزای خلف پادشاه مرحوم امیر
 یکت ابیب که موافقت شمس اختیار نموده بعد از قتل مس میرزای
 گرفتار شده بود و بقلعه البخی فرستاده و بفرق پستیدی علی کو تو ال قلع سپرد
 بعد ازین شمس نمایان بسنقر میرزا بر تخت سلطنت نشاند و زمام پراخت

کمال مال ابقضه اقتدار و اختیار و صواب و خیل موصول و آورد و صواب
خیل از زیاده و قی اقتدار معور کشته با امرای کمان بپولی آغاز نموده قصد
ایشان انداخته احوال طایفه ترکمان خود بدین جهت اختلال در احوال بستم و میرزا
و اکثر امرای کمان از دگر برده و نرود و بیدمان یک الی دیا بگره رفتند و او را دفع
و صواب و خود متفق با خشد سلیمان یک نیز از دیا بگره شکر می ام آورده با گروهی
انجمن و تخی به پست تبریز آمد و چون خبر آمد و اتفاق امرای صفوی خیل
در کابینه تقریر میرزا استقبال آن لشکر از شهر بیرون آمد و در برابر صفات
آراستند از بیوفای امرای آنجا بکشی خیل و در خیل سلیمان یک گرفتار شدن
مقتول کرد و بیدمان یک به پست و معور و پیم سلطنت ابر با پست تقریر از اطلاق
نموده در خدمت شاهی تبریز شد و پیم سلطان کمان در سلیمان مرا منتظم بود و همواره
بقام از خدمت و صواب به امرای امرای بر لوح خاطری نگاشت بعد از قتل صفوی
و پیم سلیمان یک بکشد و قلعه النخ رفته رفته رسیدی علی کوه و افرقیه با خود
متفق گردانید و پیم میرزا از افرقه بیرون آورده بیاد شاهی اختیار نمود و بعد
از جمعیت لشکر رفتن تبریز و می به پست تقریر میرزا را و جمعیت با خشد چون شهر
میرزا از پادشاهی و جمعیت ترکمان کاوه کرد و بیدمان یک پیم پادشاه کران بخت
دفعه پیم میرزا از تبریز بیرون آمده چون بزم رسید بر کس بقراولی فرستاده
راه چو فای پیوده به پیم میرزا رسیدیم پیم پست قلعه تفرکی بعموم سپاه اندر او
پیاده اردوی پیم تقریر میرزا انجمنی بهم برآمد که از عهد و ضبط آن نتواند پیم

با گروه اسامی اقبال پاسبان پیشانی ابرجاکدا شسته با معور و می از خد مکاران
فرا پیوده از راه اهر و قزوین و بشیر و تاش که خال نموده و پیم میرزا پیم کما
و در کشته منظره منظره به پیم آمده و تخت سلطنت نشست و کما پیم شازمان
پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت
از قلعه پیم تقریر میرزا که خوراند و دایه شش و معور شد و او را پیش نهاد و خاطر پیم
و پیم سلطنت پیم تقریر میرزا پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم
بکسر کار پیم تقریر میرزا اتفاق و دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه
دایه یکی بر آن قرار یافت که بخوراند پیم سلطنت علی پادشاه و شاهزاده کمان
کمان پیم شده و پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت
پیم سلطنت لایت و کرامت دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه
پیم صفوی حریفان آن پیم سلطنت صفوی اطراف عالم پیم سلطنت پیم سلطنت
ایشان خبر باند در آنکه مالی از مودیان ندوی جمعیت تمام خواهد شد و پیم نفعی میرزا
چون اینست از دگر و کمان شاهی است او را بکشد پیم تقریر میرزا پیم پیم پیم پیم
پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت
مدعی جمع کرده و پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت پیم سلطنت
پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم پیم
شکست اقتدار آمده و اخل تبریز شد و پیم میرزا آن خبر را در آنوقت خبر دادی کشید
دعوت بسیار کرد و گفت ای من آنچه با تو کرد و نگذاشت این الله تعالی میجویم و دعا می

و تورا بنزد برادر من می بیاورد از من پیشی بران تو تعلق دارد و من مودت با
 سلطنت از آنج و حقیقه که مرقع و شمشیر و کمر خنجر مرقع با اسپان از منی ادا
 زرد و پاریا سپاس بخون سلطانی میزاد او ندو گفت ترا پادشاه دلفت اوم
 دیگر ترا میگویند چون این خبر بموفیان کیچکان این و دمان لایت نشان کرد
 خول ناما می خستیده بود و رسید روی باستان اقبال امان آن قدوه رسید
 و خلافت آورد و در روز بر و جمعیت آن کرده قدوه می نشان از یاد و انتظار
 می یافت و من اشناخورد و با اینستقر میرزا با شکر شیردان بجای آید و با این
 بیسم امیرزاده درستم رسید سلطانی نعلی پادشاه التماس نمود که باصوفیان خود
 با اتفاقا سپاه سلطان مرقع شراستقر میرزا و اهل شیردان و پا
 خاطر او را از کید ایشان مطمئن سازد سلطانی نعلی پادشاه تیس امیرزاده را قبول
 نموده با اتفاقا سپاه سلطان جمعیت استهصال تمام بدافع با اینستقر سپاه
 شیردان و اند کردید چون بعربان کر رسیدید خدایا دست نصیب دند و از جانب
 تیر با اینستقر میرزا با سپاه فرادان را یک کر را لشکرگاه ساخته در برابر قرار گرفت
 و از جانبین اطراف لشکر خود را بچراپت حکام داده راه آمدند را امید و پاختند
 و از هر طرف صورت فتحی چهره نیکشود و از طول اقامت آن مرد و کرده بسته
 و بی آنکه جنگ جدالی رویی با اینستقر میرزا بشیر و ان معاودت نموده سلطان
 می پادشاه با سپاه سلطان تیر زیر مراجعت فرمودند و در خلال این احوال
 حاجی بنیر حکام اصفهان امیرزاده درستم در مقام خلافت و پرکشی در آمده

خطبام با اینستقر میرزا خوانده و جمعیت شکو و پامان سپهر کردید و کولان
 آن شده که دیگر باره با اینستقر میرزا با سپاه فرادان نرم آید با چکان کردید
 امیرزاده درستم خون از دوطرف خود را با اینستقر میرزا مخالفان میبارد و
 و پست امان آن مهر سپهر و روی سلطانی نعلی پادشاه زرد و التماس بیست
 آن و خداوند عظمی و سلطانی علی بحسب التماس امیرزاده دیگر باره با اتفاقا
 از سپاه سلطان و حربه از مواضع آن سپاه و کمان بقایه اهل طغیان نشان
 و قراچه پست قمار را با جمعی کثیر از موفیان لشکر شاعر جنگ که به حاجی بنیر
 شکر خست نموده و خود بنفس نفیس باستقر میرزا روانه شده و در جوف
 از شکیان و لشکر چشم و کین یکدیگر رسیده از جانبین بتویض صف
 و آراستن معرکه جدالی پاختند و شامزاده نامدار و پست است که طفره
 را بجین یک شامزاده درستم یک ترافه و مستقر فرمودند و پست جیب بدو
 طارش نشو و ایال پست یک خادم یک خلیفه و چرچیکری البعد اسپه
 ترکمان پذیرد و جان خود و بنفس نفیس با جمعی از فدویان سپاهیم
 طفره یک آرام کردند و با اینستقر میرزا تیر و پست است که خود را بشیخ شاد و سلطان
 فتح شیر و شاه و پست جیب ابله سلیم که از ملکان مقبره و لایشه و اب
 رجوع نمود و خود در برابر علم نصرت اثر شامزاده والا کرد و قلبش که با تیر
 نموده بعد از تو و کپسپاه جوانان جلاد شاعر قدم بمیدان گذاشته تیر و پست
 و بران بوی جنگ پاختند و چون منکاه نرم روی کرمی آورد از دوطرف چکان

لشکر سپید پشان از روی عین حضور پدیدان آمده بهم در آمیخته و بر خیم
 و نیزه خون کمرها میرنخستند و از کثرت پرواز تیر آن کرده و غبار روی هوا پاشیدند
 دل شریان تیره و تا گردید و اسپه سلطان محمد غایب و در آن لشکر را برانگیختند
 باینقر میرزا از مشایخ این ملک سلیم را بگویند مقرر داشتند از زمین و میر
 سپاه شیردان میخواستند پیدان آورده و اسپه سلطان خم نیزه برداشت و تاج پستان
 کرده و انبوه سوار و ده پای بجفت گشت شاهزاده نامدار از مشایخ
 اسپه سلطان متفرق شدند گشتانان شاهزاده میرزا و میرزا و صفی و صفی
 نموده بدو ارسال فرمودند و حسین بیگلر دار و ابدال علی بیگلر ده موجب
 از دو جانب بقیشان سپاه شیردان خسته بیک حمله ویرانه آن لشکر را تا ویر
 پاشد و بایت قمر میر از حملات مردانه غارتیان از پیش پاشیده و کالج خمار و پودان
 نیزه دار را که در قلب ایستاده بودند معرکه کارزار فرستاد و بیک دفعه شوی
 تیر بغارتیان لیز نمودند و لیران طفره قرین از کثرت برنگی ناوک دله و زهر
 از این که غلبه بر این فارس حصار یکبارگی تازی پیشروی گشته خود متفرق
 حربه دید و بطعن نیزه زهره شکستید آن خبک از لاش می لغزان پاک
 و باینقر میرزا را بگویند پشان از خانه زمین چپا شده و برخاک حاشا شده
 و یکی از صفیان پسر پسر و رشخ انجیر الما پس فعل انک بر ج پاشا بر دم
 مرکب شاهزاده انداخت و همین مقدم آن سلطان پسر به این تیر و انیان مغرور
 گشته در آن معرکه باینقر میرزا را بقتل رسانیده و فراری تازی تیر در نواحی

بگویند حاجی اندر سی مفت اند نموده همین اقبال آنحضرت آن طایفه باغی غالب آمد
 که حاجی تیر بقتل رسید و این در خبر بهجت اثر و بیک تیر بر زیر رسید و امیرزاده
 رستم ازین مشیخ نمایان سپر و روشا دهان گردید و کشتن شاهزاده و الا جا
 سپاه نعلین چش و چون سلطان علی پاشا باقیه و فراری گردید و بجای تیرزاده
 رستم پادشاه فرموده است بقتل او کردند و خود تیر سپار شده و پسرینک پیش و از کرد
 چون آن جبار ازین حال تعظیم و تحمیل نموده صفیان اصل بخت پشیمان شدند و بعد از چندی
 آنحضرت را با کمال غوار و احترام با شاهزاده کاک و اندام پهل کرد و انید که پسر
 پایانی در آن بیده طایفه پشیمان را شاهزاده بر شاه صفیان معاونان قیام
 نمایند آن جانب اسپه از منده و او است اصل الارشاد و گردیدند و آن بده
 طایفه بسبب ورود آن مر سپهر سروری شک فرای ارم ذات العباد گردید و از باب
 عقیدت پناکالان طریقت رخط طایفه ارده پیل روی جمعیت آوردند و و پشیمان
 بر دامن متابعت آن بدر آسمان بین و پرنی ده ملازم عبه عیدایش شدند و در
 زمانی از صفیان صفی خاد از دوحامی تمام واقع شد چون خبر اتفاق جمعیت
 خواص و حوام در درگاه شاهزاده کردند و غلام سلطان علی پادشاه کوپش
 رستم نیز را رسید آتش حقه و سپهر کانون و نش افروخته شد و از می لغفت
 آنحضرت اندیشه مذکورید و کس از عصبیت شاهزاده کاکالی تیرا و فرستاد و با آنحضرت
 ابرار و آن گرامی به تیرزاده کردند اگر چه رعایت طامری می نمود اما عارسان
 له از ایشان خبره اربوده باشند و نگذاشته که احدی از صفیان خدمتشان می نمود

و چون پادشاه
 از این خبر
 شنید
 بسیار
 غمناک
 شد

چنانچه در اثنای کبک تاشن نهری در سپر راه بود آن پسر پادشاه و هم غلیظه
و از آن شاهان مقهور می گردن آن پسر در بسم رسید صوفیان از وقوع این واقعه جان
نیز متفرق گشتند و جمعی که جمع گردن کبک شغل بود مقتول شدند بعد از آن غرض
علم شاه پیکر معشقه آن پسر و را بدارالارشاوار و پس او را در دوزخ حبس کردند
مطهر خدیو بزرگوارش آن لقمه دار را مدفون ساختند و پسر علی آید
و این واقعه غلیظه در پیشگاه مائت روی اذکر بقیه احوال شاه زاده کان رضی الله
علیه السلام قبل از آنکه شاه زاده در آن معسر کشیده شود حسین بیگ دود بقیه صوفیان
و ابدال پسر علی بیگ که در کاتب شاه زاده کانالی و برادران کرامی بعضی خان صاحب
کشی پستان ~~را~~ و سلطان ابراهیم میرزا متوجه خط مفسد ~~را~~ دیدند و چون
با آن مقام فرشته احترام رسیدند متعاقبت خبر شنیدند آن شاه زاده مرحوم مقهور
رسید علم شاه پیکر از استانهای این خبر محنت اثر شنیدند آن پسر زنده و الا
بتغیر و پسر کوکارس پسر پادشاه با وجود آن مصیبت غلیظه این غده و خاطر داشت
که بپادشاهان حقیقت آن برادر کرامی رسید ابراهیم میرزا بدست ملک که شاه زاده
هر دو را بجانب و در رضوان نشاند بزرگوارشان پیشگاه و آن مکان
شریف مخفی بود آن ملک نشان تابشند و بعد از روانه نمودن ایشان تغیر
فرزند ارجمند مشغول گردید روز دیگر ابراهیم سلطان ترکمانان پسر کرامت
شاه زاده کان بشهر رفته و بدست ملک و نقدی بابل را پس دراز کرده
بقصر و غارت و تحقیر شاه زاده کان پیادت پادشاه و حضرت خان صاحبان پیم

این منبع و عدوان از آن پستان احترام پرورانه و خانه قاپی اجماع
که در حوالی استان واقع و او سی که از کجاست این و دمان و پستان کوه
و قاضی اجازت و در آنحضرت پسر و رگشته پسر و قدمش نهاد و آن ترکمانان
شهریار برادر و در خانه خود پوشیده و پنهان داشت چون از بعضی
ترکمانان تاکید ابراهیم سلطان پیدا نمودن آنحضرت قاضی مطهر
از پسر اعلیٰ عن حضرت صوفی کر پی و کجاست این و دمان لایتنان تم نمود که
ابراهیم سلطان از بودن شاه زاده در آن خانه آگاه شود آنحضرت را بجان غورنی لک
موسوم بود پسر و مدت یکماه در منزل او چون چشمه آب حیوان از نظر نامحفی
و بغیر ایشان تا کن از محذرات بنای سلطان جنید و حرم مرشد کامل و در حذر از
محمد بیگ کان و دیگری از حال آن شهریار اطلاع یافت بعد از یکماه آن عقیقه
از اهل جوهر رسیده مصلحت در آن یک آنحضرت را از خانه خانجان پرور
بعورتی که ابراهیم خانم داشت و از قید و زنجیر بود پسر و چون پسر مشورت
آن عقیقه صافی این اعتقاد آن خرنج پیادت در محله و میان خود او و مخفی
چون طمانان مان ابراهیم سلطان و در روز تحقیر و تحقیر از پسر میگردند
و محله بخانه بخانه میگردیدند و از جانب پسر میرزا تاکید بسیار در پیدا کردن
شاه زاده کان کرامی آدمی شد که هر طریقی باشد مرشد کامل را بدست آورد و در
و انان پسر را بعد از بدست آوردن آنحضرت از پسر چشمه تیغ پسر شربت شد
چنانچه آن سلطان بپادشاه از بخت لطیفی که داشت بخواست که علم شاه پیکر و الله و آنحضرت

شکسته نمود و حضرت شاه عالی شان از او گرفته آنچه کنون طرش باشد بعد از
 علم شاه یک مطلق از احوال آنحضرت اطلاع داشت روز بروز در مقام
 فرزند احمد برشته و در بای حشم و الم فردقه بود که آن همه از او اضرار را ترار
 باو سپه نمود و القه ای سلطان از این اندیشه باطل نازید و استند و آن مرد مطر
 جاست کار از او نمود که غافل بجا نهایت است و در میان که شاید که در خانه یکی از
 آن پرورایض خلافت ابد است آوردند چون این همه از او تمام قدرین بیا
 کرد از پرور آنحضرت با همه جامع اردیل کسب کی مقبول اند و برش
 آهیت بود محافظت نمود و در وقت فرصت از احوال گرامی آنحضرت علم شاه یک
 را خبر داد و علم شاه یک از وصول این خبر بهت از و پلاستی است مقدس آنحضرت
 بجا تشکر نمود و پلاستی موجود میبود و آن پلاسه دو دمان چنان بود و از دو
 آهیل بود بعد از چند روز از او بود آنحضرت آن مکان اندیشه قرار داد
 که او را بجلد و کین نقل نماید و آن حین شخصی از صفویان غازیان که در کاس سلطان
 علی و شاه و در حرب با سلطان خیم دار کرده فرار نموده بود و در مسجد جامع اردیل
 مخفی شده بود از برای علاج جسم خود تر و آب جبراهه آمد و او را از حال
 کامل خبر داد و شاه فرمود آن صفوی پاک اعتقاد پسر و رقم آنحضرت
 نهاده از احوال صفویان در کوه بغر و حوالی دارالارشاد و اردیل شخصی و جو
 استیاد و آنحضرت آنحضرت خبر داد و از آنجا بیرون آمد و به طاعت استیاد
 نزد پرستش یک ملک با مستشار و غرضی که از حین فرار نموده در آن جمعیت

نیم سخن و در احوالی مسجد جامع اردیل پانصد و شانزده را ملاقات نمود و آنحضرت
 بر او استیجاب کرد و بغر و برده و تفریک کان خطیب فرزند کرکانی فرستاد و در
 و خطیب فرزند بود و بقیات لایق اقدام نمود و منصور یک تجاجی چپین یک و در
 پندی علی و جلایان یک خادم یک خلیفه و ده یک کوکبی یک پیر صوفیان
 یک و مخفی است آن کیما یک برید پلنت شهرار می مشورت میان انداخته رای همه
 بر آن گرفت که مرشد کامل را بجانب شت بدو روزی چند و آنجا محل اقامت انداخته
 با تمام و فیصل امور ضروریه پردانند و چون میانه جمعی یک و ج پاشا خان که در
 آنحضرت بود و احمد یک و ادو امیر اسبی رشتی را بطریق بود و پوسته ابواب معادقت
 و زایل ریل و احتیاف تحف منتهی بود و این ای صواب اتفاق نموده رستم یک احمد یک
 و جمعی یک شش کل را با سرشتا و نواز صوفیان عقیدت نشان داشته بقیه قول
 ما و جاده امیر مظفر والی قول و او آوردند و امیر مظفر که زبانی و هندوکاری میان جان بسته
 و قیقه از و قایق یک مسرود که است نمود و چون اردیل خبر با سلطان رسید که
 آنحضرت خانه امیر مظفر است پس امیر مظفر است که و سلطان حیدر پناه تبار و
 شرط لطاعت و انقیاد است که او را با رفیقان اخوان و پرستش پادشاه تحف
 و هدیه رواند و اسب و ناز از شفقت و لطف پادشاهی بهره مند گردید و اگر از این تحلف
 نانی پرستش کی یعنی که غضب و بیخوشی گرفتار شوی جاگیر یک یک که عالم خلی و توان
 آن یک پرستش پناه برین هیچ اعلام نمود امیر مظفر از غایت اخلاص اعتقاد که بدین
 ولایت نشان است ارضی توقف مرشد کامل در قول و بنود و خاطر از جا جاگیر یک یک

بدین سبب آنحضرت ابرقن کسب کلفت نمودن و بیان بشاره امیر مطلق در کمال
 حضرت شاهی امیر نوشتن لازم امیر سیادتش و بی جدایا صوب آورد و چون
 و احدی یک از قول کتابت سفارشات در باب فتنی در راه فرستاد کمال امیر
 رشتی نوشته برشت سیادت و خود بجایان رسید و چون خبر دوم
 میر شد و آنحضرت کسب امیر سیادتش حکم آن لایت رسید برایم تعلیم و کرم
 پروانه استقبالی آنحضرت نمود و از روی احوال و احترام در خانه خود مسرود آورد
 و تا به روز بوزم خدمتکاری نام نموده روز چهارم در موكب عالی آن شریار بجایان
 روان گردید و حوالی رشت بدستور مهمان ار و خدمت کار بود چون اخل رشت شد
 امیر سیادت آنحضرت او را کرده مراجعت نمود مرشد کمال. موفیان بعدی که
 در رشت بموسوم مسجد انیس منزل گردید چون طرح و وضع آن مسجد آنحضرت
 را پسار خوش آمد از آنجا بجایان امیر و اسحق و جانی که نیز نقل بنسب نمودند و خبر
 امیر و اسحق در آن باب آمد نمود مفید نفع و در حوالی آن مسجد میر مجسم نامی دهان
 زرگری است بنا بر قریح ارجو بسته در خدمت آن حضرت می بود و بسبب خدمات
 مرغوبه روز بروز مرتبه خود را می افزود و اما در توقف آنحضرت در رشت اخلای نمود
 اندر جمیع هفت روز گذشته و بعضی میست و زو کردی یکجا چون زکیا میرزا سیادت
 لایسجان از پسر سلاطین کسلان بخلاص مکان قدیم دهان پیشین بود و از رود
 برشت و اعلی گردید و دانست که از حوادث و وران از اردیل بدال صوب و
 فرموده اند امیر و اسحق را توانایی می فطرت آنحضرت و موفیان فتن نیست بنابر آن

است علوه که آنحضرت بجای لایسجان تشریف نه چون شد کمال را بی اخلای موفیان
 که یکمیز را می استنظام نموده اراده خاطر مبارک چنان لغت گرفت که لایسجان خنده و آهنگ باشد
 توقف و اندل لایسجان و نموده کار یکمیز را علی ازین جهت شد و مانی سر رفت پس هر علی شد
 و آنچه لازم خدمت کار می اخلای و بتقدیر پیا نیده و دقیقه فرو گذاشت نکرد و جهت آنحضرت
 و متعلقان برابر در پیه کما مفسرین و نازل مرغوبه تعیین مایحتاج ایشان را پس از
 نمود بعد از چند کار و پس سلطان از رشت آنحضرت بصوب لایسجان الطلاع یافته متوجه تر کرد
 و آن مرت سماه بانه را بدست آورد و با خود برد و احوالات آن پسر را و توقف خود
 و کیفیت شکر داده رانزد کار یکمیز سپید مشروحه بعضی پیم میرزا پیا نیده نایه غیبت
 میرزا شعله و گردیده آن ضعیفه صلا را در میدان تیر باز کوشید و احدی یک محمدی یکمیز
 گردانید و میفرشت از صبط نمود و اخلای را بر التماسی ده و در حشرم ایشان را می شکر
 ذکر توقف و شان سیما شان جفران لایسجان بعد از آنکه لایسجان از قوم سمیت نزد آنحضرت
 رشت خدمت کرد و در اصل اقامت توقف آن خطه و نند را انداخت روز بروز اخلای و یکمیز
 فتنی کار یکمیز را می در تفاعف نژاد بود و بهر نوع خدمت مراعات خود را منظور نظر خدمت
 خاقان سیما شان جفران سپا خست مولانا شمس الدین لایسجان که از فضلی آن پادشاه بود و تعلیم
 تلاوت قرآن است آن حمید مقرر داشت آنحضرت از روی عنایت و مودلانی که در قرآن
 و کتب فارسی علی میخواند و در حال ارجال را بار بار داشت موفیان کجاست از الطریق و جواب
 حضور ما و از دم و در ایداع و اهر و غیره که با ندر و نیاز در لایسجان خدمت مرشد کمال
 مذورات خود را بنظر کیمیا اثر در آورد و چون مطهرت در توقف نمود و در طالع

شاهزاده کارا بقدری نشسته که نزدیک میان پست پیاده آن بحر و است
 را مانند آب حیوان از نظر محقق ساخت لازم رستم میرزا را کاری میزاید
 معاذیر و لیدر گفته روانه تریز کرده اند و شاهزاده کارا از قریه مذکور بمباران ایالت
 خود باز آورده به پست خود آن منزل بنشیند این بقرات قرآن مجید و تعلیم خواندن نوشتن
 مشغول گشته چون آن زمان در پست میرزا رسید غرضی قلعه کاری میزاید
 را معروض داشت و آن بکر مرا بحال پس کنکاش ترتیب داده جهت بدست آوردن آن
 شاهزاده کان الاتبار گفتگو نمودند تا آنکه قرار یافت اندک جمعی از ترکمان را به پست
 در بایزین کسوت موفیان سپید صفوی بطراف فرستاد که احوال ایشان را تحقیق
 نموده اعلام نمایند که شاید بدین طریق به پست آوردن آن حضرت تواند نمود بنابر
 پست میرزا حین یک عیانی خدمت فرمایند تعیین کرده بطراف فرستادند و آنجا
 در اطراف ایران می گشتند راه جانپوسی بایجان افتاد و یکسلی که میرسد احوال
 را بپیش و اظهار می داد و لا بدیش صفی می کرد و از یکسلی گفت اگر راست می گویی
 و از آنجا سواد آن شیخ صفی خود را می شناسی بگو که کار میزاید علی پادشاه لایحه
 برده اظهار دوستی ایشان بکن شاید او را در حقیقت تا تو بشرف دیدار آن شاهزاده
 مشرف می گویی آن یکسلی صادق ساده لوح از بی عیانی نشان مزاد کان داد آن زمان
 بنگران کرد یکسلی توقف کرده خود را با روبرو رسانید و عیانی سلطان از آن مقدمه
 اعلام نمود و او مانند کمپس آن حینش بپیش کرده و خدمت رستم پادشاه روانه کردند
 چون پست پادشاه دانست ایشان را لایحان می باشند با ابراهیم و صلی و دیگر مراجع باید کرد

تا دشمنان در ابد پست آورد و خاطر خود را از حسد و جانشان جمع کرد امیر سرکشی
 گفت شاید سلطان گفت نمی یار مرا غرضی بطر رسیده که اگر پادشاه لایحان بشاه
 و یکسلی پست شاهزاده کارا بجز و شنیدن این خبر باید نفر صوفی که با ایشان فرستاده خدمت
 فرستاد و ایشان را اعلام نمود و شما کفر پیستاده ایشان را می ورید و اگر او تیرا فرستاد
 ایشان میزد و مرد و راپست کن ده است میباید نامه با و نوشت و نامه میداد
 که چون بعضی راسبه دولتان مرا انخوا نمودند و فریب دادند که آنچه حقانی را که
 جسم و شجاعت و پستی سالار شکر من باز پاد آوردم و احوال کسبی ارم را با
 با تو ارم کرده و اما را بر یکسلی از کم با بیطنار آن احدی کسبی گفت انمود
 چون سلطان پست پادشاه از قضا انجمن شد منخوا ارم را در آن آورده که هر دو
 بمنزله فرستادند از برای لغز پستی بفرستاد و خبر داشتند تربیت میدادند
 که پست پناه من بده باشند تا فی خون با و دیدار ایشان منیر شده باشند شنیده
 که توانا از اجرت نموده و پست ایشان کمال مرد می میزاید بعل آورده بسیار خود
 کرده زیرا که ایشان از خدا داده بودند و آنچه پست پادشاهان ایشان کرده
 توانا است این عیانی بخواهد و بخواهد و لایحه لایحه میزاید بوده باشند و ارم
 نموده و کسبی موفیان می خواغان و صاف بقیه درین باب است باشند ایشان را نیز
 بر عیانی و پندار است چه نموده و جفاقت ایشان تکلیف آمدن این صوب
 نایب که از آن الله تعالی تدارک مکی با چپین جی خواهد شدند
 فرستادن پست پادشاه با یکسلی میرزا علی کسلیان طلب

حاجقران

انی شهریار کنیزی من گفت که یانه از رستم پادشاه رسیده و بمالعه بسیار در خواست
 نموده و کار کیا میرا سپه میفرماد فردا بدست نماز من رستم پادشاه پسر او چون
 بگفت که دیگر شد گفت است شوم و چشم من شده چون کار کیا میرا علی بن یحیی بن بشیر او
 داد و گفت فرزند در را بخشای مراده در خواب بیدار شد و فریاد زد که چه کسی
 گفتیم فلان زاده منم و چه خوب بن گفت بخت نصیب کشیده جا بوده ایامه
 که مرا کرده بدست نماز من رستم پادشاه پسر کی گفت قربانت شوم آن روز مباد که این کار کنم
 بگویم که با که یحیی کیفیت که مرخص نظر کردم در این خانه کسی نبود شاه مراده گفت
 با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در سخن بودم و آنچه شنیده بود و گفت کار کیا
 گفت قربانت شوم حضرت امیر المومنین بحال نزد من بود و در عالم رویا
 پیغامش را بمن کرد بحال آمده ام که پایی شما را بوسم تا مرا بجل کنید
 شانزده او را احاط نموده روز دیگر کار کیا میرا سپه بارگاه خود آمده نشست
 و در آن روز پسر رستم پادشاه را طلبیده گفت برو و دعای را بر رستم پادشاه پسر
 و بگو در حق سمع شمار سائیده انداز پس که حسین پادشاه چندی بر پسریده که دشمنان
 ایشان را حاجی اده محافل تمام کرده پادشاه را بگو مرشد که با خبری از اولاد سلطان
 حیدر داشته باشیم مجرم و گناه کاریم و مبلغی با یحیی بگفت نموده او را روانه نمود آن شخص
 چون بخدمت رستم پادشاه رسید و آنچه شنیده بود عرض کرد کار کیا میرا علی پسر
 نمود که از اولاد سلطان حیدر اطلاع نداد و بوقت نوازشی که در لایمجان بست
 پادشاه آمد بود رستم پادشاه را ازین مراده باز آورد و دیگر باره یحیی از او ام کار کیا

آمد خود بر رستم پادشاه عرض نمود که اولاد سلطان حیدر نزد کار کیا میرا علی است
 و او حیدر او را در آتش در ست و رستم پادشاه افتاده پس بعد تو رچی ترکان را
 مقتدر نمود که برویما سمع میل را و ابراهیم میرا را از کار کیا میرا علی گرفته
 پادشاه و اگر ایشان را ندانم دلی اندامی کند و در اینجا توقف نموده و اعلام
 کنید و قاسم پسر پیکان که از جماعت قراقرم بود و او را از پسران سوادیان
 خدمت نامور کرد این چون او بلا میجان پسر و داخل بارگاه
 کار کیا میرا سپه شد و نامه رستم پادشاه را داد چون مطالع نمود نوشته
 بود که پسر امر از خود میرنجانی پسران سلطان حیدر را بسیار بقتل رسانیده
 و اگر نه خود می آیم و کل کسب از اقل عام می کنم کار کیا میرا علی از خواندن نامه
 بسیار و بیکر شدن گفت یک در زمین بکشان بشند من بقتل کنم و سر نموده
 یکت اسرود آوردند و کار کیا میرا علی بسیار دیکر شده بود و میگوید
 که بشانزده انی واقعه را اعلام نماید اما چون آن سخن بگوشید یک لاله و خلیفه اخفا
 و ابدال یکت ده رسید که رستم پادشاه قاسم یکت اگر قتل شما مراده
 فرستاده و اپت ایشان گفتند امر از خدای عالم است چون شنید و گریه
 کار کیا میرا سپه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را بخوابانید
 که آن شخص مرده که بعد از چند روز دیگر میاید قاسم یکت را بسیار
 خود طلبید و بگوئی چند نفر را یقین نمودم که خانه بخانه دوده کرده اند
 اولاد سلطان حیدر درین ملک نشینند اگر بگفته اری من رستم پادشاه میگویم که ایشان

و در شکوفه آراسته بیک جلال پرده افتاده انشای شیر و آویرا به سلطان
جامعی از بی حقیقتان آشوب طلبت بی صفا را بر تیره باجمه یک پویش
نباران رستم میرا سپهر سر بر تیر تقدیر کرده بفرمان احمد یک و ناله میزدند که از این
برداشتند و خوار را از شریک ملک جمع نموده داخل تیر شدند و بر تخت طلعت
نمکن کردید و حسن یک عیانی را تو از شش فرموده او را در میان افراتیر شکست
و قرب منزلت ممتاز باخت و حسن یک بیا بر کینه و بر تیر که از منظر یک پرنگ در دشت
او را بعضی موهنه و معاصده آورده و او را قیامت و از هر صریح بیاد فدا
چون بن جسر در شیر از بقایم یک برنگ برادر او رسید که حاکم آن دیار بود و
خواهش من بود و در پادشاه منتظر فرصت میبود تا آنکه احمد یک حکومت که از با به سلطان
ترکان او و به سلطان از کرمان بپولی بانه نزد قایم یک ارسال نموده و در ای طلب
خون او در تخریب نمود و در میان این و امیر محمد و پان یکدایت قرار دادند که هر دو با
علامت تخت از انقبوب افرازند و درین جهت به سلطان متوجه شدند و در میان
کردید و قایم یک با استقبال او پرداخته و حوالی شدند که با به سلطان پویش
و ملازم احمد یک که نزد قایم یک میبود و گفته بقیل آوردند و خطبه بنام به سلطان
خواندند و بدان تشراف دادند که سلطان مراد بن سلطان یعقوب ابن مرخوم چنین پادشاه
که در شیر و آن و خال خود سلطان فرخ یار میبود و طلب نموده او را پادشاه گنهند
و هر دو با اتفاق و یک باشند و عهد نامه از برای سلطان مراد بشیر و آن فرستادند و بعد
از این حکایت بیست سال و احوال متمولین اندیاز در آورده و مبلغهای خیر از مردم

گرفتند و آن و بد اختر اتفاق که کرد و شکر عظیم غنیمت بجانب صفهان افرا
چون بن جسر در تیر باجمه یک رسید با یک ریا را از تیر زدند و آن و ناله میزدند
متوجه صفهان کردند و در آنک که کینه خواج حسن باضی بشان رسید از کرمان
جمع کیش از به سلطان می کرد و آن شش باجمه یک پویش به سلطان از شش
ایحال قیامت شش پست شده و روی او می مندرار گذاشت ملازمان احمد یک
از ضعف ناتوانی آن کرده آگاه گشته ترک فاق احمد یک نموده از رعیت ایشان
شافتند و بغارت اسباب به سلطان قایم یک پادشاه به سلطان در
را عیبت ایشان می نمود و باجمه یک پاینده او را از خانه زمین عزت بخاک انداخت
انداخت پرش از بدن ایشان پادشاه بر پستریزه کرد و نقاره به شازت نوشت
شکران احمد یک از دوقه این فقیته و انقشده قرار بر فردا دادند و سلطان
منظر و منظور روی یعقوب لیده تم آورده و در آنجا پست که و خطبه بنام
سلطان مراد فرزند پادشاه قاصد به صفهان به با طلب سلطان مراد بجانب
شیر و آن پستاد و خود در بلده تم بر میسند کامرانی کینه زده افرای
ترکان به پستور سلطان او را ملازمست می نمودند و روز به بعضی محبت
تا آمدن سلطان مراد بدین نوع می پرداخت و در گشته شدن به سلطان
محمدی پادشاه و مقتول کردید و او و جوی پس سلطان مراد در عراق امیران و در آنجا
احمد یک پستور بجهت و به احمد چون قصر القامه و دپت پایش که تا به و بباران
ایدم با نیزه قهر روم او را که و به احمد خطا میکرد و بعد از گشته شدن امیران

یوسف یک پسر بن حرم حسن پادشاه محمدی یک الوند یک که درین خلک
باکدوجه احمد همراه بودند بعد از واقعه او هر کدام طبعی بدتر شدند
محمد پسر یک نیز آمد و مراد یک بنیدر حاکم یزد آمدن و راغبت شمر
باتفاق اشرف یک و را بر پسر سلطنت ممکن ساختند و الوند یک
بجانب یزد آمد و قاضی بزم ترکان خال رستم میرزا و حاکم دیار بکر و درشت
قاسم یک نیز او را تحت پادشاهی بی او از دو جانب بجمیع لشکر
و پیمان پیغمبر و اخذ مراد یک بنیدر می اشرف یک بعد از اجتماع
لشکر در کاب یک پادشاه روی بشیر از او شدند و قاسم یک پسر
حاکم بشیر از با سپاه آراسته بغرم جنگ محمدی پادشاه از بشیر از
پروان آمد بعد ازین و او نیز قاسم یک و بی گریز آورد و مشقت تمام خود را بپای
قلعه انداخت محمدی پادشاه ولایت فارس استغفرت در آورده حکومت
بشیر از را بمشور یک افشار داد و از فارس لشکری بسیار بجای
برگشت آمد و حوائج را متفرق گشت و در ملک بی حل قامت انداخت اما
اپس سلطان کمان در بلده قم طرح قشلاق انداخته بود و او را اول سبار
بجانب آرا پس سلطنت بریزداته کردید و راشانی او حسنه دادند که سلطان
مراد بن سلطان یعقوب بن مرحوم حسن پادشاه با جمعی کثیر از بشیر دان پروان
آمده و در حدود سراج داغ اکثر از امرای ترکان و سپهسالاران و اشراف
توزعین نموده اند و سلطان مراد را ده قتل تو دار داپه سلطان از استماع

ایضا بتبطلان او شایسته با هم جنگ کردند و یوسف سلطان مراد همراه
آمده و او را پس یکم نمود و در قلعه رفعت در مجوس ساخت الدوله سلطان
را که دست سلطان جنیل شیر و شاه بود بعد خود و مراد و کوس
بیار بکر فرستاد و الوند میرزا و الوند یوسف یک از دای قاضی طلب
نمود و به تبریز آورد و بر تخت سلطنت ممکن ساخت با کرمی انوه
در کاب الوند میرزا با اتفاق دای قاسم بجای بی چشمه دست آورد
محمد پسر پادشاه روانه کردید و محمد پسر پادشاه از پسر جمیع
ترکانان سوار نمود و بجای بشیر و زکوه نزد امیر حسین کبای حلا و
رفت اپس سلطان زل احمد را و خود را با اکثر از امرای کمان لشکر و امین
چهره قشلاق نمودن پشاه و قاسم یک یک را که بعد از مراد حجت محمدی پادشاه
از حاکمین قلعه نزد اپس سلطان آمده بود با قشون بشیر از مراد پشاه
و خود با الوند میرزا بلده قسم آمده طرح قشلاق انداخت درین اشاعه محمدی پادشاه
باتفاق امیر حسین کبای حلا و بیست و پنجاه بر کوزل احمد و امین بخون
آوردند و قامت سپاه و را غارت کردند و کوزل احمد پریشان
و غارت برادر خود و هم پوسپت اپس سلطان از ایتیم این خبر حجت
از و پراکنده کی لشکر مصلحی در قامت بلده قم ندیده در شدت میستان
در کاب الوند میرزا روی تبریز آورد و محمدی پادشاه و حاکم
قاسم با قشون از عقب ایشان بغارت شتافت و در حوالی خور کسند

بریکر سپید چکی غلیم فیما بین قوه یافت نیم فتح و فیروز ی بریم
 علم محمدی پادشاه وزیده برالوند میرزا غالب شد و ابریه سلطان مقتول
 کردید و حقایق این شش آن بجای کاغذ کشید و الوند میرزا با محدود
 چند راه مستعد از پیاده خود را بدیدار بکر ایندخت و ای بی حکم که اینجا بود
 با استقبال نموده بدینستور تحت پوشای نویدار بکر نشاند و محمدی پادشاه
 تمام الیزا را بفرستد و آورده در دارالسلطنه بمیرزا تحت سلطنت
 الوند میرزا با سپاه را پشته اند و بریکر بجانب تبریز گزین شده بجای
 سلطان رفت الوند میرزا داخل دارالسلطنه تبریز شد برکت سلطنت
 و هفت کالت الملیف یک برکان رجوع نمود و در فکر برادر بود که جز
 پروان آوردن سلطان مراد بن سلطان یعقوب از قندهار و بندر رسید چون
 کوزل احمد برادر ابریه سلطان بعد از کشته شدن برادر او بمنکره منسرا نمود
 با اتفاق فتنه شاد یک بنیدری بقلعه رو بند رفت سلطان مراد را
 از حبس پروان آورده با اتفاق روانه شیراز شد و قایم یک پرمانک
 که قبل از کشته شدن ابریه سلطان بقتون وانه شیراز شده بود و در
 شویستان فارس بمقتور یک افشار که حکم آن یار بود و خک کرد مغلوب
 و دستگیر شده در انجائی او در حوالی قلعه اصطخر قرار نموده خود را با آن قلعه
 اکنده بود چون خبر آمدن سلطان مراد و کوزل احمد را شنید از قلعه
 آمده با ایشان پیوست از کرمیرات شیراز انجوائی اسپا با بسیار از مرد

گرفته با ایشان ملو با عازم شیراز شد و منصور یک افشار تاب بقیه
 و ایشان را دست اندازده روی بادی منسرا آورد و سلطان مراد
 در شیراز بپایان یافت اسپا بفر پر داخته جمعیت تمام و شیراز
 به شیراز و افع شد و حکومت شیراز بقایم یک پاک تفویض نمود
 با سپاه مراد آن کجا این اصغیان حرکت آمد و چون محمد سپه پادشاه
 و سلطان این خبر شنید با اتفاق اعرای پسر حد عراق بطرف اصغیان رفت
 نمود و در اصغیان حاکم سلطان مراد را از فارس پس استماع
 نموده با استقبال و بخت یافت و در میان خواججه حسن ماضی تقارب
 فریقین بکاتی اینجا رسید بعد از پیوسته و صفوف پری یک افشار و
 از ویران حد و شکار بد قایم یک پرمانک محمد نموده او را از پیش برداشت
 و قایم یک افشار در نموده انون سبب هم خوردگی در میان سپاه سلطان
 مراد و بعد از علم سلطان مراد بر زمین افتاد سلطان شاهی از غایت
 پردی علم را برادرش کشت بکر برافراشت سپاه سلطان که متفرق گشته
 بودند در قتل آن را بجمع شدند و آن حالت مشاهده نمودند که محمدی پادشاه
 در پای علم با سپاه تنها ایستاده سلطان مراد از زمین پروان آمده بود و
 نمود و اعرای بقیه تابان محمد نیارده روی بکر از او زد و محمدی پادشاه
 با پری یک افشار و اشراف یک بقیه رسیدند و اعرای او در نهایت
 پریشانی مرگ ام بطرفی بدر رفتند بر علی یک پر محمد بطرف پیاده و محمد رفت

بر محمد کبک تم قامت نمود و قاتی یک پادشاه را یات خلافت اتفاق
 برافراشتند اما سلطان او بعد از تسبیح و نعت داخل اضفهان گردید و چون
 از طغیان فتنه انجیری مرانی گمان آگاه گردید با پنجاه هزار پاسبان
 و پسران با خود و درویشان شد و بعد از کشتن بسیاری پاسبان به طبری مقاصد
 آنچند نفر از بدست آورده بصوب سلطانیه روان گردید امیر الوند میرزا
 توجه سلطان مراد بدان و دلاگاه گشته با مرانی و در باجیان سپاه روان
 از دار السلطنت بتریا استقبال و بیرون آمده در حوالی تهران در دریای شکر
 فرو آمده درین شهر ویشی صاحب حال که میگوید با باغچه ای بود و در آن
 سنگی داشت آن و پادشاه ملاقات نمود و چون آن مرد خدا از عالم گشت
 دریا نشد که صاحب حسرت و جی از گیلان میفرموده در وقت و نظام در دیو
 صافزاید و مذبح حیایه اش را در باغ و به وضو و نیت در ملک ایران
 از طغیان آن نیز عالم اسیر و زبیر پندنا بر آن و پادشاه واسطه باشد و
 و معان ایران و بکر مخصوص امیر الوند بوده و حاکم عراق و فارس کرمان
 متعلق سلطان و باشد بعد از وقوع صلح آن و پادشاه عنان غریت بصوب
 مراجعت معطوف ساختند امیر الوند بدار السلطنت بتریا و سلطان مراد
 مراجعت نمود و اگر مرانی قتل و در گمان پیر کش و در بخت سلطان مراد
 رسید و عند تقصیرات خواست سلطان مراد بعضی را بیا پاسبانیده و بر چرخ
 و تاب از بکومت و امارت سیرافرازد کرد و اسیرند ذکر نظر فتنه

و در آنکه آری از آن

خاقان جعفران شاه اسماعیلی در خان رخصت خسرو ج یاقی از حضرت صاحب
 علیه صلوات الله الملك الشان چرخ انقلاب مملکت ایران طغیان مرانی گمان
 بیس خاقان سلیمان شاه جعفران رسیدار آ و نمودند که از لایحان خود
 هزاران نفر و در پهل نمایند و از رواج مقدس پاسبان را که نام و اجداد عظام
 ابراهیم اند و کجزار دین دولت از خورشید خاشاک را با طغیان غدا پاک
 پیانندان را داده و با بزمه از گردان صوفیان اهلنا رنمودند و از زمان به و حال
 و اینست که خروج آنحضرت و یک نشد و کرامات و جان فشانی را بر میان
 جان بسد آمدند و ارشدند آن و دو دومان لایه امامت که از اهل اخلاص
 راجحه رخصت علی بن و کار کیا میرزا علی فرستاده و از غم هفت میمون
 کار کیا میرزا علی را خبر داد و نیاز الیه از ضرر سپید ملت اعوان انصار آنحضرت
 اندیشید زیرا که در آن وقت از عمر شریفش و از ده سال پیش گزشته بود و
 و غم و غم افغان اهل طغیان بایده از حد و حصر بود و نیاز آنحضرت رخصت پر
 آمدن از آن لایه بنیاد و مکلفیت وقت خسرو نیست و این پاسبان که یکمندی
 دیگر وقت نمایند که بصواب و قرب است آن صوفی فدوی باز گشته التماس کار کیا میرزا
 را بعضی خاقان سلیمان شاه جعفران پانید آنحضرت بابر التماس پس مشار الیه
 قدری توقف نمود و بعد از روزی چند بنفس نفیس کار کیا میرزا علی حاجت نمود
 و زبان الهام بیان باغبیت اردی و پروان آمدن از لایحان اهلنا رنمودند و کار کیا
 دیگر باده التماس منسوخ آن غریت نمود آنحضرت راضی نشد علاج کار کیا میرزا علی نظر فتنه

از اسباب و رسی و اخذ آن حضرت و در دیگر با جمعی از ارباب عفت دست
 بغم شکار پیور شده در حوالی شسته نشانی از پیشه پرورشی رسیدند و از آنجا
 که در آن حوالی بود عبور نموده بصوفیان رفیق شمرند و ندکه احدی ازین بزرگواران
 متعاقب من عبور نماید و در کنار این بزم مستطراحت عفت من بوده باشند و آنحضرت
 و اهل آن پیشه گردید و دیگر کسی از ارباب عفت خبری از آنحضرت نبود اما از آن
 پیشه پروان آمد و آنچه در باب کمر بسته شدن از پیشه پروان آمدن آنحضرت بفرستی
 که حاصل نموده و علامتی چند از تقریر دهده نموده و ملوک از صوفیان و درویشان
 صاحب حال از دم آبی بود در پیشه سنج و تهایه و در میدان صاحب آباد بزرگترین
 بیوی پیش شرف شد و دیدن آنحضرت را در بیابان مکه در مجلسی حضرت صاحب الزما
 علیه السلام که مرقوم میکرد و ظاهر خواهد شد شرح حالات دهده محبت و آنچه در
 مکه معظمه مشاهده نموده دهه محبتی از درویشان پاک اعتقاد و از مردمان
 چنین خلیفه جلوه در میان که ایل و ارم ایلی سکنی داشت بود و چنین خلیفه
 از مخلصان و حرمیان پاک اعتقاد این و دمان لایست که امانت بود یک نیت خدمت
 حضرت سلطان بنید رسیده و وفایت خدمت سلطان حیدر شرف شد و آنحضرت
 او را بچرخانه با چهل نفر از صوفیان فرستاد و مرکب از ایشان را یک کوزه آب و دو
 نان همراه کرده و در دست حیدر نهادند و اقامت کنند بعد از انقضای دست از چرخانه
 خانه پروان آمدند و فضای حسین خلیفه توشه خود را بکار برده بودند الا که آنچه برده
 بود بخدمت آنحضرت آورد و مرشد کان او را در حضرت داده روانه ولایت گماشتند

که در میان شاه و کوزه

در راه که است و قالی او

و آنحضرت

و آنحضرت در راه علی باطنی و حشر و حشر خاتون ایمان آن حضرت آن فرمودند و چون
 این کار رسید از کتف و کمر استار شده و پیشه گرداخی طریقت از دهده و خرج سفر
 آگاه می نمود و در محکم از حال سپرد خود را با پادشاه قلی که او نیز صاحب کرامت بود و بر سر
 جانی با باطنی و سپرد و گفت که در پیشه سنج و تهایه مرشد ما و بزرگترین سلسله ایران حج
 نمود این امانت آن شرفیای است بسلام من و در سپاه پادشاه قلی مستطراحت بود
 تا پس از چنین پتھای دهده و محبت که مرید چنین خلیفه بود اراده زیارت مکه معظمه نمود
 پادشاه قلی حضرت زیارت این رفیق طلبید دهده شاه قلی گفت حضرت است و آنچه
 از زیارت مکه مانع میشود اراده زیارت عبات خواهی کرد و از آنجا بهت با سلسله
 بزرگتر خواهی رفت و در آنکه داخل تبریز خواهی شد و از روزار اولاد طین طایر
 صاحب سروجی به رسیده خواهد بود پادشاه شده و بیکه و خطبه بنام خود زده و خوانده
 و در میدان بزرگ آن شرف را در چوکان زخمی ای می میرود و سپاه من باز
 میرساند این ایمن را میدی بر سر تاج خود بند کرده اند پس دهده محبت قبول
 نموده آن امانت گرفته و بجات مکه معظمه روانه شد بعد از طواف مکه معظمه
 و زیارت مدینه مشرقه متوجه بغداد شد تا بهین نیت با سبکینه و دار السلام
 بغداد از قافله افتاده خواش در بود وقتی دیده شد که از قافله انزلی غایب
 بود و در سیست روز بقوت حال در ویشی در آن صحرا راه میرفت تا کار بر بدست کرد
 افتاد و زبان از کام او پروان آمد و از شنیدن بر مرکب نهاد چون آفتاب بالای
 ایستاده و یک از برابرش حواجی بی پواره در رسید و گفت ای ویش بزرگوار ای

نزدیک پیداه آن ویش اشاره کرد که توست فتن بمن مانده است پس آن است
 اورا گرفته چون دست ویش بست آن پس دست تمام در خود داشت تا که در چو
 و در کباب و متوجه شسته شد چون بغراز نشسته بر آمد نظر کرد و دید که در آن طرف
 تا چشم کار میکند یکجمله و کل دلاله در آن محرابیت مخیمهای زربفت پیاپیهای طلسم
 بر پیدای کرده اند گفت ای جوان عرب با منقیم حاجتی صحرای مکه و نجف اشرف
 مرا که کسی نشان آید گفت ایچ پیکانیت صاحب این حسره گاه و بارگاه کسیت
 آن جان عرب گفت خوانی اینست در ویش در جواد میرفت تبارگاههای رسید
 که تباشن آفتاب ماه برابری میگرد چون اخل شطره جانی نظرد آرد
 که هرگز جانی ندیده بود که سیهای زمین پیلوی کیو کیو چیده و شغلی بالایی
 گریخته شسته بود و نقابی بر روی خود انداخته ده ده محمد و پست بر سینهها
 سپاس داد و دعا کرد پس صدای اسلام از آن نقاب ارشید گفت
 ای ویش نشین پرخ مود تا طعام جبت آرد و زند که و جمیع حسره خود
 مثل آن اطعمه ندیده بود و احسب پرمی نیز آرد و نیکو ده ده محمد و پست بر سینهها
 بان کواری نخورده بود چون از خوردن فارغ شده دید که جمعی آمدند و پیری
 آوردند و تخمها در سپین چارده سپاس کی پرخ موی پفید روی میش چشم نامج
 پرخ می بر پیر داشت چون اخل شد سپاس داد و ایستاد آن جوان نقاب
 دار گفت ای پخیل احوال قت شده که خروج کنی گفت امر از حضرت آن شهزاد
 فسر نمود که پیش پا او پیش رفت آنحضرت کمرش اگر فته به مرتبه او را از جای
 شد

و باز بر زمین گذاشته و بر پست مبارک خود کمرش است تاج را از پیرش
 برداشت و باز بر پیرش نهاد که خنجر کردی که آن پس بود آنحضرت داشت
 و در پیش ویش انداخت گفت این انگاه داد که بجار تو خواهی آمد آنحضرت
 از طراز خان و طایفه و بر پست مبارک بر کمرش پست فرمود برو که رحمت است
 فایده خوانند و او را بان و پیر نفری که او را آورده بودند سپرد و چون آن جوان
 بر دستان سمان عرب را اشاره کرد که در ویش ابقا فله بر پستان او در ویش
 آورده و گفت آن قافله ایست که از وجدا مانده بودی چون ده ده محمد قافله را
 گفت ای جوان این بغرت خدا ترا میسم میدم که آنپرو که بود آن جوان چو رسید
 گفت ای ویش منورند ایست که آن شهزاد که دیدی حضرت صاحب الزمان
 چون ده ده محمد نام صاحب الامر علیه السلام را شنید ایستاد و گفت بغرت
 خدا که مرا بر گردان تا یکبار دیگر بیای بوس پس آن حضرت پسم و خیری آنحضرت
 طلب کنم بگوئی شود که در خدمت آن شهزاد نوده باشم آن جوان گفت بگر
 نشود می بایست مرتبه اول حاجت خود را بطلی و بگر بر گردان تا یکبار بیست
 مر جا که خواهی حاجت که حضرت صاحب الامر و همه حاضرین حاجت تراروا
 میکنند در ویش رفت که برگرد و آشپوار را ندید بر قرار پشته بر آمد و حنجره
 کرد علامت آن گلشن و سپهر پرده و غیره را ندیده آه از هفت ویش بر آمد
 و دید که قافله و در شت لا علاج خود را بقافله رسانید و تنه حکایت ده ده محمد رو
 در رسیدن او بخندست فغان سپیدان صاحبقران ستریز و قانع پسته و تنه

قلمی باشد چون آن خان سیلطان صاحبقران را میخواست
 پیش رو را داشته باشد بهشت تفرار صوفیان بی مویان موجب مانع احب الاله
 خان سیلطان صاحبقران کار نه آب حوالی پیش توقف نمود و متفرق شد
 نیست از دم آنحضرت و نزدیک و پادشاه ارشی از آنحضرت ظاهر گردید
 صوفیان از این اعتداضطرابی و سبب آمده متفرق احوال تحسین مال آن شهر بای
 بودند و هیچ یک بنا بر سرمان آنحضرت از نه آب عبور نمود و بجایب پیش
 نمیتوانستند رفت که مبادا تحلف در امر فرستاد واقع شود و آن اشنا چشم
 صوفیان جمال مبارک آنحضرت فدا که از میان پیشه شمشیری بکربس بی که خنجر
 با صلابت نام بیرون آمدند صوفیان از مشاهده آنحال سپردند قدم آن شهر
 گذاشتند و از پی بطوت میباید احدی از ایشان آن نقشش آن علامت
 از آنحضرت نتوانستند نمود و همه کی با اتفاق فرستاد کامل آمد مجلس نگاشتن
 برادر اوسته صوفیان احضار کیش گفتگو کردند که از کدام راه متوجه مقصد
 شوند قرار یافت که از راه طارم خطه دلپذیر وارد پس شانه در آن حین
 کار میزرا علی بعضی از اسپهبدان فروری پیغمبر خدمت آنحضرت رسیده
 بار دیگر زبان الحاق پس آورد و در باب توقف آنحضرت مبالغه نمود بدین قول
 ز پسید لاجرم مشارالیه شایع آنحضرت عازم شد و در پادشاهت رسید
 آنحضرت بانی دولت و رکاب عیادت آوردند و از لایمجان وی توجیه
 بسیار رجوان نهادند و کار میزرا علی با جمعی از ارباب اخلاص تا دو فرسخ

در مکتب عالی شایع آنحضرت نمود و حضرت کمال در زمان امان ملک متان وانه
 مقصد گردانید و خود مراجعت بقصد لایمجان نمود و خان سیلطان صاحبقران از آن
 مکان با بهشت تفرار صوفیان مثل حسین بیگ که ولایت آن صوفیان داده و نهادم ملک
 خلیفه در پست ملک امان و پیرام یکصد قراصل و الی این یکی ایغوت اعلی و قراصلی ملک
 قاجار خان غریب بصورت بیان انعطاف داده و در میان دل احوال منسر بودند
 از دیار کابل بایرام حرکت آمده و در عرض ازار باب جلد و صوفیان کابلینت از در
 عقیدت و در منزل از منازل از طاعت دوم و شام بکبلی می پوشیدند چون رم محل
 نزول بکبلی آنحضرت که در بیان عبادت طهارت و پراختند موازی یکت که با نقد فقر
 از صوفیان می خطبه تا نور آمده که عازم رکاب لغت انبیا بودند چون طر مبارک
 از جانب اسپهبدان امین جمع نمود و همیشه مذکور می شد که او با اختلاف و عداوت و این دو
 ولایت نشان می عاید از محبت آنحضرت از طارم عازم حلق شدند و در قریه بزرگ
 نزول نمودند و روز دیگر بزرگداشت بکبلیام قتل و زن استهوار و در شافند
 چون بخت عوض پاینده که در مزرعه فرگوده خربزه بلاد بسیار شمرن پسندیم میر پدوخت
 با میل تمام بکسب نره بود بباران آن مزرعه چند روز توقف نمودند و در شام قایم در منزل
 بوزار خدمت میافتنست پادشاه فیاضی نمود که مافوق قدرت و قدرت لشیر باشد و انقدار
 تکلف کرده بود بان افاضی شده چهل کسبند بغیر طعام بیان کرده بیان آورد و بعد
 از چند روز خان سیلطان صاحبقران از آن فرج کونج منسر بودند و قریه پناز
 حلقی نزول منسر بودند و از قریه پناز تقریر کوی حلقی آمده و خانه ملک نظر تو قایمی

سلطان شمس سید سلطان علی پادشاه که بجای مشهور بود نزول اجلال و ترقی شد
 و تاجت کیمیا در خانه خلفا تو خفته نموده بعد از دست یافت وی بجهت بقریه حفظ
 لکوار پل آورد و در اینجا بقریه بلاد و قیامت از قریه مذکوره با جهان جهان آرزو
 و عالم عالم اشتیاق متوجه خطه فرود پیش ایشان رفته بخت نشان بزرگوار خود
 سلطان الاولیا و برهان الاصفیا سلطان الحقیقه و الطریقه شیخ صفی الدین سبط
 قدس سره گردید و بطواف مرقد منور مشایخ عظام و ادلیه کرام متوجه شد
 در آن مقام فرشته احرام که محل احباب عالی نام است پست عابد کاه فانی
 احوالت آورد و دوازده برای شمع و لغت ابدائی بی دولت حسین خرمیاز بزرگ
 حاجت پیاده از بخشیده بی منت و کریم بی منت مطلق که داشتند میفرمود و چون
 انوار قبول بر غیر غیر معین تشریف توانداخت وی نیاز از زمین مراد برداشته بفر
 میمون جمعیت مسرودند و در آن زمان سلطان علی یک جاکر لوی ترکمان
 امیرالوند میرا حاکم اردبیل و مغانات بود که پیش و آنحضرت فرستاد که در اردبیل
 توقف نمودن شما مناسب نیست می باید ازین لایت بجای کر شریف شریف اردبیل
 دارید یا اینکه آگاه قاتل بوده باشد چه چون آن قتل بکشتن طارمان موبک
 عالی کشت ادعا میطلوبد و منازعه نمیدیند لهذا از خطه طیاره اردبیل کوچ کرده بقره
 میر می بجهت نمودن خان سلطان صاحبان ارجوان محمدی که
 زوج پادشاهان بشفای پوس مشرف گشته بود معروض عرض پائیده که اگر حضرت
 میمون از برای قتل و جمعیت احوال انصار بقول الش واقع شود بصواب و بجا

آنحضرت متوجه نمودند و محمدی که چون با میرزا محمد سلطان قدیم داشتند و او شریف
 و محمدی یک بعد از رسیدن تپا نزد میرزا محمد سلطان شده و را به لایب نصیحت
 آئینه حیا و اخلاص جان سپرد باز آورد چون میرزا محمد سلطان بخت
 بلند و دولت ارجمند داشت از اجتماع این جنس بخت اثر و در موبک
 ظفر کرد با خود و بلا توقف با تقاضای محمدی یک صدا و بطوالش اقبال مثال
 باستقبال مومنین مال شافیه چون شرف پوس شد کامل تر گشته بدیده
 بفرست پائیده که انیدار تعلق بکارمانی از چنانچه در خاطر خطیر شهریار کشور گشتن
 نمودن این بایر خطور نمود و باشد بسیار بجا و موافق مطلب این مسنده و لخواه
 که چند روزی که بکنند که تکراری بیدار جان بسته بوازیم جان سپاری پاد و حضرت
 عاقبت سلطان با حقان نیازها پس او مسترید ارجوان من احوال است از نزول
 مسرودند و میرزا محمد سلطان بوجی در رضا جانی طربار کن استر احوال و بندگی ادبانی
 این پادشاه که زیاده است و تحید آتش نیست گویا شده و اگر اوقات شد کامل بکار
 میل موده بان امر اشتغال داشته و میرزا محمد سلطان الله خد و کردید و بجهت آرزوی یافت
 عازم است نمود چون خبر توجه فرستاد کامل بجا بطلو الله سلطان علی یک جاکر لوی رسید
 شمس احمد اترا در عریفه زوج نموده نزد امیرالوند میرزا به تبریز فرستاد امیرالوند میرزا از
 اشته این خبر سپر اسیر گشته مقرر نموده چون میانه تو و میرزا محمد را طبع و اتحاد و قدیم
 بهر نوع که توانی در اینجا گفت و قصد آنحضرت ترغیب تا آن یک فرد و بعد از فکر و اندیشه
 بسیار گشت و آله میرزا محمد سلطان پستاد و او بدهای جمیع فریفت در باره آنحضرت

اندیشد و آن کس نقش عقل فریب عده امیرالوند میرزا را خورده سلطان علی بیگ
 چاکر را اعلام نمود که چون حضرت خاقان سپهسالار صاحبقران مرزورب کاه را
 مشغول آنحضرت را بدید از نزد و بالمرحله طالش که راتن و قاتق قعات دیوای
 میرزا محمد سلطان طالش بود اتفاق نموده منتظر فرصتی می بود و میسر آمد محمد سلطان
 را ازین معنی اطلاع بود نهایت از حرکات آن و مفید ناپاک برین معنی اطلاع
 یافت و الله خود را منیع و زجر نمود و امیر خمره طالش را لانت از آزار بسیار نمود
 و پیوسته در اخفای آنهم می پیوسته و غیر قاتی کیسانی از این مقدمه واقف شده
 حوز را نزد ملک خادم یک پیانیده از عذر آن و بدکار و تلاش میرزا محمد سلطان
 معنی این از بایشان خبر داده که ملک خادم یک پیانیده این مقدمه را برین
 عرض شکان رسانید میرزا محمد سلطان از اطلاع حضرت خاقان سلطان صاحبقران
 برین مقدمه آگاه شده براسیم بدرگاه معنی شتافت و در حضور مرشد کمال پشم یاف نمود
 که در مطلقا از این آراء خبری و چون مطلع شدم والله خود را زجر و منع
 کردم چون معنیون پشم میرزا محمد سلطان بعد از معسر و نیت صوت قبول آن آینه
 جهان می شد کمال و صوفیانی منیر خبر نمود پست را آن شخص که بود محقر بعد از جواب
 مایه و حقیقت آن در کسبی و مایه بعضی این حکایت ابرین نوع نقل کرده اند که کوی
 ملک با احمدی یکم آن تاریخ نزد میرزا محمد سلطان می بود و امیرالوند میرزا کس
 نزد میرزا محمد سلطان فرستاده ایشان را با یالت اربیل و خانی و عده و او بشرط
 آنحضرت خاقان سپهسالار اگر که نزد او فرستاده می شد میرزا محمد درین بامشک بود که بدست

از کلا امیکت ازین دولت دار محمدی یک از کلا و تاش اندیشیده با او گفتگو نمود که بود
 فریب آیمین امیرالوند پست از دولت نیا و آخرت توان داشت و خاک دبار و خاست
 بکلیف را با جسته و چید برفق روزگار خود نباید انباشت که با الفستراض عالم
 بنامی میا طایفه طالش خواهد بود و آنچه تقدیر شده غیر آن نخواهد شد و دیگر درین
 کی و اباشد که از برای حکومت نیامی و ن حرکت این امر شین کردی پست مرگ
 نماید پست در روزی یکی که کجایت و سایر که شین و تفرقی کار و تفریق و منفعت جای
 مایه و میرزا محمد سلطان از پتخان و دمسر و امیرالوند پست بکلیف عاقبت خود افتاد
 آن را رده را با بالکی از خطا سپردن کرد و در آن پتخان سلطان فسخ بسیار که شروا
 شاه بود کس و پسینا محمد سلطان شاه که سوار توان نقد از برای منیر پشم که کلا
 یسکان شان صاحبقران اگر که نزد منیر پشم میرزا محمد سلطان پن چند روز بود که
 بلا زمت آنحضرت پسته بود که شروا و آن را بر داشتند جمعی کثیر از مردم طالش
 روی بر کاه فلک شین و آور پیش از رسیدن او خبر شد کمال از حقیقت گفت
 فرستادن شروا و آمدن میرزا محمد سلطان با جمیع از و جام تمام رسید اهر
 دولت و صوفیانی طینت مثل حسین یک که در خادم یک حیفه و پرام یک امانو
 و ابلال پست یک دده و الیاس یکنا را پستخا این خبر بمطقت شدند که مایه از میرزا
 محمد سلطان بنیت بدات اقدس ضرری پیدا رودی احتیاطا مقرر شد که ملائکان
 نوکبانی زبده و زریق با پوشتند و علی مستک شته حاضر راقی باشند اگر میرزا محمد
 او در مقام خلاف باشد صوفیانی نیز از چپ را پست آنجا خود در آمده بغیر شین

یزدمار از روزگاه از باغستان در آوردند و اگر مراد در پایشان دست پایشان شد کاش
این ایضا تصور نمی آید و این بوجوب اشارت امر را با بر لایت کمال پیش کشه زین
شأن آن حضرت ادر میان گرفتند و این اشارت را میرزا محمد سلطان فرمود خود در یک معبر
میون پید خاقان سلیمان صاحب آن دم یک دهه یک ابابستقبال و در
کونرا احتیاطا ملاحظه احوال مشارالیه نمایند و نقود اندیشه او را محکم امتحان و آنچه
بروین حقیقت پس ایشان در آید بوقت عرض پانصد چون میرزا محمد سلطان
ارکان دولت قاهره را از دور دید از سپهر جلالت بزرگوار و با ایشان مصافحه
و معافقه بجای آید و الهما را خلاص دولت خواست خود را با امرای گاه
تأملی و حوی یک کئی جانی ساری نموده گفت که چون می شد که سعادت پادشاه
فرشد کامل از نیافته بودم تا برخواستن یافت این سعادت احرام لازمیت
بعده علیه شانه آدم امرای فدوی بازگشته حقیقت حال را بدو عرض رسانید
فرشد کامل و اطلب منموده میرزا محمد بپایان امر اعظام بپای پس شاه
فکرم تمام مشرف گردید بعد از دریافت این سعادت مکتوب شیر و ان شاه
را بنظر نورر پاسبانده احوال اندر شنی آن بد ما را معروض داشت و مجلس
بش است آیین حضور امر و حضرت شاه دست بر لایم الله رسانیده مجدداً
باد نمود که بجای این سبده و ولت و غیر از بنده کی و جانی است و خبری دیگر
نمی رسد و پاسبان حکومت مال دنیا از برای و روزه حیات بای از دایره اخلاص
و جان فشانی پرورن نگذاشته فریفته معاندان این و دمان لایق است و تمام

شد و این یک چیت است که نمی خیزد و سر من شد کامل رسید آنحضرت کاش
و پنهانی به باب اعظم فدی می ده انداز بر این مع آن سپردم پاشه خود را
بخدمت پانیدم امید دارم که چون کرور را خلاص جان پاسبانی
برای یک عالم آرا بر تو افکند اشال این حکایات ادر ما ده سبده
خود مسئول نفر نمایند پست کاش اندر حق یک جهان و امانت گذارین
یکامانی پادشاه کیتی پادشاه را بخل فاحشه و مخفی پاشه و مردم او را
یکایک این بختها غنی من اختصاص بخشیدند و بهو اعیان الطاف پیرغ
شهر یار می اعطای پادشاهی می میدوار کرد اندید در آن وزیر رفیق
مجلس نشست آیین هم بزم خاقان سلیمان شاه به روز دیگر حضرت فرات
بمجلس پکنی نموده بجا ب حکومت گاه خود روانه گردید و حضرت خاقان
شاه صاحبقران صوفیان که بویک علی نگاه داشته بودند حضرت را وطن
دادند که بختام مالوفت در فقه در نور و وزیر طانی بویک پای پیوند
و کز خاقان سلیمان شاه صاحبقران زیور است متعلق بجای است ادر پل لعل
غایت یک چیل چون نام زیستان پایان سپید و یک باره نیم هجری باز
آمده و در نور و در ای در اطراف علم غنیه آواز کرد و اینند اهل و زکار از راه
شیر خیزد که کل مانی بکنی و غما مظهر کشت منبر و چنانکه از پیم لکر پاسبان
اقتصاد سرورده بود از برای استقبال آن وزیر و پیر از خاک آید و
نیز زیستان از لکهای الوان مانند نوع و پاسبان یک آرایش یافته که ده

در خنده آفران حشر را نیکو کشیده و آنحضرت از بیم اهل علم و عدوان مصیبت
 و توفیق را در پس ندیده و مشورت ارباب اینست نموده که کدام جانب را در دهیم
 اولی که متفق بعضی بر پایداری چون از یورت تشاق قبل ازین ارقام مطامع
 با قاصد آن پسر باطراف لایت دوم و ششم از عقب موفیان اخلاص کیش
 از پهل سر نموده اند اگر بر خدا زرخان از راه کوبه و کیز شریف برنده و آنجا مانده
 این زمان ایشانند و کند و جبهه ایشان از خرد و دود و کوبه و زود تر خواهد شد بصوابت
 بعد از آنکه چاکر طفره را بر جانب که را علی مستر اکرید و یا انصوب حرکت آمده و کیز
 نمایان آید امداد حضرتان نیز مخصوصین علی السلام نموده متوجه مقصد گردید بصلوات و تحریات
 و کز توج خاقان سلطان حسین را بی آن را در پهل بصوب از زرخان ملاقات نمودن
 که سلطان حسین را بی آن زرخان بعد از نگارش مشورت نوعی که ای موفیان صواب
 بر این استوار یافته بود و والد و برادران کرامی و دایه نموده مسلم غیبت بصوب
 و در دسترمانه برافراشته شد در آشنای او معلوم آن پادشاه بیستاره سپاه
 یکی از دنیا بریز را جهان شاه ترکان موسوم سلطان حسین را بی بود و با جمعی کثیر
 از مردم مستند که نزد ترش طلب حده و کوبه و کیز اقامت دارد و بخار نخوت و غرور
 و کاذب و دماغ خود را داده و اطراف و جوانب آنحد و در اماحقه اراده حشر و ج دارد
 حضرت خاقان سلطان حسین صاحبقران را بابت فتح شتران بجان ارکان دولت
 بر تو امان مشورت فرمودند و آن آشنایان از ملازمان آن پادشاه بانام بدرگاه معنی
 معنون نام آید اگر علی موفیان دولت می غل آید یا بیعت اقبال برفق

مخلصان این یالمان از غایت طاعت خدمت کاشی دوستی که حلقه بند
 و جان سپاری کوشش کنیم و بحسب حاجت رایات جلال نهضت نماید بر قدم
 آنحضرت گذاشته بوازمان جان سپاری یک جبهی پر دانه و از کمال
 اخلاص و ارسام عبودیت چاکر خج و در اعانت خواهیم داشت چون همیشه از
 نشانه اخلاص و اعتقاد بندگان مخلص حضرت شایانوفی عام حاصل
 و تملقات فرود و تکلفات امتیحه بدو رونق آن گذاشتی از آن نشان
 بر بخت استدعای آن مرد و دود و کز شرف قبول مجبور مانده چنان مقرر شد
 که در همان منزل حوالی کوبه و کیز چند روزی محل توقف شهریار مطلق و منقطع
 بود و باشد سلطان حسین را بی آن از توقف خاقان سلطان صاحبقران خبر
 با بررکان ایل بر سپید لنگاش نشسته با ایشان باب بیست و دوم آن در میان
 شهریار مشورت نمود بررکان گفتند ای شهریار میباید که اقبال کرد
 و او را سر بر آید و بیافیت طلید و زمر در کارش کرد و مردمش را که
 کند میاید گشت برین شافریست و او مراجعت نموده خبر داد که خاقان سلطان
 با نزار حضرت از موفیان یک جانب ایل نزول مقرر نموده سلطان حسین با جمعی
 ترکان ملازمان دلی پر کوبه بدرگاه معنی شافت و از کردار و دیارگاه و فکر ایشان
 شای آید بعد از پانچویس بان و عاوشانی و ام دولت گشوده گفت ای شهریار
 مدید بود که دیده انتظار در راه داشتیم و آنکه که شفق منور نموده بدین صوره
 تشریف شریف از برای دانسته و از ده هزار گریز ارم همه را بر میارم

چون خواهم بود و هر کس که خدمت من می‌مقرر شود منت جان داشته بقدر خواهم
پس باید بعد از آن بکلیت بریزد و دست او را پادشاه را علاج کرده ترا پادشاه می‌کنم
و خود که خدمت میان جان بسته بشیر خواهم زد خاقان سلیمان را در
در بر گرفته و تاج است نهایت نیست سلطان حسین را بی فرمودند و خا
سلیمان صاحبقران سه روز در آن منزل گشت فرمودند سلطان حسین آن
پیر و زکند است میان جان بسته آنچه لازم می‌رسانی و مرا هم بسته کی بودی
آورده و قیقه من رو گذاشت نمود و آنحضرت نور ولایت یافت نمود که نقد
اخلاص و مغشوش است غندی نسبت بکلامان خان سلیمان خان صوفیان
خدمت ایشان خاطر ابراهیم را بر آن براده نمودند که از آنجا کوچ منسب نمایند سلطان
حسین از این براده و غیر کردید و با اعرام ارکان دولت خود مصححت دیده طرح می‌داشت
اما خدمت که شاید بآن رسید مکنون خاطر خود را براده و آنحضرت صوفیان بعمل آورد
روز دیگر امرای شاهرالهدیه گفت من طبیعت مبارک پادشاه را نمیدانم هر چه
گفته می‌گوید تهنیه می‌بمانی بکرم روز دیگر شاه با او گفت که شما بروید و با و صحبت دارید
وقت او را بکلیت امتحان و مرا بخیر سازید که من هیچ کس که از آنجا احضار از اطوار او
نی ندانم امر گفت منت آیم آن معیت نفر ابراهیم و بخدمت سلطان حسین نشسته و از
کسیست حالات آنحضرت از چهران آن پسر در آنچه ایشان را مشاهده شده بود می‌گفتند
و گفتند که در این هیچ خوش نمی‌آید سلطان حسین را بی کس پستاده است و
آنحضرت نیز تشریف بآنجا بر نه چون فرستاده سلطان حسین آمد در آن وقت

فرستاد کامل در خواب و او را گفتند پادشاه پدیدار شود اتفاقاً در آن زمان
سلیمان مشان خواب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را دید
که آنحضرت باو خطاب می‌فرمودند و بشارت می‌دادند سلطان حسین مرو که زمره کار کرده می‌خواهد
ترا با مواد اران از پای آورد و برخیز و امشب از اینجا کوچ کن شاه چون از خواب
پیدار شد امر گفت که سلطان حسین را بی کس پستاده است و صحبت که فرستاد
تیر باد آنحضرت بشارت می‌داد و گفت که برو و دعای را سلطان حسین را
و بگو که امروزه را از آنکس می‌شناسی شاه فرستاده و ابراهیم آمد فرستاده او را برگرد
و پیغام آنحضرت را باز گفت سلطان حسین با خود گفت فردا کارش را باین احوال
عظمت در احسن از روز رحمت انوار یافته و بلا زحمت خاقان سلیمان را
شاه و آنچه در آن روز گذشته بود بوقت عرض پاینده آنحضرت مصححت چنان
دیدند که بی خبر سلطان حسین از آن مکان چنانکه حوالی ابراهیم آن لطیفه بر سر
بر آنحضرت و بجات چو رسد توجه نمایند چون را قضا باز گشتند که چه سبب شد
خام بهمان خانه مغرب ثقل نموده و سپر پرده نیکون ملک از شمع و چسب و غیر
ماه و کواکب سیار فضای جهان بملکون افزین گردانید فرستاد کامل امر فرستاده
که هر کس از صوفیان غازیان منصرف فرجام در حینه ناخوشی و شمع و شعل بسیار
روشن کرد و اندود یکبار کرد و آتش زیر آنها برافروزد تا آذود و در نظر
جماعت ترکمان چنانکه در معبر گفت قرین معام بلنج می‌نماید یکی از کوچ رشک طغرل
فرستاده بعد از نیم شب شتران گاه پیکر و اسبستان بآن آمد و در زیر باز گشتند

تاز پس شاد باد پیرا بر زیرین آورده متوجه خورشید شد و در
 سلطان حسین و ششی شمع و شعل پیرا چون اردوی آنحضرت مشاهده
 می نمودند آن سبب از نهضت میمون غافل و زایل غنودند و دیگر که از توبه
 آن پادشاه پیروده سیر سلطان حسین بدانقره واقف شده آتش حقد و
 در کانون دل آن بدگر اشتعال یافته از عفت آنحضرت ایثار کرد چون نزدیک
 بیگر طفره کرد رسیده صف قائل آراست خاقان سلیمان از رسیدن
 آن بکمان بکثرت مخالفان اندیشه نکرده از روی جلالت بچراغ پائی ثبات رسید
 قائل استوار نمودند سلطان حسین از جرات و ثبات قدم آنحضرت و کثرت ایثار
 خود اندیشه خوف مرا پس بی قیاس و پستی گشت و مرده و شک ندیده غان
 غنیمت بفرمود اجابت اهل بقی عدوان بخورشید رسیدند و از آنجا کوچ فرمودند
 و در توالی منزل می نمودند و در رسیدن راجه الیا پس در راه فلک آساک
 خاقان حاجت آن چنان شعله افروز راایت لغت آتشی بجون حمایت الهی
 در اطراف و کائنات عالم مثال پرتو افکن شد و هر کس بمنت بماند آن امامت خلافت
 و مازاد اتمام جان پساری منیر و از پر قدم بیاخته روی ارادت بین ایشان
 نهاده بود که معانی شافت و پست رسیدند از طرف پیر دران و در راه
 شاه بیست افیران و از آن جمله قراجا الیا پس که بیای پس جویت خدام ایشان
 پس آساک لبش و با فوجی از مؤمنان و ماحرام عتبه کعبه احترام بسند از میکن
 مالوف قدم در راه گذاشته طی منازل قطع مراحل نمود و در حوالی قلعه شوره کل

فردا آمدند و در آن قلعه سپهر شال با درسی و موموم نمیش و حراسه بود و کس
 از ورود دست راجه الیا پس جماعت مؤمنه حنجره دار گردیدند استقبال ایشان
 شاد چون قراجا الیا پس ملاقات نمودن عفت او و اخلاص خود را پیش
 بدو و مان صفوت مکان طایر ساخت طرح می یافت انکند و حین نفرار صفوت
 در منزل مشرود و آورده بعد از آن طایر مانج و دست راج و غارت اموال ایشان
 مقتدر نمود غازیان از دست اید و نایر و پیدا و آن جماعت که شعله کیشده بود
 بقدر امکان در مخافت نمودند دفع ایشان گوشتند و بعضی بیار خود را از آن
 در طایفه خود از پسران آورده و غان غنیمت بطرف اردوی حضرت شامی
 انعطاف انداختند راجه الیا پس و توالی آمار کار کمال مقام رسیده بفرست
 پاپوس شد کامل مشرف شد و کیفیت احوال منتش حرامی ابر و ده عرض
 رسانید از استیصال سوسی و دیان الی و با آتش غضب ستر نایر سپرد
 حب لبش کشته با غازیان ایثار روی توبه بجا بقلعه شوره کل آورده
 چون منتش حرامی از رسیدن آن پادشاه فلک بازده مطلع گردید و ایست
 که پیشه صغیف نهاده و برابر با و تنه نمودند ایستاد و میدان اری این شه پوار
 دیر نظام با نسی کنجک و با زاپت پست چون کشت با بازی گشتند و با بخور
 خود در کشت بازی گشتند و بگویند که بپوزند با عفتاب و با بقعه پیر خوش
 دارد و شتاب و تابا بر آن تاب توقف و قلعه نیاده و روی ابدی فرا
 نهاد و مقصدان و در باب قلعه را محکم ساخته بقلعه داری و یا خند خاقان

و دست نواز و شمنی از نظام قلعه رسیدند و چاکر طغریا تر بود و پیش او
 عالی الطراف جواب آن قلعه را بجای و بنبه تاج روبروید و طغریا
 و غارات آرام گرفتند و درین اثنا جمعی از متوطنان قلعه بعنبرم نرم پرون
 آمده پشت بپشت داده انقایت جرات پای جبارت در میدان مبارزت
 اسپوار نمودند و قهرمان قهرمان شاه و درین سپاه بقتل آن کرامات فرمان
 داده و پیش یانی غازیان آغاز سپر افشانی نهاد و پستان اثر و تاشال
 فغان بود و در شراط جان پستانی را بجای آورده در یک طغریا جمعی کثیر
 از ترکمانان بکشت فلک افتاده بخون و غلغله و برخی از ایشان زخم دار
 و ناتوان بطرف بیابان گریخته و بقتل عام جان دادند و بعضی بعد تصدیق
 خود را بقلعه انداختند و بجا مانده موافقان این دولت باغایم نا محصور در
 رکاب طغریا پاسبان تحفرت غنان غریمت از راه قانون بقبولت جان
 منعطف گردانیدند و از آنجا به بیلاق پیار و قایم رفتند و بارگاه سپهر
 باوج مهر و ماه رسیدند و در آن عزت و جلال و باج بهشت مانده کاهران
 کرامت پرست مانده بقبل طرح اقامت نمکند و بارگاه از پریش پیر بپشتند
 و در آن منزل بعضی همیون سپید که درین کوه مغاره الیت و حسن بی
 قوسه خفته آن غار را وطن اختیار کرده بآئیده و رورنده از ارباب
 میر چاند حضرت خاقان سلیمان شان صاحب قران از برای دفع آن ^{خاقان} وایو
 بجای آن کوه رواند که دیدند و بپشتش راه عالی صوفیان نهادند و مغاره

دریا که منشأ آن پس از آواز سپاسیان خروشان سپاسان پیر از آن
 مغاره بزرگ آورده چون چشمش اسیان پواران افتد و خود را
 از آن پسور اخ پرون انداخته و سپه بجای آن تحفرت سنا
 خاقان سلیمان شان باوجود آنکه میسرده پیل از غر مبارکش میش
 نگزشته بود و قدم جرات پیش نهاد و لکان کینانی بر سپه دست
 بند کرد و آورده یک چوبه خدنگ قفا آنک که از سفت گشت داده
 آن پیاده را از بلای آورده و از آنجا مراجعت بخیمه دولت نمود
 قریب به ماه آن سز زمین اشک کاه حشر و کرد و غلام بود و بعد از
 آن مشوجه از رنج آن شد و بعد از وصول به رنجان سرخیلان و ریش
 سفیدان صوفیان فریدان خاندان امامت و خلاف از شام و روم و
 مان حد و د از رنجان در کاه ملک سپاه فوج متعاقب میر رسید و
 بر وجهیت غازیان یاده میشد و ذکر وقایع پسنده است و مایه شش و
 خاقان سلیمان شان صاحب قران بعد از رسیدن صوفیان
 اطراف ملک از طوائف مختلفه از طبقه جلیله شامو و اسر ساجلو و روم و کلو
 و ذوالقدر و افشار و قاجار و ورساق و صوفیه مستراجه و غلغله
 از آن جمله هم یک استاجلو بود و دولت بقتل از اولاد اسیان و
 یک شامو با سیمده نفر و شرف پسرش یافته خاقان صاحب قران از آن
 مفت مستراجه و جوان صوفی یک دل و یک جهت انتخاب نموده بقیه را باقی

مشرودند که از عفت اردوی می یابند بعد از دیدن سان
 عساکر طغرل بن بغی از ریش سفیدان الجبل شست این طلب
 نظاره نمودند که توجه راست بفرستایت کدام ولایت نمایند
 خواه بود بعضی از اعرای این دمان عرض نمودند که چون دشمنان
 دین دولت فوراً بر این لشکر آید و چار جایت ارا را
 نموده اند و از سبندگان صوفیان و دمان لایت نشان بمقدار حقیقت
 که خاطر خواه باشد واقع شده است اگر درین مپستان از رنجان
 قشلاق ولع شود بصوابا قریب و سپار ارباب حقیقت تا مشکام
 بسیار شرف لازم می آید یافت و در اول بسیار با جمعیت تمام متوجه
 آمدن بایجان باید شد و امیرالوند میرزا را بتوفیق الله تعالی و با
 ارواح ایام معصومین صلوات الله علیه اجمعین اول از پیش باید برداشت
 بعد از آن سپار پادشاهان مخالفان باید پرداخت بعضی از اعرای معروفین
 داشتند این است که علم غریمیت بصواب کر جستان افزایم و
 ملک قریب و متغ جهاد از سیام برآورده در اول زمین آید بار
 را از خون کف رگگون سپاریم و برنجی از ریش سفیدان مزبوره
 عوض پس اند که اولی است که توپس همت را بجایب الکامی حمور
 بعد بتازیم و در آتشی قشلاق کنیم چون پختن اعرای و ریش سفیدان
 میبخت موافق مطلب خود آنحضرت مشاهده نمودند زبان الهام بیان

که آنچه گفتند هیچ کدام ازین بها بصواب موافق نیست پس این
 مشورت ابا صاحبان این دولت خا هم نمود و بموجب اشارت
 که از جانب حضرت ایام معصومین صلوات الله علیه اجمعین خوا
 شد بعضی خواستیم او را روز دیگر خاقان سیدمان نشان سالکان طریق
 و جانت پشیرای المطلب نمودند گفت که در شش ارواح لایحه حضرت و
 امام علیه الف التحیه و السلام ما مورچان شدیم که رایات فقرای است نخت
 بعد ب شیروان افزایم و شش خون آشام از نیام انتقام برآورده گاه
 شیروان را بموجب طواه سپاریم پت با داده و توفیق شود که گاه
 برآیم از شیروان و ما را اعرای این در غلغلن نشاط برآوان کیوان
 سپاریم و بموجب سپاریم و تقی اللفظ از صدق و صفا باکت آورده و نیت
 زنده رایت خبک فراختن و ما بر صفت دشمنان باختن و پس آنحضرت ارباب
 طریقت عازم و جازم ولایت شیروان دیدند بجای دوزد که از باطن سپهر انفر
 شتند و اندر صغیر آید و در خشدن کوشش لوامع آفتاب عالم تاب عود
 آثار اخصار است بخشد پت برافروختن از نور اقبال چهره را فراختن است
 بصوب سپهر و آن در فرود خاقان سیدمان بچند کرد و در برادر و جوان
 تر نشان در آنحضرت او میان گرفته از آن رنجان وی قجه بصوب بشیروان
 آورده نیت شد که اعرای ملک اشقام برآید و بشیروان کرد و چون امده بود
 ملک اعرایان تابش و درین از نزل چو سیماست و چون آنحضرت بمنزل رسید

رسیدند آنرا که ای پادشاهان این چنان گفتار که خادم یک خلفا را
 با توجی از دیوان بجای کتختان میر کفار بدین توجیه از زندان
 راقل و غارت کنند خلفا یک بموجب فرمان اجب الاغان با غاریان
 فدوی نشان این لایت ایغار نموده جمعی کثیر از کفار و بی رتبه
 شیشترش از بندگان و ارادته با خایم موفور و دوی ستر یاری نظر و منظور
 نمودند بعد از یافتن موسس پای مشرک از با خایم فراوان بطرا و نور سپید و آنحضرت
 او را بخش نمود و اسباب غنی از غازیان تمت فرمودند و در آن روز الیاس
 یک با نفیض علی با توجی از صفویان بفتح قلع منتش یک پادشاه مسعوده در امیر الیاس
 با غازیان و بی بخار کردن آسپاس آورد و منتش از رسیدن آن امیر و فرزند
 و مراسم بی قیاس دل راه یافته کثرت ثانی از کفار را یکی از محمدان پسر و خودی
 بود نمی گشت بعد از رسیدن علی که ظفر قرین و ران حص حصین امر کرد و درین
 کردند و بهمت اندوخت بازوی از حید پاکان قلع را متزلزل ساختند متعلقان و محمل
 منتش با جابر منتش بنیاد الامان آوردند و با تیغ و کفن بار دوی آن امیر بسیر شدند
 پیت گفتند که چون آخته به پیشگاه است فرود ریخته چون گفته لطف الیاس یک
 را تیغ جرایم خود پخته بود و آن امیر بدست امر نمود تا احدی از غازیان متعرض موقوف
 آن قلع نشوند و او قلع شد اهل قلع را میستمال پاخت و استبان ایشان ابد و نکل
 استبان شای پادشاه نمود حضرت خاقان سلیمان شان بطرح رحمت و عافیت در آن جهت
 کورسیدان را بشقهای شایمانه امیدوار و قامت عیسی و پادشاه بکفیت خاص

فرمودند و باز بدست و ضبط قلع منتش از ایشان جمع نمود و ایشان را رخصت انفرادی
 داشتند و از آنجا که میفرستادند و درین منزل منتش که از حال الامان نشان
 سلیمان شان حیدران خبر یافتند از کرده نام گشته بطریق قدم پخته بندگی این و دمان پادشاه
 و جهانی و اسپند بر ما بعضی شرافت بعد از او در آن شرف بی و بس شکی لایق کشید و در پان
 با عذار و استغفار کثرت و شریک بر جمعی بخش و پست از عطف و رحمت او را نو از سرش فرمود
 و از غایت کرم و عافیت او را بخش فخره و انعام وافر از بیخ زکار و کریم و اسپان زنی ادب
 متفر و میای دانیدند مجبور نمودن خان سلیمان شان حیدران از آب کربس
 زور و قوتی که بختی بعون غایت الحقی فیاض است الاطلاق بر دوی الاقتدار را
 که پست و قوتی که بختی نامتای سپاز و در وقت مجور از دای شکست نامور و لام غایت
 و ورق در پسند و تدبیر او را با جمل نجابت پانده و خلاق انفس اتفاق مرعوب اخبار
 که پادشاه و نه از تیغ سپید و مار برافزوده و بهیچ طوفان اودش ایام و شهره را دوی قوی
 رفیق گشته او را در پیغمبر امن پامت نشان نظیر این تقریر کیفیت مجور فرمودند در آن
 قید یافته اسن حضرت خالق الطلقات النورایه شاه مظفر منصور المودین عند الله الملك
 شاه اسمعیل ساه و خان از آب کربس که پادشاه از طیفان آن تانی بحر
 خدایان لامل می آمد و سیاحان دای فکر و تدبیر است و مجور آنحضرت در مقام مجر
 و عجیب بودند بدین ابعالی بر سپیدال جلال اگر چون خاطر دنیا مسطر خاقان سلیمان
 شان از منتش قلع او فراغت یافت مسدودان بیمن بشرف تقاد پیوست که پادشاه
 قراغه با توجی از غازیان و القدر و تجویش از رسیدن کبلی بخار آب کربس

رفت از معر قوین الگو کشی شده در آن طرف آب بجای فطرت و از نذ که مبادا بشود
 با تبحر آمد و پنج جور چاکر کفن را تراشید و آنرا غایت پر ام یک کج بستان
 واجب الاذعان بجای آب کز رفته چون بجای آب رسید مر حیدر خط
 که از کدام جانب لشکر از آن آب عبور نمایند یک از آن و معبر را قابل عبور پس
 ندانست بعد از اندیشه بسیار غار را باز کرد و پشت کرده مرتب می ایستاد و جانب
 آب را برین آب که در آن موضع القتال می بود فرستاد که حیدر اقامت بر آن
 و پس از انجام آب بجای آب از آن دریای سپهر آن را از نذر و چاکر طرفه را
 پر ام یک کج و طرف آب فرو آمد و بعضی بجای از ورق ملک و برخی بکشتی و بعضی
 افتادند و بیکر و اندیشه بودند که آن نذر و خاندان اقامت یعنی خاقان سپهر آن را
 بجای آب سپیدند از اندیشه پر ام یک کج طالع یافته اند و خیال موافق طبع مبارک
 آنحضرت نیفتادنی شایسته بر سپند خوش خرام مای اقام را قلمی چپد بجای
 آب انداخته و آنرا کمان توپش و کل را بر گردن آن سمیت دریا نورد انداخته و آب
 و مرکب خود را آنکس پانین در میای سبیل پانین انداخته و پانین جلالت شعار و
 جان سپارنده آن حال سبیل تا مل مقابله آن پشوا یکبار با آب
 افتادند و مجموع در صفان حفظ سبحانی بصحت و سلامت از آن آب عبور کرده
 و معنوی حدیث باغت معنوی آن کس که شایسته بود و جوی و سپه نمود و بجهت
 و قیام این امر غیب و افعه حجت اعتقاد را باب حقیقت نسبت آن زنده
 خاندان کرامت افزون شد و درین اثنا مردم شکی از نذر و عصیان نموده غارت

باشد

باش و خاقان سپهر آن را بتبع پدر بختش مال حسنه من حیات ایشان
 بعد از وقوع این حال آنحضرت رحمان منزل توقف نمود و نذر و دیگر سوار
 از نذر سپهر آن فرخ بسیار در رسید خاقان سپهر آن را حوالی سلطان فرخ
 از روی سپینه و گفت که در مجلس سلطان فرخ پسرانند که خاقان سپهر
 شان صاحبان شجره شروان است شروان شاه بر گزشت احوال انصار نمود
 کشته از و نذر و دیگر که اگر آن حضرت برین نذر و آید آنچه پیرا و رسید و نذر
 رسید خاقان سپهر آن را حوالی سلطان سپهر این سخن و نذر و نذر و نذر
 که شلال سپهر این نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 فرخ خراب است متبع بر آن نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 سپهر آن را حوالی سلطان سپهر آن را حوالی سلطان سپهر آن را حوالی
 در آن منزل شخصی از سکه آن مکان بعضی خدام اسپهان را یک پاسبان رسانید
 که شیر و شاه از منفعت شاه دین سپاه مطلع شده از علقه ششما با خیل و سپاه
 که در ایشان بیت مندرار سپاه و شش نزار سپاه میر سپهر و نذر و نذر
 قلمه در اصل اقامت اقلند و منتظر حکم پیکار است تا برای خاقان سپهر آن را حوالی
 روستای نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 که موپوم یعنی یک طبعت بخشش میرا بود و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 شاربان نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 در آن شب بشا بر آن نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر

و ملوک با چشمت و زور دیگر شتران و این ارشدیعت پرور از آن منزل روان
 شدند و در انانی طریقی یافت بجاده که منتهی بشماخی می شدند و درای عالم
 ارانی آنحضرت فتن بشماخی انساب و ملت است همان پوسن نور و
 از راه شایران گردانیده روی انصوب آوردند چون تو را یات جاده
 و جلال بنوا می یافت بسع شریف پسند که متوطنان آن قلع از حاضرم عام
 بر و جوان مسترار نموده دم یکو سها گذاشته در ملل خیال اختیار نمودند
 پس همان شان صاحب آن آن قلعه نزول منبر نمود و روزی که شماخی محل
 حنیف طفر فرجام عیار که برام انتقام بود در آن حین جزیر پسند سلطان فرخ
 با سپاه بسیار در کنار پیشه که ما بین قلع کلستان حصان واقعیت شکرگاه
 و دورار و خمی و را بیکر و شماخی خنای است حکام داد و آنحضرت بعد از
 ایستادن این جزیر یکایان قوم بد اشرعازم و جازم شدند و از قلع شماخی بد اشرع
 نهفت منبر نمودند و بجز و توجیه آنحضرت قدس ثبات و قرار شیروان و تزلزل شد
 از آن مکان بصوب قلع کلستان و توجیه و محاربه نمودن قان سلطان صاحب
 با سلطان فرخ بسیار پادشاه شیروان کشته شدن آن کانی ایمان
 بجان در کی مرگاده و امع انوار مواهبش از مطالع فتن شرح الله صدره و لا یسلط
 نور من پسند نموده بر صحیف احوال منبر خنده فال بچاوت منتهی بد جرات
 غیر خود نشاند تا ترش بود و جی اضافات پذیرد که خبر صورت صدق و صواب و جی چه
 نشانید و بر عکس این مقصود و وقت هر وقت الوهیت از مبداء تا اندر نام خدا با قریب

در شراز آمدن بامیه اقبال صاحب شاد و پند و زود دین بصیرت شایسته
 و گذر کرد از آنکه حقیقت آیت ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
 بخشود و از گفتار و کردار شش نمونما میداد این سیاق آنکه چون بستم
 تقدیر ملک همچون صفت احوال خجسته مال سمع شرایر دین اربیت شده
 بود که آفتاب خلافت آن پادشاه شریفیت پرور از انقی مملکت شیروان
 طالع شد از آنجا بر عذر ربع مکنون آباد و کوکب بخت شیران و پس
 پرده زوال و مغرب فاختگی کرد و خاقان سلیمان شان صاحبقران
 چاکر که کور شد با لاهم باقت غیبی و یقین و یقین لاریست عازم ولایت
 شیروان شدند سلطان فرخ بسیار از جز و صول پادشاه پتاره سپاه
 پررشته ایجا م کار خود را از دست او و راه صواب را کم کرده و
 از دحام نام که عدد ایشان بیست هزار سپوار جوار و شش هزار پیاده
 میرسد بقدم محافضت با استقبال آنحضرت سپردن آمده در اول قرار داده
 بود که در پیشه که ما بین قلع کلستان پیچد و واقع ایست جایی محکم است
 و در آن دو خمی و را بشماخی در خن چرساخته است حکام ده بعد از آن تجویز
 خود را داد که من این کثرت و جمعیت از پیش مفت منبر ایکی از موفیان پسند
 مقصود آن قد و خاندان خرقه کوی طفل سپیده پالدا است پناه به پند و خجسته
 برده از خنک و بروی آن فوج قبل حیرا متوسم با ششم نابرا آن از جمعیت جری و
 پش برخواست و ایستد با من کوه قلع کلستان فت و در موضع جیانی منتظر و در حفر

خاقان سیدشان صاحب جهان گل سیمان می بد چون این خبر بدیده شایسته
 بسج استوف میون سپید رسید آن آید یافته حضرت اسباب العطا یا بدل بود
 از غنای حضرت همراستوار فدوی شعار برزم و پیکار سلطان مرغ یار بطرف دامن
 کوه آن حصار استوار توجه فرمودند چون لایحه سپاه لغواتر و پروا کویر از
 سکران شهر یار والا کمر بنظر شیر و انیان و شیر و ان شاه بد اختر آمد و با
 دریای شکر بر زیر پشته صعود نموده بتویر صفوف سپاه پرداخت میمنه و می
 برده را بوالیان اندیارد و در راه آن در پیشرو از انجانب تیر خاقان سیمان شان صاحب
 اشارت بر امداد عظام نموده که در برابر مخالفان صف قائل آراستند میمنه و می
 از غازیان شمل و میسر سپاه لغواتر پیکار از غازیان استاجو
 آراستش یافت و هر چرخیان آن در مکه پر شور و شمر از مخالفان
 طایفه ککو و روم و دود و العتد بودند و قلب میدان خلب لغواتر
 میمنت زدم آنحضرت در شکافندای خلد برین کردید بعد از آراستگی
 منقوف قائل جبال صدای بغیر و کونا و غویو کوپن کوثر که و سپهر نازی
 نژاد آن در طایس کون فلک پیچید کوشش کرد و نژاد کربا خست پرت
 صف آراست که سپاه کران مکرر شده جازا کران نا کران و نامند آهین
 دوع و خارا شکاف ماه همه میروین تن اند مصاف و از جانبین لیرا
 جلی با سیف و پنا و تیر و گمان وی بطرف میدان آورده آن دو لشکر
 بخواهت بر توج و قاتل در آمده مانند نور و طلعت و حق و باطل بر هم ریخته بند پرت

خفته

غنچه ترکان و زم مصاف و کشیدند بشیر از غلاف و بهر جا که خود و سپهر یافتند
 بشیر برنده بکاشند ثانوی نایب را کل رخسار از سیم و وجوه و پیر میسر و صاحب
 شکفته و خدان و طایفه طایفه را صحرای حیره و عیار و بار و دود و جوی میسر علیا غره و
 قمره مخفی و پنهان کشیدند بیا دکان شیر و ان پیش صف آمده از بندای آن امر که و غازیان
 بشیر تیر بران گرفتند عظام و کت لود و پنهان شکاف بعقد صید طایران و
 والایان پروا در آمده و چاک کلفت اندیست طایران پیکان برنده و کی و نامند و آفت
 مرغ زنده کی و نامند و دران غازیان شیر و ان بیا دکان صحرای حیره و عیار و بار و دود و جوی
 لغواتر و تیر بران گرفتند عظام و کت لود و پنهان شکاف بعقد صید طایران و
 کجی و جان سپاری ثبت قدم و زنده تیر شیر و انیا را از خود و کذا اندید و حلات تیر
 میمند در این شان از هجوم آن کرده بی و فاجر چرخیان سپاه و لغواتر سپاه و لغواتر
 سلطان مرغ یار از شاه بر هم خوردی لشکر چیده شده با جوانان و برانغا و کجی
 حمله نمودند بیا دکان کذا در شیر و ان از جلو تیر سواران بجهنم بر آمدند و سپاه
 از ایشان زیر پشته پای سپاه نده متفرک شد و کفر فرصت تیر انداختن
 نیامشند غازیان لغواتر و جام از تیر باران میا دکان این کشیدند و کجی از چپ پرت
 روی جلال و کجی آن لغواتر نده و کجی برانغا و کجی از چپ پرت
 بر آمد عیار و سپهر و این تیر و جام از تیر باران میا دکان این کشیدند و کجی از چپ پرت
 لغواتر و کجی میمند و در خلال این احوال از خیره کی دشمنان بد مال خاقان
 سیمان شان بی تاب شده و پرت قبضه بشیر و انفقار تیر بریایند بیهن جهان

واجب الاخوان از سپهر نامی مقتولان مزارها پیا جنتند و اجناس قتلان
 و خون استه طبع کلاه زیب کرده نیت شاه چون مینع برکش ز نیام
 بهر خونریز اهل علم و طلام شاه تقدیر گشته کرده از اعدا که مزار شی و زیر سپهر
 کرده از کشکان افتاده روزی حش طیار آه ماه یار ب این پادشاه کور کسیره
 خیر و تاج بخش چرخ سپهر شاه آباد در جهان منصوره چشمه از جمل جایش و ورده
 نقل کرده اند که در روز خبک چون اگر صوفیان بسای دند و مرگ ام را خور
 بود که بعضی از اسباب و می او را آنجا نهاده با سپهر شی و بار کرده بود چرخ
 خوچینهارا در پای خشی بر سپهرم رنجسته متوجه حال گشته اند و اینست اعتقاد
 برشته بود که بعد از انعام اعدا مرگ ام متاع خور آمده صاحبی کرده اند که از هر خور
 نش بود که در پستان شهر یار و در آن خدیو زمان خلفا یک ابرغ
 شی شاه بهر شهر نو خاقان سیما شایان صافران بعد از حاضر جمع نمودن از ایشان
 شاه سرور در آن منزل اوقات خجسته با عاترا بخوشی گذرانیده روز چهارم
 از آن منزل و سپهر و جبهه شاهی آورده اند و آن بده از فتنه قدم حضرت شای
 غیرت افرازی بهشتین گردید در آن خطه و پذیرمب مع فوج جلال سپهر
 ابراهیم و اسپهان فرخ که لقب شیخ شاه بود در روز خبک از آن ورطه خونی
 پسرون آمده خود را با اصل نجابت پاینده احوال شهر نو که در کنار دریا و
 رحو اقامت افکنن نجای خبک و عبدال خشری بنوه و لشکری که شکوه از پای
 و سوار جمع نموده را آورده و دست برده و در خاقان سیما شایان صافران

مقرر نموده اند که خادم یک خلفا با جمعی از صوفیان خاص بهر شهر نور شده
 شمشیر مار از روزگار آن تم تبه روزگار بر آورده خلفا یک بویب سمرمان
 واجب الاخوان آفتاب و آن دیده و موکب معنی تیر متعاقب بمرگت رسیده چون
 خبر وصول لشکر قیامت از شیخ شاه رسید چاره کار خو در امین و مسرار و
 اتباع خود بکشی سپار شده اند راه دریا بکسیلان منت خلفا یک از فرار و خور
 گشته بحوالی شهر نوشتافت مالی آنجا با استقبال بیرون آمده شرایط الحاح
 و انقیاد بجای آورده و اکار و اعیان با حلقه و پیشکش فراوان بخند مت خلفا
 رسیدند امیر غازی شایرا بطولت و جان بخشی از شمس موده از غضب و خط
 بد شای مطمین خاطر گردانیده و آتش در کمال خوشی گذرانیده روز دیگر خاقان
 سلیمان شایر و صول بران مکان انداختند و در منزل شیخ شاه بهر دولت
 نزول جلال مسموده و خلفا یک بقدم استقبال استقبال موکب معنی شتافت
 پای و پس زبان به عادتای بر آورده احوال الطاعت و انقیاد متوطان شهر نو
 را بعرض اشراف رسانید این معنی موافق فرامیون افتاده کلا تران آن بده را با
 وضع فاخره سپهر افرازد و ممتاز کرد اندیند و حکومت شهر نو را بخلفا یک مقول
 و مرجع نموده بعد از چند روز شهر نو گشت و گریه خان غرمت بصوب چین محمود
 آ و جمیع شای نمودن انعطاف دادند و در همان مان ملک مئان بدان
 سپهر و لشکر انداختند در حال انحال بعضی از زمینیان معروفند داشته
 که پانخان قلمه با کو یکصانت مئانت اقلعه معزور گشته در و با طاعت

چون پشاه حضرت خان سلیمان بقلعه در آمده پیغام پادشاهی رسانید
 که از بی ادبی پسرش بنجام و غلبه قهرمانان که قشار و از اطاعت انصاف
 و شفقت شهریار می آید و از خواستد آن رخا حکم قتل آن خود را بفتح
 یک اردو غلامه کوی خود را رسانیده و بر از قهر قهرمان و ران رسانید
 که تاق نیست پشاه حضرت شاهی اتقل اوردن عاقبت خبری نتیجه از روان
 بکار و از انقضای تسل رسانیده چون جرجبارت بی ادبی آن طایفه پسرش بوقت
 غرض پسند نایره غلبه پادشاهی ازین حرکت بانه بفرست اثیر کشین فرمان
 الاغان شرف یافت و بر جای بهم رسانید موصوفان جریح هلاکت آن
 مرکز و در میان گرفتار شده پیکان دیده و در آتش قتل برافروزد و در میان
 مخالفان دولت ایستاد که در بالای بروج و دیوار قلعه پای غدا و پسرش پادشاه
 و از بد بوزانند نقابان چهره و پست که بفرستین خسته در پید اسپ سگد نمود
 آن حصار را چون خیمه را بنیاد بر اندازند و کوه بر آن قوی ز و بنوک تیشه حصار
 شکاف بروج و باره را مانند خانه ز بنور شبک پندیت کرد و قوی چیک لاک تیشه
 که چون قویم باز دفار تیشه تا نفی ز بر آن پدیدند که از برای تیشه
 منای بجهت غازیان بکنند و اهل اردو و با قفق پسک خاک خاک بکنند انداز
 و خندق را پیر کنند که غازیان بسوخت از آن خندق تواند گذشت و پست برده ام
 زیر مقصود و پانصد نفر آن آن امر جان سپار بر ابرار خداوند کرده بجز و جهاد
 بدان امر مشرف و پادشاه و آن طایفه گمراه راه صواب گم کرده آغاز می ده نمودند

و بعد
 از آن
 که

تیر و تفنگ یکدیگر میزدند و خروش سپاه و جرجوش تر لرزه در آن حصین انداخت
 نفیرهای ترین شروع و دود و دود پیکان آن قلعه سپهرش را از آید و گردانید خندق
 آنکس میان فرود جنگ نهند دولت ایشان قوی بنیاد آورده جان بتیاب توان
 قلعه داران از بقای پیکان و چشم ایشان نمیدرود می حجت الرمی اشت پست
 زشت غازیان با وک اندازند عقاب پر پشته پروازها از مغرب
 اعدا طعمه حبه ها ز خون چشمان منقار رفته ها چوپیکان خسته در تن می کشی
 بجان ابرون شد منیرودی با باندگانی خندق را از پسک خاک کوه
 بر تیر نه شده بود که بر کین آن پشته کوه نشان می آمد بر پیکان قلعه مشقه
 و عقب چنان چهره و پست که در زیر برج عقب میزدند و آشنای بریدن عقب
 بر پسک عظیم رسیدند که نوک تیشه از کار آن با خبر بود و پسر که کینه بدست آورد
 بر آن پسک میر تیشه و بفرست از برای ترا از هم می پاشیدند و اندک می
 آن برج را فرود آوردند و مخالفان ازین مجرکشته متلاشی شدند و بنهید
 آن خد را میسد و پادشاه و تاپه روز دیگر آنرا بقوت یزدی حیات
 نگاه داشته غازیان از اقام انکار و پیر انجام ایستاد قلعه گیری قرار بر
 داده از رفتار و محاسن او و ندیدت دلیران بخی جویان پست تا با قلعه کشی
 دست نهاده اندیشه از تیر و پسک که گرفتار قلعه را بید زک ما چون اهل قلعه
 از پیستند و ازینجا بگشتند جمع از رویا و عیان با کوه تر مصاحف مجید بر پست
 گرفته مسنده الامان بویان کیوان پانصد خان سلیمان صاحبان کیم

تاریخ
سلطان
محمد

چونکه میراث از اجداد کرام داشتند به وجود اینها و سبب آن طایفه از حیران و تعجب
ایشان گشته اند فرمودند که غازیان پست از یورش و قتل و غارت بردارند
حسب فرمان اجبت کلاثران قضاوت مشایخ آن قلعه شتر را در دیرت و لغتها
در و ب قلع را بر و پس اولیانی دولت قمار کشود و روی نیاز بسیارگاه باشد
بنده نواز آوردند چون انجمن بخواستی با رگاه فلک پیشگاه رسیدند زبان
مدر تقصیرات خود و اهل قلع را خواسته میگفتند چه که شما بختی بیا
منظر کمال پستان باطلقت و پیستیم امیدوار ما امان بخش را بجان نهادند
عفو و شاهی لطف شداری حال اقبال ایشان گشته اکثر انجمت را باج و خلعت
غایت مسرودند و حکم شد که خفایک بجهت منط و حکومت آو لایت نقل خزان بود
داخل قلع کرده و از رز و جواهر و نفایس خنایس و دیگر آنچه بدستش در آید بخزانه عاود
فرستد خفایک غازیان با اتفاق کلاثران بقلعه آمده حشیر این دقایق
شیردان پدید آورده پیش کشی لایق بر سیم جان مانی از مشو طمان
بگرفته مجموعا بدرگاه مقلی ارسپال گردانید بعد از آن بر سلطان جلایک که بقلان
شیردان شاه بود نسبت بحضرت ولایت منقبت سلطان جسنده قدس الله بیره
عداوت و زریده بقدیم چارست مگر که قاتل آنحضرت پیش آمده بود بر سیم شکافه
اچخوانای آن ملوک ابرون آورده با تش اتعال پوخت و عمارات عالی و مقبره
طبقه فوق میر و از امانندم کرده بخاک میره یکسان چخت بعد از آنما انحرار و
بسلاک عالم پناه آورد و برین شک و عتاب خیزد و اند پر از رانده بایه در پیش

از پیران و از گدشت خانان ایمان صاحبان جعفران ادرین پل میسون فلک بعون عیال
کریم و اجملا و توبه حضرت اید معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اول ویرش قوت و
رومی و در یک نازار باب فضل و کمال بر پنهانی عوین حسرت و ج آن آید
حضرت که و انتقام کشید خن و بر وجه بزرگوار خود و منج و لایت
و انتشار مذمت حق الهیه یافته اند و لا توله آنحضرت که صبح روز شنبه
پست پنجم شهر حجب المرجب پنهانین و یمن غامیه بود بطالع حضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام از اتفاقات خنده اگر لقا
و تبارش و ولت و عد و یکسانیت و ابدار و دولت علیه طبقه قرلباش میلا
کرشدر الا بعد حضرت شاه و الا شرا و ایت از بدایع آنکه بدو و
قریبان پشیمت و منطبق تاریخ زمان لادت آنحضرت گشت و گران
این فخره و ایافته اند طلوع پر شاه اسمعیل و در منج ممالک شیردان و خنایس
گفته اند با جو و صغیرین از علامات کرامت که از باب اراوت ران
می شد آیت که آنچه زبان الهام باین آنحضرت میگفتند چون محصل
بود شایه تخلف در آن راه نمیدادند و همانکه در باب علامات ظهور حضرت
صاحب الزمان علیه السلام از کلام اجمی ز انجام شاه اولیا حضرت امیرالمومنین
و امام التیقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اولاده که بر سپین اجار از مخیان
آنحضرت منقولست دیوان شریف منسوب آنحضرت منقول و این شایه
انجمن است فرموده اند بیت حبیبی بن القیسان لاری عید و تا و توله و توله لا توله

از بر این ایراد غیبی که کلمات معجز آیه مطابق موافق کلام صدق انجمن و انوار
 شاه اسماعیل بن حیدر بن ابی طالب است و ظاهر از کتب ایراد متناهی حضرت شاه
 پناهی بود و ششین که در خور از زوگوشوار شانشانی بود و با شش پانچل شود
 رسید و این نامیت پانچ و دلیلی قاطع که میانه این دولت بد انجام و ظهور حضرت
 صاحب الامر صلوات الله علیه و آله و سلم خواهد بود که در کتب و کتب **پانچ**
صاحبان بحالت کتب پانچ از آنجا غایت نمودن بعوض از پانچان
 چون طر خطیر شهر را که از جانب قلع و کوه جمع کرد و در میان پانچ
 را بطرف قلع پانچ معطوف کرد و ایند بوا بیکه که جمعی از طبعه طایفه شیر و
 در قلع که در پانچ فور ذخیره و ممانعت مکان و کشته طاعت و فرمان برداری
 و در کوه قلع پانچ معطوف فرجام کرد و در غازی عظام باشد و شاه کرده و
 بخامره آن حصار بلند ارکان و احسنند و سیبها و اطراف و جرات آن مکان برای
 شان میان خود تقسیم نموده بدین باب قلع گیری مشغول شدند و پانچ قلع پیروز
 نیز در لغت و لغت غازی یک بود و او نیز با پانچ آن قلع کوشیده در و پانچ
 مید و پانچ بیج و جسر پانچ الی امتیانی او در حاکان سیلکان صاحبان
 رقی از برای بر غازی یک فرستادند و او را به سپردن قلع و پانی برادر
 نبدلی نهادن این آستان پانچ و نشان امانی میسر نمود و کی از در چای مرغ
 دولت حال آن مرزبانان کشته و قلع پیروز و قلع غازی یک بود و در جواب
 آن و نفع فراغت آموز علی نموده روانه کرد و ایند و پانچ حاکم و که چون شهر را که

کی با صبر و قلع کلستان اشتغال از مدافعه مهلت او و شود و آن قلع
 اولیای دولت قاهره و آیه نامیز از روی غیبت و رب قلع و کوه
 و دولت بر روی آن حضرت گشود و کلیه آنها را تسلیم نماید و پانچ مذکور
 با عوض داشت پس غازی یک پانچ است و پانچ است و پانچ است و پانچ است
 کرد ایند حاکان سیلکان صاحبان حذر او را پذیرفتند چون از روز
 انجمن و علم رویا یکی از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیه
 با حضرت میسر نمودند که از پای قلع کلستان خوابه متوجه آذربایجان
 شود تختگاه و آذربایجان را بتفرق آورد و چون وارد کرد پانچ و پانچ
 و بسیار با و زک فلک میانه آمد و جنود کواکب البقیه تیغ آتش بر
 متفرق نمود و کرد ایند حاکان سیلکان ارکان و است قاهره را
 مثل حسین یک و محمد یک پانچ است و جلدی یک پانچ است و خادام یک
 خلفا و قرابری یک پانچ را طلب میسر نموده بدیشان گفتند که کتب
 آذربایجان اینخواهید قلع کلستان ایشان گفتند آذربایجان را
 میسر نمودند که اگر آذربایجان اینخواهی است از محامره قلع کلستان
 به اتر پس نیز صورت متوجه تختگاه آذربایجان بدید شد و او را
 صدق اخلاص پانچ است آنحضرت ایشان گفتند آنچه بر زبان صدق بیان مرشد
 کامل میگردد و را محض صدق و انیت شایسته تحلف راه بندید و
 بواسطه آنکه مکرر آنچه آنحضرت میفرمودند که چنین میشود و چنان می

تخت آذربایجان غلغلۀ شام و صفویان پسندیدند و از ایوان کیوان گشت
و باعث یکدیگر بزرگ محاصره قلعه کلستان سبب قوت پادشاه و الیاه بطرف
آذربایجان که روزی آن شهر را بی حال پای می سختی که نزدیک آن قلعه
و اعیت نشسته بودند و باب پستخان حصار اندیشه میفرمودند که ناگاه
شخصی بر حصار پیرون آورده و دست خرمی از بر کوه نهد و زبان حال التماس
نمود که آید از لطف کرم جانی بدکان عالی دارم که بقصدی منسوق مبارک
ایده الله الغالب ایده صلوات الله علیه جمیع از جرایم اهل قلعه که شده ران
اقبال بجایب دیگر برافرازند و ترک محاصره نموده بطرف آذربایجان برفتند
دیگری که آن شخص از اهل طاعت و جهاد است که بعد کلام موصوف بود و بشی
و دیار شاه نموده که حسرتی از مردم کلستان که وزیر ارمنی پیش او می نمود
که آنها پس من است که از زبان من این حدیث را بعضی جاهل و سلیمانان صاحب
شاه پس عمل بهادر خان پانی پت های شاه کمران حمل سپردند و آه ای خبر
حاجی بن حضرت نبوی با جانشین جناب مقتومی بر مرآت جهان غایبی خاخرمینون
صورت ایمنی عکس پذیرش بود که در چینی که از آذربایجان متوجه بجایب
شیروان بودند و وقتی که از آب که عبور می نمودند با خود و جیان قرار داد
که چون به شیروان میسر کرد و پیاکنان قلعه کلستان را مشمول الطاف انعام
گردانیده خلعت امن و امان پشانیده آن مرد صلاح صادق البیان علی الصراح
هرگاه به چهره اشتباه ششانه شرح آن خواهر ابراهیم و عمن آن شهر را در پناه



انگشت زبان الهام بیان نمودند که این قلعه از روی صافه است و
که من بعد از چو راز اسب کرا عانت و رعایت نمودن نسبت به اهل
کلستان بخود مذکر ده بودم و ناگاه آن راز پیر بسته در پیش من
گشوده ام اکنون بنده خود را نموده از اینجا کوچ می دهم دیگر آنکه در همان روز
قاصدی از نزد پیش من حقیقه که جهت تحقیق از باب السلام و عدوان بجایب
قزاق و داغ رفته بود و در رسید و بموقت عمن رسید که امیر لوند
میرانی الی آذربایجان از فتوحاتی که حضرت شام و املاک شیروان
رومی آورده اند شیشه مند شده با پی برادر سپاه از تبریز پرور
انده و پنجوان قد است و در آن خود و لوازمی سلطنت برافراشته
و محمود یک مستراحه را با فوجی از جنود ترکمان بطرف کوه قزاق
فرستاده تا از مخرج قوین لومی که شده ببلاد شیروان رانند و چون
شکر اعلی را بر مار و دو قزاق داغ با جمع از اهل جور مقرر داشته
که در آن ولایت شکر استش پیدا در اسفند و رخا نید و قزاقهای
محمد ترکمان ابان فوجی که از آن قوم بی عاقبت بحد و دار و دیل
ماور پناخته که از سپه جانب راه مارا سپرد و پنازند و بمتر و دیو
صفویان فرور پنازیده و گذارند که شهر را زمان از جانب شیروان
با آن صوب و نند از اجتماع این خبر پادشاه دین ارشد بعیت
پردیگار کی از جرایم محصوران قلعه کلستان گذاشته دفع شد امیر لوند

و ترکنان بپوندر از پستخرا آن حصار اقلی و اتم دایسته بفرکان
نابکاران و بدستخراخت میرالوندان با بشارت کار کارخان خاقان
سیدشان صاحبقران بعد از آنکه استن مجلس کشایش با فرای عظام
دارکان و است قاهره خرم رزم امیرالوند را خرم کرده بفرستد
که علی یک پیش میرزا با جمعی از غازیان بکنار آب کر رفته در جواد
که محل اتصال رود و آب گراست کشتیها را جمع نموده حصار بهر
جواد بند و پیش میرزا حبيب الفerman با نجابت ششانه با تمام آن کا
پروا خست هم در آن ایام حصار و سپهر اقامت غسان بپند خوش خرام
را بخار آب گرفتند و طلائر مان موکب عالی بایند الهی ابرپری
که تربیت یافته بود عبور نموده در آن حوالی نزول اجلال منبر بودند
در آن اثنا از قراولان لشکر نفرت اثر خند نفر بخدمت شاه
والاکهر رسید و بموجب عرض پانصد که امرای کسان
با سپاه فراوان که به جانب نعل و عارست صوفیان
بفرموده امیرالوند تعیین شده اند نزد ملک رسیده
اند خاقان سلطان شان صاحبقران امیر قراپری
یک قاجار را که از دفر جلا دست و برهم زد و صفت
خدا می بیند و است از آنحضرت طاعت طاعت تو ز قویان
یک شد و بود با جمعی از غازیان دفع حین یک شکر اعلی روانه گردید

و امیر قراپری یک با بشارت کار و د قراجہ دان رفت حین یک از توجه
آن امیر طفر عار خردار شدن از پیم تاق قف و مسترار متعانه بر خودند
رومی ابدی سدا آورده تا روی امیرالوند مسیح مکان قف نه نمود
و امیر قراپری یک مانند شعله آتش بوزان خود را بیا ز ماندگان آن
ایمان پسانده جمع کثیر الحمة سمشیر ساخت اسیاب براق بسیار از
ایشان غنیت گرفته بار روی معالی مرا حجت نمود و سپهر مای مقبولان را
با غنیمت بنظر حجت اثر فرمان مان پسانده مورد کچین افزین
کشت آنحضرت این معنی اقمده فتح دایسته خوشدل و سپهر عازم
قرا باغ شدند و قرا چغای محمد که بجای اذیل تعیین شده بود
از پیم سپاه طفر دستگاه عبور فرمودن شاه کمیتی بنیاد از حصار جواد
از راه اردو بیل غسان آب شده نزد محمود یک قراجہ رفته با اتفاق
بجانب قرا باغ ششافتند از رسیدن موکب شاهی بحد و قرا باغ آگاه
شد چون بنات النفس متعرق گشته و از روی اضطراب در بخوان
با امیرالوند بپوشید و آیات نفرت آیات شاهی بعد از شیوع خبر فرای
ایشان بقبوب بخوان حرکت آمده امیر قراپری یک طاعت
بوز قویان یک امیر الیاس یک جلواچی اعلی قاجار امیر شکار
را با غازیان جان سپارد و طای شکر نفرت شعار کرد و انیدند امیر
یر عثمان یک مصلوئی کمان ابا چندی از پیر حنای سپاه فرمان

از برای سپردن و محافظت لشکر فخریکه مقدمه لشکر خود پاختان بپاک
 شدند که اعرای نامور از موکب لغزناژد و پد فرسنگ جدا شده اند از
 خود با سپاه منوچهر بستم اسپهبدان با بقال صوفیان طغرل آمد امیر و
 تو تو پاران امیر الیا پس یک هواچی افغانی امیر شکار از اجتماع این جنگ
 با بقال بے زوال شاهی کرده بادی قوی با بقال خاندان مستم حرا
 و جان سپاری پیش گذاشتند چون طلیعه لشکر خاندان نمایان گردید
 آن امیر شیردل از دو طرف بیوم میدان آمدند و از دو طرف زخم شتر
 خون نیر و نوک نیزه شتر انگیز جمع گیش از ترکمانان اینجا که انداختند
 و از برق پیکان آتش افروز تعلقه فدا و زخمین استقامت می افغان
 و حروف امن و سلامت از اوراق روزگار و دشمنان محو نمودند
 و ایران جنگی در آن اردو گیره و چو شیران همان رستگان تیره از خون
 دیران آن شت کین هاشم پیسج چون لاله دامن نین هاشمی ریخت
 صغوبت پست داد و غازیان ثبات قدم و زریه صمت با انزام
 اعدا گشتند امیر قراپی یک بقوت بارزوی مردی و دلا
 و در پی صف لشکر اعدا و ایران پاشه خود را بیای علم عثمان
 یک موصول پیاپیده او را بیک طعن شیره از خانه زین بوده بر خا
 انداخت و پست و گردن آن پستم پیشه بد چون در ابر و پست و پست
 و قدرت بر پرچم را می پالکان میالک طرقت پرور و پد و زنده می

از میان سپند وادی گزیر شتافته غازیان سپهرام مصلحت بستر
 قدرت جمعی گیش از آن قومی بی سعادت از مرکب حوت بجاک
 بدلت انداختند و اعرای مدار با شج و فیروزی ببرد اسیر و غنیمت
 و امیر باره وی معالی رسید عثمان بیک موصول و رفقای او را پد
 بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و در آن عفت پادشاهی مر قتل ایشان
 نموده فی القوان جماعت ابایا پارسا نیند دگر نام نوشتن امیر الوند
 سلیمان شان با جفران چون حشر شوکت و عظمت و بطوت خان
 سلیمان شان صاحبقران امتدار صوفیان اجرات با امیر الوند
 بی دولت رسید مجلس نکاحش بر آراسته قرار داد داخله
 ترکمانان چنان شد که نامه یقینت امیر از روی نیکی و شجی
 که فیما بین پست جهه شش در زمان بستم در آورده اریال
 نایم که نامه و رفت پولان تیرا سپاس بیک پیاپیده و سراجیم
 داده و شجیان گرانده و ما حضرت شاه گیتی پناه فریت خورده و حرا
 بشیر و اناید با همی سزار جنود ترکمان از عبت الیقار میکم و اگر ما
 ایجاب است در جایی مناسب باشد صف بیک آراسته با بقال
 تو علق آن مفت هنر صوفی را احایم نمود امیر الوند
 بمید کرده بودند نموده نوشتند و در نامه و پد که معلوم
 پادشاه و الاجاه دین پناه شاه اسمعیل بوده باشد که خاست خدا چنان

نجات از انجا که موبک جلال غبار نشان سپاخت احوال فرار امیرانو
 بوضع پست بلا تو مفت! انصوب نفقت منموده در اختر روز
 منکام خود سبب آفتاب زد یک بشکر دشمن زول اجلال نموده و مبعوث
 به گاه برابر مهر و ماه سپاخته غازی را بجزا پست اردوی فروزی انجام
 مامور مصر کردند و از سپاه امیرالوند بر پوت تیر فوجی طلبا بیرون
 آمده تا دوشی که نظار گمان آسمان بسبب ارتفاع علم نور افشان آفتاب
 تابان میوه بر منهدند از جانبین لوازم پاس مرعی استند و جبال
 حکت پکار و فکر حرب کارزار آن سبب را بر بردند و روز و یک که سلطان
 ثوابت و سوار اردوی عظمت و استیصال علم زربین در فلک چهارم بغیر زرا
 سپاه زنجار طلعت سبب برافراشت و کانیات را بچوشتن و زرات نور زده
 پوشش پاخت و تمام علم را بقیامت و طفر روشن کرد و اندک پست فرج که شد
 چپ و سپاه عالم عازم زرم سبب طلعت حشم تا تو پستند فلک کشت نام
 نه کرد پوی خیل مخالف حشرام تا بهر کونست ری آمل خلاف تا بهر زنده
 بشید از غلاف تا خاقان سیحان شان حشران خوشن تم کل در بر و جنت
 الهی بر سپردن شیشه حضرت صاحب الامر در کوزه امداد ارواح حفرات
 ائمه معصومین صلوات الله علیه جمع و پست گرفته پای سمت الایمن در رکاب
 قرابت آورده بر پشت سپند کرد و در آورده از پیر اعقاب
 واعتماد بر قوت دولت حفرات طین طامین و وثوق بعون عنایت

رب العالمین عنان اقبال نشا بقایه و من یوکل سپه الله فهو خیر سپرده
 فزاین نفرت مسترین جفا به ان میدانین ابر سواری نمودند پست
 تو پس آید شکار کامران تا چون خورشید بر باره آسمان تا در پوت زبران میدان
 کین تا یان جهان کفر مسترین تا فلک زده بر جوشن زنگار تا کشف کین مسترین و
 شکار تا نشیبه را پسبان بر صراشته بخندت رسیدند همچون طغریا
 و صوفیان ان مست پس نشان بان بدعا و شای آن تا یباید فتنه خفرت
 الکفایت ده صدای قربان اولدقم و صدقه اولدقم پریم مرشدم که شیوه و شای
 فتنه ناجیه قربا باش پست مینه و میره کارزار انداختند همه توایم
 مرا کبازی سیل اسپان شای زمین امیر کت کرده صدای گرنای زربین
 پاکان من استر زل سپاخت و آنحضرت ممکن از ایند مرجمت و عنایت
 پیکار بعضی و طفر امیدوار کرد اندیشه بهتیه تربیت بشکر و تو زک سپاه
 نفرت از پر دانه پست را پست و جیب ابا مرانی دار مثل چسین یک لاله
 و اقبال سپه یک ده و خادم یک خلفا و یک اسپاهلو و پیرام یک
 و امانو و عبدی یک شامو و قراجه الیا پس بی برد و دوسترا پیری یک
 قاجار و الیا پس یک حواچی اعلی امیر شکار و الیا پس یک انیوشت اغلی
 و سپار و علی یک ملکو مهر دار و علی یک و م لولقی بدو سلطان
 و غیره سپردند و از آن مکان آید است کلام متوجه معسر که محال فانی
 کردند و از آنجا تا امیرالوند نیز متوجه مصوف جنود در گمان مشغول

اول از بخت بر شکی آمد نمود که شتران از دوی خود را تمامی جمع نمودند و
 یکی گریه شد و در پس شکر باز داشتند بخمال آنکه مرکب که از معسر که ستر
 بودای گزینش تا بد راه پروان شده اند داشته باشد و این علامتی بود تا
 زیرا که را بخت پیدار نیست اندیشه و تدبیرش موافق تقدیر نباشد و
 با موافق عقل و تدبیر و اند چون خردش کامل و دولتش یار نباشد تا
 با شتر پت چو تیره شود و در روزگار همه آن کند کش نیاید بکاره
 معذات این تعالی اندیشه امیرالوند ترکان است زیرا که مرکب از سپه
 واران روز خبک که از دوی عجز و ناتوانی خود کینه بر الطاف الهی نمود
 بدیده احتیاطا ملاحظه عاقبت خبک نموده بطلب سپیده اند و مرکب بعد
 خود را از بسیاری سپاه و عظمت جایه معسر در کشته بوی مطلب شد
 بر عکس آن نتیجه یافتند امیرالوند از قدرت سپاه فرمایش که اگر کسی
 جبهه وزره بودند حساب گرفته و بوفور جو و ترکان آراستگی ایشان
 فریاد و آسب بخت و بسیاری خزاین مغرور گشته دیده بصیرتش از قیام
 و خامت عاقبت این کار بسته شد همیشه و می پره سپاه خود را با ابراه
 ترکان سپه خیلان پاکمان را بر کرد و آورد با بجان مثل طبع یک
 و پسند غازی یک موسی یک قرچقای یک حیل یک و کلابی یک و قلاب
 محمود یک و غیره استیقام داد و خود در فرزند عیسی آسمان بیت
 شکر آراسته است که درین اثنا علامت سپاه فقر و ستمگاه نمودار

پت محمد و جوانان هم از نامی و هم فرق آسمان سپه آبیایی و در برابر خالف صف
 آرا شده و متعاقب نور علم لغزین اند و شتر فریت کشته یار زمان است
 میدان تو افکن گشت پت لنگر معان لغز اندر رکاب و ز بخت جوان
 حوشند و کامیاب و در سپاه علم بغایت الهی و بکامیت حضرات ائمه معصومین
 صلوات الله علیهم اجمعین و برابر آن لای شکر آرام و قرار گرفتند پت
 چو شد آن و فوج قیامت شکوه بهم بر و بر و مجو در یاد کوه شد از برق شتر
 بالتساب و نفیها جند چو تیر شتاب و چون صف مرد و شکر در آن
 صحرای نموده بود از دست محشر از نوک تیره و شمشیر و خنجر مانند محشر اخگر
 موج شده بود و غیور کو پیش بغیر و کرده نامی پورن سپاه میان چرخ اثر پدید
 نمکین و پادشاهان و پادشاهان و خرد و شتر از جانبین پت بخود بری گشته خنجر
 از خفا می بین خواسته با آسمان استادی پرفت و آثار روز رست خنجر عالم
 ظاهر شد چکان چکان چکان حرف امن و امان از اوراق و قرقر زنده کاسه
 محو پاخت پستان شعله افروز آتش قاف را دیدان فراغت و سلامت
 می انداخت و شمشیر برق مانند یک جستن از شعله جها پوز حسن من و حیات
 رامی پوخت و تیر مرکب تا شمشیر از شفت مبارزان گشته و یافته مانند پند
 پود و پست بی عقل و تدبیر و دل جانی میگرد و تیر و کینه قامت و در پست الطال
 رجال قامت افزوده زبان سبز زش جوانان از کرده الطعن مشغول کینه
 پت ز بس آتش شوره شده و گرفت و جهان صورت روز محشر گرفت

بر پیوین برش انداخته چو شبنم بعد افکند آفتاب
 نبرد و عقاب اجل را در اسیر کرده بدلهای پستان بکس کاوش گرفت و در چشم زد
 خون او شش گرفت و بر زوگانها در آن بین است و خند مکان از سپهر پاک
 فلند از لب بکسم ترختم و زمین زمان بشاید بخیم و کزیران آواز توپ
 نفلک بجز انکس و دریا نفلک و از کشت پرواز سپاه و دلدوز و استعجال
 پنهان جان و در ضرب حیا شعله افروز امواج دریای کارزار بطلایم در آمده
 کشتی حیات دشمنان غرق دریای عدم میگشت و خون ایران چون دو همچون
 در فقای آن شست و امون را بی شد پیت در دست از سیل خون شد
 و در آنجا پستوران مشا و ریشده و از کت و ناز غازی و شمر وین آب
 دولت لوندی دین موم بر طغان فیض نمی یافت عاقان سیحان شان خط
 از میز و میر و جمعی از غلامان این دولت را با بداد و لادوران مور حینند
 و غازیان بشاره اشرف میون شیخ انتقام از نیام آخته از دو جانب
 بر خالفان آختند و لبر بارک خارا شکاف کیوت حیات آن و بها
 میدان مصاف اچاک زده داد جلادت و پهلوانی دادند و آنقدر از
 حملات مردان که منمو و ند فایده بر آن مرتب نمکشته صورت فتح ظاهر میگردد
 و مخالفان همچنان بی ثبات فشرده بعد مرصه و در چون اه که بر میپوده
 بود و فتح شکمفور میگوشتند و پت چوپکان نیکو آوران شدند و از
 نمی شدند که همای آن شده باز از ثبات قدم مخالفان بایر غضبان آفرین

مغار سپهر و بی آفتابیه پیمید برق که ارباب در فستار شد و همچون
 بچه و بارکش همچون من راه و ان همچون قفس و دور بین همچون
 کمان از جا بر کنج و صها و الفغار اما از سیمام بر آورده و صفت
 دشمنان و مذلقوت باز و می حیدری و قدرت پیر چینه و لا و ی
 مانند سحاب که پلته بر آن غبار ب اعتبار در پاحت و در کا
 فروخته اند یا تابش تیغ که از بعض طلع سپاه طلعت است را منهدم
 کردند مخالفان بی دولت را از سر چشمه محات بشرت فاسیر اب
 پیاختند و گاه بنوک نیره پهلوشکاف بهار آن صف مصاف را از
 زمین بوده بر روی زمین انداختند و بهمت لبست و اقبال فیر و زمند
 علامت مستح و فیر و زنی آن و ادلی شده پشما بیش کرینا حب مصاف
 بر افکنده و رجای دشمن شکاف از جولان شبدر عالم نور و ما بر آورده و کز
 از زمین سینه و ملاچوش را با قبال نبود و ملا اگر حقم او کوه الوند بود و با کز
 کران سپکشن از یاقا و ملا قدم جانب ملک عقی بنای و ملا متعاقب حیره و پتاره
 سپاه و غازیان لشکره پست که بهیث اجتماع بر مخالفان حمله نموده و از حمله
 ایشان پلک جمیع ترکمانان از هم پاشیده در این اثنای لطیف یک که از مقام
 اعدا و ترکمان و یکل امیر الوند بود یکی از صوفیان جا رفته سیک
 حزب او را از صدر زمین غارت بجاک ندلت افکنده و پرش را بریده و بر
 نره کرد چون خبر گشته شدن او در پیش صف شکر بفر چقای که او نیز از امر

قانونیه و موصوفه بشما عرض از یاد شوکت بود رسید در میان داریو
با پشمال خیر و شیر که از صف سپاه جدا شده و آنحضرت از روی
عفت یک ضرب حمید ری و از مرکب بخاک تیره انداخت از چپ
و راست مهران مان ملازمان کاب خطه انتیاب چند نفر دیگر امثل
سید غازی یک و موسی یک و مستر اجمعه و یک بخاک ملاکانند چشند
و پسران ایشان از تن جدا کرده بر پسر نیره مار کرده و مدفوع ترکمان از مشا
پسرهای پادشاهان وی بودی مندر آورده و ندانم سیر الوند را از بیم
خوردن صفوف سپاه و موسی کرد آن شدن شکر کین پایا قامت پش
نده علم کینت فرستش را کونپار پاشا حشند و صفهان ایس و حرمان و رو
کرده ان شده که زیان بصوب از رنجان شتافت و نیم غایت پش
کل مراد ملازمان موکب شامی ادرچین و دست نامتای مشکفه کرد
و نکست روح پرور دست و لغز از کزار و لایتناسوسین روح اید و مید و بشام
مستیشان و التقر الا من عبد الله رسید پت و زیاد غایت مفضل
اللی و نیم دستج بر اعلام شامی و بشام غازیان شرح پرورده شد از عطر
طفر چون گل معطر و چون آفتاب عس و زندگانی طاق و نیکو به سپرده
روال رسید و بود پیرایه ویراننده بهر سوی میدان شتافته راه پد
شده امید و می یافتند و غازیان شیع انتقام بر آن قوم بدست جام گنا
از کشتن آن کمر امان خود را معاف نمیداشتند و آن غرقیان کعبه

اضطراب از بیم تیغ بخت تمام از میان شتران محبت پناه خود گذشت
 بدین پیله از گرداب بلا خود را باصل نجات افکنده در انشای گزیر
 بسا و آبی سپید و مرکب افشان کرده مخدول که اسپ آن آب انداخت
 بهره از زندگانی یافت و برخی از بقیّه ای فکاه بعد و سید و شورش
 جان از آن رطبه بدر برده بودند و در آن آب بقیّه حیات را در گرد آب
 فغانداخته منقرع ایامی هم شدند **پ** و آنکه بکبر بخت مرکب که گزینش
 شیر جان و بر آیتخت پیشتش اقتضای عدم انکاشت تیغ تقدیرش
 از میان داشت و بعضی دیگر که پاده از میان شتران بر میزدند
 غازیان ایشان را باصف شتر بشو پیر کرده تیر باران کردند و بدین
 زبس تریشد بر شتر حاجی که شتر مرغ کردید از پرتیر و از کشته پشه هایم
 ریسده بود بعد از کشتن مخان چسب الاشاره فرمان فرمای مان
 غازیان بغارت اموال مخانان پرداختند و خندان آب و شتر
 و اشته و اشته فقیه و ادنی زر و نقره و غیر فلک بر پشت غازیان افتاد
 که تقیض آن موجب طغیّل میکرد و و خاقان سلیمان شان صاحبقران خاطر
 مبارک از جانب امیر الوند و ترکمانان فراغ پاخته در آن منزل از روی
 عظمت و استعلا ترول اجلال منده بودند و لشکر آن عظیمی
 که از جانب اسب العطاء و اعداد باطن حضرت امیر معصومین صلوات
 علیهم اجمعین چنین فوجی که از فتوحات سبلاطین و موسی الاقدار بوده و

پیوسته شکر الهی سپاس و سپاسش نامتناهی می آوردند و غازی پیر را
 که از راه اخلاص جان سپاری دفع اعدا را پس شجاعت و لوازم
 بسالت بتقدیم رسانیده بودند با نعام و احسان منراوان پرلوازان
 و ممتاز با خستند و آتش را در نهایت پسر و روپادمانی کینه اندیده و
 دیگر آن خیره و اسب و حشم و اراحدم علم غمیت بصوب اراسلطنت
 بریزانرا خستند شرح توجه عاقان سیلها نشان صاحبقران بجای تبریز
 و بر پسر سلطنت کنایه و خطبه اشاعه شری آن بدو عشرت
 انیز خواست چون مقتدری بی تغییر و پروردگار خیر الدنیه الهی و مو علی
 کل شی قدر معنی بآن بود که اساسین بنوی از پماعی معمار دولت
 پادشاه پادشاه دین پناه متانت استیلا میابد و ریاض شریعین
 مصطفوی تبارکی از رشحات سحاب و ارث خلافت مرقضوی
 حضرت نصارت منساید از اوایل طلوع آفتاب سلطنت اقبال آن
 شهرایسب کمال نفرت و طغیان طلال رایت سیمون فالش تحلف نمودند
 مبادی طغیان و پستی صورت فتح و فردزی در آینه ضمیر مهر تو بر سر ما حسین
 چهره کشود جهان گیری که سست از جنت سپرد پهلای بیخدا وندی میو
 شامخ بر پسته باشد در کابش ملاشرف در موکب نفرت نماش ملاشرف
 معبود آن شرفای مطعنه منصور در موضع سرور و لوازم فتح و فردزی
 برانرا خستند و غایت ملک ملک بخش خلعت با بهجت و الله توئی ملک منشا

بر قامت قلمبیتش تپ پاخت از آن مقام مبتهج و دوست کام
 متوجه دارا سلطنت بریزگشته چون کجوالی آن خطه عشرت انیز رسیدند
 پادشاه قضاات اکابر و امانی آن بدو مانده سعادت و اقبال با سبقت
 موکب حقیقت مال شامه شرف کاب بویس در یافته زبان غر مرا پس
 شامه نیاز بجا آوردند و حامی حسیر میون فال طلال دولت اقبال بر سر
 متوکلان آن یارکشته بنور طلعت عالم آرا و صیقل محدث طلیعت
 زوای ظلام ظلم و تراکم جور از پاحت ملک آفرینان کردیدند و
 ضمیر اعلی میان انکشاف و انکشاف پذیرفت در پاحت سعادت توانان را
 میمنت نشان او رنگ سلطنت و محنت فیروز بخت خلافت از زمین مقدم
 آن قدوه و دوامان لایت امامت پادیه برتری از ایوان کیوان گذرانند
 و انیز خلافت و کشور کشایی برکت صول بر سر قرق قدان سپای آن زینت
 پسر کیانی از جمیع اسباب پادشاهی برآمد پست امیر زینت و کشت نامی
 به تخت از قدم نوشد کرامتی با به انصاف و ملک رایت حامی با به ازان
 ملک نوشد جهان نامی شامه و انحضرت در کمال عظمت و اجلال در دارا سلطنت
 تبریز که پسر سلطنت و هرگز داریه منراوان و این پادشاه عالی شایسته
 اقبال مثال استیقرار نمود و بقواعد قوانین سلاطین محدث ایمن بر رسید
 پادشاهی جلوس شد و در واداره جلوس میمنت مانوس شامی الطراف
 و انصاف عالم بقدر کردید امرای عظام و علمهای کرام و صوفیان معقلان و دان

پیش نشان پوسن سارک بود و تهنیت جلوس منمودند و آنحضرت مدنی از مد
 و امن مان بروی اهل و زکاکر کشوده و سپت فلان از گریان مظلومان گناه کرد
 و لمعات آفتاب کرم و احسان بمفارق متوفاتان مالک محروبه مانده از غلظت ظلم
 ربانی میشتند حامی عایش رعایای چهاره را از اسپ حیث یک حوادث که روزگار
 در کمان کمان بی پرو و پامان نهاده بود نجات ادیت را انصافان عادل داد و
 تازکک حوان پست صحرا ده مانده چنان جهان کرد عدلش عمل نه که شد و متو قعد
 صل نه حرف طلبک زربانها روان مانده چوب محصل ملک حوان و تار عیث انصاف
 آباد شده تاز بخشش سپاس نموده شده چنان یکی سمت والی نهست شایسته
 درین سر ایلام و ند محب حق حضرت و از ده امام علیه السلام و تهنیت
 پیغمبر احقران صلی الله علیه و آله مصروف مقصود بود و شب روز وین
 صایب اندیشه و ریت بسری برد که در آن ایام خطبه اثنا عشری سپید جان
 برسد از منبر خوانده شود و در شبی که فردا جلوس او زکک خلافت و شهرباری
 اراده داشتند با اعرای علمای شیعه یکد و نفر که هر کاب شاه والا که بود
 معصوم میسر نمودند و افر افشده قرابت سویم و وایت سید مزار خلق که در
 چهار و اکتان همه پستی اند از زمان حضرت تا حال این خطبه را یکی بر ملا
 خوانده و حق پرسم که مردم بگویند که ما پادشاه شیعه نمیخواهیم و نفوذ با
 اگر رعیت بر کرد و چه تدارک در این باب توان کرد شاه منرمودند که مر این
 کار بازداشته اند و خدا علی علم با حضرت امیه معصومین همراه هستند و کن

از هیچکس ناک ندارم بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند بیشتر میکشم و یک
 زنده منب کلام روز جمعه خود میروم و خطبه اثنا عشر مقرر میدارم تا بخوانند
 اما شاه و الاجاه تیردین فکر بود زیرا که چرامیدانست که قزلباش راست میگویند
 چون بشت خواب رفتند دیدند که حضرت امیرالمومنین صلوات الله و علیه
 از برابرش نمودار گردیدند و فرمودند که ای منم زنده و خنده بخاطر مرسان
 و در روز جمعه بصبر باکی تمام قزلباش یراق پوشیده و در مسجد حاضر شود و
 را در میان بگیرند و در خطبه خواندن اگر رعیت حرکتی کنند که وایش از آنکه قزلباش
 گرفته اند تدارک کنند و بفرمان خطبه خوانند چون آن شهریار از خواب بیدار شد و فرمود
 که چنین یک لکه و ده یک الیاس یک حلواچی غلی با سایر امرای قزلباش حاضر شدند
 و آن خواب را بیان منرمودند آن خطبه که بدین چنین بقیم و نایب این کار میسر نمیشد
 در روز جمعه شاه و الاجاه بجانب مسجد جمعه تیر رفتند و منرمودند تا خطیب آنجا یکی
 از اکابر شیعه بود بر پر منبر رفت و شاه خود بر فراز منبر برآمده همیشه صاحب الامر علیه
 را بر منرموده چون آفتاب بان ایستادند چون خطبه خوانده شد غلغله از مردم
 برخاست و ادانک آن شهر شکواری تعالی بجای آوردند و چنین قرار داد و گفتاری
 خطبای ملک خطبه امیه اثنا عشر علیه صلوات الله الملك الاکبر خوانند و نمودن
 میاجده امقر شد که که طیبه اشهد ان علیا ولی الله و علی بن ابی طالب خیر علی
 مذمبا ما یله بر غم سینان بگردا خا و آن نایب و من بعد نمودن آن خواندن
 اذان و شیعان وقت ادای فریضه باین کلمات متکرر که تلفظ نمایند و بعد از

اذان تها و لعن طعن اعداء دین محمدی تو لا برآل او غایند و تیرانیا ن مقررند
 که در کوه چاه و بازارها و محلات میکشند لعن طعن خلفای ثلث و برستیان اعدا
 حضرات و از ده امام و بر قاتلان ایشان منموده باشند و میتهان بایک
 بنده کایه پیش باد و کم مباد گفته مرکب ازین معنی کمال و تعاضل و زریه و تروار ان و غیره
 بقول ایشان پر دازند و میخان محضه فرموده اند که سپکه دولت بنام آنحضرت
 که از خود را خلاص خود را بنده شاه ولایت می نمایند بزر نقش که ده امام را بر
 و در لاله الله و محمد رسول الله و علی و ابی الله و ابی بکیر بآن نقش غایند چون
 او ان دم از میسایل و مناجات حضرت می خواند اعدایا می افشاشد و می
 نداشت زیرا که کتب کلامیه خیر می میان بنوده و جدا اول از کتاب قواعد
 که از جمله تصانیف سلطان العلماء را برترین شرح جمال الدین مطهر حلیست و
 پناه قاضی نعمانی از روی آن تعلیم و تعلم میسایل و مناجات می نمود و نظر خجسته
 اثر شریک درین اثر شریعت پرور بر پانیده آنحضرت را از رسیدن آن کتاب
 پرور و شاد می خاطر مبارک بهر سیده قاضی را مسمول غایت گردانیدند و چند
 انشاء در باب حق العبد از شیخ حاکم شیروان که در بنیست و تعلیم بود
 واقع شده و مبداء این دولت ابدی الاصل در آن پال و بهنایت تاریخ روا
 مذکب موا فیهست بکار صافه مذنبان حق و خطبه خواندن جلوس نمودن و
 تریز و سینه بیع و بیعایه بظهور رسیده و درین مقام مناسبه می نمود انداخته
 مذکوره دیگر آن پرداخت در جلوس آنحضرت از خوابی اتفاقات کلمه شمشیر

تاریخ است مطابق بهر دو مقتضایست خاقان سلیمان شان صاحبقران مباحثه
 درین کار شریک می نمودند و الحمد لله که آن پانیده حضرت که در مصر پس آن مایه
 شکر چنین امری که میخواستند سلطان سلیمان را ده نمودند که این توفیق را پانیده خطبه
 انشاء می نمایند و مروج این منسوب می بوده باشند با وجود و نور خست این بسیاری
 و الحاحت عاید و ولایت نوا پسند از پیش برد و این قوه خانواده امامت از بعض
 توکل کل اعتقاد و در پست آنچه در خاطر حق گزین آن موبدین عند الله رسوخ یافته بود
 کشنده و بنویسند تعالی و اعدا حضرت از پیغامین علیه السلام از ملک ملام حسن را
 از آنکه و لما زد و در و رواج مذمب او و شیعیان که در سینه پانیده اعتقاد سپرد و کین
 اتفاقا مندر برده بودند از میر معتمد و توجه آنحضرت بخاطر طبع ملافی مذمب حق
 لطاعات معبد و است و عافی و دام دولت بقای عمر و سلطنت مشغول گشته و گفته
 چندی که دلیل این کلمات تواند بود و مخرج آن فن سیر و اخبار از برای بران آن بعلم
 تقدیر در اوراق روزگار ثبت نموده اند که غلامی سلطین سیف که در تها و احمد
 ایشان میشد و میانی شوکتش ان پیغم گشته بود و مرچید اده نمودند کثایه از ششم
 طالعین بر زبان رانند معذورشان نشد از آن جمله معتقد عباسی که حکم او بر شرق
 و غرب عالم جاری بود و سپنه اربع و چارین فایتین حواست بر مبارک بود و معتمد
 گشند و میخند که محتوی در مقام اعلی حبت علیه السلام مطاعه عن اعدای ایشان
 میسر نشد و همچنین مقرر الدین که احمد بن بیه که مرکب از برادرانش پادشاه عراق
 و در سپهر بود و خود مسلمان فرمای عراقی عرب در کمال شجاعت و دلاوری بود

در سحر الشانی سپید اشین و چشمن و ثنائیه خواست کلماتی که بطریق کمالی طعن
 و آن افتاب باشد در میا جده نقش کنند مقدور شد و حسب الصلاح بعضی
 از افراد آن مشرک بودند که بجای این کلمات را فغانی نیک که لعن الله الظالمین لآل
 محمدین الاولین الاخرین یا انصتد کرد که اسپم معاویه ملعون را قریح کنند و بگویند
 سلطان محمد خدا بنده که قدمت و دومان و قدر و عجزه شکر یار نش محضی و مستور نش
 در شهور پیش تبع و سبعا به از صمیم قلب مسرمان او تا در سبک و خطبه ایامی حضرت
 امیر مای اذ کر کنند بعضی از پیغمبر عظیم سلطان قبول نموده امانی اصفهان بستم
 ثنائیه پیش از آنکه بول نمیکردند تا در سینه عشرين و سحر مایه قریب بیست هزار بول
 معطر شد که در آنجا روزه و سحر و از آناد و سبک کنند بعد از آنکه زحمت بسیار
 کشیدند آن عابو ایطه حول اجل آن سلطان عظیم الشان از پیش زحمت و پین
 سلطان حسین میرای بقرا کورگانی و ایام دولت خود در سینه نش
 و سبجین ثنائیه خواست که در خطبه نام حضرت ائمه معصومین علیهم السلام را
 ذکر کنند مجرم عام بریده رسید که میر رسید علی قانی و اعطای از مزبور کشید
 انواع امانت باور پانیدن و سحر یک از سپاهین صاحب شوکت و بصیرت را بخوا
 چنین نه سبب حق توفیق نیافتند و از محروم بودن این سعادت ارسین گشت
 تمام ازین پسرانی بیاد را می شست فتنه آنکه خاقان شیخان شان صاحبقران
 این پس را که عالم بالا نام نامی آنحضرت پیسته شده بعضی توفیقات الهی و امداد
 این طبعین و طهارین کشیده باین و امر غریب و دمد های عجیب موفق گشته اند

سلطنت صورتی از عهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نعتیه مسیح کی
 از حضرات علوی ایران آن فایز گشته اند و کبر در دولت و نسب حق که کبر
 نهصد و شش سال پس و چه حجاب بنده بود با چنین حی تقوی و مشیت
 نموده اید را حد و یارای مخالفت نبود و الحمد لله رب العالمین علی کل حال
 القصد چون خاطر سحر بایهین ار کشور که از این امر خطر فایز گشت مصیبت
 و کالت بفرس یعنی خور او امیر الامرای بحسین یک که تقوی بفرس
 و سبب زار است و آن علی بای میز کرد و پسر زاده شیخ کوچکی که معتمد و وزیر
 ترکان بود و در ایام محاصره قلعه باد کو به شیر و ان شرف با پوس چپ و
 ایران پیسیده بود و آنحضرت او را کلیه اذربایجان خطاب اده شفقت
 فرمودند و مهم صدارت بقا منی پیش ازین کیسانی که معلّم آنحضرت بود
 رحمت شد بعد از دادن مناصب بار خیمه بخان سعادت مندر اوده خاطر
 مبارک آن مستدار گرفت که ایام زمستان را در دار السلطنه بزرگ
 و اقبال بخارا اند و آن چنین پیسیدی از سعادت که در دار السلطنه بزرگ
 یکانی داشت و موسوم میر عبدالوهاب بود تا حی کل دار موافق خاطر خوا
 آنحضرت نظر کمیالاتر سحر بایهین رعیت پرور رسانید آنحضرت
 تعجب نموده فرمودند که تو این نوع تا جرا و بجا دیری که موافق است
 آنچه من دیده ام آن پیسید بزرگ و عوص رسانید که چند کاه قبل ازین در عالم
 رؤیا حضرت امیر المومنین علیه السلام را دیدم و آنحضرت تا حی برین صفت

از کافور بنده بمن اده مشرودند که یکی از فرزندان با مروج مذنب بختی خوا
 بود و خطبه اثنا عشری بن سحره خوا تا خواندن تو این کپوتراد و نخته بنظر آید
 بر پر مبارک گذارد چون از خواب بیدار شدم آن کافور و چشم بود و صبح
 دیگر خیالمی که همان شیش برده داشتم و همپای بنده بود طلب کردم و از روی
 آن کافور آبی و خشت و از آن روز منتظر این صدای بختی افرا بودم تا آنکه
 که صیبت رواج مذنب مایه در عالم بچیده باین رسید شرف بساط بوسپس ریتم
 آنحضرت را از این علامت ای زارش پرور و بهجت افشرد و به پستدر اعلی
 خالص رتم اختصاص غایت مشرودند و آن تا حیرا از برای شکون
 و بهجت بر سر مبارک گذاشتند و دستار سفید بر دوش آن پنج بچیده حقیقه
 در گوشه آن از برای علامت شهنشایی نصب نمودند و معشر رشت که ضوفیان
 این سبیل علیه سکوت که اشته تاج و وارده ترک حیدر برادر میان کلی
 بگذارند و دستار سفید بر دوش تاج بچین حقیقه و زلف و تومار و این نصبت
 نمایند و پوست پلنگ بر دوش خود و بر کفن اسپان بسته در روز جنگ بدین
 علامت خود را در نظر مخالف جلوه دهند و مرور و زور میدادند
 بر ربه از زمان کاب عالی بچوگان تاریخی جریده اندازی مشغول بودند و آن
 همین دهه محمد که دو پال قبل از آن از اروم ایلی بزیارت مکه معظمه و مدینه
 مشرف عازم شده بود و آن حضرت را در بیابان مکه معظمه دیده بود و در میان
 صاحب آباد تبریز بخدمت اشرف اعلی رسیده شرف پانچوپسین یافت شرح

احوال آنجنوگی متبل از این علمی قیام چند چشمتی بجهای که خاقان سلیمان
 آراده حسد و ج از لایمجان استند و قوم کردیده و ده محمد عرض نمود که مگر خبر
 آنحضرت را که در آن مکان مشرف با و سپرده شده بود با امانت یا حسین
 کیه ایلی بنظر حقیقت از نو آب کامیاب پاینده تاج و خلعت و رستم سپه افراز
 کردید و چپا لایست حامی ده از سپهره خانه خاصه پیفره و یکتای کفشت
 مبارک با و محبت مشرودند و سوار می مبلغی زر نقد نیز با و داده شد
 و رحمت انوار یافت بعد از آن از زمان کاب اقدس از مشاهده علا
 و کرامات و خوارق عادات که روز بروز بلکه پست پست از آنحضرت
 مشاهده مینمودند اعتقاد زیاده از حد بهم رسپانیده و همگی از و نور عقیدت
 جان باختن را در قدم آنحضرت از جمله لوازم دایسته امنی راجیات
 ابدی درجه عالی می مشرودند و آن ایام خبر مرع و لایست عوان و فای
 و کرمان بعرض میمون رسید که بدینور ایام سپاسی ملوک طوائف محسبیم
 و سلطان مراد بن سلطان یعقوب بن مرحوم حسین پادشاه که پادشاه
 عوان بود و در دارالسلطنه اصفهان بر میسند فرمانروای می ممکن بود
 و مهبت دفع شرفایم یک بشیر از رفته بود بعرض اشرف اعلی پاینده
 شمع آن بر سیل اجمال آنکه چون خبر شمع شروان گشته شدن شرح
 یار و احترام الوند بدیوید و جو سپه خاقان سلیمان شان صاحب تهران
 در دارالسلطنه تبریز تحت قری و زینت شامی در اطراف و انکاف عالم

تقدیر آواز که دید جمعی از بے دولتان انیز مو پیش تخرم ملک و فتنه نازی در میان
جای گیر شد از آنجمله ریسم محمد که است که در موصیست در استان ریسم
مازم شیخ علی یک حاکم ابرقوه که برادر مرد و یک بیست سی ترکان حاکم
کشید و در روزی شیخ علی یک از ابرقوه بر پسم شکار پر و ن فتنه ریسم
کره که دست پهلوانان جمعی از ملا زمان شیخ علی یک عهد و پیمان کرده منتظر
فرست می بود و آن ایام که او از قلعه بشکار رفت فرصت را غنیمت دانست
حقوق نعمت شیخ علی یک ابر طاق سینان که داشته بر ملا زمان معتمد شیخ
علی یک فتنه ایشان را از شهر اخراج نمود و آن قلعه را مستغرق کردید
چون آن حسد در شکارگاه شیخ علی یک رسید از روی اضطرار بقعه حضرت
نموده در چپت زبان بصیحت و تندید خواست که او را بجا ده اطاعت در آورد
مضیع نفعی و چون تاب مقاومت او در خیر قوت خود ندید اعلام قطع معتق
از حکومت آن بده نمود و کپش او و فرستاده و معتقدان خود را طبله
ریسم زن فرزندان و را پر و ن فرستاد و شیخ علی یک با هم روی بجایست
ریز که داشته ریسم ازیم مرد و یک پکن پنچدان لرستان فرستاده است
الوارده طلب نمود و اندک وقتی پسند از نفراتجاعت داخل ابرقوه شد
مازم وی کشید و ریسم بوجود ایشان منظر کشید کل با و نازا تصرف در آورد
و تخمین قاسم یک پرنه که در دار الملک شیر از بفرموده سلطان مرد حاکم
بود از استقامت و خفگی سلطان افتاده با خود خیال کرد که مرگه می تواند بدین

[illegible]

برافروختند آه و ناله عجز و میا گریز عیون رسید و بود که تیراوه مملو مان بید
اجابت مقرون گشته آن نایب دانه حضرت که حکم که میقتل الله ما لک الملك فوالی الملك
من شئت او و تفرغ الملك من شئت او تبادیت و تبادیت پریشان مرید او نه مرید از آن
ظالم صفای تیغ سپید پیرایه سیاه پست شامی از اوج غوغا ربکا که ناکت افکند و دود
جهان از خار و چمن اهل ظلم و عدوان کن کرد میخا که مرید از آنها در محل خود که از
خواستار یافتند الله تعالی و قایم سپند شامی پتجهایه و محرابه نمودن خاقان
سلطان صاحبقران مشبه دوم با امیرالودترکان چنان چینه و کشور گیر و شاه عرش
پیرایه ام فرخنده بجام زینت زار و دار السلطنه تبریز عشرت انگیز نیشگاه و
باز می عیش و طرب گذرانیدن از برای چشیدن پای و مجلس آراستنی و زرق و
در عمارات دولت خانه مرحوم حسین پادشاه فرمان انداخت چون بر بهار رسد
کفر باره بپزگشت و در کف رگزاره تا شکفتن باد صبح لاله ها آور و بزم
کل سپیاله و افروختن تاب مرغی کل و تیر خاستن ققن چون بلبل ماه از ویر
سینم غنیمتیم صحرای کوه سپر مانند روشن لاله ایل عیان پسر و خرم کرد
خاقان سلیمان شان صاحبقران آن روز بر پند سلطنت و حکای حشمت قرار
گرفتند علیا علی شانی پادشاه و الاقوام و اعرای عظام و صوفیان طهر و نجاه
بعد از شرف دریافت پویش شهریار زمان مجلس هشتاد و شش آن آرام گرفتند
و در آن روز مجلسی آراستند که خورشید کبیری فروز نظیر آن ندیده و دیده
کردن مشبه آن مشاهیر نموده پت مجلسی پت هشتاد و شش جان پرور و اهل آن

۹۰۸

صاحب او پیر که پست شکر حجاب جاکر پادشاه عدل شادان و دل و جان مطیع
فروزش شاه مختار از و نور اچان شهنشاه و آنحضرت آنروز در کمال شکوه و اقتدا
غیاصان مقربان بصحبت مشغول بودند بعد از چشیدن پیر و چون هشتاد و شش
بر آن مقصود بود که بدفع سلطان مراد بصوب عراق توجیه نماید و در آن حین
آمد که امیرالوند از ازربخانی با سپاه فرامان که در آن حد و دوازده گز
فراسم آورده بخمال محال اسباب جنگ و جدال مهیا کرده عازم آذربایجان
از اجتماع این جنس فرسخ غریب عراق نموده دفع مشران باختر از جانب
سلطان فرامان و اسب نه یاران نور شنبه بیست و چهارم شهر شوال شهر
نیکو حصار با عیال و طفره و کلب طالع سپید و بخت بلند از دار السلطنه تبریز روی
توجیه تبه دفع محافل آن بین دولت بصوب ازربخانی و فرزند و از راه سلیمان
که دافع شکر کفان قطع منار و مراحل نموده و چمن لکرای و حوالی آن
نزول اعلان نمودند چون خبر رسیدن شاه کرد و نهمت پستار سپاه
با امیرالوند بدخاه رسید احتمال تمام در احوال و راه یافته شزل در شایان
قدیمش همبر رسید و از پیم جان قلعه ترخانرا انداخته بجای بن قلعه بر کف
شاهنشاه خاقان سلیمان صاحبقران از چمن لکری کوچ فرستادند و در یک
بطنه روز و شنبه بیست و یکم شد و بیست و یکم شام بوقت هجده و نیم
کوسی نزول اعلان فرستادند و در آن شام خبر انهدام محافل آن پسر شرف
همیور رسید حسیب الاشاره خاقان سلیمان صاحبقران غازیان بجزای

از عصبان کرده بی دولت محبت را بستاند بر حقیقت آن پسر خدایه جمعی را مقتول و بجا
بقوت پسر نجیب قدرت امیر و دیگر پانته مرا جعت نمود و کفر انرا بنظر
انور رسانید و با اشاره عالی ایران کمان بقتل رسیدند از تفرقه قتل ان
معلوم شد که امیر الوند مستر را بر فرار داده از از رنجان بدر رفته است
متعاقب خبر رسید که الوند با جانی از متفرقه که بر سر او جمع شده بودند بجای
پارو قایم رفته در آنجا محض احیاء نموده است خاقان سیدمان ^{خاک} ^{خاک}
شاه باز بلند پرواز محبت را از عصب عفا بخی لاف بر پرواز آورده با
نامدار و غازیان بفرستگار پای مبارک بر کایت آورده چون نیم صبح
مجه تمام تر از عصب ایشان ایغا کرده اند از پسر سبتا صباح بیت فرج را
طی کرده طلوع آفتاب بیورست خاقان رسیدند و امیر الوند بایان الحال
زین و را پس قاضی اخوت خود را رنجیده بدر رفته و غایتان بسیار
فراوان غنیمت گرفته از آنجا بجا بقتل کالو کوچ واقع شده و بین پسر خبر رسید که الوند
بدون بجا بجا تیریز روان شد و دست تعدی عیال می نمودن از کرده طریقه علم و جو
و قار آن لایست پیش گرفته است بدان سپاه خدایان تمام به احوال حمزه و مبارک را یافته
از نزدیکان مرآتین آتش عصب پادشاه پاره حشر اشتغال یافت و بر پای پادشاه
و توج و آمده خان شهباز بنظر او را بپلنگه تیریز یافته چون پای پادشاه رسیدند و
خالد و یا مقارن ^{ظلم و قتل} که با قوی از انوار قاهره بر میل استیصال ایغا کرده خود را بر پیرایه
رسانند شاید که محبت نمود و کند که کفر را آید بجای غی طر خود را آن گاه دفع سازند

در حساب بی دولت رکاب چادرت آورده با عیال کفر خدایان تیریز
تیریز شافیه و الوند و پوزان قرب قبول آن شمشیر پادشاه است
پادشاه و دیگر کفر از خود مستر را داده که تیریزان و جان شافیه خاقان
سیدمان حقان از عصبان آن بجان شافیه با جان رسیدند امیرانو
بدون از چرخ جان حال و اشغال را رنجیده از آن جان بیدان که تیریزان شمشیر
ایران با جان رسیدند بکمر بغارت اموال کفران نمودند بعد از آن غنیمت عفا
غیرت بقوت او را بپلنگه تیریز محظوف پانته به پانته پیچیده انص کرده دولت
دست پسر خدایان که ویریز و کورت و کیر و می تیریز از خیار ملک شاهی پیریز که ویریز و کورت
عبد عشرت از طریق شافیه نموده اعلام دین پروری را ایات عدل پسر می را باور شدند
اما امیر الوند چون که تیریزان بیدان رسیدند آنجا تیریز تاب تو قتل نیارده و بطرف لجه
در رعد و جوق عربان هم آواره حشر و ج قاسم یک که از اعرای بنیدری به حال ایست
نیاز مجازت با بر کور میش به رفت چون خیرانه آن و قاسم یک که بجا یک که بجا
پادشاه رسید با شقیال امیر الوند پسند و آن در مار دین میانین محرابه خطیم
و الوند بر قاسم یک فانی آمده و آن ولایت حشر روز بر سپند حکومت ممکن
گشت تا در شورش سپند حشر و پنهان و آن ولایت برض مملکت اجل کفر خدایان
دست قضا بجا حیاتش در نور و دیده ایغیل انداخته و کیم نایزید از کفر
خاقان سیدمان بستان حشران کایت عراق عجم و زینت ایشان ولایت از کفر
ارامی ملک عجم چون سپند و او ملک مینا ملک سپند بجه کیم نایزید

شعله نهفت بجای خجل در انداخت و نیم اعتدال آثار بهار
 جبه نصارت بریا چین و از نار در استن از آمد و نصای باغ
 و کلبه زار از خار جنود شش پایک ساخت پت شد از فیض
 ابرین پان اطراف چین چو باغ رضوان و نامند و خست چو شمع
 عارض کل پر وانه صفت بسوخت لبیک خاقان بیامان
 صاحبقران در راه اسطوره بریزد و کار منور خنده آثار را در کمال عظمت
 و شکوه بعیش و عشرت گذرانید سپاه و رعیت رسیده محلات آن مایید
 باقه حضرت پروردگار استوده حال بود و مکی را زبان بدعای و ام دو
 ای پوند که بود پت مطیع شاه بنده پرورد خدیوین سپاه و او کسیر
 و در خلق و سپنجار ختی کشا و ده بنو و شش کرم خیر از دفع پیدا و بین اتفاق سیر
 متبای عدل راه استوارسی نیز ابر لطف و اطراف عالم چو کله آرام کرد
 حشم در آن ایام خبر سلطان مراد که آنحضرت اورا مراد لقب داده بودید
 که در شکلی شریک زمان برفع شد امیرالوند بجا بنای از بنیان نهفت منور نموده
 بود و سلطان مراد از کار و وفای رسید که محل تشاق بود سپاه فرادان
 اول بپایان محلات آمده و در آن زمینستان امکان مشاق کرده و از اطراف
 و جوان بقدر السیف کمانان آتی تو نیل و حکام سپهر حاکم عراق و کلبه
 و اردوی و جمع شده اند و موازی صفات منور انور جوشن پوشش تیره دار فرام
 آورده اراده و قتل اردو سلطان مراد از تیره مذکور و والده خود که در سلطان

راز و اپلیس یک حاکم هم فرستاده که او را بگویند و دلالت مراد فانی کنند
 و خود با آن سپاه بجای سمندان غزم شد چون اردو سلطان مراد نامور
 بهم رسید اپلیس یک گفت که شاه و خدیوینش با نظر تر لباس تمام ولایت آذربایجان
 و شیردان استخفاف در آورده درین سپاه عازم این یار مذو شایسته
 باشی که پدرم شیردان به سلطان مستخف یار را با بیت مراد سپاده و سپور
 در اول حال چو سپر آمد و امیرالوند باسی سواران فرد و مرتبه گزینان کردید و کمال
 خاقان سپه گران صاحبقران حشم فرادان شکست تمام دارد و اگر در آمد و سپر
 امان زری محمل است مغلوب کرده چون طبقه تر لباس برین یار میسولی شد
 اهل دیار تر کمان از اسیر نموده اسباب و حیوانات ایشان را بغارت بردند پس هم
 بر جود باید که و یکدل کجیت بافرزند اتفاق باید نمود و شاید که باز علم دولت طایفه
 اق تو نیل و کلبه پشته است و اتفاق باید بیت دولت همه از اتفاق خیر و مصلحتی دولتی
 از اتفاق خیر و اپلیس یک فرقیه بخان و سلطان مراد نامور ادر کشته با بکر یار
 از عده هم بجای محکم سلطان مراد نامور و بکر کت در آمد چون جز اجتماع تر کمانان
 و خیال محارب سلطان مراد نامور و بسبع شریف هرمان نام سپید مصلحت
 در آن میدان که نخست ایچی با بصیحت نامه بجیت آن نامور ادر پال فاسد که ویرا دوست
 نموده با طاعت انقیاد راه فانی کس قنبر اقرار که از جبه غلامان سلطان خدیوین را مارا
 بر مانده بود و بلاقت پسان نصاحت حاضر جوابی را قران نمنا زو پیشی بود
 حشر و پش و زیک و کاروان حکیم و پنجه گوی بسیار دران و از روی اخلاص و مصلحت

برابر آنحضرت سپرد و آورده گفت مشربانیت شوم ای سحرش یار چون سلطان
 مراد را از کار پیاوالت کرده است غفلت بخت کج را و او را سپرد ایگره انده
 شاید نافع متعلق نباشد که از روی دستش برالصحت نماید یعنی از ملازمان او که
 شورش طلبند و میزنند و بکنارند او را بکشتی ترعجب می نمایند و بکنار
 نمایند شاید که با یاری بپسند و ریش سفیدان جهان دیده سپاه او را چند
 جزو نافع است یکی آنکه میداند بصیرت فتح می باشد و میگوید بلکه پادشاه
 را بداند یا آنکه آنها را امر دهد و صفی اولاد شیخ صفی اند و گویند که پای تو
 در میان است از تعصب مذمب میخوانند ترا می بین واقع شود که آن
 مذمت و قیام نمایند اگر مخلص من را ندیده بروم و فدا شد مرا با و
 بخوانم و او را از خواب قهقش بیدار سازم و دلش را بصفتل بصیرت اند
 باطل پاک سازم شاید توفیق ریش او شده هم دینا و استیسه باشد و هم حقا
 شاه و الاجاه گفتند ای قزاق تو مرا بجای پدری من نمی پسند که با خواهی
 جلالان دانسته اند و دروغ سلطان حیدر پدرم تازه شود و حسی که تو
 پدر مرا بدوشش بزرگ کرده و مرا در امر تربیت نموده پس گفت ای
 از ملازمان او که تاحال پس نیست که ایگره بکشند خصوصاً سلطان مراد که دم از
 الطاعت شاه داده و نیزند و تاحال در ملازمان شاه بوده و هست چون
 چون کار بکنند پس شاه و الاجاه او را رخصت داده با چهل کس روانه نمود
 بعد از آن که قزاقان داخل بارگاه سلطان مراد شدند آنچه برپس رعایت پادشاهان

بود و باشد بجای آورد ایشان با او نیز کمال مرد می نمودند و طعام و دین
 آوردند چون سپهره برخواست قزاقان را بایست یکی از محمدان او داد پس
 سلطان مراد گفت چه عجب که مرا با بیغوب پست و قزاقا گفت چون معجم
 و لاله عسکرام قدیمی اویم جهت همین را بخدمت فرستاد که نصیحتی حجت بشا
 داده و بیغاس چه گفته که دیگر نتواند گفت یا آنکه از راه خوشتر است
 با تو بگویم یا و ایمنه کن چون نه خوانده شد گفت شاه منیو ایا که فرصت
 بدست او آید مرا هم از میان دارد و در سیمت که بکنج من می آید
 برادرم خاظم شهنشود و می گفت که کار کاراوند پادشاه مرا نزم بجای
 سلطان مراد حرکت نباید کرد و مرا و مرا را دلبت داده من نیز بنا بر بصیرت
 وقت حرکت نمیکردم الحال که متغیر روم شغقت منموده چندین هنر را
 کین از سپاسیان روم با تو بهای غنچه کوب که مرکت بشاید رخ خوان اثر
 ارتش نشان جویش و حسد و شانه که اگر شاه اسمعیل نند پرورین شود و با پسش
 برتر یار و ده که برادرم چون آفتاب تابان و را خواهم پیوست من چرا بختین
 فرصت را از دست بگذارم و دولت از دودمان خود دور کرده بدو مان
 شیخ صفی متعلق نماید الحال که پادشاه هم چه عیب دارد که آنوقت لازم و بگری
 شوم اگر تو مرد جهان دیده با خرد می ایستم میدیم با وجان مرشدی که که ام بپرس
 قزاقا گفت ای سحرش یار آنچه گفتی شنیدم الحال که گوش کن چو می ایستم با وجان
 شیخ صفی ادبی و لاله آنکه بنو نوشته است که گنج عاقبت مرعی و از ترا کار برآید

نباشد مصلحت او درین بره و بر مصلحت دولت تو منور شود چرا که ش
 درین است مگر اینست که ترا بگرد و بپند و بکشد اینها را نکرد و ترا نامزد
 و دیگر اینست که شادمانی نیست او از جانب خدای عالم تمییز و خیر و شر
 که در میان اینها نیستی عشر را در و از هرگاه از جانب خدای عالم کسی را بخواهد
 چه پرداخته او را اگر تمام عالم شکر و شستن باشد چون شغفت در باره تو دارد و تو خواهی که
 باشی برادرت بسوزی او را و حسین پناه بگیری بر طرف شوق از چنین بهشت
 کرده و مرشد کامل را میسر کرده و دیگر در خاطر نیست قیامت چون این جواب بیان کرد
 سلطان مراد گفت برو و باقی خود بگو که من با تو دشمنم و دشمن اسمی که
 در جهان ندیده میخواندند اندک اندک ایم از منی که من از آن طرف برادرم و دیگر کتاب
 در دل منبر آقا ندیده و گفت ای پادشاه بر من از آن روزی که ترا در برابر مرشد
 کامل بدارشتم باشد و پیر حجاب پیش انداخته باشی و در جواب عاجز باشی بخیر
 که خواسته باشی پیرای تو در کمارت گذارند سلطان مراد از سخن آن پیران
 آینه قیامت را بر منور و خنده کرده و او را بخفت از روی خود پیرون کرده
 جواب آن لایق سپاس نمود و قیامت را روی سپایه سپهر خلافت معصرا آورد
 آنچه دیده و شنیده بود بعرض اشرف اعلی رسانیده بنا بر آن سلطان
 جهان خاقان عالم و عالمیان بیت فروزنده کج و تخت کیمانه و خزانده از خزان
 و در او را در کابینه پند و میسر را بکسب و کسب را بر او اب و صدق است
 با بیکت فتن میان کرد چیست و در آیات و کلمات بحایت عواقب برادرش

با و از ده سوار جوان بیک میست میسر خوی و موفیان بیک چشم خنک خوی
 که بجا بر میان چشم نور مید و خستند و به شعله سپاس آتش نشان چشم کوان
 می سوختند در پاحت سجاد از ارباب طننه بزرگ و و ماه از سبک
 مذکور که شسته بود پیرون حسد امید روی خج بصوب سمدان آوردند
 و مانند قدر طی منازل و قطع مراحل سرعت فرموده قرین پجارت
 و اقبال از قریب از او زن عبور نموده و از آنجا نیز سرعت برقی و با و
 مخالفان شتافت چون دیک با بد تو لاغی سمدان سپید از آن مرحله بغیر متع
 بر مرکب ثامن رو در بر آمده در اشامی او بواسطه اشتداد و حرارت مواج
 اشرف اعلی رسید که از او شتافت آتش قاتل را با خیزاند از د و با خیز
 در پست در موضعی که بحسب ظاهر آب و موی تاب بود نزل حلال مسر نمودند
 و از مان کاب اندیس از بی آبی مانند موی خشی آغاز اضطراب کرده بعض
 رسانیدند که این صحرانند تیه حضرت موسی از آب بجایست و راست و بغیر صحنه
 آفتاب سحاب سپید این بیابان قطره آفتاب بهم می رسید پس لای دولت و مصلحت سپا
 کردن دولت است که اردوی کیمیا پی از چاک کوچ کرده مرحله که نزدیک آب
 باشد متعسر سپاه و فقر تاب کرده شاه صافی صمیر زبان الهام بیان مسر نمودند که
 علی الاطلاق قادیست بر آنکه درین بیابان از زمینان بحر عطاسی می آید خوی و بیک
 سیراب کرده اند و امر بحضرت آن پیر زمین مسر نمودند متعقدان خاندان صفوت
 نشان می نمود بحضرت زمین پادشاه مرکب از موفیان معذاریت کرد و در حضرت

ز خون تفتی که گشته گشتی بر آسپت صف به پیش صف از تخته و از چرخ جفا
 برافراخت آن الی شتر نه آن قدر از بی شک پاخت که بخود و فضای جهان
 گشت پاخت بعد از آن لاوران مرد و لشکر و سپاهیان مرد و کشور بخوش خود
 در آمد از دو جانب قرا و لال طرح افکنان بسم ستیز و آذر و دی میدان جنگ آورد
 و باد حملات آتش هر بر اشتعل پاختند و شتابت فوج پخت فوج پخت چو دیاجی پخت
 بهنگام موج بحر گشت در آمده در آمد آن شست از سپاه و سوپا نمونه بحر و خاکریز
 در از شعاع اسپد ایشان دیده ملک خیره گشت و از همدگر و غبار آینه آفتاب پخت
 پخت گردون به چرخ کرد و پخت سپاه پخت شده حمله لاجورد و در آن کرد و کوه گشت
 و تافته و زلف و نشتان همچون لاوران مینه و مسیره شعله آتش جنگ را بدین
 مشاهه نمودند که زبانه بر فلک کشید و بود از حیث راست دست بر سیف
 و پستان و کمان رسانیده روی بر هم آوردند و زدن بر یون و شکست و بس
 پراخته مانده و بیای اخراج و انان بر پست از حیات مر مر اثر در متوج و غلظم
 در آمد و عزیز کرده و پیروزین غیر ملوج ملک الافلاک رسید و از صدای موی
 پر دلا و چکا چک شمشیر بران زمین مانده کوره آتشگران تغنیه به تر لرز در آمده
 از نبات قدم مرد و طایفه که در هم آمیخته کرد تا بر یکدیگر پیچیده محلهای صعب پخت
 گنایرام شد و الانعام و میدان سپهر و لاقام مقام داشت در هیچ وقتی از اوقات
 بیدار انداخته و نوح بر شیعیان ندیده بلکه شنیده بود و پهلوان از دو جانب در آن پیچید
 یک کشیدند بر یکدیگر تنه تیز ز شمشیر شد سپه پانچان که در خون گشت و غبار از پانچ

دوم نای کردید با سپهر که زان ل ششمان ارج پیم بر تو پس قریح
 جستن گرفت و خنک از کاسا پریدن گرفت و زاده شد کبر کینه گوش
 یکی سفت آمد سوچوب پوش اسلحس یک فوجی از شجاعان ترکان حاکم
 متواتر کرده چرخیان قزلباش از جابر داشته بقلب پانید در آن حسین
 توفه پاران یک قمار با جمعی از غازیان وی شعار بر اسلحس یک پاک ساخت
 و یک طعن تیره و از پشت برین بونی مین انداخت و جمیع کثیر از مردان اسلحس
 که با آن روی حرات قدم پیش گذاشته بودند بدست غازیان گرفتار و مقتول
 گشتند در آن اثنا خان سپهسالار صاحبقران چون سیاحی بی پای پان
 نور بخوش در آمده از غلبت و صوفیان جلالت نشانی محلهای جان فشانند
 رعد و آن برق پوزان جیت نامراد و نامرادیان ده شمشیر نیک آمدن بخفته
 و راس حیات می افکند انداخته و بگز کران سپهک چون قوتی سر سر کشان بین
 و دولت را ز می پاخت و طعن پستان لغبان از ابدان ترکمانان اشتهای
 پاخت از نو آره خون بطور رسپانیدند و آنحضرت مانند شمشیر زبان میان
 آن رویه صفان افتاده بقوت بازوی حیدری دم شمشیر حضرت صاحب الامر
 و مار از روزگار می افکند یوصحت را از و را آن عالمیقدار به تیر شهاب
 مانند متفوق و پراکنده می پاخت و سلطان از نامراد تیرای شتاب افشرد و متعاقب
 ترکمانان از میان حصار تو خفته بدگر می رسید و ایشان را تحریص و تحریص افروخت
 آتش قتال پای اسپه آورد و آتش منمود و ترکمانان نیز بدست تهور و از آتش

بیرون آورده اند بقدرست قوت امکان تماشای مینمودند کثرت و یکجائی در پیش
 که از سبب آن خان مبر و شکبایی از مینبته اقتدار کوهال حصار ملک میخ
 بیرون رفت لغات پستان آتش نشان صاعقه کردار حسن من نکانی
 دیر از اسپه پوخت پیکان سپاه خون آشام برقی وار شعله جاپنوز
 در کانون و حج بانان سپه افروخت از بسیار حجی آن آتش تند جویون
 بنظر آمده از کثرت کشتگان فضای آن معسکه بر طایبان نام و ننگ کش
 مپ و آن خلباز دپسیر و لایان بیز شمشیر و افکن بر پلان و نوز پوز
 روان کشتی بی خون و به پنهان و بیای جویون منور و نواز استریم
 طغیان لطف الهی بر پرچم الویه حضرت شامی از محبت و اندوختی من شانو
 وزین گرفت روح مشکین فواج حضرت از کز افرح آثار و نفاختن آن
 فتح آمینا بشت مخدام موبک طل سبجانی رسیدن آن غار نهاد غازیان
 عظام بقوت اقبال همیون فل چنین و سمیرا حشام اصحاب خلم و طلام را
 از پیشین داشتند و زبان حال مصنون کریمه خرم موم بادین اند کو یاکر
 و آن شکر بی شمار را در میدان کارزار و تار و مار سپاه خند چون
 سلطانزاد و افراد علامت عجز و انجبار از غنیمت احوال سپاه ترکان
 مشاهده نمودند و انبش که با آن حال را بر بی موبک طغیان تواند نمود
 لا علاج عسکرم کون با پر پا خنده با تفاق امر از ترکان خان و بار بصوب
 و فریونی
 و را انعطاف داد و خود طغی و رود شامی پدید بانی را یات ففتح

افراشته اعداء دین دولت را تعاقب نمودند و موازی چسبیدار کپس از سپاه
 بقتل رسیدند علی یک که از امرای معتبر او بود بر خم پستان بن پستان خاک ملاک
 و اسپس یک در دست اسپس و قاپری یک زخار و اسپس شش و با کوزل
 باندی کی اسپس را آورد و جمعی دیگر از فرمان میدان جنگ با شاره جیتر و برام
 قهر بقتل رسیدند و سلطانزاد و افراد با مقدمی حشد که در آنجا بن تاخیر
 بشویش نام بطرف مشیر از کز نیمه و بر فستندیت بعد حید سلطان کشته حال
 بیرون رفت از آن حمله کاه طلال و چنین است آیین چنین بخند که زهرت و
 جای طباب فتنه زار و فک است سپاهین داد و سپر کسینه دارد بجزر و غار و غافان
 پلیمان شان صاحبقران بشکرا این فتح نامدار لوازم سپاس می دهد پروردگار
 بجای آورده جمعی را که در معسکه کجی کان جلالت و جان سپار گوی می سپاهین
 بر بوده بودند با صاف الطاف کشته یاری از شمس نمودند و اسپس حیات بخیر
 بعینه غازیان کردید بعد از تقسیم یافتن اموال و فقیهت مقرر شد که منشیان بلافت
 نشان و پیران فصاحت بیان فتح نامهای مناشیر بفرموده آورده بشیران اقبال
 بنال هراسی بسا و دشمنان طراف سپاه کثافت ممالک را پیل داشتند و پیا کمال
 بشکرا این علیه غلیم و فتح نامگی بغیا و منشیان بدعای و ام دولت ابیدی انصار
 قیام نمودند و تاریخ این فتح نامدار که بجهن توجیه کردار و امیه المصهار رودی از این
 مشهور است مصلح اید المومنین حید علی ابن ابی طالب و دیگری نیز نقشه آیه آن
 طرس باقی به العقه چون خالید با کز آنحضرت از متفرق شدن گروه بی شکوه و کمال

و فرار نمائید و دولت جمع کردید از آنکه قوای مدائن پسند صاحب بودند و امر کوه
 انعطاف داده در آن بیلاق دل بنزد اول جلال مسعودند و بدو عیش و عشرت کرام
 و شادمانی و صید افکنی پرداختند و آنکه بعد علی تو اثر بخانه و تو افرا و ذکر تهنه
 احوال مراستی گمان گشته شدن بعضی از ایشان بقبایل صحرا و جبال
 قبل ازین از طایفه ای احوالات پس سرچ و پیغمبر یافت که در ملک فارس پیش
 امرای بنی نوری ترکمان سپه سرلوک ملوک اعیان و آن لایست لوائی است قبول
 و استبکبار برافراشته چون خبر لشکر کشی سلطان را و نامراد بآله قوای مدائن
 محاربه او با خاقان سیستان و شاه جهان صاحبقران رسید پیشتر از پیشتر آن کرده
 و علم و پیغمبر و جمع نمودن لشکر سامی شده اند از آنجا ابو الفتح یک برادر حاجی یک
 بنی نوری در دارالامان کرمان پسند فرماندهی ممکن گشته بود با سپاه فراوان
 عازم دارالملک شیراز گردید و در روز شنبه بیوم ماه صفر سنه ثانی یغما
 از کرمان و بیعت گذاشت چون جزا آمدن او یعقوب جان یک برادر پسر
 که بفرموده سلطان را و نامراد و حاکم شیراز آن پسر از بیم جان بمغان پنا
 و حرمان گشته بطرف بقیه شاست ابو الفتح یک ماخل شیراز شده اموال
 و اسباب یعقوب جان یک را تصرف و داده و از شیراز بطرف کازرون
 روانه گردید و چند روز در مزارات اندیاز بهوای سخا و استغفار داشت
 و از کازرون بکایب میسر و آباد روانه گردید و در موضعی از مواضع فروز آباد
 که دامن کمی و طلب افت مواز دست و محقرت مکان تیار می افتاد حینم

بپایان و در محل اقامت انداخت آن شناختن آن مفسور یک افتاد که از پیش
 ابو الفتح یک از روی اضطرار با خویش و تبار با بقیه سال سپرون آمده بود بان
 امیر و پسر کرده امرا را رسید ابو الفتح یک از روی غرور و استبکبار که در حال
 خود را از کم مفسور یک فارغ سازد و تنگی از نیک خوانان خود را فواید و نهان
 مفسور یک پانیده احوال کید و عذر او را اظهار نمود و مفسور یک توکل بر خدای
 عالم کرده و تن بر تقصا داده و با دلی بر بیم روی بیارگاه آورد و در آن حین آموی قله
 آن کوه بر آمد و در نظر ابو الفتح یک مرئی شد ابو الفتح یک از زیاده تی جرات
 و مکر و ن آموی آن کوه آورد و بزرگای آن کوه بجای پستی آمده از کوه پرده ملک
 گردید از شاه و این امر عیبار و روی او بر رخ خورده و فراده نامی و شیخ حسن یک
 و محمود یک محافظت لشکر نمودند شیخ حسن یک بجای او در ملک فارس قائم مقام
 شد و محمود یک با شاره شیخ حسن یک بطرف کرمان شتافته در دارالامان بکوه
 پرداخت آن تاشیخ علی یک برادر اشرف یک مراد یک که با بقا حاکم
 ابرقوه بود و چو رسید محمد کرمان را دستپوشی شد و بکلا زمست ابو الفتح یک پانیده
 در نیون فرصت یافته با جمعی از پسران مشهور بحایب شیراز بخیال حکومت آید
 ایغار نموده در میدان شیراز فرو داد و محصلان غلام و مستدا که مریدان
 مژد و شده و بودند بر جایگاه داشت آن لحالم پیغمبر پیش از مستقیم جبار اندیشه
 کرده و آتش سپید و آن ولایت بر افروخت و کما شتمکان و پسند و سپادات
 دار باب فضل کمال غنی و فقیر را بقید شکنجه و آورده اموال مشردان بقیه

و نقدی از ایشان گرفتند شیخ حسین یک از این اعیان آن بدکار خبردار شد و خود را
 با لشکری جزا بدفع شد آن پستکار نامه داد و خود محمد بر سرعت برق باد
 بحوالی شیراز آمد و شیخ علی یک از رسیدن آن شکر مرایس بقیاس دل راه
 یافت به کام و ناکام گزینان بطرف ابرقوه رفت و خود محمد مصطفی در لغایت
 او ندید و شیراز فرود آمد و ظلم و ستمی بر پاکنان آن کشیده شده بود حواله
 بهستم حقیقی نمود شیراز مظلومان هدف اجابت رسیدن بر آن اهل الفت یک
 بفره از عسکر و دولت نیافته رسید بر او آنچه رسید العقد چون شیخ علی یک
 بحوالی ابرقوه رسید رئیس محمد که از بیم آنکه مبادا بازدا نولایت استیلا به
 علی الغفره با جمعی از الوار بر سپرد او را به پست و آورده بقتلش پرداخت
 و در آن اختصار ایستاد احوال او و ملازمان ستم پیش او کشیده با بر قوه مرا
 نمود و از آن ظلم و ستم که کرده بودند جز پسران و بای نقدی که سیر می کردند از آن
 نماند و این چند بیت چون بنایب معتمد بود ثبت شد بیت نظر کن کار قضا و حسد
 به پیش تو که گفتند ازین پیشتر مکن بدکار بد نیایمان به کوه و ناخود بینی آن
 ما بین آنچه گوید خند او نام ده جایم خبر و در خوشی کلام من آنم که می توانی
 به سخن بر چه گوئی همان بشت نوی العقد شیخ حسین یک باندی نیز از فرزند ابابکر
 اخور محمد باستقلال تمام روانه شیراز کرد و در ممالک فارس بفضیله و سیر کرد
 مشغول شد اما یعقوب جان یک برادر ایستادگان به میثاکر نیامده بود از آنجی دهی بجایب
 اصفهان آورد و در دارالسلطنه اصفهان جمعیت از طایفه ترکمان نموده

باید و یک بجایب شیراز روانه کرد و شیخ حسین یک از آمدن او خبردار شده
 با جمعی تمام با استقبال او از شیراز بیرون آمده و حوالی جوبین فیمابین خلی
 عظیم واقع شد یعقوب جان غالب آمد و شیخ حسین یک بقتل رسید و محمد و ام
 فارسی تفرق یعقوب جان یک آمده و در این اثنا خبر از نام شکر سلطان
 و فرار او از آن قوای ممدان بصوب اصفهان رسید یعقوب جان یک
 از شیراز متوجه دشت اترن شد در آن منزل سلطان مرا که از دست
 نواب کامیاب خاقان صاحبقران از اصفهان تیر فرسار کرده بود بوی
 و خاقان سلیمان شان صاحبقران از عقب فراد بصوب ارمالک
 حرکت آمده و از ایتام این جنس جماعت آتی قوی و با دل سوخت و مرایس
 حکومت بزرگی جهان جهان حرامان یاس متفرق شده مرکی از آن
 کرده اسرار روی ادبی و بارگذاشته سلطان فراد نام از متفرق شدن
 پسران او از ره رسید حضرت شاه از یعقوب جان یک جدا شده به
 بعد از کثرت و تنه احوال سلطان فراد و در حقی که خاقان سلیمان شان
 از عقب او بجایب فارس توجیه خواند نمود که روانه شد اما یعقوب جان یک
 از بیم صولت سپاه طفره و تپگاه بدر قول و از قول بجایب شهر بان بعد
 رفته بود و میخواست که در اتولایت با امرای پرتاک ملاقات کرده با اتفاق این
 اعلام فتنه و پند را فرار از مدح یک از اهل امدام فریب او نیفتاد و ندان چون
 از این مطلب باو سپس شد روی بجایب موصول گشت که خود را بدید یک از آن

درین صحن شایسته بیکتار و قاسم بیک پرنایک که حاکم سابق فارس بود
 و در اصفهان بشاره سلطان اگشته شده بود بگانی خون برادر او را
 گرفته بقتل رسانید در محراب **امیرالیا** **س** یک ایغوش افغانی که در قتل ترکمان
 چون خان سیدمان صاحبقران از دار است طعنه بریز عازم عراق شدند
 امیرالیا پس بیک ایغوش افغانی را در آفرید با بیکان بطن و پستان حاکم مقرر
 گردانید ایغوش افغانی از روی کاروانی حکومت آملایت تمکن شده بعد
 و مرگت با سیکینه اندیاز طریقه سلوک مملوک میداشت آن صحن جمعی از **مکملان**
 چون اندیاز را از حسیله و نادر خانی بدست روی بجا بیاورد منظور ترکمان
 والی الگا آذربایجان آوردند و باو خاطر نشان نمودند که چون پادشاه
 کشور باست که جلالت اثر بدفع سلطان نادر اماره بجا بیاورد و چون
 و درین لایت کسی نیست که سپر راه بر تو تواند گرفت اگر روی بجا بیاورد
 بهنگام که تها آذربایجان بمقرر تو در آید ولی تعنی بر پند فرمانی ممکن
 کردی آن باچار معسر و رنج و پند چون از آن جماعت ابد تر بود تعنی
 را غنیمت دانسته بخمال محال باچار سوار سپاه بر سپهر ایغار روانه
 گردید و بخت بر امیرالیا پس بیک ایغوش افغانی بدست غافل ببرد
 او بخت امیر نادر و عازیان فی شکار از کثرت اعدا اندیشه نموده
 بیک بر اقبال شاه تاجدار نموده فی الفور خود را با عازمان بر مرز
 رسانید و سپاه شدند و فرمود تا علم لغت ابرافراشته کرده نای کشید و آن

فغانیل حمله نمودند و فغانیل قتل محب بیت او و از دو جانب قدم نهاد
 است و از نادر و بیک کرباب و خود تیر و شمشیر گرفته و خود و فرزندانش
 بان امیر لغت عاقل بکشت متواتر آن گروه را متفرق ساختند و
 بنار لغت از آن قوم و آنجا که ملک انداختند و نادر مغرور از پیروان سپاه
 لغت پناه بی تاب گشته بان فغانیل روی بادی منبر را آوردند و عازیان لغت
 شکار متعاقب ایشان تخته غنیمت فراوان از حیث کمان گرفته امیرالیا بیک
 با شج و لغت مراجعت نموده سرای مقبولان ابا کفران آن محسره که
 درگاه خان سیدمان صاحبقران روانه کرد اسبند و خود در آن یاد
 بر پند حکومت تمکن شده صیت جلالت و علالت را در اطراف آذربایجان
 لغت آواز و پاخت کسان امیرالیا پس بیک باو ریفه شکر فتح نامه و این
 کوه الوند درگاه سمشر یا رجا دتمند رسیدند و سیران پیران را بنظر او زیاده
 ذکر و قانع پسندید و پتیا و شکر کشیدن خان سیدمان صاحبقران بجا
 اصفهان تا بید ملک بنان چون سمشر یا رجا دتمند چند روز در و این
 الوند سمشر راغ بال و دولت و اقبال گذرانیدند و خبر رسید که سلطان نادر پس
 محل آقامت انداخته بطن و لایت فارس جمع نمودن ترکمانان برانگنده
 اشتغال اردو را می صوابان چنان تقصیر نمود که قبل از آنکه حشم ضعیف قوی
 گردد و از مرطوب شگری بدو پیوند عیان غنیمت بان صوبه معلولت بازند
 و بعد صرغ غلبه سال شوکت اقبال او را از نیا و بر اندازند لهذا در پاست پند

همان لویه ملک پستانی و علامت کشور کشای اصبوب از الملک شیراز
 برافراشته و از راه جربا و قان بطرف اصفهان نفست نموده و در
 عرض اوجنیر طغیان و عصیان امیر حسن کیلی چلاوی که حاکم فیس و زکوه
 و دماوند و خوار و پنهان بود رسید که جمعی عظیم از دیو و دانا بر سر او واقع
 شده و بغیر و رموز قدم جبارت بالکاهی می کشیده بودند از راه اصفهان
 آن یار میر سپهر خاقان سلیمان شان صاحبقران مشرماندند که میرالایک
 اینوش اخلاقی باغزبان که نزد او جمعیت دارند بدفع آن بدکار و دیو و دانا
 با مجار بالکاهی می نشستند از آن خود با خبر باشند و موبک میمون فال در میان این
 ملک و احوال اصفهان رسید و امانی آن بدو کیسه باقیال پرداختند
 و آنحضرت از روی غلظت و شوکت اهل اصفهان شدند در بنقش جهان
 نزول اجلال نموده و اهل اصفهان پس به جامع خطبه ای خواندند که نامی
 شاه شریعت پرور خواندند که دو لب با هم پیامی آن سخنرایی بسیار است
 بر زرد نموده زمان خود جهان مرگ از اربابان و که خدا این پادشاه
 اصفهان اکتفای حاصل اختصاص داده و از شایسته پادشاهان پادشاهان
 و ایالت اصفهان را بدو و پیشتر خان که بعدی یک توقی می شود که استیک اتای
 باشی و آن علی بوجت نموده و مشار الیالیت پناه میر شاه حسین معما
 اصفهانی را وزیر و نایب خود سپاسه خود بخند مانی که با و متعلق بود و در کاب
 نظر آن پادشاه قیام می نمود و چون کرمان محمود یک با نیدری ترکمان و اخی چوری

برافراشته و به پای میر سپهر با گذشت نمی نمود و بنا بر آن حکومت اراک
 را بخان محمد خان ایتاجلو شفقت نموده و ند خان محمد خان بوجب مسلمان
 باشند و از خازیان ایتاجلو بجا بکشان و آن کرد به چون حسن و توحید خان
 به نزد سپه اشرف یک با نیدری در اصفهان کرد و زرد محمود یک با نیدری در اصفهان
 و در اراک امان مکمل بر اقی جمع شده و اراده قتال جدال خان طغیان
 داشت که نیم هر صرغبت قیامت لب شاهی توحید موبک پاشای نیرمقادی
 گرفت خوف و مرایس بقیاس و لهای آن گروه خدا نشان پناه یافته و اهل
 از دارالامان سپردن آده بطرف خراسان فتنه و خان محمد خان قبال نمی توان
 چنانچه و ایران کرمانا با توابع و لواحق بتصرف در آورده در اصل سمع خطبه
 خوانده سپهر بر رز و بعد از ضبط و نسق لولایت عثمان کرمان به گاه عالم پناه
 برگردانید و در شرف فارس شرف پاشا شرف علی مشرف شد و معینان
 میس محمد که که ابرقوه را متصرف شد و به بنام حضرت شاه عالی
 خوانده و بقیه شریعت آمیز با شکشی لایق بهرگاه ملک اشتهار رسپان داشت و خان
 سلیمان شان صاحبقران از راه الحاح و اتفاق کردن سلطان مراد و مراد در قم
 عفو بر صغیر احوال کشیده ابرقوه را بهر سپاه او متصرف نموده و ذکر ایتاجلو خاقان
 سلیمان شان بجا بکشان شولپان فرار نمودن سلطان مراد و خان
 بهر و ایتاجلو خاقان خود و جهان و قنصلان مان از ضبط و نسق اصفهان و زرد
 فتنه شدند و بجمعی ترکمان و شولپان بهر سلطان مراد و مراد و زرد

و اهل و هم

دالیه یا پیشین

دالیه یا پیشین

میرسد بعد از آنکه سلطان سیاهان صاحبقران مشر را بر این قرار داد که بر عت
 خود را بر این جمع رساند و یک جمعیت مکان را از هم پاشیده و باین غم
 لایق و رای صایب باغزین از دار السلطنه اصفهان بفرستد و بفرستد
 دیب آن امر او آن بامرد و سپهر ترکانان شدند قبل ازین مگر کور شد که سلطان
 مراد نامر او که از صده شاه بادی و او که در این اختیار کرده از بیم تعاقب
 آنحضرت هیچ جا مجال توقف نیافته تا خود را بولایت فارس رسانید و با
 یعقوب جان یک برادر را به سلطان شورشان فرستاد پای قلعه پیچید
 ترکانان شغول بود در این اثنا حشر اعیان شاه عالم پناه کوشش انگره پونا
 رسید از بیم تنگ آن شهر یار و غازیان و قار متفرق بادید و بارگشتند و سلطان
 مراد و یعقوب جان یک گریزان خود را بجان سید محمد صالح رسانید و از راه دور
 بطرف بغداد از پیش بدر رفتند یعقوب جان یک چنانچه پیش ازین مگر کور شد بقتل
 و سلطان مراد چند روزی بقیار یک پرنایک لوانی سلطنت و دعای
 برافراخت و در آنجا نیز از بیم قریب جوار اقامت نموده بجایب معرشتافت چندگاه
 در خدمت سلطان قیاسی حاکم بحرین بسر برد و آخر از وضع بیگانه او دیگر
 شوقش سلطان علاءالدوله و القدر بر عرش رفت علاءالدوله معتمد او را که می
 اشته یکی از نبات خود را بعبق از دواج او در آورد و سلطان مراد نامر او را
 و القدر بی در و امن اقامت چیده آرام گرفت و نتمه احوال او در سپهر بحرین
 و پشوا بعد از معاهده همین چنانچه بدان که خوانده شد انت الله و تعالی القدر و عین

را مندر آنجا محبت سبع اشرف رسید خاقان یلکان شان صاحبقران مشرین
 اعزاز و احترام داخل بده شیراز شده و چهار راتل بنشین سلطان ابراهیم
 میزد او که کاسه زول اجلال مندر نمودند و آنحضرت پاید عدل و انصاف
 بر سپاحت آن ملک انداختند و تخته پیمان از نو طلعت آن محضر شجر سلطنت
 و حادنت افتاد که در مقام علم و اعطای زایل کردید حکام چسپایر بلا و
 فارس و لاری و بصره چون از وصول ملک معنی خبر یافتند کپان خود را باین
 ناریت و تبرکات لایق بدیده و حوش اشتباه با مقالی حصون امصار را برپا
 داشتند و در آن زمان الی لاری علاء الملک نام داشت و از اولاد که کین میلا
 و از جانب پادشاه ایران مصف میردیوانی سپه افراز بودند و شیخ افرا
 والی بصره در شیراز شرف یاب و پیش یافته عتیقه مشتمل بر الحاح و متین و مبار
 با دستخ ایران پیشکشای لایق بنظر افور رسانیدند و آنحضرت مرید افراز
 فرمودند و بجلعت قاهر مخلص پانختند و والی لاری را به سپهر بختاب میردیوان
 و بجلو است لاری سپه افراز گردانیدند و ایلمی شیخ افرا سپای را تیر غرق
 بحر انعام و احیان پانخت رخصت انصاف دادند و مرید از حکام که بقدر
 الطاعت انصاف و پیش آمدند نو از سر یافت باز به سپهر و بار ای ملک
 خود سپه افراز شدند و مرید ام که از بیم جان گریزان شده از ولایت خود
 بدر رفتند حاکمی در آن حال تعیین نمودند و بعضی از بدکاران
 و پسران که محل اعتماد نبودند بیا سپه رسیدند و چون خطبای کارند و کسکی

صاحب کشت شروت بودند و در پسین شهرت م داشتند و از وجود ایشان
 احتمال نشد و پیدا بود و بنا بر آن مسلمانان قهرمانان قتل ایشان را بی شده
 آن چند نفری بمان مقول گشته و متاخر آن دیار که پسینان معقب بودند
 و خلق ولایت فارس از راه مریدی مرپال مبلغی خطیر برپسینان و نیاز جهت
 ایشان آوردند و زیارت بقور آن ملاعین نزد می نمودند و مسلمانان قضا جریا تجزیه
 بقاع و مسلمانان بی و میان شرف صد و زیارت مسلمانان آن بمالقه نام داشتند
 و تخریب آن ایکنه می نمودند و در اندک وقتی آنهمه عمارات عالی را با خاک یکسان پا
 و اهل فارس قدم بهجت لرزم آن عسکر یار را رحمتی از جانب بلاد باب
 و اینست همگی بدعائی دام دولت بقای عسکر و سپینش مشغول گشته و از اتفاق
 حسن تاریخ نزول آن سپه حضرت را در آن گن رفته للعالمین یافته اند و اگر با
 خاقان سپه سالارشان صاحبقران از فارس کایت عراق چون خاطر خطیر شریف
 کشور گیر از دنیا و پیش ولایت فارس جمع کرده حکومت شیراز را بایا پس
 یکروزه و الله در مشهور یکیل یک غایت مسرودند شعراء فارس تاریخ حکومت
 مشارالیه را شناسان سپاسی یافته اند و آن اشنا خان محمد خان اسپهبد از جانب
 انجبات اراکان کرمان سپیده برفت با پوپس مشرف گردید و احمد یک
 وزیر مراد یک که مراد یک را در نزد جان نشین کرده و خود بی بخراپان
 رفته بود و جو نیه فراغت امیر فرستاده اسپهبدان نمود که چون قلعه نزد تعلق
 بنام زمان عالی دارد و حاکی ضابطه یقین یافته خاقان سپه سالارشان صاحبقران بمده پرا

به تیر حسین یک که مقرر مسرودند و لا یک شعیب اما امیر از ملازمان و جنگو
 یزدوست و پیکان احمد یک که زیر بدالت شاهی و قلی الدین اصفهانی و اراکیت
 کرده مشربین اغوا و احترام در حکومت بنیابت می گشتند و قصه خاقان سپه سالار
 شان صاحبقران ان سبب گردون جنسرام را از ولایت فارس بجای کایت
 انصاف داده و منزل منزل کوچ بکوچ از راه میلاقات و چمنهای دل شیرین بکار
 طی پیشت می نمودند و چون اهل کاشان از قرب قبول چسپه و ایران خبردار گشتند
 اتفاق بدت اقبال از مطلع امانی و امان ملوک کرده فضای ان محکمت را مانند فرود
 اسپه نصارت خوانده و اهل کاشانی ایشان در چمن انبیه شکفته و خندان
 گشت و شجره معقود و ممکن بمره می نمود و رفته نوای مسیح و سپهرشان انظر
 نایید و گذشت اشرف و ایمان آن بدیه مثل فضیلت پناه قاضی محمد و عمده العلم مولانا
 جلال الدین می نمود و غیره کما یلزم استیصال و احسنند و رعایا و اهل بازاریه
 آذین و آب سپین شمع و زمین آن خطه جنت قرین قیام و اقدام نمودند و عالمی سواد
 و دکانین ابدی پایانی بکار یک اجناس معرور و رفعت اراکیش او نهاده
 زینت زیرت غیرت افزای نگارخانه چمن پناه حوا را احضار و دولتی سلیطی
 عرض نگارند و موبک حضرت پادشاهی قرین دولت و الطاف نامشای الهی آن بدیه
 در آمده از آن تزیین آیین بهجت پرور و فراخ و تاج میمون بمقبول می سپید
 بزم شاد و کامرانی جلوس مسرود و بهر انجام اسپه سالار طویلی بزرگداشت
 فرمودند ملازمان کاب قدس و قلم زمزم مقدس چنانچه باید و مستی و بهجت

بحر طهرت پادشاه را لایق نماید در تمهید مقدمات جشن عظیم متبسم بر پایش
 و فضای هر شب است و فرخنده روح افزای چشمه فیض را بجهت انوار اختصار نمود
 قبه خمینه و بارگاه و سپهر پرده و خرگاه با وجع مهندس و ماه ربانید زخا قاف
 بیلان شان صاحبقران برای عالی شان صوفیان فدای نشان ارباب فضل و کمال
 در آن مقام فرح انجام بر سپید پر افرازی از رنگ پادشاهی آمده امرا و توحی
 و اشراف آقا بن الی قاصو میان مرکب از حجام و امرا و تالیان و اشراف اعیان
 را در افکنه مناسب الی در بر کسب عالی اند خواص و مقربان در پای پر سر سپهر
 ایستاده چشم و گوششان در تشریف فرمان اجبالات و اسبته جی با
 ویا و لان بر دژگاه جهان پناه که خدمتکاری میان جان بشده و پاریخند و چشم و
 فرمان بی دزد و محسبی آراسته شده که خود رشید جهان چاکر پادشاه است که عالم گرد
 مثل آن شده و گردون و زکار دین مرچید پیاخت مرکز خاک نموده مانند آن شده
 کرده و بعد از انقطاع آن محفل هشت نشان بجا و لان خاتمه لار آن قاز کشیدن الطور
 الوان نموده از خوشنای غار ملک که مشفق بود بر نعمت کونی ناگون آید و خاکشده میا تیر
 که هر چه میخواست آن معتمد و محبوس حجت پیاچین هر چه چستند که از شرع کیفیت
 آن قلم و زبان عاجزیت و از وصف کمیت آن پیاچین فصاحت بیان قاصدیت
 خواندای مضع بهجت کونی ناگون تلخ و تر طرف سیم و زر که دیدم خواندای سپهر
 و ماه تابان به نظر فی لحام از رنگ بکره ز لیمو ترشی و حوض شکر و الهیاق برنج آرد
 پور و کواکب سپان زاران قبه نورده زیر پایش کباب و برده و قاز و تر مرغ کشت بران

از شد نام چون کنم وصف فرغ و محبتها بود پر از ریزه ز و جبین قیصری بود چون
 باز روغن پن سپاده دیده خورده چون ایست نام از اکل لحام فارغ گشته
 و خدام محبوس شبت این سپهر و دستار خوان نوشتند برای توحی خلع
 فخره و اواب از دوازده پستینهای کیش و نجاب الطایف جامهای محلی و طلسم
 و دارائی حکیمیهایی سپهر لایق قرمز و کلمه ای زلف و زرد و زردی فز کرد و دیدند
 از اهل محبوس بختی لایق سپهر از نو و این نعام عموم بهر پانیده و آن
 بود که از زمان پستان قبل ایشان اشراف اعیان ارباب امانی کا شان
 بر پیشانی بختی تفریبی کردید و در آن ایام فرح انجام فرغ و اقبال غایت
 شد و گردون احتشام بر وجهات احوال قاضی محکامی تا در آن حادی مفید و طالات
 مشمول الطاف بسیار بفرح شامی گشته در امورات با قاضی سیمین صدر کیش
 نشوین ز غایت وقوف و کار دانی و سپهر انجام امور ضروری شرعی و بیعی می نمود
 و روز بروز منظور نظر اکثر اشرافان سیدان صاحبقران گردید و در اندک
 زمانی ترقی بسیار کرد و صاحب اختیار ملک و مال گشت و در جرات تقریب نیابت نمود
 نموده پای قدر و منزلتش از اکثر ارکان ولت و اعیان حضرت در گذشت آخر الامر
 از وفور حب و الطاف شریاری طرف خود اسش لامل گردیده و غور و موقود
 بهر پانیده و عاقبت سپید و آسپ رسپ چنانچه در محل خود که ارشاد یافد القدر
 و بعد از چش و پرورد و نوادش مردم از نزد یک و در عالم آرامی پادشاه بود
 منظور چنان اقصا نمود که اعلام کیستی پیاچین البصوب میده هم برافرازد و ان در پانیده

محل مشاق نمایند بخت اولت اقبال هم رکاب پیادت و اجلال روی
 توجیه بقصد آوردند و دشمنان مان بکشتن اهل آن بکره رضوان شال شده و دشمنان
 مرغوب دل اجلال مندر نمودند شرح شهادت یافتن امیر الیاس بک بک بغوث
 بفتح صدر امیر حسین کیمای چلاوی و توجیه خاقان سلیمان شاهان جعفری
 زنتیم دار و قیود کوه مبتل این سمیت گذار شش یافت چون فغان سپیان
 شان هاجقران از ممدان کابینه پارس گشت مندر نمودند در آشنای او بغیر فضل شرف
 رسید که امیر حسین کیمای چلاوی و از ده هزار کس از ترکانان بیدری می فراد
 جهان شاهی که از یم بطوت شاهی گزینان شده از عراق بحاجت رستم دار فرست
 بودند جمعیت نموده دست بر امیر حسین کیمای چلاوی ده اندام امیر حسین کیمای چلاوی
 ایشان مستطیر گشته بحضانت قلع و منائن جبال فیعه و کثرت پیشبای پوزخ نموده
 شده پیاده و پیوار بسیار از رستم دار این ام آورده روی طغیان عصیان سپید
 بجوالی و حواشی مملکت عراقی می میانه خفرت مندرمان اند که امیر الیاس بک بغوث شاهی
 که از پسر خدایان حیدر است دفع شر آن گزاده و آن قوم بتدوین کار بر
 امیر الیاس بک چپ الفروان اجب الافغان فوجی از غازیان راه رستم دار بر سران
 امیر حسین کیمای چلاوی و غازیان و شکار خبردار شده و از ده هزاراد پیوپان
 بر سر امیر الیاس بک بغوث شاهی و چون آن امیر سیر از جمعیت اعلا و ایغار امیر حسین کیمای
 مصلحت متقابل و متقابل فوجی قتل داشت و در عشرت آن بکر نمودند و در غایت
 و ترافت بقتل و در امین فقه متفق که در امیر حسین کیمای از عصبت و ایغار نموده و با قتل

و بکاره آن حصن حصین مشغول گردید تا چند روز در فوجین شعله آتش میباید
 و مجادله التماس داشت و چون امیر حسین کیمای و امیر الیاس بک ترکان
 آن جبار ملک را کان پی می نمودند متح البانی شد و صورت مطلوب از آن
 مقصود و چهره نمود و چون حسین کیمای و چلاویان این پسند که آن حصن حصین
 و غلبه از غازیان قلعه و ارجان سپار نتوانند گرفت آغاز مکر و تدبیر کرده
 حسین کیمای را پیولان چپ بان بقتل زد امیر الیاس بک فرستاد و اطهار
 نمود که من یک از مختصان این و دمان ولایت نشانم و اینچرا گشت از او
 و پرکشی است بکار اوده من است که بواسطت شفاعت تو دست بردارم
 مرشد کان نم و یقین حاصلت که گاه آنجنابان کترین المختص این و دمان
 و الاستان اندلی خوف و هشت از قلع سپروان اند که فیما بین ملاقات و عهد
 واقع شود که اتفاق روی بر گاه عالم سپاه شریار و دست نواز دشمن گذار
 آوریم و بشری پیادت پیوپس مشرف شویم یقین که از کرم مرآت آن فوجی
 نهاد پاک اتفاقا و بصید نخواهد بود و باین سید از قدر و غصب پادشاهی امان
 خواهم بود چون امیر الیاس بک مردی بسپ و ده لوح بعد و پیمان آن
 نابکار اعتماد نموده غریب بختان کرانده و او را خورده و از قلع سپروان
 آمد و امیر حسین کیمای چلاوی ملاقات نمود و آن غلام بد عهد طریق چو فای را
 میلوک داشت امیر الیاس بک را با جمعی از صوفیان همراهش نمودند و در
 شهادت رسانیده و الحراف آن یار را بجا روی نبیب غارت روزه خان

غان مراجعت بجا بفرموده معطوف سپانت چون این بی دسب و بچارت
 امیر حسین کما در بدنه قم که محل تشاق حیر و جم قدر سپید چشم بود و رسید از پی
 ادبانه خضبت قیامت لب بکشته یار عالی پس التها بایده در ایل بهار که مصور نقده
 بطبع زمین از شک خار خانه چمن نمود و مشاطه قدرت رچهار لاله از قطرات ناله زار
 و زینت افروخت که چون بفرموده زشت شکسای تا کل و خیره شد و لکش و دلکشی
 بهترین شد از برک بارش سخت و حریف کل آمد بسبب لای تخت و فرمان قطب جریا
 شرف نقاد یافت که غازیان لغت شعار و پیا کفر اثار سپان پفر و اسپان
 ماندران نموده اند و رامین روی بصبوب قلعه کل حندان فیروز کوه در و ده
 در و یکشنبه ششم شرف رمضان المبارک از بدنه طیبیه قم روی تو حبه بصبوب کل حندان
 فیروز کوه بقلع و قمع آن کرده بی شکوه آوردند و چو عرصه و رامین مجسم شرافت
 جاده و جلال کرده بدین تاسیس صبح نور و زین پلانی از مطلع تایدات سپیدی طالع
 شد و از روز فیروز نربان امام بیان بشارت فتح قلعه کل حندان
 ما با ما و غازیان بمقتضای حبش ارباب الدوله ملهون شده بودند که در رو عید
 مبارک رمضان مفتوح خواهد شد و آن حین خبر رسید که محمد حسین میرزا
 و امیر سلطان حسین میرزا با بقرا از اسپر آباد احرام لازمست خود و جهان
 زمان بسته چون بدنه سپندان سپید و آن بدنه و تصرف امیر حسین کما بی و
 بخار و مضامین و دخت یک حمله آن قلعه را تصرف در آورد و امیر فرات
 چلاوی کو تو ال آن قلعه بود و پناه بارک برده قاصدی بمعان برفق و با و در کما

ما جود لکان
 صا

فرست

فرست چون حسین کما ازین واقعه خبر یافت بتفاق مراد یک جهان شامی کمان
 بجای نماند و یقین نمود که کاه آن قم که راه غافل بر سپر جماعت حقیقایی یک
 حواشی را متفرق گردانیدند اموال بسیار امیر حسین بکار از ایشان غارت کرد
 مراجعت نمود و محبت و محبت میسر را با سپر آباد معاودت کرد و همیشه از روی
 ملازمت خان سلیمان شان را در خاطر داشت تا آنکه در جبال سیدار شریف
 شده تا جبار شرف شد چنانچه در محل خود که از شرف خوانا یافت ان شاء الله
 شمس فتح قلعه کل حندان فیروز کوه و تخریب آن قلع پر شکوه
 چون خان سلیمان شان صاحبقران بعد از گذراندن جشن نوروزی پناه
 وندوان از ورامین روی تو حبه بجای قلعه کل حندان آوردند و در روز
 پت و نیم هشتاد و یک مضامین حوالی قلعه کل حندان مغرب خیام طفر فجام
 شد و آن چهار ما ستد بروج سپهر و قار از پستک حوادث مضمون بیان
 فیروز و کار از کند و اید تا چون حندق عمیق چون میدان مل در غایت
 و خاک بریندیشش شال ممت خرد و مندان کل رفت پت قلعه بچو قلعه الوند
 کند که این از کند کننده با حش آن سپهر میافام کل حندان کل بش بگرام
 و یکا شرف که قبل امیر حسین کو تو ال آن قلعه بود و بقلعه را بسته بروج و حصار
 از دیوار آن بستیم و در بر آرا پست ابواب محالفت و پر کشی را کرده و بنا
 تیر و کوه و کوه تفکک جان پوزا غار نهادند و منده ان مخفران مان شرف عده
 یافت که غازیان سبب بکن و صوفیان لاک آن مرکز خاک را داریه کردار و بیان

گرفته و در اول اسباب قلعه گیر را مهیا پاشد و آنحضرت با وجود قدرت
 اول از برای حجت یکی از تو چار با حجت نه بجای قلعه نزد کیا اشرف کو توان
 و چون چشم کیا اشرف با دقت فرمود تا او را بقتل رسانیدند و چون خبر شد
 فرجی شاه عالم پناه رسید معر فرمود که سپاه از جا داده یورش بر قلعه نمایند
 و آن قلعه را بقهر تمام گرفته زن و مرد آن حصار را قتل عام نمایند و میهن با الهام
 پان آنحضرت که شسته بود در روز عید فطر مجرای آن قلعه کیه و غایبان کنواری
 بوجوب اشاره شاه عالیجاه از روی لاورای قوی با قلعه آوردند و آن قلعه گیر
 قزلباش را به تیر و تفنگ گرفته مرچند پیغمبر بودند بجای نرسیدند و فو وین سپاه
 قلعه و پستگاه بقدم جان پیاری و جوانمردی ملک آبی بر فراز آن کوه برآمده و در
 حصار او میان گرفتند و بکندن برج و خراب کردن بویار پرداخته و خنیا
 در آن حصار نهم آورده و در کمال قدرت داخل شد و بوجوب جان بقتل حواص و عوام
 پرداختند که یاری آن حصار باقی ماند منتهی تقدیر ملک قدری است کمال من علیها
 فان کوشش پانمان آن یار سپا پدید و فرمان عالی تجزیه آن قلعه صدور یافت و آن
 قلعه را بفرموده شهر یار ایران خراب کردند و تعب از فارغ شدن از قتل و غارت
 و تخریب قلعه نخل حن ان شاه باز نند بر و از مت را از عقب عقاب تمام ملک
 و از لاریه پرواز آوردند و کندی قدرت غم پادشاه را بر لکوه سپ ریخته
 اندازانده متوجه قلعه فیروز کوه شدند و چون این خبر بجای حسین چاک
 رسید امیر کای علی ضامن را را با سپاه قلعه دار و قلعه فیروز کوه گذاشته و خود

برفت قلعه است و راه را به جور چاک را مید و سپارد و چون یوم انجمن پان
 شال شاه لطف و لای باقی قلعه فیروز کوه نزول نمودند قلعه دیدند که در قلعه کوه چون
 پسر برین نظر و در محلی چون سپید کند ریت چنان پیوده اش لکوه بر سپهر
 گرانمایه پیکر کرد و مهر سمت و الا نمت به تخیل آن قلعه که در نظر ممکن است آن
 بنادر کان محال نمید که شسته سخت فرمودند که یکی برود و امیر کای علی ضامن را
 کند چون برجی شاه نزد آورد و سپاه برود و گفت سپه روز مرا مهلت میدهد
 نوشته را بنویسم امیر کای علی بزرگان قلعه رطلب نمود و گفت ای بران اقبال اسپه
 و کسی و برابری نمیتواند کرد ما را فکری بیکد است ان گفته که چه فکر خواهم کرد اگر کشتا
 ایمل را از این دو سپه پال تصرف داده است و امروز جمعیت استغفار نماند
 پادشاهان اردو نهایت قلعه فیروز کوه قلعه ایست غایت رفعت استیلا و محو از مردان
 قلعه دار و آلات کارزار و تخیل آن حصار تا شش ماه دیگر تا سپهر پریمیت و مع
 موایم بار است و از حرارت هوا داشتند اگر ما پیش از یک ماه درین کار نمیتوان
 قرار کرد و این قلعه را هیچکس ندانست و گفت پادشاه ششست چون شک آید بجای
 اندر بجان و انداخته شد بنا بر آن امیر کای علی یک ضامن را بکلیف آن افراد و حکام
 آن حصار را پستوار پانی از دایره ادب پرور گذاشته سپهر مخالفت بر سر کشیده
 ملک کارزار ظاهر باخت پت معنوی قلعه از راه دفت و گون خرد پشته و چاه و
 بنی آن قلعه واه شریف که اندازد شش پیکر و شش مذاب است کان پرندگی و بود پیش
 پیشگاه چون خبر لغین بر کشی آن کوه می شکوه بر خاطر انور پر تو اکل شدن نایر و غضب

استخوانها شده ریزه ریزه بتین استخوان پاره پیکان تیره عیدی پیکان اجماع و پیر
 بیک امیر دیوان دیگر غازیان غلام تیغ استقام از نیام آخته و سپیدی فرغ
 دامن بر سپر افراخته قدم مدی پیش گذاشته و راشی سپرد و از عیدی بیک را
 زخم تری سپید و چون شکست مکان صعبی بود و چندی غازیان خواستند که
 اجتماع خود را بآن مخفی دین پانته و ایشان را بضرر حساب خون آشام از کوفه
 پرون کنند از یکی راه کار از پیش تو برون آن راه را از نمره محنت افغان
 تحذیر کرده پای بجای گذاشته اند از آنجا که غیرت شاهی حمیت پادشاهی
 از جبارت ابی اسب آن گروه شعله آتش غضب و نفرتان مان التهاب یافته
 از در بند و بیکر متعظان امکان نبود که از آن راه کسی تواند داخل آن در بند
 روی توجیه سپاهی قلعه آورند و در آن جین و لیست بفرستادند و ملازمان
 رکاب شتران را بنیاده همراه نمودند و لشکر مخفی لاف که در دامن کوه دیکرین
 گاه بودند از پیش سر از پستی اوردند و چون چشم امیر حسین بگشاید آن سر علم از دایم
 حضرت پادشاه پیغام داد و بیکاه افتاد و از ده نمود که بیکار کی بر مو کوه
 حمله نمایند تا رسید یافته حضرت که از کوه راه با و دیت بفرستاد غازیان
 بر آن سپاه حمله نمودند و بیک حمله دلاوری سلیم جمعیت ایشان را از دم پاشیدند
 چون امیر حسین مراد بیک حملات آن کوه را بدست آورده نمودند و داشتند
 که ایستادگی ایشان بی جا بپشت و مجاور نمودن بیشتر زین بی موقع زیاده بر آن
 مصیبت توقف ندیده راه گریز در پیش گرفته و مشقت تمام خود را با مزون

حصار انداخته و بوب قلعه را پسند و پا خستند و آن گروه که در پیش راه امداد
 ثبات قدم و رزیده سدره ایشان شده بودند از نفعی خبردار گردیدند و چون
 بنات آتش شتفرق شدند امرای سپاه را در خود را بر ایات به وجلال نشانی
 بیک از بان با و ثواب استخفرت که یار و یار بعد از آن ردوی که بیان پوی
 در کنار جبهه رود که از پای قلعه میکزد و فرود آمده پیاپی آنها را فرار شده چنان
 بر پا کردند و چوب القوان ششتر را بر زمان بجا صوره پراختند غازیان غلام
 و عساکر لغز و نه جام از آن حکام که تیر عالم افروز بر سپهر منیا نام تیغ در
 کار میکشید تا وقتی که پیر پیغام مستور دین حصار نیلگون خامس و همواره میگردد
 در برابر جنتی حصار قلعه رفته صف سپاه می را پیش و مردم حسیس کجا
 از سپهر جان گذشت تیر و تفنگ می انداختند و مردم ناوک اندوز و کلوز و تفنگ
 پتیر پوز ترک بتارک پیکرشان میزد و خست شعله آتش قتال آن فضا افروخته
 گشته خرمین مرد دلاوران امی پسوخت و غوش و صیوت حرکت بگوش و موش
 پیروان میر سپاه و صدای ضرب زره در بدن سپاه دران می انداخت مهر
 تفنگ اند خون در شریان پریان کوه جان از این شوق میر با نیت شد از دود
 چون شب فرا می نهد در وانجم از محسره های قلعه چون چپند روز ارم حفر
 بین موال بود و از رسید طرف صورت مستح روی نمی نمود و بر صیر میمون و الخ
 و لایح شده که با تمام خنک شکر جبار و استیصال آلت زرم و سپار فتح آن حصا
 پیشتر نخواهد شد بنا بر آن رای عهده کشای آنحضرت آن قرار یافت که آن دو با

بگذرد و داشتند و از یک طرف قهقهه میکرد و داشتند محصوران
 از آن آبست بجائی که اگر از اندام حسین یک لاله که مردی بد پر و صاحب شوق
 با خدمت مقرر نموده و در لاله یک جامی که شیر از غازیان بر میجویدند
 بان خدمت که نظر ممکنان بسیار عجیب و بعید میبود پرداخت در اندک زمانی
 محصوران باین عمیق و در بالای سپستان حفر نموده آب را از پای قهقهه بر میدادند
 بفرزاد افشود و چون طبعی از آن آب بدستور از پای قهقهه میکشیدند خاقان سیم
 شان صاحبقران امر نموده اند که اهل اردو اتفاق نموده بسپک و خاقان و
 و خاک در پیش آن و در سپی بندند که من بعد قطره از آن آب بجای نتواند افت
 بعد از اتمام آن امر بدیج آتش محنت العطش بر جان محصوران افتاد و از تشنگی
 بغایت مضطرب گشته مانند مای بی آب در تشنگی اضطراب افتادند امیر حسین که با
 او بعد از آنکه از آن حال گشتی حیات خود را غرق بحر محنت دیده از بی آبی غار
 بی تابانی کردند و غازیان طغیان کردند که جدا تمام بر میان جان بسته پشیر از شیر
 بانداختن تیر و پیک بر آوردند بعد از بستن آب بنه روز آن که و در روز
 اضطراب حرکت المذبحی کرده بقدیم خبک جبال پیش آمدند چون دیدند که علاج
 آن مدعی درمان بتلاش محقق نمی توانستند نمود و روی یک آن حصن حصین که محکم
 تحصن حسین گما و مراد یک بود آوردند و غازیان بهرام مهر از روی جلالت
 تمام بان قهقهه و شکر گداشته جمعی کثیر الحمره شمشیر با چشند و بی مره قهقهه از یک
 و بلبل و در تاب خنجر خنجر و شمشیر و شمشیر داشت و در شنبه بیت و منقش
 ۱۹۸

غازیان جلالت شعار قهقهه جرات پیش گشته ارکان نیزه میروی اقبال بی و ال قهقهه
 بجز تیر و آمد و بقتل عام اهل ارکان پستاشو کشته امیر حسین گما و مراد یک
 شده و تائیدش که قمارش را غل و عیان اقبالی ایشان که قریب به صد ارکان و بجز
 از اهل صفت و جمعی که که شفاعت مقرران با اهل اقدس بجای یافتند بقیه شوم
 آن که با طبعه شمشیر کردند و مراد یک پاتمش یک را غازیان بسج کشته گما
 کردند و امیر حسین که میوانق میت خود و قفس آیین که خود پانته بود و بوم
 کشت و در وقت مراجعت مویک معلی جینی که مویک آن قفس غل بود و قفس خود نموده
 زخمی بر خود زده و چون بگوید کبری محل نزول شاه سپاه شده از اتفاقا
 حین در همان منزل که الیاس یک پانته علی بدیج غدر آن مکار شربت شهادت
 چنین بویخته دران سپاس الهی صفت م انتقام در آمده موجب کرم و التماس
 در انتقام از آن جنم که بر خود زده بود و قسم فدا و الغلام بر جریه حیات
 او کشید و بعد چیرت ناکامی روح پلیدش از قفس برین پرواز نموده بدایا الی
 رسید و چیر الی نیا و الاحسنه که دیهیت قفس را با سپینه چاک چاک
 در و ن قفس شد بخواری ملاک باز بدستور چید پلیدش در همان قفس بود
 اصفهان آوردند و در میان اصفهان میسر محمد که را با جبه حسین میگذا
 قفس و موجب شهادت مانع مانع مانع از باروت کرده بانش زدند و قفس
 بر در باروت بهوار شده بعد از زمانی قفس خالی باین افتاد و اتسی از آن و ملو
 طاری شد القهقهه چون طر سحرش بایر زمان روح آن قهقهه جمع گردید و امر بجزیب
 ۱۹۹

او مندرمودند و بعد از آن حبش عالی برابر ایشان در میان گذاشتند که در
 قوه گیری در میان معارک که در ایام محاصره واقع شده بود توجیهان خبر
 پرافراپاختند و بعضی از اهل فیروزکوه که بعد از اخلاص پیش آمده اند را
 بسیار غمی می پاخته بودند به سیور غلات انعامات از شمس مندرمودند و غنیمت
 زیاده از چنان بقررت زبان آمده و سبقت تمام در احوال مجاهدان هم
 رسید بعد از آن خاقان سلیمان شان صاحبقران نمرات آن خود و دیوان هم عیش
 و نشاط و شکار اشتغال داشتند که خبر آمدن محمد حسین میرزا و در سلطان حسین
 میرزا و باغیرا که حاکم جرجان بود بدگاه سپاهین نیا رسید شاه دین نیا و اعوان
 و ده تنخوا را با استقبال محمد حسین میرزا نمود و پاخته و او را از روی انوار و
 بار و روی سبک و آورده و در جام مناسب مندرود آورده و همچنان کار گشت
 سلطان حسین را در ایالت نیا و کار کیا میرزا سپه والی لایمیان با پیشش مندرودان
 باستان شش نشان سپید چو روز دیکه مجلس هر شب این بوجود فایض الحود و خبر
 شای ملل الهی را آستید کرد و یک محمد حسین میرزا و کار کیا سلطان حسین میرزا و ایلچیان
 و ایالت لایت رستم و ارمغان نور و کجور و آقا رستم روز افزون میر عبد الکریم
 و ایالت زدران جهت دریافت بیعت و مجلس ارم تزیین شرف با پیشش
 عدل و دین با هم و پیشکشای لایق یار کاوان تا بدیدند که رسیدند و بجان
 بجان شرف با پیشش مندرود محمد حسین میرزا را نوازش زیاده فرموده با نحو شش
 مهر بانی کشیدند و مقام لایق جای مندرود مندرود و کار کیا سلطان حسین را نیز با لطف

شصت و یاری برافرازنده کمال انوار و احترام مندرود و بسیار ایلچیان را
 شاهانه امیدوار پاخته و باره مرکب و لایق کور امید جان بخشی و مکر
 مر محال غایت نمودند بعد از گذشتن بکشتا خواندن آنها از وزیر فیروز کوه
 ثابت و سپه و رکزد رسیدند و مرکب از سیه مان ایلچیان را با انعامات افرو و خلا
 فافرو متعذر و باسی پاخته مقفی المرام بولایات منارل خود شافته و چون
 خاطر آن قده خواندن مامت ولایت و در مجسمه کرامت خلافت از حجاب
 و اخلاص عیان غنیمت بصورت عساق تافته از راه راپین الوادی که یکبار گشتند
 مشهور است بری از اینجا و بیس فاع بلاغ رفته در آنجا نزول احوال مندرودند
 در آن منزل حکم قعه آورده پسند پاف بلاغ که امیر سپه اب یک چلاوی و دیگر که
 پناه آمده منظر نظر کیا اثر شصت و یاری دین از شریعت پرور کرد و او را بخلعت
 خاص اختصار داده و رخصت مراجعت مندرودند و از پاف بلاغ علم غنیمت
 بجای بیلاق حسنه قان افزاشند و در منزل مسافان مردم قعه اشاد با کوه اول
 آن قعه درگاه فلک پیشگاه رسیدند شصت و یاری دین از ایش ترا نیز نوازش
 نموده از آنجای عیان شنبه دولت بیلاق پور لقی کرد و امینند
 و در همان مان ملک همچون در بیلاق پور لقی نزول احوال واقع شد
 در آن منزل خبر طغیان و عصیان رسید محمد کره و سلطان احمد پسر
 و بیس پاف غر و حلال سپید و قاج سپه و قاج سپه و قاج سپه و قاج سپه
 سلطان احمد پسر و بیس پاف غر و حلال سپید و قاج سپه و قاج سپه و قاج سپه

صاحبقران! این جاقیل ازین جتسری پوپست که مراد یک باندی از پشم شیر جان
 مؤید منصور یزد در اب سلطان احمد یک پاره وی که وزیرش بود که اندیشه پند
 خراپان رفت و مشا را ایله مردم هر جایی ابا خود متفق پاخت بصله آن بنده
 در جینی که ریاست نفرت ایست شاهی بجایست از الملک فارس حرکت آمد
 بود سلطان احمد ازیم غنیمت چسپه و ایران عوفیه که مشمل رباعه انقیاء
 بود و بکاه معنی فرستاد خاقان سلیمان شان صاحبقران یزد را به تیونین
 لا شفقیت مؤمنه مشا را ایله داز و غنیمت یزد را بخا زمان و شعیب آقا
 داد و مقرر شد که شاه تقی الدین اصغیان با اتفاق شعیب آقا رفیق سلطان
 احمد را بجای او یقین راه پستقیم در آورد و شعیب آقا میگوید که
 یزد ممکن پازد بحسب فاشا تقی الدین اخل یزد و دشمن و با سلطان
 احمد ملاقات نمود و بزبان نصیحت او را از دایره لغتاق مبرا افتاد
 در آورد و سلطان احمد و پیمان میان آورد که در مدته العز از جاده
 عبودیت این دومان لایت نشان سپردن و در مرکی از ملازمان کا
 عالی را که بجوشت و مستر دارند او که وزیر است با او در مقام خلافت
 بوزده باشد خصوصاً بابت ملازم لایک بعد از تا کی عهد و پیمان
 با تقبال شعیب آقا می آرد و غنیمت پداخته و ابا غوا و اگر ام داخل یزد که
 و شعیب آقا بجوشت یزد و در تق و متق مهمات پداخت چسپه و
 که برین موال گذشت سلطان احمد از شرارت لغتاق که مقتضی ذاتش بود

بنجواست که بغیر او یکی آن ولایت داخل امور حکومت باشد و همیشه نقش استیلا
 در لاج خاطر می کشاشت و منتظر فرصت می زد که با زمان کاه ملک اشتباه باشد
 از روی مروت و دینداری که تا آنکه ریاست کشورش بصوبه از الزمیت بود
 مشا را ایله بعد پیافست امحل فرصت است نقص عهد و پیمان کرده و پخته القله
 در تمام شعیب آقا رسیده او را مقتول پاخت جمعی که از ملازمان شاه
 که یزد بود و بقتل سپانید و از روی استیلا در حکومت انداخته و ممکن شد چون
 این خبر برسیس محمد که می که حاکم ابرقوه بود و دم از اطاعت و انقیاد حضرت خا
 نیمان شان صاحبقران میسر و اسخفرت از اصفهان چنانکه گذشت قسم
 حکومت محمد سپان ابرقوه را باطلت بجای او فرستاده بود و رسید محمد که
 از بی باکی بود فوراً عوان انصار از جاده و با غوا می پهنس پر کش و سپید
 جیم مقتضای که می آن لایق ان لطیفی ان اده استغنی کثرت خنده و اموال
 که در آن چسپه پال ملایم و پستم فرام آورده بود و عصابه عصیان بر پستید با لشکر
 که مواز جی چسپه ارسپار بود و ندای غار بجای یزد رفت نیم شبی مرد و از ده
 یزد رسید و بطایف الحیل خود را با بزرگ و سحر انداخت و سلطان احمد
 سپاری و اقبال پانین و قسم ملک بر اموال و اسباب و جوتهات و کشید
 و بظابطه و حکومت انداخت و پداخت تحولات نیشانی و پویات شیطانی
 او را از جاده اخلاص می جراتی و با دین سپرد انی او آرد پاخت
 مغشور و عامی حقوق تربیت و در نعمت خاقان سلیمان شان صاحبقران

راند اسپته در آن یار لوائی سپهتلقان افراشته آتش فکرم و جور بریده
 شده و در یکدفعه غنی و پای یکدیگر می سوختند و بجزر که کان چینی آ
 دورا بقید شکنجه آورده بر جراز و میکرفشده و قاضی میرحسین میدی
 که مرد فاضل عالم و در مذنب بسین پنجه تمام داشت رئیس محمد اوریاد
 کرده حسین امورشو ذکر اند چون این خبر در سیلاق پور لوغ قرع
 سمع اشرف میون کردید بر دست سمت شانه بپه و تادیب و لازم
 کردین از سیلاق ندکور علم غایت بصوبه اراک سلطنته اصفهان افراشته
 و از اصفهان حسین که راه داشتند و حرارت هوا و تابش آفتاب آتش
 و تن لیران می فشر و خست مردم جنگی در میان زده و خفقان حسی
 و شمشیر و میان میم میگذاخت پت چنان که شمشیر چون قطره آب با
 فرو میچکید از کف مرد و ضارب و تابا میا که قطره آتش را متوجه دار العباد
 میزدند چون پس محمد که از و قول موکب معنی خبردار کرد و میگوید
 میرحسین قاضی در دلبه شمشیر و قلعه را ماند بخت دولت بروی خود برست
 و بروج و حصار از جماعت الوار و سپاه تیم کار بر آیت چون خان
 مؤید منصوریه نیز در سپید خیم نفرت اخشام بر پای کرده عبا که بران مقام
 دایره کرد آن شهر را فرمود تا قلعه را در میان گرفتند و از دوطرف تران
 اشتغال باقیه تیر و پیک همد و تابا کرد و بدین خدنگ لیران رستم کمان
 و تیر و غار قه بر آسمان میزدند از نوک پیکان آن حصه گاه در مردم
 میزد

چشم خورشید و ماه و اندر پیک که افشا و بر یکدیگر در زمین گذارشته اند فلک سپیده در دست می
 ایام محاربه و ایافت و مرز و از وقتی که خورشید بر نور از پس حجاب ظلماتی
 بزم آینه شمرستان کردند از افق مشرق می نمود تا زینب که جهان لباس بر جاسیان
 کرد و به مشعل بنوم بر زبر و بر قله نیکون ملک طاهر میگردید می بهان این دولت بقا
 یعنی میسبهار و نموده عقاب سپاهم چون آشام و البعد صید مرغ و روح مخافان و از
 میسباده و اتباع رئیس محمد که تیر آتش نیز از فرجست سپشت از افق خدنگ
 اینک میکش و از آخر الامر بر خیم قوت تفنگ غازیان تیر جنگ ضما در برج و باره و از
 پداشده سپاه نفرت شاد میگرد و در سمع شد نیزه را بیت مستح و نفرت بر افرا
 و بغرب تیغ و پیکان بسیاری از الوار را بر خاک بوار انداختند و در میسب
 کرده و قاضی میرحسین میدی جمع کرد و اجل این تیر می بدین قله که میخیزد
 شدند و دیگر تازه و دست جزات از استیستن جبارت پروان آورده آغاز جنگ
 و جدال کردند و جنود و خفرو و و و چپا لاش را میون اسلحه و پتیر آن حصار
 ایستوار پر و افشند و خلای نخیلان جزر سپید که اکثر از زمانه میسب محمد که
 با جمعی الوار قلعه ابرقور را سپید حاکم داده در مقام پیکرشی و غا و در خاقان سلیمان
 شان صاحبقران عبدی یک شانو را با فوجی از افواج قاهره و یقوه از پال
 که آن طایفه گاه را از مقام خلای و سپه کشی بجاده اطاعت و مستر بار
 در آورده و الا به تیغ کین سر پائی کرده و بی دین از تن جدا کرده
 از غار و چنار اهل عدوان مصفا و مبر گردانند عبدی یک پیکان

در قاضی میرحسین میدی

در قاضی میرحسین میدی

کیرشیرکار ایقار نموده به انجاست و آنکه در دستش قند ابرقوه بعد از
 مراجعت چسب و اسپند شکوه از سپهر خراپان که خواست داشت الله
 تعالی در کف قند زده و گرفتار شدن **میس محمد** که در کشته شدن قاضی حسین در دست
 خاقان سلیمان **میس محمد** و چون مجاهدان این دولت و غازیان بفتح و نفرت و
 محاصره و محاربه جد و حید تمام داشتند مدت بجاگاه دلاوران این خندق
 و جدال کردند تا آنکه به نیروی بخت لبسته و بهین قهر حافظان این دولت
 ابر بودند قند نیز در ابر قند الفیقه قند در آوردند آنحضرت محکم
 اسپاس سپهر چارین مفتوح پا خند و در میس محمد که به برخی لبست
 که تا آن زمان از غایت لغت و متانت از گشت در محفوظ بود و مردم
 یزدان برج را رفت راه خانه میگذشت پاه باده از مضنون است اینها گفت
لکم الموت و لو کنتم فی بریج مشیدة عاف بود و غازیان قطع گشت
 آن بجزر اکاله با الید در میان گرفتار خاقان سلیمان صاحبقران فرمان
 دادند که در مابین برخی که پس آن به بخت بود و اینها بسیار جمع نموده بزرگ
 چیده و آتش در آن زدند که از آب و دود و حرارت شعله آتش آن مطر و
 آبی بکشته بر پون آید فرمان آن بجزر همان اجبا لاغان سحش
 جهان هم نموده شعله آن تیران بر برگه اثر کشید و در میس محمد گرفتار
 حرارت در اضطراب افتاده به طاعت گشت غازیان جهاد و پیشرو با
 بر دیوار برج دست و داند از آن خروج نمودند و ابر و دود پیغلوکی در آن

گرفتند و دست کردند آن ملاعین استبه بزیاد آورد چون بطر سحر یا
 شریعت پرور رسپانیدند آنحضرت از دود و غصه و غضب ابر و
 تا آن مرد و دلی و دب ادر قفسی که چید پدید امیر حسین کیا چلا و می آید
 بود و مجوس با چنت دست به پند غضب بر سرش تاختند و چو غرش اسپر
 پا خند و تفتن را قفس ابر و ابر و بار شد و بزدان اس که گرفتار شد و وفرد
 که چیل آورد و بر برش آمدند تا از نیش زینوران امیر و ان و بر سپه
 که عبرت دیگران باشد که من بعد مرگین مدت تربیت شفقت لی نعمت خود
 ندانم انواع عذاب مخدب کرده و الفقه ملازمان اتباع آن باغی بی ایمان
 امر قبل منم نموده و تمام آن کرده و اشرار طعمه شمشیر آتش با غازیان کشید
 و قاضی میر حسین که مرد فاضل و دانشمند بود و تفنیفات در بعضی علوم کرده بود
 و از نحو و لغت و فقه حاشیه میشته و منطق و شرح کمال العین و شرح هدایه حکمت
 و حاشیه طالع و کلام و شرح بر کافیه و رباعیه و معما از و پست چون پستی
 منتصب بود بدین علت بغضب شامش می نهشته شریاری که گرفتار شد و با
 پیار رسید و در میس محمد که به پستور و آن قفس با آن عذاب مغرب بود تا زمانی
 که قان سلیمان صاحبقران از سپهر خراپان مراجعت منم نمودند و در میان
 دار است ملکه افغان خطور ایمان و در میس محمد که در ابر چید امیر حسین
 کیا می چلا و می در میس غیبی علم زاده اش که بنیابت حکومت ابر و میس محمد
 توابعی که چسب احکم جهان مطیع از یزد و بجایب ابر و قند بعد از خندق یا

آن وقت را برین وقت است که ایالت نوری و شاهی متحرک پخته بود و درین
 با جمعی از بکاران زمان و سرزندان ایشان بیست و هجده روز در آن بگذشت
 اصفهان بخت را نور سپید آمد و آتش زده و بقایای هم و نارجمی آمدی که قمار خستند
 ذکر آمدن امیر کمال الدین حسین **جانب سلطان حسین** پسند را با بقرای پالک
 خاقان **سلطان حسین** **جانب سلطان حسین** **قتل عام نمودن** و مراجعت کرد
 اصفهان چون خبر محاصره نمودن قلعه نیر و سلطان حسین میرزا را با بقرای پالک
 خرابان سپید امیر کمال الدین صدر را با نامه و پیشکش لایق به نیت امیر کمال
 باد قو حاتی که از امتداد خروج آنحضرت الی آن توفیق ملک منان وی
 داده بودند آنوقت از آنجا نجات کسی بدیدگاه سپید امیر نیامده بود
 ایصال نمود در پای قلعه برید امیر کمال الدین مذکور بوسیله ارکان دولت
 قاهره شرف بیابان بویسی یافته مکتوب پیشکش که آورده بود از نظر کمیا اثر
 گذرانید چون آن نامه القاب پادشاه مشرق و مغرب بجایات مناسبیت
 تحریر یافته بود پیشکشهای آورده بود قابل خدام پادشاه سپید خلافت معیر بود
 بنابراین امیر کمال الدین صدر منظور نظر نگشت و خیال بود شش خرابان بخاطر او رسید
 شهر را مطلق منظور با عیال و مؤمنان راه بیابان نبرد و بجای پالک حسین را پان
 ایضا رهنه نموده به پیر عقیلمی آن بیابان می نمودند که اشبهت به پالک خاندان بها
 بکر که تشریف سپید و شهر پور کران کابا قبا با زمرای سینه با دپای عالم عاایش
 عاجز میکرد به پیت از آن تیر و خیل آمین شتاب نهاد و موقت قمار تیر قبا با و آن

زمان امیر ولی محمد یک امیرانوز سلطان حسین میرزا حاکم حلب بود و در
 به از جانب او و بجای فطنت آن عده نامور بود و از وصول مکتب خاقان سلطان
 صاحبقران خبردار گردید و خود را با ندرون قلعه انداخت و شش روز از غارت
 از عقب او با ندرون شهر تاخت و تفل خواص عوام بر پا داشت بعد از آنکه مفت را
 پس گرفته شد و شهر را و غارت شهر را غارت نمودند و سورت غنیمت و پادشاه کشور گیر
 پذیرفتند و فتح قلعه التفات نمودند و چند روز و نمرات اندازید و اوقات غنیمت پات
 را بسیر و شکار میکرد اند چون خبر وصول سمعش را از آن خرابان مرآت سلطان
 حسین میرزا رسید از بیم بطوت آن شهر را عالی گردانید و مذکوره از غایت اضطراب
 و عریضه فراغت آمیز از روی غرور و توانی نوشته بخدمت خاقان سلطان حسین
 آنکه بیکانان را در آن حدسین باقی مانده که بخورم با خورم التماس از کم جانی آنحضرت
 اینست که مقتدی فرق حضرت امیر المؤمنین حضرت امیر معصومین از تقصیرات این بر پا
 ناتوان گردانید و منشی که آن مکتوب باقی را بقتل آورده بود و دست خور
 به پیشکش بیکان و پاسبان مجید و چند نفر پادشاه نواز خوشش او از که در حسین
 و خوانندگی و رفاه می باشد و مانند بودند بخدمت شرف عالی ایصال نمود و منور
 در آن ولایت نشانی شکار و سیر گذار است تعالی الله که فرستاده و پادشاه شرف
 بوسه مشرف گردید چون بقیه سلطان بنظر انور خاقان سلطان حسین رسید
 نالی و شکایتی او را و رحمت نمودند از کم می که بهیرا از اجداد و کرام جانی ذات
 خجسته صفات آنحضرت بود از تقصیرات او در گذشته ملازمان و راعف و رحمت

و شاه او را بر داشتند و قامت قلابت او را بجلال کرامت پوشت نیند و چون
 احوال مخفیان را شنید از انوقت عرض سپانید آنحضرت فرمودند
 که سلطان حسین میرزا مردی عیاش و فراغت طلبیت چنین پازندانی خوش
 آواز و حور و شان نغمه پاز لیاقت محبت آن پناه عیش طراز دارند و من
 مردی مستم غازی فرصت انیکو بهجت داشتن ندارم و مرا با یکدیگر اطراف
 و جواب ملک خود مرکب جان او بدفع ستره مخالفانین اشتهاشی
 و دولت امیری پاخت از پازنده کان کابا پس چند نفر از اوزان
 خیال کرد و زحمت برابر صف سپاه طفره نگاه نواختن جو کور را
 و خواندن ریپاتی ترکی که از خواندن نواختن ایشان لیران حریفان
 می نمود و عجت تلاش بعدای این دولت بهر سپانیده بی اختیار خود
 بریانی خار حرب میزند در عوض آنها با جوابی عرفیه سلطان حسین
 میرزا روانه کرد اینند و ایچیان او را قرین اعزاز و لطف رخصت عرا
 فرمودند و خود بنفس نفیس دولت اقبال خان غریمت بصورت راجعت
 پاخته بار دیگر قله بر در از بخار سپیم سینه صبا نمود رشک حله بر کرد
 و آن بدو را باز بدستور به نقول حسین یک لاله مقرر فرمودند و چون شانه
 بسیار و پهلوانان و از ایاس یک مستور یکی یک ذوالقدر حاکم فارس
 بر عایدی از الملک شیراز و انوع میشد و حقیقت بدینک او بر زمین شیراز
 رعیت پرور عدل کثیر بر تو افکن شده بود و حکم بقتل او فرمودند و حکومت

شیراز قشون و راهبانت یکت پاروشی خلود و القدر رحمت نموده
 سلطان حسین بنی محلب پاخته و از جانب برادر بیاعت بعد دولت
 و اقبال داخل اصفهان شده و سعادت عالی باغ نقش جان نرود
 اعلان فرمودند اما چون ایچیان سلطان حسین میرزا از خدمت اثر
 اعلیٰ ترین اعزاز و احترام مراجعت نمودند در مراتب خدمت سلطان
 رسیده شده از اوصاف حمیده شهریار ایران سلطوت و عظمت خود بجا
 و پنجم مستربانان بخوی که گذشت بیان نمودند سلطان حسین
 میرزا و از انچیان الطلب فرمود و بخاطرش رسید که البته اینها چنین
 و زیبای پازندکی به از استنکاز من فرستادم خواهند بود چون
 او را انچیان داخل محبت سلطان شدند از سبب صلابت ایشان و یکدیگر
 شد که بی خود شود و از رویت ایشان در بدن سلطان برزده در اندیشه
 که یکی از رخ راتراشیده و شارپیل از جانبین بدر رفته تا جها با جها
 بر میگذاشته و پوشت یکت بر کتف بسته شمشیر ناچایل کرده بودند و چون
 بزرگ از کردن آویخته تار سپید ایشان بجهت سلطان بیست اجتماع آنها
 جو کور نواختن و ریپاتی خواندن کردند چنانچه از سبب آن صدای
 مهیب مومی اندام سلطان خضر محبت است ایشان سلطان فرمود
 که ای زبان حقا که شما لیاقت ران و رکاب آن شهریار و الاتبار دارید
 و کراقتیت که تواند مثل او بود و این توفیق را خدا می عالم باحضرت

داده که ز ملک ملامتین البقیل سیشرا ز آئینه دلهما زو اندید و خار
 اعتراض را بابت و انرا از ممالک فیج الفضا ی ایران بر اندازند
 و مروج مذنب بحق امامیه بوده باشند حقا که تا بدیافت حضرت
 رویه کار و مؤیدین محمد الدایست قدرت شنیدن این صدا
 و تابیدن این میانه ها نیست و مرکب اسپ پواری جام پوشینی
 و مبلغی خنجر غایت نموده بخدمت شهربا یاران زمینده او که
 یکبار فرستاده و از انجیان کور و در دار السلطنه اصفهان بکازمت
 اشرف بمیون سپیده آنچه دیده و شنیده بودند برده عرض رسانید
 آنحضرت این حرکت بسیار خوش آمد و در پیرو و مبعوثانست و در شرف
 و قایل آید توقف از السلطنه اصفهان آمدن انجیان از جانب فرمان
 فتوای و م چون و نری چند شهر را رسجا و تمند در دار السلطنه اصفهان
 براده و همیشه عشرت عدالت اوقات مجبسته با عا ترانده اند
 خزانة انجیان سلطان المیرم بازید قیصر روم رسیده حبب فرمان
 در مش خان لد عبدی یک تو اجمی شملو که حاکم دار السلطنه اصفهان
 بود با عمل و که خدایان اربابان با سپه قبال انجیان شتافتند و این انجل
 سمعش نموده و منازل لایق مسرود او زد و چون کید و روز گذشت
 و اینان از کوفت راه و رنج خنجرابی کاه و سپاه آپو وند در مهارت
 عالی نقش جهان ایوان جهان فاکه احداث کرده معمار ممت و الای حضرت

بود که بر بالای کهنه ای که مبدعه جئات تجری من تحت الاله سار از زیران
 عمارت عالی میسند و در آن ایام با قام رسیده بود مجلس عالی آید باشند
 و از آن کاب اقدس قرن بزم مقدسین آن مجلس شربت این میکی باج
 و تومار در نهایت عظمت و شکوکت قرار گرفت و پیش خان ایشان
 اقای سی باشی بعضی مخرج و بیادان با غصه های زنگار در برابر انشعاب
 به پیش مشغول بودند و در چنان یراق در حاشیه آن مجلس با رفاه می پوشا
 در پهلوی هم دیگر ایستاده و غارین مبارزه با صلابت قام و برابر لایوان
 اند و جانب سحر آب صف کشیده بر و ادان با تبر های کمران لحانان
 بکیش و کمان کیوس آن صفوف آرام داشتند و باب فضل و کمال و علم و مد
 شرفانی محمد کاشی و فی سمش الدین لایسی و سید شریف الدین شیرازی
 و شیخ سید جل عالی و غیر ذلک در آن بزم ارم تر بین که انجیان پشه روم
 و کمان و قرا و علمای آن مزد بوم باناه و تحف لایق بچهارت بقتیل قوایم پر
 به نظیر فزیر گشته بودند و از زبان قیصر روم المنار احضار و استخاد نمودند
 و عبدی یک تو اجمی در نیوقت با رئیس عینی و اهل و عیال رئیس محمد کمری از
 ابرقوه رسیده شرف پویش میا فته اخراق چید حسین کیا و محمد کره حاجتی
 که از ابرقوه آورده بودند در حضور انجیان اند و از چنانکه بصل ازین
 گذشت واقع شده و از بدین قشون قیصر روم و حاجتی که بودند مول
 شده از صلابت و شکوه شهربا کار و پوختن آن مردودان انجیان

تغیر اخوت و تراپس بقیاس دل او داده که از بیم سطوت پادشاه
و پنجاه سحر یاری بآن کام کشیده بای کفکوندا شدند چون شیلان
کشیده شد و خوان پالان را سپهره را برداشته پادشاه سفت افکندیم
ایلیچ را با تمام تیغ زر و زر و صفت های خیره و زر سپهر و سفید
تازی باین بیام سپهره را ز کرده رخصت انصاف فرمودند و ایلیچیان
در کمال ضامندی او را بپشتن و ریش گرفته روانه شدند بعد از وصول
روم شده از علمت استقلال آن پادشاه حضرت ذوالجلال را
بجسری الیدیم باین بد قیصر روم رسانیدند القصه بعد از انقضای
آن مجلس و رخصت مراجعت ایلیچیان مذکور شهریار بنظر مسطور
دادند که تشاقر در آن مذهب نباشد باغ نقش جهان نمایند و خلل
این احوال از نور عیال طفره تا تر حله و غلا در دار السلطنه اصفهان هم
رسیده شیوع یافت و دو آه کر سپکان عجزه و میکین از کره اثر
در گذشت چون اکثر غلامان و زده اصفهان تعلق بسادات حبسینه داشت
بنابر آن خاندان سیمان شان صاحبقران میر عیالت الدین محمد را که مردی
بود متوال طلب فرموده که درین مستان بجای کفر نشان بر دولت
و اقبال دینولایت خواهم بود سپید چیت که در آذوقه را بر روی تاش
اید بیکر که غده خود را از ران بجای کفر تا تر فرود شدند و محتاجان فقیر
از شعله آتش جوع خلاص گشتند بشار الیدیم سپهر ببارک نواب اشرف اصلی

بروح حضرت شاه اولیا می نمود که غده را بنابر آن مقدار بدارم که متعلقان
در اکافت باشد و در همان روز مشخص شد که آن سید مسموم بود و کرده
و چند بنابر محمود از غده داشت بنابر آن آتش غضب جهان پور شهر یاری
شعله و کرده میر عیالت الدین را بهر صحن عذاب خطاب آوردند
و حاضر نشان نمودند که مسموم در فوج بروح اند پس امیر المومنین علیه السلام
و پسر مبارک پادشاه عدالت امین خوردن خربغض اهل بیت رسول خدا
جتنی گیر نمی توانم داشت امر بر قتل او صادر نمودند و در چنان همان لحظه او را
پاره پاره کردند و در آن روز بعضی از مردم اصفهان بزرگه عرض رسانیدند
که شاه تقی الدین محمد را بکلیات بر میس محمد کرده و سلطان احمد پادشاهی
مینوده و آن ویدکار باغ و او حرکتیک بشار الیدیه بانی و باعث آسمه قیاد و خور
در بر داشته بوده چون این غیبت محقق گشته و از آنجه میگویند و کتابت آن دور
و سپاه در نزد شاه تقی الدین ظاهر شده بودند از فرمان محقر و تپای فرمان
تقتل آوردند و مشرمان این بوجبه فرمان کار او را تیر با تمام رسانیدند
یا عینکری کار کیا حسین علی را در خود کشته شدند کجا فرمودند
چون خاقان سیمان صاحبقران و متوجه ضبط و نیت کردیدند از زمین
انحصرت و فور در اجناس مالکات بهر سپید و رعایا و فقر از تنگی آذوقه خلاص
یافتند و بدو عای و ام دولت آن سحره یا دشغول گشته در خلل انجیل
خبر رسیدن کار کیا سلطان حسین از برادرش کار کیا میرزا علی والی لایمجان

باغی شده و کارگیا فریدون که رکن السلطنه کارگیا میرزا علی بود در موع
 شمه رود و دویلمان بقستل پانید و از اهل کیلان جمعیتی عظیم بر سرش
 واقع شده عازم آمدن بلا سیحان محاربه نمودن برادر خود گشته چون
 انجیر کارگیا میرزا علی رسیده انجناب از سیلانی نقیر پاک طینتی مبارخواست
 آن پخته در مقام لشکر کشی و خویش رزش در نیامد و کس نزد برادر فرستاد
 که من پر شده ام و از برای و روزه حیات راضی بخویشم نمی شوم چون
 مطلب حکومت بی آنکه محاربه واقع شود میسر است من در امعدول
 پانته بگوشت رفته بعبادت معبود مشغول میگردم و ترا برضا و عبت
 بر سپید حکومت ممکن می پانم چون انجیر کارگیا سلطان چین رسیده از
 افعال ناپسند خود و جنی و از پیغام برادر منفعل شده بخون و مر اس تنها بلا سیحان
 رفته بدیدار فرزند کار برادر برادر فرستاد و کارگیا میرزا علی بنابر وعده
 که کرده بود آن ولایت را با حسن این برادر داد و آنکه داشت و خود بگوشت رفته
 باقی و امن قناعت چیده بعبادت معبود تکیا مشغول گردید و درین سیال
 مولانا حیر و اعلا از در دنیا رحلت نمود و مولانا ند کور در علم نجوم و انشا
 سپید آمد زمان خود بود و از سپایر علوم تیز بهره مستام داشت
 و از منصفیاتش جو امر القیسر و روضه الشهدا و انوار السیسی و اعلا
 محیی میهای القلوب و اخبارات و مخزن الانساب رحمة الله علیه
 و قنای پنداری عیسی و تعیایه و طرح شکار که انداختن خاقان سپنکند

او رکن سیلانی کنایه چون سحرش بر شریعت پرور و شانشاه عدالت
 ایام زمستان او در السلطنه اصفهان بعیش عشرت بفرخت گذرانیدند
 در تحویل محل در ایوان جهان جشن علی تربیت داده علم و پادشاه و امرا و اشراف
 و اکابر در آن محفل ارم ترین بشرف پایوس سیال و تهنیت و مبارک باد
 نور و رفیر و ز مشرف گشتند و یکی خلق آندایر غرق بحسب انعام و اچان
 آن سحرش بکشته بخوشی و حسرمی و پیایه معدلت آن تاید بامنه
 حضرت پرور و کار در مسد امن امان بعامی و ام دولت ابدی الاقل
 اشتغال اش شد و چون ایام شتا و فصل برد و پیرا سپری گشت ز کار
 از دور و دست دوم بهیت لزوم بهار فیض آثار آغاز سپهر و خرمی نمود و کلای
 خندان شروع در شگفتی گردانید اشجار با پس سبز و ورق در بر و الحفال
 تلخ از شکوفه گلاده قلم بر سپهر نهادند و نوع و پان شقایق و ریاحین
 با زیب پر از خواب ناز برداشته جلوه گمانان از جمله خاک سپرون میشد
 و سلطان کل بقصد شکار دل ببیل سپان را چون قمر گان تان لاله اعدا
 پیرتیز پخت و نیم فروردین و ایچ میشکس و ایچ در اهراف و شت کور
 پارتشتر کرد اندیت و فصل بهار آن که ز فیض غام شکست حسان
 غیرت از اسلام شد و نمی مین حسرمی از پر گرفت و صحن چمن زینت
 دیکر گرفت و تابعد از انقضای جشن نوروزی و سیر شکوفه و گلهای بهار
 نشاط شکار از خاطر طاهر شاه جسم قدر فکرت اقمه از سپر بر زده حکم نمودن

شرف تعالی یافت که از تمامی بلاد عراق و فارس و حکام و لشکریان و اشرا
 و اعیان از خاص عام پیرون آمدن جبر که کرده جانوران شکار و
 تالیزان که سپهر زمین و کشت و پاحت روح افزایشن و پاریلات
 اصفهان مزیت تمام دارد و برانند و از جنس پیر و خوش بک
 طینور آن صحرا را نگارند که بدیده و در حبه تمشیت این امر تو اچیان
 صلایت و یسا و لان مزین و پیر عت برق و باد با طراف بلدان
 رفته بر پیرون کردن عایا و پاشی قیام بحکم پادشاهی نمودند
 آسمان سیاه چشم از تنگانی پستان پاحت سبزه زار و بیلا قات
 روح افزا و غوار نامیل فرامیدن بهم رسانیدند و پلکان بسیار
 در آرزوی حال و مشایخه مجال نامیدن چشم کردید و بدین بی صید
 شکار و شکار یاران و مکان قریب قریب و باران و زبک و ناله
 اکر از آله چو صیدی غرقه و خون گشت لاله متجاوزان صحرای زیم و
 بوق و پیچ و نای موسی پادیده و پوار سپهر اسیم کشته سیلا قرا از قشلاق
 فرق کرده و کوسه از صحرای شاخته زمین پیاده و چمن پیروز زار و
 ایشان بیکان مینو لا جسم از مر جاسب و بی توجه بدان سپهر می
 و چون دیکه بان شد که جبر که آراسته کرد و خاقان سلیمان شان صاحب
 با محض همان و مشتربان غازیان لغز نشان از دار و سیلانه اصفهان
 جبر که روانه شد بهر پایان که عبور فرمودند سپهر استیت است لال

و نظرات بر پیون پانی اشقام عقود آتی پذیرفت خاردل از آرزوین و خوش
 کل نشانی پیش کرد و چمن و خاشاک مانند اوراق کل سیاه کامرانی کشته و کلا
 و حکام و اربابان و پادشاهان از حوالی قم تا شیراز اطراف صحرا برافرو
 تمام گوی و دشت را احاطه نمودند و خوشن شمار را از انواع و اقسام کبیر و
 بهم رسید از آنکه گوی و دشت کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر
 او نام از تعداد آن عجیب و قصور اعراف نمودند پادشاه مؤید منصور ببار و
 نامون و بر پیشت تنه میان جبر که آمدند و کمان بیکانی بر سپهر چنگ و
 بزخم ناگه که در و سپکان آتش افروز خون آسمان شت کبیر انکرا صفت قوت
 زان پس و عقیق بایست بنشیند و مرگ از شیر و پیک میکشاند و دگامی کبیر و
 سپهر پر و گردن و از آن زم می پاختند و پاختی بشیر و ننگ آتش کفایت
 و پهلوی نجیران گردن زان انگه و خفا که از کشته تپشته تا بهم رسید
 شاد و چون سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر
 چنان سینه و اخل جبر که شت و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
 تیر و ضرب بشیر پادشاه گردون آتشام صد دریافت که تمام غازیان و لشکریان غازی
 انداختن و تیغ را از دستار افکندن کردند و در طرقتی تمام آن جانوران از غور و
 پاخته شتایت جلالت و خونریزی گامی آوردند و چنانچه در آن روز چاه و شش
 مسند و عقده جانور کشته شدن بود تو اچیان متار را بر امرا و اعیان و اشرا و خدام

آستان بچراقتام نقتیم نمودند و مقرر شد که با تمام آستان بنا و معماران
 میهند پس از رؤس آن نوران منارج دار السطنه اصفهان ساخته شد و بنا
 شربت یافت بعد از آن شهریار ایران بعضی از سیلاقات اصفهان را معین
 لغت نشان نموده به سیر و نشاء مشغول گشتند که نهفت نمک تمون
 خاقان سلمی **شان صاحبقران بجایب ممدان بنای عمارات امام**
زاده واجب العظیم امام زاده سسل علی علیا تیمم و علی بابا التیمم
 چون همیشه پارسا تمند چند روز در سیلاقات اصفهان کانیاب
 بعیش مشغول بودند از آنجا علم غنیمت بجایب ممدان افراشته ممدان دولت
 و بیعت ملی محاربی دامن کومای آن بادی نموده در خطه طیبیه ممدان دول
 اقبال مسرودند و در اینجا تمام بنای عدل و انصاف کوشیده در اندام آثار جو
 و اعتیاد تمام تمام می نمودند و در آن حین بخاطر دیباچه طاهر رسید که بفریه که مدفن امام
 زاده واجب العظیم و الکیم امام زاده سسل علیت تشریف برده بطواف مزار فانیض
 الانوار آنحضرت علیه السلام مشرف شوند و چند روز اوقات خجسته پیامتار در
 آن مکان ملکیت پاسبان بطواف مرقد منور صرف نمایند بعد از وصول بدان مقام در
 الاقوام مجاور آن آستان گرامت نشان اصبلاست و تقدقات نواز سسل
 مراپم نیاز و اخلاص کاسه آورده و چون عمارات آن مزار فیض آثار رود و
 باندام آورده حسنه ابی در آن اویخته بود و ممتد الای حسنه و از به تعمیر آن قرا
 گفت و زمان عالی مشرف نهاد یافت که معماران پسر کار و میهند پان انش شاع

بر سر آن مروت معطر مظهر عمارات عاب طرخ نمایند و پاسبان از امانت گند
 بر زمان شید و پیشکام نمایند و اندک زمانی آن سبائی لی بود و حی پاشه
 و پر داحت شد که شرفات بلندش کند ممتد بدیده و مقرر فرمود کار پسر پانید
 و وفات بی مانندش پسر رفت از برج ماه و مهر گذرانید **پت بوستانیت**
 که و پس ملک مردم به از پسر سپرده نماید بهوایش بر دانه چشم طاقش
 ممد باقیف فلک کرد و حقیقت طلب مایش در کوش فلک گوید را نفا و در
 ایام از اشرعت دم شهریار پاک اعتقاد همیشه آبی در آن عجب کعبه مرتبه
 گشته و مقرر شد که بر بالاع آن همیشه خانه بنامند و نزدیک آن چشمه جوی
 کوثر مثال احداث فرمودند که از آن آب زلال لامل شد اگاه آستان
 بنا و باغبانان انما غنی ملک و بوستانی روح افراد آن فضای بهشت است
 طرح انداختند و پاخت با احتش از نشانیدن سلسله پیر و کل بن
 معطر پاختند و از این توجه آنحضرت آن گلشن که نموده بود از فرد و پس
 برین بکمال معموری آبادانی رسید و از حضرت نصارت و صفائی آب و موا
 رشتک جنت الماد می گردید و سیلان بنوا و مرغان خوش صدا با زبان
 پر زبانی نغمه رفته برین باغ را میسر آید و نفیسه عبس بر و در حوالی
 لاله ای پینج رود چون لوزون سبتان سر بر زده و پسین شکبوی در لوت
 ترکس سپرد و مانند زلف عبس برین پروقدان لر باد کنار خیابانها جلوه کرده
 نیم روح افزایش در همه اوقات معتدل از هوای فرح افزایش رفته نمود

منقول است چو خط بان سپیدش دشت ز پر کشته گشت ز نیم جهان در تاختان پیرش
 محمد آل سپید چو بنیان خدای لا اله الا الله و مویشی شمشیر کرم و نه سپرده
 در روی چشم کن اندوه کرده و آن بانج ارم نشان بچپار باغ مو سو مکت
 و چون طر خطیر سحر بایر کثیر گیر از بنا و تعمیر آن آستانه و طواف آن مرآت
 ملائکین مطلق و سراجت بایت عمان اشوب کرده و در حشر امر ایجاب نیلان
 معطوف با چشمتد شرح دفع **مستند بعضی از پر کشتان** قتل بعضی از مخالفان
 و بیان **سپید** میان ملک حاکم طارم خلیف و متشاق نمودن چند و چما
 در آن **حطه ارم** مثل چو قان سلیم شان صاحبجران از جانب محمدان دشت
 و کوه و سیلا قات آن ادبی اشکار کنان و صید افکنان ملی نمودند و سیلاق
 پورانی خیم طغر اقسام را بر پای نمودند و تا طامر شدن طلیع شتابید
 لشکر سپاه غارت صحرانیشان معنی با و حشران بهجای کلهای بنیشان و اوراق
 اشیاء را بختان الحراف عالم تاخت و اوراق اشیاء را از زبان سپاخت
 بیت بنفشه خویش در هم کشیده و از پیران بنیال تا کشیده و خزان سپید بر لاله
 پدا کرده و شکست از پیرش و پیرو واد کرده و اوراق کل از تهازل را دشتش
 حشر من نکانی با و تها میامع خود جلال سپید که شیر صارم که جمعی کثیر از اگراد
 زیر می قطع الطریق ولایت کردستان اجمع نموده و سپارد و تورغان صل
 اقامت از انچه است و قطع طریق و اخذ اموال مرفر غیر سپهرایه و جرمعش
 خنیاخته بایده و رنده از آرد و پانچان از دیاجان افرامیر سپید بزمیت

شاه کیمیشی بنایه دفع شتران قوم گمراه لازم بکوه واجب کردید و مویک معنی برین
 پیاد و تورغان بکرت و رانده چون شیر صارم از نهضت مویک شاه کواکب سپا
 خبردار شد از خوف بسیار که بدان کار را یافت چنان کار خود را در صدار
 دیده احوال انتقال خود را بر جا گذاشت بمضمون من بخا بر این نقد ترجیح نموده روی
 بود ای و بار آورده و خود را با اتباع کوه های پیچید و سپهسای پر گرفت کشته غازی
 لغز نشان خود را با آن سپه زمین پاینده قاملی احوال و انتقال ایشان را با راج گرفتند
 و جمعی کثیر از گردان که نیمه مد پست لا و ران پر منکر قمار و مقتول گشته
 چون وقت مقصی آن بود که از عقب آن بکار تعاقب غانید بهانه اکتفا نموده علم
 غنیمت بصوب مراجعت برافراشته کنان و زن را معین که پا خشد و در منزل
 متبع سیح اشرف علی کردید که امیر و حجام الدین حاکم رشت فومن سپه از رتبه طاعت
 و فرمان داری پیچیده باریت و کان پی سپهر اعلی در مقام سپر کشی و رانده پنج
 و حشران موافق معمول از و بحصول غنی بودند و با بران حشر و ایران تسخیر ملک کلان
 را پیش نهادیمت عالی پا خسته چاکر طغر تارا از پیش خود و بنفس نفیس از عفت
 اندام طارم بجای رشت توجه فرستادند و چون غازیان بهرام مولت قبل از وصول
 حشر بایر نادار قدم بدان لایت گذاشته اند شیر تیان بجنگل و سپهسای کلان
 و آمده مشرور و در سبب غارت نموده و در تفتیش مخفیان کوشیده ابواب قتل و بلیغ
 بر روی و زکار ایشان کشودند و امیر حجام الدین از مشاهده انجیل و شکله اقطار
 افتاده و مانند های بی تاب گشته از اعمال ناموار و الهوار نامی راندم کشت و زن

با تقدیر و استیصال کشودند و لیکن سچینش آن پیشکشهای فراوان نزد امیر
 نکر رشتی که از مقربان بیاطلاق پس فرستاده که بویالت و شفاعت او
 تقصیرات خود را بخواند و امیر بنحیض فرستاده حاجی مشارالیه یا گاه عرش اشتبا
 در آمده زبان تشفع و تصریح کشود و درخواست کنایان و ارباب اهل کیلان
 شرط کرده که بعد از ایوم سپهر از حقوق الحاح و فرمان داری این دمان لایت
 نشان چید و مگر بودیت این گاه سپهالین ناپه در ابرمیان جان بسته پال پال
 بیج و حسراج موافق معول اربابان در دعو کامل سخته با رجط بخش غنیز
 کشته بر طبق کلاه حقیقه اذ املک فایز از برای خاطر خوبی امیر بنحیض معیود
 از حسرت غنیمت امیر حرام الله در گذشت و الی و او را بخلعت خاص
 اختصاص منبر نموده رقم حکومت مملکت کیلان را به دستور بنام دولتی
 فرمودند و او را بانشار حکومت تاج و صفت شفقت کرده و حضرت
 معاودت منبر نمودند و موکب میمون از حد و دکیلان مراجعت
 نموده در طارم حبه متشاق کردند آن پستان نزول اجلال فرمود
 و چون همیشه در خاطر آنور خطور می نمود که انتقام خون و آلد بزرگو
 خود سلطان حیدر را از طایفان لایم طبرستان بکشند لهذا آن
 زمستان ابدال علی یکپشتور بدیده یکپشتور بی پستی که انحصار
 معرکه سلطان حیدر و صفوی باین اعتقاد بود ما مود کرده امیدوار بود
 باشی بوجیب مان بآمد و در فقه جمعی کثیر از ترکمان اهل طبرستان

را که با مخالفان شناسا و سلطان حیدر متفق بودند بقتل رسانید
 و امیر مشارالیه جهت بدست آوردن آن طاعین سعی بلنج نموده آن میت
 را خاطر خواه اشراف اعلیٰ استام در پانده خان سلیمان شان صاحب
 از نورت متشاق حرکت کرده بودند که به شرف پای پوس مشرف گردید چون
 به عایط طارم از نیلوک چلبان یک حکم انجاشکی و از زیاده خلجی ملازمان
 او برینا راسه بودند و بویان معدلت شامی فرشته تقصیرات چلبان یک
 طارم و لزم و پشم او ثابت گردید و باریان باریه غضب سخته باریی زبانه
 کشید بعد از جواب پوال حکم بقتل چلبان یک فرموده و چربان او را
 بیایا ریاسند شرح کشته شدن کارکیا میرا علی و برادرش کارکیا
 سلطان بیخ عذر فرستاد که آن کیلان دین سپال از کردش چسبج حفا
 پیشکج رعشار و عبده بازی و در اسل و نهار امری غریب پانچ عجیب رخ
 نموده کارکیا میرا علی و الی لایمیان و کارکیا سلطان بچسبج برادرا و به تبع عذر
 فرستاد که آن لایت کیلان کشته شد و بقتل انتقال بر سپل اجمال آنکه قبل
 از این کور شد که کارکیا سلطان چسبج غوا و تحریک بعضی از کیلان
 از راه رفته ببارد خود در مقام شکر گشتی در آمده کیا سر بیرون را که کن الله
 او بود بقتل رسانید و کارکیا میرا علی در مقام بر خاست ببارد و در نهایت
 خود را بکوشه کشیده به عبادت تخاص مشغول گشت و حکومت لایمیان را بر
 گذاشت و خود اکثر اوقات در انکوب عبادت و طاعت بزدان به تلاوت قرآن

میکند این طایفه یا عینه که در قلعه لاسیجان بودند و باب قتل آن باشد
سید عابد که شفت و چهار سال از عمرش گذشته بود اتفاق نموده بر سر
رفتد و در راه کوفتیش آوردند و کار کیا سلطان بخش مجابت را انکوشفت
که شاید برادر از شتر آن کرده بر نماند چون بر آن مترل رسید برادر
گشته دید که کار ریازی برادر مینمود که آنجا رفت پناه از کین گاه عذر پرور
آمده او را مینمود در آنجا مقتول پیاختند چون این خبر نجاران سلیمان
شان صاحبقران رسید بسیار آزرده و متاسف گشته و کار کیا سلطان
احمد و کار کیا سلطان حسین که در ملازمت موبکب عالی و همیشه منظور نظر
کیا اثر بود حکومت لامبی را که جامی عسم و الدس بود بمشاوریه شفقت فرمود
و فوجی از غازیان محسب ارم صولک اتفاق او بگیلان فرستادند و کار کیا سلطان
احمد با عیال کشته شد و چون بگذرد و کار کیا سلطان لایت کیلان و قاتلان آن
و پادشاه دین از بایستقلال او شتافتند کار کیا سلطان احمد چنین تمیدی
کرده بود که در مسکن رسیدن آن کرده طایفه وقت پانویس نمودن غازیان
بفتح انتقام اگر که ملک مجاهد از میان دارند و گذارند که احدی از ایشان
نبرد و چون آن طایفه یا عینه تر دیک رسیدند تا بر تمیدی که کرده بودند
بالتمام امرای لایت کیلان را در حالتی که میخواهند پانویس کنند قتل رتیب
و کار کیا سلطان احمد بن توخت شتای رسید حکومت پدر و عم خود
گشت و قایع سپه اش عشق و پیغمبر و محاربه نمودن امرای عالیشان بایر

صام و ای گردستان چون فصل شتابان سپید و خنیر و سپاهان
از روی کین ای حشرت به بیت الشرف حمل برافراشت فراش فرو دین
فرش زمین ابر پیا پیا زمر دین مزین کرد اسید و سلطان کل در غایت
علمت و بخت پرده زنگاری از چهره کنایه گشوده روی بچین آورد و دست
کرده دست پیا پیا بیانی ما و چین کرد و مراقتانی را اله بایر میچود و خوشای
والله پانویس پانویس با رخ با فرودخت نخچین پانویس چشم کشد و ز کس محمود
شهر با کار بعد از جتن نوروزی از قنات طارم بجایب سیلا سیلانیه
برکت در آمدند و در همان زمان ملک نشان در آن چین و نشین روح افزا نزل اجداد
و چند روز شمشیر بایر مظهر منصور و آن پیر زمین نرسد حسین با سپاه قن و جبرایل
و چوکان بزمی قن اندازی اشتغال داشتند بعد از اتمام آن کار را ایت نفرت آیت
بصوب سیلاق پورق برافراشتند و در آن سیلاق قریع سمیع اشرف میمون کرد
دیکر شیر صام با خیر جمعی کثیر از کردان که به منظر بقعه اروی آمده با فرودخت
آتش خسته و پیاد اشتغال داد و خاقان سلیمان شان صاحبقران بپیرام یک قراناملو
امیر دیوانه خادم یک خلیفه اخطا و عیدی یک شامو که بمصارت این دودمان والا
شان سپاه از آنی داشت و سپاه و علی یک محسدر در کلور با جمعی از غازیان
از مایع شتر آن اگر ادب نهاد معتر فرموده و امرای دار و عیال کثیر شکار
و عیال بر سپه محافلان بدکار رفتند چون خبر رسیدن امرای طغز پناه و عیال کثیر
دیگه بر شیر صام و کرده آن رسید و دیکر طاقت خک زد و در خورد و ندیده رختی

بقل جبل استخوان آرد و بنده غازیان الکای ایشان را غارت نمود
 جمع کثیر المهره شمشیر پاخته و این اثنا حشر رسید که شیر صارم بالبقه
 اگر از کین سپردن آمده در دامن کوه صف قاتل را آسپته میقت
 جدالست امرای نادر صلاح و رنجک و اسپته با غازیان تازی سپوار
 مسیره در متوجه آن دامن کوه گشتند علمهای لغزشان برافراشته دست
 بآتش کارزار برده روی مسیدان خلیک آردند مانند یک چشم ناگه بر فراز
 آن کوه و دیند شیر صارم با گردان پاک به عزم مقابل و مقابله پیش آمدند
 و از جانبین آتش قاتل و عدال زبانه بفلک کشید و از کثرت گرد و خاک
 چشمه خورشید و آینه جهان غایب و زمیسته و نازکشت چنانکه شب از روز
 متمیز نشد عرصه آن صحرا از خون لا و ران کلون گشت از برق تیغ و
 که در میان کرد درخشان گشته بود و شعله فاد و حشر من عمر جوانان انداخت
 و از آواز تفنگ رعد مانند و خوش و صحرای و مایان در دیا پر اسپه
 صدای گره نا و نای موی سپاه گوش کردون را که پاخته و امرای امان از
 صف روزگار محو گواهی بپشت بر آمدند کوشه آواز کوس نه و و تفنگ شد
 موا آنوس علمای بچولان جوش پشته و سپرد و سکا و رنجیش چو زیاده و مدتی
 بس فوج در فوج بود و زمین همچو دایره از موج بود و فلک بود از بسک جولا
 و تنو بود چون گشت بر زمیسته و محاربه عظیم دست داده جمعی کثیر از طرفین
 مقتول گشتند و امرای عظام عبدی یک شاعره و اچ پیار و علی سلطان

مردار بخو بقتل رسید و با وجود این کوشش با امرای عالی شان غازیان فدا
 نشان او مقابل آگرو ثبات قدم و زنده حشر تحصیل نام و نکت در آن میدان
 بکین مشغول بودند آخر الامر به سینه ای قابل بلند شایم برین دولت ابد پیوندا شد
 این فتح و فخر بر پرچم علم چاکر نفرت شعار و زبیدن آغاز کرده سپرد و برادر
 از امرای شیر صارم بد اختر دست غازیان سپرد و تیکر گشته گردان کرد و منظر
 پستی در ثبات قدم بهم رسید و روی از معرکه برگردانیدند و شیر صارم نیز
 از شایسته این حال علم را کونینار پاخته عنان مرکب بودی فزار تافت
 و غازیان از عقب گردان اسپانداخته جمعی کثیر را بجان هلاک انداختند
 و تمامی الویات اگر که متعلق بآن بد نهاد بود و قتل و غارت کرده پیا پیا
 عنان مراد بقتل رسید و روی معالی العطاء دادند و در خونی بیاید سپرد و خلافت
 مصیر رسید پیرام یک و خیفه اختلف بعد از بقیل زمین عبودیت سپرد و اسیری
 که آورده بودند از نظر گیمیا اثر گذارند و شرح احوالات محاربه را مشروفا
 معروض داشتند و بالطان سحرش باری پیر از کردید و سرمان اجیب
 الاغان بنقاد پوسپت که سپرد و برادر امرای شیر صارم را با پیر کر قاتل
 دیند که کعبه فوج خوانند و عوفن خون عبدی یک و پیار و علی سلطان
 و پیر شندای آنکان سیاست نمایند و مان بردار آن آگروه می ایمانرا
 باز روی باز برده و بقیل می که از آن بدتر نبوده باشد بقل پیا پیا
 و خاقان سلیمان شان صاحبقران در آن زمینان بدولت اقبال و خوی

قشلاق منبر نمودند و قایم پیشه ثلاث عشر و چهارم شرح فتوحاتی
 که درین سال آباد ملک و احوال رومی داد چون بدین عالم
 پُر از زمین مستم سلطان چرخ سپهر یعنی آفتاب جهان گیر که از منزل حوت
 بقصد انعام لشکری در هیچ محل لوای قیامت برافراشت و از وزیدن نسیم
 فروردین بناگاهت مهد زمین از تربیت چشمر و فلک چهارم خیمه سپهر سیراز
 که پان جانک بر آوردند و فرشت زعفرین از سبزه در ساحت و بیع الفضا
 هفت اقلیم کشته و شاخهای مهالان بسپالین ششید و پال از غنچه ولایت
 رقص کنان سیم استقبال آیام بهاری آورده و ابتهی راز رسیدن موسیم
 بیع لایس سبزه درق و بر و الحقال شاخ کلاه مکمل بر و لای شکوفه
 بر سپهر بقیع و دلال ششیدان نسیم وصال از انعام پیم شمال
 عتوه کرمی بنیاد را مشکری نمودند و چپ شکفته گلها بقدر شکوفه پیراز لاله
 شد و امن شت و کوه شقایق چو لعل تیان می پست و عشرت قدحها
 گلگون بیت خاقان سیکمان صاحبان از یورت قشلاق حرکت
 نمودند و در حوالی مستر یخوی سرخزاری که غدویت آبش خاصیت چشمه نیا
 نامر سیکرد اند و لطافت موایش چون پشم خنجره می زده تعالی پزده
 پیر پانین زول اجلال منبر نمودند و در آن چمن خرد و پس از تربیت
 جشن نوروزی منبر نمودند و آن نور و سپت و زیانوال صمت
 بحر مثال آن تاسید یافته کریم لایزال یقینان زرد و دادن انعام

و خلعت و نواز شات پادشاهانه امر او سپاه را بی نیاز کرد و اسبندند
 بیت در آن وزشاه سیکمان سیر و خدیو جاکیز روشن همین پادشاه است
 بر می کران بیشتر نظیرش نیاورده کس و نظر در آن جشن حکام رومی
 پچانی که بودند دولت مسترین و بر کان ملک و پیران سپاه پشید
 امیران حشمت نپاه کشیدند و مرکی بسی شکش به پیش ششاه خورشید
 و شش ششاه زبان طاعت گشود و در آن سپهر را از نوازش نمود و انعام اسبان
 یارین و زمار و مرغ و کرم همان و کس از اسپه اقرار کن و عالم و حشری
 و الفقه بعد از اتفاق جشن نوروز نوازش چپ کر فیروز چون
 بیع اشرف میمون رسیده بود که سلطان مراد و امراد که از صده سحر
 نادر پناه بر دو و طسرو و امیر علاء الدوله و القدر برده و او دخر
 خود را با او و سپک از دو و اوج کشیده و بر آن موافقت سلطان مراد
 امراد که داماد او شده بود و از در عیسان و مخالفت خدام بارگاه سپهر
 اقسام شامی در آمده لوای استقلال برافراشته است از روی کبر و
 باشکوه نور پیش آمده و دیار بکر نایه مست و عارت و آتش فتنه و فساد
 را منقذ و گردانیده است پیر چیلان و یاق ذوالقدر پرده ناموس
 پاکان آن دیار را میسرند و ایلات آن بد اختر بهرامی از آن لایت
 که میر سپند اموال ایشان را بغارت می برند و چپ لشکر عالم ضلالت کیش
 پیر سپر نهاده و بداندیش و محله از ششاه مرآت و در پانین از فریب

نفس خود کرده پوخته غم خور و پیاده مال و ثمن و سپهر خلق داد
بساده بر دست و الا همت پادشاه مفت کشور دفع شد امر علی الله
و القدر لازم کردید فرمان قضا حسیان با حصار غازیان حد و ریافت
و یساولان شهر میر جت رسانیدن فرمان سحر یار کردون و قار باطل
با طراف مالک محمودیه رفتند و در اندک زمانی لشکری شمار که قریب به بیست
پهلو اردو شکار از فارس و کرمان و عراق و آذربایجان در پایه سپهر
مهر جمع آمدند همه کی غازی و جی و صوفی معتقد **مبا** می لطیف المصی
پرافراز از تاج شامی همه لکر بسته مرید بفرمانی کشته ده زبان و شفا
کشیدی بعد از جمعیت چاکر فیروزی مادر شهریار سچا دت مسند درو
فرج به بخت بلند در ایل آستان غان تو سپن همت را از برای دفع
شرمندان این دولت بظوب قلعه البستان معلوف داشتند دست در
شست با قبائل شاه جهان سچا دت سپاه عظمی مغان همان از خوار کو
پس بر رایش نشان شاه و مهر جنبیت کش نشوون عظام و فرمان
برسی معتقد کردام و در بخت او غلان امت چاه و شلو و الد با سیلما را که یکی
از صوفیان این اعتقاد و مردی و لیر بود بر سپهر ریالت تر د علا الله و
که از توجیه رایت فتح آتیه بدان صوب و را اعلام نماید شوالیه بعد از او
ریالت پیغام خاقان سلیمان نشان صاحبقران را با و بر پند امیر علی
از این پیغام بی آرام کرده و اشاره بگرفت و غلان امت نموده او را گرفته

در دیار جگور که کوه که قلع در آنجا واقع است محبوب پاخت مشا الله
قریب و سپال در آنجا محبوب پس و بشی حضرت خاقان سلیمان نشان را
در خواب دیده آنحضرت او را نشان استخوان صرا آن بدو دادند و فرمود
که خود برین آید و نشان کن و خود را با بر پان چون از خواب بیدار
شد و توقف از وفور اعتقاد می که نسبت با آنحضرت داشت خود
با آن میایی سپه بایان نمانده شنا و کمان سپرون فت و بعضی گفته
که یکشنبه روز در آن دریا شامی میگرد تا خود را بخشکی رسانید بعد از
مشقت تمام بقعه بوسی در کاه ملک شپگاه پرافراز کشته با تمام و احیان
سپکران او را نشان دیت و قریب نزد کان من الحمال خوی البیور غالی او
مقرر فرمودند فی الجمله رایت جاد و حلال از حد و دقتیر بر روم که از آنجا
سلطان المیرم بایزید پادشاه روم بود عبور نموده متوجه معتقد شدند و
از عیا که گرفت شعار تفرغی بستان آنرا بر سپید شمس **ام** که
از امرانی و العتد بر ریالت نزد حنیف ایران مراجعت نمودن و پنا
بدون علاء الله و لکه بگو در آنرا بیم سلطوت خدیو حباب اند چون حسیرتوجه
موجب میمون فال بعلاء الله و لکه مال رسید مجلس نکاش برار است
و در باب خلعت و صلح با خاقان سلیمان نشان صاحبقران بریش پفیدان
مشورت نمود و رای همه کی بر آن مستراریافت که اولاً از روبا
بزرگی که از نوزکی حیاتی نشان و المی پند نشان و سپهر و ایران را پان

والظاهر صلح نمایند که باین سنجان حضرت شاه و الاجاده ترک نما
 نمایند علاءالدوله یکی از امرای خود را بهرگاه مقلی اسپاسک دانید و با او بنشیند
 که شاید در هنگام فرصت نسبت به حضرت غایتی در دل دارد و بطحور رسیده
 ایچلی علاءالدوله بانه جمعی از ذوالقادران و منی بهرگاه سمعش را بر ایران
 آوردند چون خبر آمدن ایچلی علاءالدوله بخاقانیان نشان سپید مقرر نمودند
 که بر خلاف علاءالدوله که ایچلی حضرت مراد کرده مجبور گردید و او استقبال نمود و او را
 از روی اغوازی بهرگاه فلک شیکاه و آوردند زیرا که رسم پادشاهان غایب الشان
 و آیین سلطنت کمال بود که رسولان که پیغام آورده اند ایشان را نکند و در دستهای خود
 بنیان دین و آیینشان را رسم کمال سپاسم آورده اند اینست از زیان ایچلی و از آنکه
 راه بهرگاه فلک شیکاه و آوردند و ایچلی چون بنظر بران پادشاه حمید و سیر و شکیلا
 فرمودند افشا که امر با مینیت و صلابت تمام و خدمت آرام گرفته و از دو جانب بهرگاه
 غازیان بحسب امر مولات فرج صلابت صغیرا را راپسته و از سلطنت و شوکت مانع مای
 گسترده جمیع اعضاء او بر زمین آمده خود را بجا افکند و زمین را در برابر او پدید آورد
 خانیشک آقا بی بی شاهی کتوب او را گرفته بنظر او را رسانید و چون حضرت
 آن شش را که از روی و تندر از صلح و حکمت آن رج شدن بود ملاحظه نمودند
 آن بران المذم بیان نمودند که بعلاءالدوله بگو که من مثل آن پادشاهانم که ایشان را
 داده و سپاه تقدی از ایشان را بپایر و تندر گرفته و بهر معاش و سپاه و او را
 کرده و اگر من تندر بطلی دارم برخواهم داشت چون برای صلح کار سلطان را فرمود

توشیح

حرف صلح نمیند مضافه در آنجا که بوده و مشروط بآنکه سلطان ادا از روی
 قدق تعیین باین بکلیه طبعی علی و بی الله جاری سازد و لعن اعدای
 دین عا پسر آینه من او را شکر کنی و ملت خود میگردانم و الکاه و دیار بگردان
 و امیکند ارم و اگر تو تیر بدین ملت بر سپی این بچاد است ادر یاب بے دلمان
 خاخواهی بود و همان الکاه موروشت را و آنچه خود گرفته خواهی داشت و مرا
 با تو هیچ حلی پر خاشی نخواهد بود و ایچلی او را بجلعت و زرنوارش نمود
 رخصت انصاف فرمودند و چون آن فرستاد علاءالدوله رسید ایچلی
 و شیده بود و گفت شمه از عظمت شوکت سمعش را بی فروشت که پادشاهی را
 بیان نمود علاءالدوله و اسپت که از برابر رفتن قیاب شک آراستن انعم
 سمعش را بر ایران بنخواست آمد و خوف و سپاس و پیشوای گشته
 و در قلمه المستان مجال توقف محال ایشیه بعضی از معلقان را بر دم و برخی را بران
 فرستاد و خواستار گذاشته از روی اضطراب بگوید در فاسد را نمود
 و آن کویت و رعایت رفعت که قلم آن بر قیافه آسمانی سپاید و کرده
 از فراز او کمتر از ده میاید پت پانکش خون شفق خورد دستم بهر انشوری
 فلک بیه کام شعله سپهر رسته پر امنش شفق دشتی از لاله در دانش
 کپی که آفت در آنجا گذاشته بود پایتس از خار عقرب فکار شرح محاربه قافان
 صاحبقران با علاءالدوله و منتهم پاشمش آن لشکر بی پایان بعون غیا
 ملک منان چون خان سلیمان صاحبقران کنار رود و المستان را مقرر

نظر اقسام پانچ در آن جن خبر رسید که از اردو و محلی صدامی کوفی
 و نقاره جنگ رنجوا پسته در دامن گاه و زنا اراده صفت آری قتل دار
 چون و با خبر رسیده وقت خلوت ملک شش بود بنا بر آن اکثری از امرای
 بطایفه سپاه و پشاه مقرر نمودند و از اردو و محلی صدامی کوفی
 و میا ملک ایران آن سبب و چور را یوان کوان چسپین چون و پس
 از شب گذشت شش بار عالمقدار را بخاطر مبارک خطور کرد که بسیر اردو
 رفته ملاخله نمایند که چنانکه در فخر کار سپاری روز دیگرند
 و بچرا اشتغال دارند با حیسین پک لاکفت که ای لایک پناه به سیر اردو
 برویم و بیستیم که قریب باش چه کارند شاه عالم پناه با حیسین پک لاک
 قدم در میان جنیه گذاشتند و بجهت خیمه که میر رسیدند تا شام میگردند و چند
 جابرسیده گواندا خشد که شاید کسیرالاجتاج بوده باشد بوفیق حضرات
 ایام معصومین تمام سپاه آنجا نمجور بودند که بیسج پک را اجتاج بود
 شاه فرمود که ایام الله الله که میر تقی چه حضرت امیرالمومنین که سپاه
 مقام غنی اندو بیسج پک اجتاج بخیر می آرند و در وقت برکشتن بدید که از خیمه
 صدامی می نویسیان می آید و در وقت آمدن شاه بالایک پک شش بار
 دید که چپ تفراد سلطانان نشسته و شراب میخورند تا مراب بسیار بداند
 چرا و سپاه مشرب بود و باشد لاکفت قربانت شوم جا ملاقش لیا شد
 چون صبح روز جنگ پست یک شب اغینت رسیدند شاه عالم پناه تاشای

مجلس

مجلس پستان بیگر که پهلانی با اهل مجلس میگفت میخواستیم صبح خود را
 بیاییم مسلم علماء الدوله بر پانجم و او را زنده کردند و بدست علی لغت حاضر
 پانجم اما چون شاه عالم پناه جای پدر را بدیگری او و همین مر امانع می شود
 گفت شامرا اجتاج تو میت خود بیشتر صاحب الامر را خواها گشت تا آنکه
 زنده خواهی گرفت شمشیر را مانعیم و بنام شاه شمشیرت خواهی یافت چون
 این گفت یکران گفتند ای صوفی کفر میگویدی شمشیر ما چه قوت دارد تیغ تیغ
 آن شمشیر است زده در پیش آفتاب بنمایند حضرت شامرا این سخن
 بسیار بد آن غضب بدان شکر را پستی شش میخواست که داخل مجلس شود
 و آن صوفی را از پای آورد و لاکفت ای شمشیر یا مجلس شرابست بخور
 نیتند حرفی میگویند شاه فرمود که صبح بر تمام قریب باش تا مر پانجم که
 من نیز نم یار ان نیز مند و من پشای می کنم الفقه چون آن و درای شکر
 و آن سبب و کار پانزی جنگ بودند تا آنکه علی الصباح خنده و با فرنگی از
 میاز ملک بقصد سپاه زکی شب شقای علم نورانی را فرا داشت جهان از
 حال خود منور و خیرین کرد ایندند و لان خبر پانیدند که جمعی کثیر از
 پیلان جنگ خود را پسته در برابر ملک فخر پک صف بکار برار پسته را
 تمام از دامنای و الاحرام و غازیان عظام بوجوب مان شمشیر را کردند
 غلام در برابر معاندان آمده بتوی صفوف جدال پرداختند و از جانبین
 بخت جابجه برده روی یکدیگر گذاشتند و شکر همه اردو و نهنگ

شب یک

شمار

جنگ و دهن

بهر برکت و دوازده خبک باز چوب خبک آتش افروخته شد
 و روز آن عالمی ای سوختند و میزدی رقرار سیر از کمان شانه
 زمین آدمی آسمان و دم تیغ بر قضا کنند و جوی و دریا را از آن بیاشته
 روی و لا و در آن خبک و بهادران ملک خوی بیست و پانزده تیر و کمان
 یعنی اندام نیان چشم که می نمودند و از دو طرف آن همه بر میست را
 می نمود و بر خیز و بلند قامت و جان بال کوبان مانند کمان چشم می کردند و از فرشته
 خون چکان سپرد و در آن صف شکن و دایه بدن کرده و جبهه است قضا سم
 شوران بخاک افتاده می غلطید و تر و کیسور عار اسراف و صحرای عدم را
 بر روی آنان مبارز اکلن میکشود و خون مانند قطرات بر میان از دم تیغ
 و در آن خاک میکید و چون آب لای مر پیوی آن بیا بیا می کشید
 زبیر کشته کشته مرد و کرده و از خون پست می کشید از کشته کوه و در آن
 روز آن و کرده با شکوه از تیز و آویز بسته و نیامده تا منکامی کشید
 جهنم باز تو وقت رسید آن سپهر مول شدن روی بدیار مغرباً و رود
 چکش شفق خون قیطان پاحت افق کوه لعل و جستان گرفت چون دامن
 فتح از هیچ طرف بدست مقتدر نیامده نیا بر آن و سپاه کینه خواهد
 از که پاک می کرد و از میدان خبک روی کرده آن شدن قدم با رام
 که از آتش خیز و ایران جمع از اموال غازیان بپای و در آن شب فرمودند و از نظر
 تیغ و القدران پیش خود پراخته و از دو طرف ظاهر و در آن کوه و پست و در آن دور و در آن

خبک جلال و دوش به پای پس لشکر داشته می شد و در شب سیم تیر و کمان
 و لشکر و بهادران بر و کشور بفرست و ضرب و زد و کوب و دما و قوی که
 سباز میست و از سپه صبح پرواز بجای معرب و آفتاب نشان از کوه خبک
 پیر بر زد و عالم کمال نورانی متور کرد این **دست** روز دیگر که تر زین تاج و کلاه
 از زنده و تحت از عاج حرکت میکرد و دریای شکر و آن بر آمدن آفتاب
 بتو می نمود قضا و آراستن معرکه جلال بر داشتند شهر بایر لغز و آل دین
 بی یخ و در آن و در غوغ و حقان آراسته بغرم رزم از حیث و دولت پرو
 خرامید و دست بر و آن مهبس شه سواران و پاوه و زر کابش و جباران و نه
 خاشاکش خورشید بر دوش و زر کابش کرده در حلقه و گوش بر پند ما
 چون عالم پام را و همچون سپهر و بارکش همچون زمین و راست بی همچون قضا
 و درین همچون کمان و بر آمد علم نصر من الله و بر مسبق فرق آن پای
 آنحضرت بر افراشته ضو قیاف و می نشان سپاه و لای پیاوه کان بکیش
 و کمان زر کابش و آب آنحضرت بعلت شکر رسیدند و میدان بفر
 طاعت همیون غریب افزای نظامی سپهر تو قیون کردید و آن حضرت مینه
 و سپهر و سپاه منصوره مسترار داده و چرخ می نمود و بر ابرخی لعل و فرشتا
 از آنجای تیر کرده ذوالقدر سپاه آراشته روی مسید آن خبک
 آورده و از طرفین آتش شور و شین افروخته شد و مسرب
 در حمایت معویت و قوی پوسیت و مخالفان حیره پیر و پستوران و در و

بیشتر مژبات استوار داشتند خاقان سلیمان شان صاحبقران اعراف
 حیات چندوی حرکت در آمد و خود منصب مبارک شرب کشید و با چو
 عظام و غازیان لغت انجام از طلب لشکر متوجه میدان پر شور
 گردید و بشیر حضرت صاحب الامر و طرقة الغنی ما را روزگار
 بر آورد و صف سپاه اعدا را مانند نبات الغش متفرق و ویران
 پا شد و چند نفر از دلاوران و القدر را بفرب همهام جیدی بجاک
 ملاک انداختند و غازیان از عقب سمعش با اریان چپ راست
 مخالفان مرکب جولان اده بفرب تیغ بر آن نیر جان سپندان
 حرمه را از وجود آن غامضین پاک پاخته در آن روز از زمین مقدم
 شهر یار فیروز نسیم غنیمت فتح و لغت بر تنه لوای پالکان مپاک
 دین دولت و زید مضمون کریمه قل من یقیم القرائن فرم من الموت
 او اقل شامل حال ایشان گشته بود عمل نموده روی او بار بودی قرار
 و پیر خجسته قدرت پادشاه فلک بارگاه و سپاه لغت و سپاه باطو حیات
 اگر آن قوم پدولت را در نور دیده علاء الدوله از بیم تیغ آنحضرت
 در ازویندگت و نموشی خرید و باجی و امن ادب پیچده و اسپا سلطنت
 او با حیات و یراق سپاه بالهم بتقرن اولیای دولت قاهره در آمده
 مر مر غنیمت پادشاه نایره قنار و سپوت و انبارهای غله آن جمع خاک
 مشتغل گردانید و بیا و غضب آتش بر فروخت ماکر سمعش و ده خاک
 رنج

نبوت و بجز از انزام سپاه مخالف خاقان سلیمان شان صاحبقران
 در کنار البستان چند روز توقف نمودند و لاله یک را مقرر داشتند
 که با فوج از افواج قاهره بخوار آب جهان فقه ملاحظه معبری نماید که اگر کام
 جانب از آن یای سبک پان عبور تواند نمود لاله یک بموجب خدمت
 شاهی وانه کردید و از بلاد پست آب از معبری عبور کرده در آن طرف آب
 منزل نمود و چون این حرکت بی مردان را در مرشد کامل بود و آنحضرت
 لغز نموده بودند که از آب عبور نمایند با آن چون لاله یک در آن طرف آب
 جهان مترا گرفت کثرت از غازیان اطلب جوگاه و اذوقه متفرق گردیدند
 در آن زمین سپار و فایان که علاء الدوله که با جمعی از ذوالقدران در آن
 طلب کین عذر بود توقف نموده بودند از احوال لاله یک با آنکه مردمی
 از غازیان فرصت اسیر و پوشیدن نیافته بر اسپان سپار شده بمقابل
 آن گروه مشتاقند و از جانبین جنگ و سپوت لاله یک با آن مایه لشکر نبات
 قدم و زید حملات مردانه بر آن سپا پیشا رمی نموده ذوالقدران زور
 آور شده لاله یک که میباشد حرب گشته بود از اسپاندا خشد در آن اثنای جنگ
 آقا که کی از دویان این زمان بود از جان گذشته خود را از اسپاندا
 و او را بر اسپنج و سپار گردانید لاله یک چون آب بقا و دست نمی آورده
 روی گردان شده خود را بر آب و مشقت بسیار از آن دریای
 و خار بیاض نجات رسیده و ذوالقدران مجرم آورده و حیل آقا با جمعی از دلا

و بنا شد که قوت بسید عنصر بودند بر خجسته و دست رسیدند و باقی
بسلامت داخل ادوی معنی کردند و ازین چشم زخم که بر لاله یک
رسید بود اندک خاطر مبارک شامی ملای داشت اما بنابر حوصله با شام
مطلق الحنا رسید باغی نغمه بر روی لاله یک نیاورند و در این اثنا
جز آنکه بنامیر یک بن کلابی یک بن امیر موصوفی ترکمان که ابا حسن
امیر و امیر زاده آن طبقه بودند و بعد از واقعه امیر الوند بولایت
دیار بکر مستولی گشته بود بایل و الویس خود بدرگاه سپاه لاجین نیا
رسید بعد از وصول و تقبل عیبه شش بار ایران بنظر عالمفت روی
گزیته بر احم چینه وانه او را پیرافرا فرمودند و مقرب محمد داری
و یوان اسعد و مقفون گشت و مشا رالیه در سپاه امیرای عظام
شد از چشوقه که شیکش نمود و لعل و کوزه بود بعد از آنکه حاکم
شازاکیقیت احوال علاء الدوله ظاهر کردید که در قلعه کوهها اسپهان رفت
و عقیات بخت و پشیمای نبرد در خست میکن گرفته خود بمقار در نمی آید و رفت
بکوه و در آن مقدر است بنابر آن الکای او را مهذب غارت فرست نمود
علاء الدوله را الا وانه لغبت دادند و عنان غریمت بجانب دیار بکر معطوف
داشتند چون از حد و دشت عبور فرست نمودند مرکب از حکام و سرداران
و پیرانیان آن ولایت بخدمت الحاعت بدرگاه عالم نپاه شتافتند و میا
اگر قلعه آن دیار را بخیر آیم بارگاه سپهر اقام سپردند و به نوازش

چینه وانه پیرافرا کردند و چو صبح ای بار بکر از غبار مویک میوفال
عبیر سپهر و عنان نشان کردند بسیار مع جاده و جلال رسید که طایفه
از ذوالقدران که ملا زمان علاء الدوله اند در در قلعه خرنوب رفت
و ازنده آن میفشدان مقرر در آن حصار که بخصانت مناسبت سفر میفشد
و ایتحکام برج و باره اقامت نمود و بقدم خلافت غنا پیش آمده اند و
اذا امیر سپاه شش بار ایران حجت بدست در آوردن آن قلعه
بنبار کان آنجا بخت نصبت فرمودند و با شانه عالی سپاه پشماره عند
بعد و بخت سپهر محیط آید و بران قلعه مناسبت تمام در آمدند و به افرو
تیر و تفنگ مشغول گشتند بعد از دو روز با تمام عیار فریوز رختها
دیوارها و برج آن قلعه شک محاسن بهم رسید چون صورت فتح و نصرت
در نظر پادشاه با سعادت از آنیه مقصد رخ نمود حکم میفون اسپه
نیفا و پوست غازیان قلعه گیرند و بدین نفر قرین موریش بران قلعه
نموده رعایا و نزار عانرا اصلا تعرض نرپانید و از اتباع علاء الدوله مرکه
را بیابند اسپر سپهر بجهت جلالت کردند و چون اهل قلعه تسلط غازیان
راشتند و نمودند دست از قلعه داری برداشته بایستی عجز پیش آمدند
فرمان آن بموجب فرمان عمل نمود و ملا زمان سپرکش علاء الدوله را گرفته
بخدمت رپانیدند و با شاره آنحضرت اشرار آن طبقه را بقتل
آورده و اخبار ایشان را رعایت نمودند چون خبر فتح قلعه خرنوب

بیاتخان سپهر قلع دیار بکر رسید جمع حکام از مقام پسرکشی از آمد
 مقابل حصون امصار را با شکیبایی شایسته بدرگاه عالم ناپه فرستاد
 و الهیار سبکی اخلاص خود را بواب اطاعت و انقیاد گشودند و
 دوستی نو از دشمنی گذار مرگ از آنجا عت را بحلیت خام خصال
 بخشیده ایالت و لایت دیار بکر را بنجان محمد خان سپهسالار
 میرزا ایک حقیقه که بمقامت این دومان لایت نشان سپهافراز بود
 لغویین فرمودند و خاقان سلیمان شان صاحبقران علم غرمت بصوب اخلا
 برافراشتند و رانهای او شرف الدین میک کرد حاکم تبلیس باشکوهی فراوان
 بآستان ملائکه آستان سپیده شرف بپالمبوس ریافت و تهنیتهای
 شانانه برافراز کردید آنحضرت سیر و شکار و لایت تبلیس و ارچش و اخلا
 مشغول گشتند بعد از چند روز از اخلاط بیجا بت خوی غرمت فرمودند
 و فصل زمستان او خوی و لایت اقبال گذارند بر توانوار معدش
 بروجات احوال متوطنان آذربایجان یافت شرح دشمنان محمد خان
 بیابن قلع حمید و پسرکشی قاسمیش یک ترکان در آن قلع و محمد
 دون خان عالیشان آنقله سپهر را کارا قبل از این مذکور شد که خان
 سلیمان صاحبقران ایالت و لایت دیار بکر را بپسرکشی بکر انجان محمد خان
 استاجلو رحمت فرمودند و خان مشارالیه از اردوی معلی جدا شده
 متوجه قلع قزاجید گردید و در آن اوان قاسمیش یک برادر امیر یک موصو حاکم

حمید پسر مستعجب دیده و برخلاف ارشش مقام طعیان پسرکشی نداشت
 بلازمان این دومان لایت خلافت آمده در وب سقش و قلع را بر روی خان
 بسته و قتل نمیداد چون سپاه خانمحمد خان بیار طلیل بودند و ایام زمستان تیر
 پیش آمده بود و صلیت محاصره ندیده با غازی محمد و دلاوران محلی از صحرای
 قلع حمید جهت قتلاق فرود آمد و پو پسته و راندیشه بدست در آوردن آن
 قلع می بود اگر د ولایت دیار بکر بکلیف قاسمیش یک از روی نزاع پیش آمد
 الحراف اردوی غازیان اتمی باختند و سر یک از اهل اردو را که در آن حال
 می نیتند بعالم آخرت روانه می ساختند و راه ترو و بر غازیان میداد
 کرده از میسج طرف آذوقه بار و دومی توانیشتند آورد و اجابیس و مالکولات
 در اردوی غازیان دومی بفقان آورد و چنانچه میسج خیر یافت نمیشد و غازیان
 از برای محصیت معاش از آرسبار میکشیدند آخر الامر قرار بدان یافت
 که خانمحمد خان غازیان متوجه میسج گردان شوند و آن گروه یاغی را علاج
 نموده صیت جلالت در آن یار ملتند کردند و خانمحمد خابین غرم باغی
 روی متوجه بدره گردان که در آن کوستان میسج آن غولان اودی ضلالت آورد
 چون اگر از توجبه عیا کر نفرت شعار خبر یافتند جمعیت نموده دامن کو
 و دمنه دره را فرود گرفتند و غازیان را به تیر و تفنگ و سپک پیرا
 مانع پیش رفتن شدند خان مشارالیه ریش سپیدان کار دیده و راه
 بیابان کاش حاضر پا خشد و مستر از خیانت او مذکور شد که قزلباش بهیت

اجتماعی و سپه بکرا داد و در وید و سپه که دفعه علمها را کمون سپاه
 خود را بجای می که وسعتی از برای خبث استه باشد رسپان
 که اگر داد از مراجعت ایشان علمها را فراهه حمل رز بونی کرده از
 کین سپه و آمده متعاقب آنها نشاند و در آن مکان کتیه بكون
 حمایت القی کرده باقبال بے زوال شامی آن عرصه و سپه که پاسبان
 توان باخت بخت به پرده از ندان آنچه در سپه پنهان بوده باشد
 بمنجه ملنور رسپان خانیان بپای عمل نموده روز دیگر غازیان
 جلالت آثار علمهای ایشان متوجه آن در بند کشد و گردان حضرت
 منتظر از رسیدن شیخان امیر المومنین جید را گاه شده باذاختن
 تیر و سپه که از وضعت آتش خبث پروا خند میماند میمند شده بود
 خان عالی شان مکان مناسب علم و دست افراشته توقف نمود
 و موازی پافد سپه را نمدار یکبار مجوم نموده روستا بدیده او
 اگر از مجوم غازیان از کین گاه در آمده کمالغت پیش آمده و غازیان
 را از آن مکان سپه و کرده خان عالی شان تیر علم را کمون سپه را حجت
 و کماله الحرب بقدرة را بر زبان آورده نیت برایشان کرده و فرار نمود و اگر
 حمل بر جزو بونی بشکر نموده متعاقب غازیان از کین گاه سپه و آن
 لغات نموده چون محمّد خان بموازی رسید خان کلا در گردید
 و علم لغت سپه را بر افراشته با غازیان تند برق لامع بر گردان محله کردند

و محمد اول جمع کثیر از اگراد بنهاد و از بر ختم شمس و تیره از پاسبانی او
 و گردان تیر و آن مکان کوشش نموده از پیش قزلباش چند نفر را
 و پیروز پا خند اخرا لامر به نیر و همت ملاهنت باقبال بے زوال شامی
 اینقدر حشمت بر آن کرده ابنوه غالب آمده آن فیه لما خنده را متفرق حشمت
 گردان وی مندر بود ای دبار آورده غازیان از عقب ایشان
 کوشش نمایان نمود و قریب به هفت هزار کس ابقیل آوردند منازل ایشان را
 غارت کرده غنیمت منداوان از مواشی و غیر ذلک بدست غازیان آمده
 تنگی معاش خلاص شده و سعت تمام ازین غنیمت و در معاش ایشان
 بهم رسید و خاقان عالی شان از آنجی خان مراجعت بر تافته و در دوی خود
 قرا لگرفت شرح لطیفان علماء الدوله ذوالقادر گزین و لشکر فرستاد
 سپه داری سپه را و قاپلان کوک قاسمیت **ترکمان** می ره نمودن با جان محمد
 و قهرمانین عالی شان باقبال شرفا زمان چون قاسمیت یک ترکمان کیم
 قلعه حمید از توقف خان خانیان جلالت غازیان اندیشه ناک بود کس تر و علا
 فرستاده استند عام کوک لشکر نمود که با اتفاق لشکر قزلباش از پیش برد
 شمر و قلعه را تسلیم ملازمان علماء الدوله سپین خان آن مرده و مطرود و فرست
 حوزده از جاد آمده حشری ابنوه و لشکر کوک و لشکر موازی ده هزار سپه
 جبرار میشدند سپه داری سپه را خود قاسمیت یک که از غایت شجاعت
 مشهور با رو قپلان بود و در وانه یک با جانب دیار گردان چون حشمت

علماء الدوله

ذوالقدر کجالی ردوی خانچه خان رسیدن خان مشا را به در آن رسیدن
 از رسیدن محافل آن گاه شده در بجز اندیشه فرو رفت با پیران شکوفه
 اثر مشورت و باب خلعت نمود خاتم مکی بر آن قرار یافت که یکم با قبال لبند
 شامی نموده بمنون کلام صدق آنجام کم من فیه قلیله فیه کثیره باذن الله
 و الله شده به برادر محافل آن در آید و امداد دست لایت و مار از نو
 شیان کار بر آورده و خانچه خان تیر دل قوی سپاسه متوجه استقبال پیران
 علماء الله شدند چون شب بخار اردو رسیدند شدت پیران بر تبه
 بود که کسی نیست از گریبان نمی توانست سپرون آورد و حینا اردو فی القدر
 چون بسیار کم نظر در آمد و آن خوابی مسروده آمدند و غازیان تقوی
 که البته عدو سپاه محافل بسیار کم خواهد بود به پشت کرمی اعلام قوی
 کشته آتش را در بر اجیش و القدر کدر آیدند علی الصباح که حینا و
 و سپاس علم اقبال از قراحته شکر بخور اتمهم پاخت پت نمود آتش با کوب
 سپاه چو صورت در آید هجکاه خانچه خان اسپاس جلوی بی جلالت و بر
 مبارزت در آورده با و مسرار جوان بازی سپوار تیره دار بر لشکر
 ذوالقدر در آمد و مسترا خان بیک برادر خود را به شرف پوار چرخ کرده اند
 و خود با مسرار و دولت جوان لیر و ولت جای گرفت از آنجا است
 تیر پاره و قتلان اردو و آنه بیک با و مسرار سپوار جوشن پوش خنجر کار
 میدان خنجر آمده به تربیت مقدمات لشکر و میل آراستن مشغول گردیدند

تغیث

پارچه

پیار و میلان جمیع اتباع خود را در قلب سپاه چرخ تا خنده و اخلاص
 با جمعی خنجران از مرگمان انداختند و دیران معرکه نبرد با وجود آنکه از اسب
 پیاده شدند و ندادی بر کین بشمشیر و خنجر یا انگزده بر شود و شرافت یک سپاه
 نمودند خانچه خان از مشایخ اینحال قبال و شاه پهمال یکم کرده از ولت با بر آورد
 نفرینش نامی از دمانند از بنا کوشش و کاران و پوند کد این صلی الله علیه
 و خروش سپه و لی الله بمرده و سپاهین خود را بر ذوالقدر زدند و از تنگی قضا
 مراکت با حملات کلبا سپهانی و القدران تند چش و خاشاک بر یکدیگر چوچون
 زیر خنجر سپه و اگر سپاه ذوالقدر با مرکب زمین افتادند چنانکه آن که چنگ
 بود حملو از مرد و مرکب گردیده پار و میلان سپه نفران ذوالقدران که از اسب
 افتاده بودند پیاده و ثبات قدم و زبده نجیک مشغول کشتند و آن حین خانچه خان
 او را شناسختند و نمود تا غازیان و را و پیاده کار از در میان گرفته سپاه و قتلان را
 با سپی نفران ذوالقدران صاحب طیل و علم بودند و پیگیر نمودند چون اردو و آنه بیک
 از گرفتاری او و امرای لشکر خبر یافتند و آمدند که از میان بدر و یک از قتلان
 خود را با و سپاه بیک طعن منبیره او را از زمین بوده بر زمین انداختند
 و پیگیر وی تحت بند و دولت آید پوندش می بینیم و نفر مرثیه علم گرفتند
 از غازیان زمین آنرا زکر و حشره و القدر استیم با سپس حرمان بمشام سپه
 از پیش چنان فوجی قتل کشت فاحش را داشته تا کام روی کردان شدند و غازیان
 و غازیان از عقب ایشان مرگمان کجولان آورده جمعی کثیر را بنوک سپاهان با

و هم پیشتر بران خاک ملک انداختند و عدو قتلان از ش سیران و
 بیایان و نه بشخصه نفر سپید چون ده کوه مکران و برنج و پیش از آن
 تعاقب آن که نه نمودن متغیر نموده اند همین دست را گشاده نموده با سپه
 و آخره مراجعت کردند و خان محمد خان پای علم باز و سپه و اسیر پر
 چون پای و پستان با برادرش پاپا مراد و الفت در الجبل و علم غریز
 بنظر او آورده خان عالی شان امر بقتل ایشان نمودند پاپا و پستان
 چشمه باستان ده التماس نمود که مرا زنده بجاگاه خاقان سلیمان شان
 صاحبقران و اندام خاندان محمد خان اول التماس او را قبول کرده و آخر
 بترکی بعضی از امر اخی و مصلحت در زنده فرستادن ایشان دیده و او را
 بقتل رسانیده پس نامی ایشان را با بعضی از اسپان آندام بجاگاه شاکستی
 روانه نموده ملازم خان محمد خان خوی بر روی معی رسید کیفیت
 او را بدو عرض سمعته را بفرمال پانید خاقان سلیمان شان آورد
 و خبر فتح و ظفر سخن شاکستی کای پ آورده از برای امر اخلاص خاص مقرر
 داشت که فرستاده شود و ملازم خان عالی شان تی بجران نام و اچا اکیانیک
 مراجعت و غایت شاکستی که در باره امر او غاریان نه نمود بود بعضی از
 امر نامدار خلعت سی بر آورده پیشتر از تیر و لوزم جان پانی شکیقت شهریار
 شرح محقره قلمه جدید فتح آن گشته شد که تیر یک مکان قبال شاکستی
 چون محمد خان فتح و ظفر از آنکه بر خطر مراجعت باز و خوی نمود و حاضر خود را کرد

اگر او و علاء الدوله و الفت در جمع کرد انداخت قلمه قرا حید را پیش
 پاشا قمر در بجاگاه و الفت که در بخت باز و او است حکم بروج عالی پاشا
 محاسن م برابر بی قلمه الفت هم میزد و او را آب انجابت عبور نموده با قلم
 که داشت از جانب سمعته اترش محاربه و مصادره را شعله پاخت قاسمیت یک
 تیر عیانچه پر و اخته از دو جانب تیر و قتل و جدال اشغال یافت تا خیز و نه
 بنمینوال از دو طرف سیر سیر و کوه که شکست آمده و شد بود چون کمره عالی
 و کلاستان آن یار از لحظ و پست تر گمان بنیهار آمده بود و از قاسمیت یک
 روی کرد آن شدند و احمد علی کلا تر اولایت بخت بخت و عقل کل را
 نمون گشته تا چند نفر از او و الفت اتفاق نموده غازیار را خبر کرد که خود را
 بروج از روج قلمه بر سپاند که او از آن بروج ایشان را بقلعه در آورده و غازیار
 خان محمد خان از آن خبر آگاه پاشا قمر بروج قلمه گشته و بنوی
 که احمد علی عده کرده بود غازیار را بر سیمان بالای بروج کشیده و روانه قلمه
 را باز کردند و از دو جانب غازیار جلادست پیشه بی خوف اندیشه داخل قلمه
 گشته و قاسمیت یک را دست گیر نموده او را بنظر خان پانید خان محمد خان
 او را بقبولی قام بقتل رسانیده اکثری از ملازمان آن به اشرد و پست غازیار
 بقتل رسیدند و خان محمد خان خطبه حق ایما ناما بشارت علیهم صلوات الله علیهم
 و الا که در سپید بنام می سمعته یا شریعت پر خواند و همین دولت به پیوند و باغها
 واقعا در پست که باین دو مان الا شان داشت از تو جهات پیش از پیش پاشا

سجادت و پستگاه از روی استقلال در کل ولایت یار بکر ممکن شد و فوت
 غلیم او را دست او و کمر و در آن یار بعد از ای محاربات نموده با دامن
 ایضا مرین اقبال سپهسالار شهباز مرین همه معارک غالب آمد و صیت جان
 و شوکت آن امیر عالی همت در روم و مصر و شام منتشر گردید و پسر واران اگر
 ولایات و مقامات ترک و غیر ملک سپهر بخیر الی عتد آورده و هیچ کس را ناخته
 پس قدرت پرکشی در آن یار نمود چنانچه بعضی از احوالات خانشارالیه
 در محل خود گذارشش آمده یافت و قال **سپهسالار** چهار عشر و پانجاه شتر در
 نمودن امیر **محمد بن حسین** الدین میسر شد و رشتی رسیدن و بمبارتار بن و صبا
 عالی بر بنه میر مرغان معیار یکنه جو بر شناسان و ایات نو و کهن پوشین
 و مخفی نامه که امیر **محمد بن حسین** الدین میسر و در اوایل حال سپهسالار اعیان
 رشت نیک و در صنعت زرگری از امثال اقران ممتاز و پیشانی بود و پرو
 که خاقان سیم شایان جعفران از مرج و مرج ممالک ایران اصداد طبعه رحمان
 بلا یسیران شریف برود چنانچه در طی آن احوال مستریر یافته امیر **محمد بن حسین** الدین که شریف
 متقی و مقتدران این و مان خلافت نشان بود و منور شرف و ملازمت آنحضرت
 مشرف گشته بود و تحسین محبت آن قره العین خاندان ولایت را در زمین دل گشته
 بود و انگشتی قابل انگشت میمون تواند بود و رنجی که در مسجد سعید قصیده
 پیایی نویسی اشرف مشرف گردید آن انگشتی انبساط نور رسانیده زبان نیاز
 مضمون این مقال و امینودت چنان دل و دیده جا کرده که گویا تر سپاهان

و آن عصر و خدا نامت کرامت و لایمیان تو قف استند مکرر خدمت آنحضرت
 میر رسید و وقتی که صیت منور و خروج آنحضرت در الحراف عالم شیوع یافت امیر
 استی و الی رشت او را سپهسالار خود کرده بود و چون شارالیه بمسب بحق
 جعفری عمل می نموده و امیر استی چون مذمب است پس غلوه اشت از محبت آن
 او نسبت برودمان ولایت امامت مجتبی شش شخصی را بر قل انتخاب تحریک
 نمود امیر **محمد بن حسین** الدین از اینمغی خبر یافته پوشیده و پنهان خود را از کیلان بدر
 میر انداخته و وقتی که موکب میمون شایسته تبحر شیروان در حرکت آمد
 بود و در راه سپهالین آمد و از آن روز همیشه منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت بود
 چون آنجناب بصفت فراست و یکایک فضایل انسانی موصوف و بجلالت
 کفاره محاسن کردار از اقران امثال ممتاز بود و مواره محترم خود و ا
 در زمین دل جوانان نام می کاشت بر تو آفتاب غایت و الطاف شایسته
 نافته بمسب الامی کالت نفیس میمون خود او را سپهسالار فراموش و نموده
 که در زینت احکام مهر بر بالای مهر تمام امر از ند و امیر **محمد بن حسین** الدین من حیث الا
 استقلال تمثیل ممانت ملک و مال پر داخته پایه قدر و منزلتش از تمامی اقران
 و گذشت دین ز لطف پادشاه بنده پرور و خدیو دین پناه دادگستر و پناه دهن
 درگاه او گشت و آن امیر صافی صمیم در تدارک اخطای که در او ایل ایام جهان
 در بعضی از ولایات وقوع یافته بود بقدر امکان سعی نمود و در ترقیه حال زیر
 و در باب فضل و کمال کوشیده با سپاسی رحمت در کمال انصاف و مروت

نبودن میسر شد شرح می رسد خاندان استاجلو با شایسته گورو احمد پیکر لکن
 علماء الدوله و القدر کت میگوشت شدن ایشان بداد می الکبر
 چون ایام شتا و نوپس سپیدامیری گشت و بار و زکار کرد و ششیل و نهادر
 از رسیدن فصل بهار آغاز سپربسیری خرمی نهاد و بیل هزار و پستان
 از بیابان لالستان کشته قدم باغ گذاشت سلطان کل و پستان با جنت
 و تخیل تباخت الویس بر و خیمه و رکزار جهان در نیم خوار و جود و شتویرا
 از نقضای باغ و در تواریخ منظم باخت پت بر آورد و شایسته شکوه علم و ریاض
 بیار است خیل و حشم و شتر بار شد رعیت پرور و خاقان عدالت کسرت
 و منزهات و نشین و چمنهای عزیز لکن جونی بار است چش و نور و زنی حسرت
 دادند بعد از انقضای ایام سپرد و نوازش ملازمان نزدیک و دور و
 خاطر حق کرین سحره یار میگوید منصور همیشه نقش صورت و ریافت بجا
 زیادات عبات عالیات عکس پر آمی بود و چهره شمع و اوق عرب بنظر و رمی
 نابخواستی که در آن مطلب اشد در اول بهار با عالم آرز و جهان
 جهان شیتان از آذربایجان از راه یلاقات انولایت سیرخان و صید
 افغانان بکرت و آسوده ملی مراحل و منازل منوره در سمدان نزول
 احوال منور نمودند و در حلال انجیل خبر فتح و مفرور رسیدن اسیر و پیران
 دیار بکر با بقیع مال موکب میمون فال رسید شرح این احوال بر پیل احوال
 آنکه چون خبر گشته شدن پسر و قتلان اردوانه پیکر سپران علماء الدوله

ذوالقدر فتح قلعه قراچید و کشته شدن قتل پیکر ترکمان و پست خان
 بعلاء الدوله رسید ازین خبر جنت از قطرات خون جگر از پر و نیر چشم
 بر صفی رخسارش چکیدن گرفت و مکتبیده او در معراج خون شایسته
 و رفته منقرو استخوان او ماند زرد و بونه که اخت خون در و دوش
 بپوشش آمد بار و کیر با قجاج خیل و خشر و القدر پر داحت و راول سبد
 موازی پرتو سحر اسرار پوار که منظر ساین دیده سپرداری سپران خود
 کور شایسته و احمد پیکر بطلب خون ابدان بدست در آوردن و دیار بکر
 ارسل نمود و کور شایسته بخیا ل حال حکومت قلعه قراچید و بامیده
 آنکه قتل باش چون جمعیت ندارند و استقامت و استقامت منور و این
 دیار بهر سپانیده اند علاج ایشان بسوالت میسر خواهد بود بلکه از اسما
 سپاه و القدر تاب مقاومت نیارده دل از حکومت آن بایر کنند بی
 آنکه طالب و متفانه نمایند راه آذربایجان و پیش گرفته خواهند رفت با فرزند
 و اسپا قبا اولان ایچی و کله دره متوجه قلعه قراچید شدند خان محسن خان
 چون در سپند حکومت در دیار بکر شملک شد و حاضر خود را از ضبط و رونق
 قلعه جمع کردند و اول بسیار به سیلانی روین رفت و در آن سیلاب خیمه
 اقامت برپای نموده به نطق و نظام ملک پرداخته در آن حین خاطر شایسته
 عالیشان نمودند که اگر آذربایرد و مرعش تا حال بقدیم الحاحت پیش نیامده اند
 و از آه و پست و رانی بحوالی و حواشی مالک دارند بنابر آن خاندان بر آید

قراخان بیک اباجی از دلاوران جنگ جو و غازیان بیک خوتبخت او پادشاه
 اگر بخیر و دست و قراخان بیک چسب فرمان مستدبر و جانیو پیر
 وقت آنکه بد روز رسیده مرا هم بد و تاراج و قتل و غارت بجای آورد
 جمعی که از اگراد بد نهاد که خبر صورت تشانی از نوع ایشان اشد به تبع پیروی
 گذرانیده و غنیمت بسیار بدست در آورده جمعی کثیر از اگراد بد نهاد که
 منقطع و منصور در ماروین بار و دخیان مسدودان چوپت در آن تاخت کردند
 کورستان مرغ بیک احمد بیک پسران علاءالدوله با سپاه بسیار از دلاوران
 امر من دیدار رسید خانچه خان ابوالفتح یوسف در شان معلوت در توقف
 میلاق بنیده و قلع قرا حیدر شافقت چون از قریب صول مخالفان مجر شند
 با سپه سوار جوانان دار قاضی پور سینه دار از قلعه سپردن آمده
 برابر آن کرده در ظاهر شرفه ذلی قومی آمد قیام شکر آراست چه سلطان
 قاجار چرخ شد و قراخان بیک برادر خان یوسف مسیره و خانچه خان در مینه
 شکر آرام گرفته و از آنجا مبتدیان شکر آراست بیک و مراد بیک و قاضی
 بیک در دست راست پیش و القدر است پادشاه و احمد بیک را با امیر عبداللہ
 بیک و او را کثیر بیک با جمعی از بزرگان با شیان پیچ بیکان و دست چپ شکر
 داشتند و هر یک و غزیرا قارا با چند هزار امیران سپاه پیچ پی گریه شوریدند
 چون آن دگر و مانند دگر و آمن در برابریم قدم اسپهوار نمودند و در آن
 یکسانی زنی تو که کو بیک که در مرده و شکر و ندر در میان میدان پیش آن و صف

کرد و ملک اصفهان سیستان و مراکزین علاءالدوله و علاءالدوله تر و ده
 از پدران و اقطار و استقلال باقی پادشاه روم و مصر بکلیه و تدریس بیک و تدریس
 مرگه و پیمان از نزد سلطان لیدرم با نریه مقیر روم می آمدند جمعی از ملازمان
 خود را با سپه مصریان پوشانیده با ایشان می گفت که سلطان نیا غنی دم
 البحرین پادشاه مصر ایچ و پیشکش فرستاده از برای دفع شکر روم است
 می نماید و من بدوستی خود کار امداد و بینمایم و ملازم خود را که در آن باب
 در مجلس او بود و زجر بسیار و حقیقت یشمار میرسانید و همچنین مرگه ایچ
 پادشاه مصر می آمد ملازمان خود را علی پسر بیاس و میان بیکس پی
 آورد و در حضور ایچ پادشاه روم بدستور پان خطاب می نمود
 و این کرم و حید از مرده و طرف مبلغ می گفت و میانه آن و پادشاه
 بدان نوع منتفع میکرد و وسیع بیک نقس خلافت او را در نوع حاضر خود می کشید
 و مشهور است که علاءالدوله همیشه میگفت که من و مرغ زرین دارم که سیک
 پیغمبر طلاء و بیکری نقره می کشد از نذر علاءالدوله را آنچه مشهور است چنان
 سپرد که جوانان نورسین و شجاع بودند تا پس بیک که از نور شجاعت
 ملک بسیار و قاطلان و دوار و دانه بیک و کورستان و احمد بیک و کورستان
 بیک و دینای و از دین ایشان متکفل بود و سبب کوری او آن بود که در سینه
 اربع و پشیر و ثانیه بود و بیک و القدر اخلاقی که از ریش پیچیدان او بیک
 دلاور بود و تاب قدر پسران علاءالدوله و زریه و جلی ایشان را نیاور

پناه سلطان ایدرم باینه یقین روم بود و اسپند عالی لشکر نمود گنجینه
 شامی یک لعل علاء الدوله را دستگیر نموده باطل دولت او را بیا
 پی در پی بر یکدیگر نوزد و قیصر روم سپاه جبار با بواق یک همراه کرد و او
 غافل بر سپهر شامی یک شمشیر آورد و او را دستگیر نمود و دیده جان
 غنیش ایل کشیده از دیدن عاجز گردانید و علاء الدوله در تدارک
 آن کوشیده دو نوبت با پیرداران روم جنگی عظیم کرده مرد و مرتبه سپاه
 قیصر غالب آمد و بواق یک گنجینه و اسپند پاشای مجال عالی که پیر
 روم بود دستگیر شد و او را تره پادشاه مسخر فرستاد و الفقه مرچدار
 پسر بختی که مذکور شد در دست خان محمد خان بسیاری اقربا و پسر
 خندان و ذوالقدر بقتل رسیدند شرح نهفت موبک میمون فال شای
 بواق عرب و السلام بغداد را در راه زیارت عبات عالیات عرش و چا
 بعون غایت خالق البرایات خدیلیان بستان وایت و بیل نوایان گذار
 حکایت پنجن پرده از آن محفل اخبار و قایع کار فتح عراق عرب را که به شعله
 شمشیر آتش جعفر صاحب اللعینیه السلام و به قوت نبوی آن تا نید
 و قه قوت الهی است و قوت یافته برین خط ایراد نموده اند که مستر ابرار
 و زبیب بخش او زبک کیان یعنی خاقان سیدان مشایخ حقدان شاه اسماعیل
 بیادر خان خداوند تعالی لعل عطیه و شوکت همیشه در آرزوی دریافت پناه
 زیارت عبات عالیات بودند چون آیام زیارت از دست شلاق خوی چنانچه منق

ازین که گزشت به سعادت و اقبال کجایمانی گذرانیدند در اول مبار از خوی
 متوجه مقصد گشتند چون در خطه و لنیز رسیدن نزول اجلال واقع
 شد چای پارخان محمد خان عارضه فتح و طفر رسید و متعجب
 پیر ناد اسیر از ابواب نای علاء الدوله منیر در میدان تبطر انور
 رسیده شکر ابرار از اسپند عالی این خبر بهجت اثر میسر و شادمان
 گشتند این معنی را مقدمه فتح بغداد شدند و از کیفیت احوال
 جنگ بنوعی که مرعوم کشت اللعین یا قه خدمات و جان سپاری
 خاموشی خان غازیان است و بطلو پستچین افتاد و به جبهه خان محمد
 خان تاج رز و وزنی و کمر شمشیر صبح با خلایق حاضره ارسپال
 نمودند و نوا نای علاء الدوله را چون خور و سپال یک را آزاد
 کرده بخلعت جان بخشی قامت قابلیت ایشان را مخلص با حثه
 در یک ملازمان کاب قدس تنظیم گردانیدند بعد از فارغ
 شدن از مهم خان محمد خان متوجه پامان پسر خیر اثر بغداد
 شدند و بخت جیل یک بادر ابا رستم و تاج رز و وزو که
 و خلعت خاص جبهه بار یک یک پران ترکان حاکم عراق عرب
 ارسپال فرمودند که او را با لحاعت و انقیاد حدام سپه پید
 مقام ترغیب نمایند و از وفات عاقبت عصیان به ترسانند و از
 توجه رایت طفر آیت حجت زیارت عبات عالیات الکاه

کردند که باستقبال موكب ميمون فال ششانه بنوازشات
 چيردانه اميدوار باشند و الا از غضب و سخط پادشاهي كه نمونياست
 از محترقا بر بختا خجرتايد خليل سبك بموجب فرمان بسيرت باديه
 بغداد رسيد چون از وصول خلعت شاهي باريك سبك آگاه شد
 اكثر از امراي نيكو امان خود را باستقبال فرستاد و ايشان پس
 روزه راه خليل سبك را استقبال كرده او را در باغ پرباداغ
 ميرزا ابن جهان شاه تركمان مسرود آوردند و باريك سبك
 در باغ مذكور با خليل سبك ملاقات نموده اظهار اطاعت و اخلاص
 و بندگي خاقان سلیمان شان را نموده طاقه ترحماني را از كيرفت
 و تاج شاهي ابو سپيده با خلعت در سپرد و بر آورده نهاره
 بشارت بنام آنحضرت بنوازش در آوردند و جمعي كه پيش از فردا
 خود را به شکار مذمب اشاعشر عليهم صلوات الله الملك لا كبر عيبا
 نموده با عريفه اطاعت آميز و سپيشي ركنين عليمه از براي مريك
 از مقر بان بركاه شاهي روانه ملازمت ركاب طفرانتياب
 كرده اميد و خليل سبك در مهران شريف پيوسپاس شرف ميمون
 در يافت نمود و ابو اسحق شيرجي كه از اعالم امراي باريك سبك
 كه با اجاس سپيشش مصحوب خليل سبك بركاه معلى آمده بود و
 شاره اليه بجنبه بوسه سپرد او را از كرده و آن عريفه اطاعت آميز را

سپيشش از نظر او ركنه را اينده تحفه هاي امر اعطاف و انيز بمصلحت خليل سبك
 رسانيد و آرزوي باريك سبك را معروض داشت كه اگر خاقان سلیمان
 شان حكومت قلعه دار السلام را با اين غلام مقرر دارند مرا نيه حلقه
 بندي در كوشش غاشيه خدمت كاري بر دوش كشيده من بعد سپار
 رتبه الطاعت و انقياد اين درگاه سپلاطين نپاه نخواهم چيد و چون
 خاطر مبارك اشرف اعلى متعلق بر آن بود كه باريك سبك كمر بندي بر سين
 بسته خود بركاه معلى شتابد و از اين ره كذر معلوم نمودند كه آن
 نچرخه بركاه از اخلاص نذر دو آنچه كفته محقق كذب و حيله در ست
 نيابان به چشم التفات و سپيششاي و سكر پستند اما نيت با اسحق
 شيرجي اصناف الطاف مبدول داشته نيز بان الهام سپان
 فرمودند كه باريك سبك را كجوي كه اگر لوح صمير خود را انقبوش اخلاص
 و يك رنگي اين دو مانج لايت نشان نگاشته از روي دولتخواهي
 باستان عرش نشان ششابي را نيه به تو جهات ميمون ما پير
 كردي اگر نقد اعتقاد را به عل و عرش عباد نعشوش پازي لي شاپه
 و شپه در دار الفرب پيشاپست به بونه عقوبت كد آخته شوي چون
 ابو اسحق مرجع كردي بجايب عباد و احببت نمود چون ترو
 باريك سبك رسيد آنچه ديده و شنیده بود ليكي را بويي رسانيد
 و باريك سبك بدعاقت بي خروطن مرا چند روزي شكار متابعت



مكتبة الامير...

احمد...

پسران از با خلق قاده لایک را پیش از نمودن در باغ مذکور باله لایک
 ملاقات نمودند و لایک نسبت با نجیب عطای بعد از دعایت
 تعظیم و کثرت مرعی داشته ابواب الطاف بر چهره احوالشان گشت
 و لایک با اتفاق سید محمد عرصه داشتی مشعر بدین مقصد مدبرگاه علی
 روانه نمودند چون خاقان سلیمان شان صاحبقران از مضمون
 عریفه ایشان کیفیت فتح بغداد اطلاع حاصل شد بپوزم شکر و سپاس
 الهی پرداخته ایالت آن ولایت را بخادم لایک طالش حلیقه الحلفا
 تفویض نموده و حلفا یک پیش از رسیدن شتر بار با عدل
 و داد داخل بغداد شده در پاعت بعد بجای خلای بنی عباس
 برپسند حکومت ممکن گردید و بنای لضافت مرحمت بجای اسپاس جو و
 در آن بایر گذاشت شرح وصول خاقان سلیمان شان صاحبقران بقعه
 دار السلام و شرف کشتن بطواف مراقد ائمه کرام صلوات الله علیه
 و آله و ائمه یوم القیام در آن دان که بعون عنایت مستح الا ابواب عظیم
 متعالیه در ب قفله بعد از کفایت شاه و الاثر اورد آمد آنحضرت
 در بعضی از سیلاقات قدم روی کشید و شکار اشتغال می نمود
 و هر روز بمیعاد اقبال لبنت شاه میبازیدت از چند راه صید و حکومت
 گیری پرواز داده بتانی ملی میبافت میسر نموده چون بیاحت قلع
 دار السلام از تابش نور ماه سپهر علم طفر میکردن فضای آسمان از فروغ

زخاره محسوسه و ماه منور و مزین که وید لایک خفا یک سید محمد کتو
 با اشراف اکابر و ائالی عراق عرب بعثت ماستیجال در لوازم استیقا
 پیش رفت عوام انانی در نهایت استیلا و سپردن بنظاره و موبک شتر
 موی منصور از سمعش و نواحی بغداد پیرون آمد و ابواب شاد می کامرانی
 بر روی خود گشودند و چنانچه رسم اندیاز است کامرانی بر قربانی مجتهد
 فرق فرقدان پای مبارک اشرف همراه برده چون چشم خلق بر چال
 آن آفتاب فلک کامرانی افتاد سپر کامرانی از تن حدیث کرده در پای
 مرکب پادشاه صاحب تاج و سپر افکنده زبان بجایا و گویا چنانچه
 بیت که اشای فلک قدر جوانخت و از پایت پیر بندنی فیه تحت
 و جهان یک پسر چو در الملک بعد داده از انصافت همیشه با آباء
 و ابراهیم بدگانت خضم محمد و لایک و مشربان و مقتول و اما حسین
 اخلاص و وفور اعتقاد ائالی بعد داده در نظر کمی اثر مستحق افتاده لطیف
 کریم و مرام عیم ابواب اشفاق بروئی امیر ایشان بخشا دند و در چای
 بانج پسر بود و از میرانزول اجلاس نموده و جمیع خلق آندیز و طلال
 عدل و احسان شتر یاری سپوده شدند و پایه قدرت و منزلت سید محمد کتو
 را بنید لطیف و کرم بر طاق فلک رسانیده او را با علی مرابت چاه
 و جلال سپه افراز و بلند پا خستند و آتش پادشاه گردون بارگاه
 در آن باغ منسج افرا بر احوال و استیلا حث غنوه و روز و روزم

طواف حرم منور و مشد معطر حضرت خايس آل عباد و پيشه شده اعلیٰ
 صلوة الله عليه نموده بجايت كرامت در آمد و بعد از وصول بدان روضه
 فرشته پاسبان مرقد ملايك استيشان اشتراف از يارت چنانكه بايد و شد بد
 پرداختند و از روی نياز چنين عزير آن خاک پاك گذاشته بزان مناجات
 عرض حاجات دارين فرمودند و از روح شاه شده عليه التحية التمام پيا
 ممت در دفع اعداي دين دولت نمودند بعد از اتمام زيارت و نماز و عرض
 مطلب مينار مجاوران آن روضه رمضان با تمام ذر و صلوات موفور
 خوش وقت و سپهر پايخته و از نفائس اجاسيس زينت صندوق
 پوشي ترتيب داده بر بالای صندوق مبارك آنحضرت انداخته ارکان اطراف
 آن مطاف متعلقان خط بر قدسي را پرده ماه زنگار كه منقش بود بقوش
 بد ايجاثا زرين زينت داده و دوازده قندیل طلا كه كرميك مانند قندیل
 خورشيد منور بود بر آن قبة عرشش پا دفت نموده و صحن آن گنبد حله
 آئين از قالیهای ابريشمين چون سحر برين قرين پايخته شده و ايران آن
 مرقد منور بخت و آن منزل مظهر آيات بديه و بزرگان اخلاص آب جاروب
 نموده و فرشتههای الوان افكندند و در آن روز مقرر شد كه خان پالاران
 در آن آستان لايكنايشان از انواع حلوانا و طعامها انمقدار آورده
 كه تا سه روز آرد و مجاوران آن روضه فرد و سپس آثا را از آن محظوظ
 و بجزر و ركه و نيز بعد از كشيدن سيان طعام حاضر عام ميگشت

ششمه يار عالی چپ چيني ليك سبب اول و مبارك رجب بود و پير مرقد
 جد بزرگوار خود سپاسم الله عليه و على آله با محضوضان ايجاد شده
 واداري يارت و عرض حاجت مشغول بودند و روز دگر همان غمت بجايت
 حله معلقون داشتند و از حله با جهان جهان رز و عالم عالم اشفاق نظر
 خطه طيه نجف اشرف التبعاد و سعادت زيارت آستان منور و روضه
 مطهر و مرقد معطر شاه اوليا و سلطان الاصفيا امام المتقين قاي
 الغر المحجلين و قاصع الشكرين و يعسوب الدين و ماسيس المارفين و النبا
 كيش و القاسطين اسجد الله القالب امام الشارق و المغارب مظهر العجايب
 ابوالحسن ايلاميين ابي بن ابی طالب عليه افضل الصلوات و ارحم الرحيمات
 روانه كردند چون زير يك روضه مقدسه شدند پاي سپاده و از روی نياز
 و ادب بآن روضه عرش مطاف پسندد و در آن حريم واجب الاغراز و الاقرار
 كه كعبه اهل يقين و سجن گاه و ارباب آيت آئين است رومی اخلاص برخاک
 پیوده مطالبه كمي داشتند از واسيا العطايا سيكت نمي فرمودند و بزبان
 حال اين صفت را ادا می نمودند **مکتبتي** حاج بخش پايشان
 بسپارين كشتي نيايان و برافرا زنده را ايت شامي و با بر و مني توش بان
 مباسي و از لطف تبيت را پر سرزاري و رعيت پر و ري ميگيوني از نياز پايست
 دل غمناك خرسند و فرح مان از غمت جان حسنه دمنده و فضل تبيت چون
 اقبال جاويد و زوديت ميت كوتاه و پستاميده خداوند اباين شاه

نشد فاک و وضعی پست و تحت کولاک میمون و وضعی امامت و نفوذ
بخش کلان که است علی المرتضی سلطان کونین بحیث مردمی جویند
عین بلکه از عدل جباراخر می ده و آسایس دین بسیم حکمی ده و بار باب خید
فیروزیم بخش چنانچه پسران می ده بعالم بکشتند بیل کرد و ظلم و ازار اعدا
ادواح مظهر حضرت شاه ولایت پناه از انوار اجابت این عوالت بطن
حجسته میامن آن قدوه درودمان امت پر تو انداخته سپر از سجن برداشته
و خدمه آن سده سپرده مرتبه را با صاف بخت ما ایا نوازش فرموده
سکلی سمت فنیس اینا بر ترفیه حال پسکینه آن کجسته آمل کجاشته به تغییر آن
بقعه شریفه پر داشتند و توبیت کجفا شرف بغضی محال عراق عرب را
بپسیدند کجسته مفوض گردانیدند و بعد از فارغ شدن از امور ضروریه
آن خطه متبرکه خان عنایت بجای حله الغطف داده در عرض او به پسم
پادشاه عالی جاده رسید که اعواب بادیه صلاست پیش همیشه در پابان سرگردا
بازار و افراترودین نه او رو غارت اموال سپاهان آنند یا رعایش
و درار میکنند شحراب ایران بغزاد ایشان عنان غریت از راه برگرد
علی الغطف بر سر وقت آن تیه نشینان اهی گرای سپید بقتل و غارت
نپرداختند و بسیاری از آنجاخت را به تیغ سپاسیت گذرانید اموال و جهات
ایشان را غنیمت گرفتند و شکار گمان بقلعه دار السلام بعد از رسیدند و
فتح عراق عرب اطراف و کناف عالم انشا را یثه منطقه حصول امانی

آن بر بیکر کشور کشتایی از غوغات شرفات آسمانی در گذشت خاقان سلیمان
شان صاحبقران از قلعه دار السلام بطواف روضه خلده آثار و معرفت نور
نثار امام تمام ثانی عالی و اعظم ابو ابراهیم موسی الکاملیم امام و اوجب قرا
مرجع اصحاب شد و رشا و محمد النقی اسجود صلوات الله علیهم مشرف گشتند
میخاکه سپه دار کمال اخلاص نقد و امامت آن بختش را به ایت بود
بنهایت عجز و نیاز بجای آوردند و خدام آن مراقد عرش مقام با لطف انعام
و احسان خوشدل و خوش وقت پاشته در آن آستان ملکیت با سپان و شش
الوان کشته و صندوق پوششای موافق بر آن صند و قشایشه و قایل طلا
و نقره از آن قبه پیرمستاند آویشده و بعد از بنده و رونق آنگاه بهشت رفت
چون عمارت روضه مطهره کالجین علیها السلام بقیرات ضروری است سمت الای
شحراب کامکار بنیای عمارت جدیدی مصروف گردید استادان معمار و مهندسان
کار و از اطلب ضروریه مقرر شد که عمارت پایانی آن روضه متبرکه را بر داشتند
و عمارتی در نهایت استحکام و ارتفاع در کمال وسعت و تکلف بنا کردند مشتمل بر دو کعبه
کاشی کاری که با طاق چهار اعلی بر ابر می کنند و با این آن و کعبه کاشی کاری در روضه
پیش نیست که تا به در بالای دران روضه مطهره که مشتمل بر ابریم پامی آن شحراب و تیر
آن بنا نوشته شده بعد از چند روز از دار السلام بعد از اجابت پیام و غریت
مؤذنه چون بعبادت زیارت جبهه کعبه مرثیه سپلا له اولاد رسول شاهی امام علی
النقی و امام حسین العسکری علیهما السلام استغاثه یافتند بدینطور از و فوراً احداث

احقا و بطوات مرا قد منوره متبرکه و مقام حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
علیه و ادعای ناز و ملاوت کلام ملک علام استغفار نمودند و آن ایستان عرش
نشان قیامی یکین و فرشای الوان انداخته بقرشی و خدمت آن مکان تافخمی نمود
و مجاوران با چهره را از پادشاه و غیر هم انعام منوره روائت و حاجت آن
یقین نموده عنان غریب بصوب مراجعت معطوف پناخت و چون موبک پادشاه
عدالت نهاد گشت و یک در بغداد باقبال و دولت نزول اجلال نمود عمارتی را که در آن
ایام حسب فرمان سپاهتی که نزد یک در و از قافا پوشت بنا کرده بودند
ببین منعت شهرت شرف گشته خیزد و در آن مکان عالی تفریح گمان کامیاب
بودند بعد از آن سیر و تماشای طاق کسری از آنجا روانه کرد و پند پس از فراغ
از آن بمقصد چون بسامع خود جلال رسیده بود که در آن حدود پیشه ایست
و در آنجا پیشکین شیران پل تن ایست و در آن ایام در همان مکان پیشروی موی
سیکی عفریت منظر بهر سپیده که از صیبت او شیر فلک در زمیست و انواع آرا
بروم اندازان آن فراموش بیدار میزد و میچکس از بیم او مجال توقف و مردان
حوالی و حواشی ندارد و اکثر از امرای لا و در صفیان هدوی در دفع آن سبع
از شیر یا شیر شکار رحمت حاصل نمودند آنحضرت قبول نموده خود بنفس
بنفس متوجه شکار شیر و دفع نمودن آن شدند چون نزدیک بان پیشه
رسیدند که از دور آن پیشه دیوانه کوه چون جوش و خروش
نموده ارشد چنانچه از صلابت آن پیشه و بیابان به تر لرز در آمده

روی جاقان سید شایان و آنحضرت از روی قدیم خوانند و شی
که داشت تهنیتی آنج و در اسپت قبایل فرمودند و از بخت پسر مردود
یا شیه یک چوبه سیر مرکب تیر آن لیر ابرجاک هلاک انداختند که از شایان
آن امی سج تو پس انگشت تیر بدندان بخت گزیدن گرفت شیر اعلان
از بیم آن حاجی بخت گشته در پیشه احتفا محقق گشت پت برآمد فغان
ز آبجان زمین که بر دپست بازوت با آمیزین و در سختی از طرف
بغداد مراجعت نمود و گشت آنی روائت و رواج و رونق جات عالی
یرفع درجات حفرات امیه معصومین صلوات الله علیه اجمعین و لعنت الله
اعدائهم الی یوم الدین بر پادشاه معشر فرمودند که بخاران منورند و منظر
خاتم سب از اطراف محاکم محروم و در بغداد جمع شده شش صندوق منقش
نقوش اسپیدی و خنجی غایت خلقت و زیبایی حبه مرکب از آن شش صندوق
علیه السلام تربیت مند و از برای صندوق صندوق پوششی و نبات
نهایت و خوبی سپاهانجام نمایند و صندوق قدیم را از آن مراقد مطهره
برداشته صندوقهای مجدد را بجایش بگذارند و در مرکب از عتبه کعبه
نقاره خانه و را به مور سپاهند و از برای آبادانی خطه طیه خوش مرتبه
بخت شرف مبالغه فرمودند چون آب جاری آن مکان شریف بود
و پاکمان آندنیه ثانی که از خور و ن آبهای شور و تلخ در تعب بود نیت
بر خاصیت شایان و در آن آب از شط فرات قرار گرفت و مقر و نو

که است و آن چاره کنی سپیدار این پیکر و کلک کاران ابا کلک های الماسین طلب
 داشته با تمام آن کار بدیع خیر انجام به پروازند و فراتر از آن بوجوب سران
 الاذعان با طرائف الحکام محروبه حجت فرام آوردن عکله و فقه در رشت
 بعد از فارغ شدن ازین امور خلیفه آنحضرت را که تا آن غایت خادم بیک لقب
 کمی بوالمنصور و لقب بخلیقه آنحضرت را که تا آن غایت خادم بیک لقب
 مدام فراتر از این کرام علیهم السلام را بومی تفویض نموده و از آنجا
 با تمام تاج زر و وزی خلعت خاص ایستاد زین رزین که شمشیر طلا و ارجی
 و پاله منقوشه سپید افراشته و چون از جانب اراستام بعد از داخل مبارک
 میمون جمع کردید شامیاز لبند پرواز مت ابره صید عقاب ملک در پستان
 در آورده صدای نیش خور پستان طاق سپهر لبند آواره کردید
 شرح نهفت موبک میمون شامی بجا بویزه و مجاریه نمودن خاقان سلیمان
 شان صاحبقران با **سلطان فیاض** و بقتل آمدن و همین آرا می
 این چنین و لغارت بخش فضا می این کشتن از رشحات سحابم این حیات
 را بدین پانستم نیز که طایفه از اعراب جزیره که ایشان را مشعشع
 بالومیت حضرت شاه اولیا و پیشوا صغیا و وصی خاتم انبیا الغنی المیرسون
 و امام المومنین علی ابن ابی طالب صلوات و سبله علیه قایلین و جان پو
 شده که بعد از مبادرت بجا و می که معبود آن قومیت ایشان را نمی برد و آنرا
 در ابدان آن قوم تا پیش نمیکنند چنانچه بقیه ستمشیر از زمین فرو می ریزد شک

برگوش گذارشته فوت می گشتند و کلمه علی الله بر زبان می آوردند و انقاد
 زور بان شمشیر میکنند که شل گان حشم میشود و یا میشکند اصلا ضرری نداشت
 نیز سپید و در اکثر اوقات حاکم آن طایفه یکی از پادشاهان بوده و در اوایل
 اقباب کتاب دولت شاهی از مطایب تأیید است الحقی میر سلطان محمد پاشا
 حاکم بود و در آن ایام که فتح عیضا در روی نمود بعضی اشرف رسید که میر
 سلطان محمد بن عالم فاشا شده و اعراب مشعشع پسر شده که سلطان فیا فاق
 نام دارد در بجای و بر پند حکومت نشاند و آن کافر دود و در روی
 الومیت کرده قوم مشعشع حالا بالومیت فیا فاق که از فیهن الطاف الحقی
 برده است قایل اند و رستم فتح را حکام شریعت قرار گشته بیابان خلافت
 و غوایت را می پاید پسر بر آن بر دمیست الالهت شامی و فتح شریعت
 بی این احب لازم کرده اند از جانب فقه دار السلام بغرم غرا و منیت
 جهاد الودیفه سپیکر را بجا بویزه که در آن زمان از الملک حکام مشعشع
 بود و برافراشته پت روان گشت شاه بلند مرتبه و خدیو جبار کربم
 لوبکه ماند و آن را کابش که بان همان شاه جنیت کشتنش مگو که جهان
 در آشنایی او قریع سیح اشرف علی کرده که ملک شاه رستم حاکم گشته از طریق
 پیکر حکم رستم داده ابواب اطاعت فرمان برداری خدام بارگاه
 ششگاه شامی ابر روی روزگار خود نمیکشاید و تا حال تا بگشت
 بیایه علم لغزشیم نموده و پاست حکام مکان خود مغرور گشته باین روزه

اسم شمشیر

پیشتر از پیشتر حجت بدست آوردن ملک شاه رستم و دفع شر الوارس منتهی
 چون ملک شاه رستم سخی امرا و بندگان نوع مشایخ نمود و خود را در غایت
 و اسطرار دید چون ایشیت که پسرکشی ارنی و دمان لایت نشان عالمیت
 دارد و اندر ابراهیم غایب عقل کامل اندیشه باطل باز آمده اعتماد بر کمال کرم پادشاه
 قدر جسم اقتدار نموده پس دامرا و عالیشان فرستاده و امان طلب ایشان
 فرستاده و او را نوازش نموده و او را با لطافتش بریاری امیدوار پناه
 بعد از عهد و پیمان که فیما بین انعقد او را رخصت انفراد دادند
 چون تپاده ملک شاه رستم مراجعت نموده شرح عهد و پیمان کرده شن
 و امید واری که اقرار و عده داده بودند بیان نمود ملک شاه رستم میان
 خوف و جواز کوه زیر آمد و با امرای عالیشان ملاقات نموده با اتفاق
 امرای دوی مبارکگاه حشیر و آفاق آورد و منور اردوی معلی از حدود و
 مراجعت کرده بود و امرای مهابت و بزرگوار سپاهین پناه رسید ملک شاه
 بیایید بر سر علی رسانیدند و به شرف پاپوس مشرف شده خدمات ایشان متعلق
 نظر پادشاه بنده پرور کرد و ملک شاه رستم بعد از پاپوس پس و سجده خجالت
 زبان می در نهایت شرمی داد و دعا و شهادت شاه خدای بخشش پوزریش
 پذیر نموده در خدمت اشرف منظور نظر کیا اثر گشت مشرب و جسم قدر بد
 خان تعریف ریش ملک شاه رستم کرده فرمود تا جو امر و مرور بدیسیا
 دند و ریش او را بگو امر بکامیند و قاب و صغی از برای ریش او پاشند

نشان
ملک شاه

ملک شاه رستم تا آن بنیاد ملازمت پند و پیر و مرتبت میکرد بعد از آن
 بتفویض بایست لایت لرستان سپار و از شته روی بلن با لوف او در بنمای
 فطنت اثر طالبان حدیث اخبار و نرم آرایان محافل سپه و آثار مخفی نهاد
 که لایق در کوچک در ولایت خرم آباد و خاوه و صمد و غیر ذلک اقامت دارند
 از قدیم الایام تشیع فطری و لایبی اهل بیت طبرستان طاهرین موصوف معروفند
 مؤلف زینت القلوب شرح قصبات مواضع لر کوچک را بمقتضی نقل کرده
 آنچه مورخان بلاغت بیان اکثر تخنیمای معتبر نقل نموده اند و لاند کور در جانب
 جنوبی عراق عجم واقع شده عرض آن از یک طرف بولایت سمدان انصال
 دارد و طرف دیگر شش بالکای خورشیدان پوسته و طول آن از قصبه بر و جرج
 تا حدود بغداد و پاریمال عراق عرب است بی یک صد فرسخ است یعنی
 از مورعین نقل کرده اند که لایق لر کوچک احتشامات متفرقه و بدنگان نیر زمین
 جمع آمده پس که گفته اند و حقوق یوانی ایشان را از اختلاف بعد از بوده و شور
 پسند نمایند چنین به یکجهت بپلوی و تراخ که در میان ایشان واقع شد حسب
 الصالح که یکری شجاع الدین خورشید بن ابوبکر بن محمد بن خورشید را که افضلیه
 چکری و بقتل حشیر انصاف داشت بر خود والی و امیر گردانیدند و او بچنین بود
 و کار دانی بر آن ولایت استیلا و اوار حکومت او را پذیرفته از وفور عدا
 و محاسن الحواری خانواد و او پیر مزایه سپهک می نمودند و او لاد شجاع الدین که
 راجعین الجمهور عباسی می نامند و وجه تشبیه که در آن میگویند آنست که چون ایشان

و ما عشا را یافته بود و نسبت با میرحسین الدین پیچود و ابواب مخالفت
و غدا گشوده غایب آنجناب روزی که خاقان سلیمان شان برپید
و کرامتی که روزه بتجرب و اندراج ریحانی مشغول بود و حقار مجلس هشت
جامهای شراب خوانی از دست قیام مرچین گرفته از و میرحسین نزد
عرض پانیند که امیرحسین الدین وکیل مبلغ بیت مرار تومان از اموال
تصرف کرده اگر او را به بنی بسیار ندانند که زمانی آن را به خندان
میرپاغم و غایت کفایت کار دانی در سپرد انجام مهم سلطان طامری پدم
شهریار معدلت آیین از غایت علومت گوش بان پنجان کرده ام در آن
ایام کفایت حال را با امیرحسین الدین در میان گذاشته و چون صدق
امیرحسین الدین کذب قاضی محمد در ضمیر منبر بر تو افکن شده بود قاضی
محمد را با آنجا بکیر اند و امیرحسین الدین چسب الحکم جهان مطاع
او را امضا کرده و مؤاخذه در آورده و در آن چسب امضا و قضا با اعمال
و فضایل افعال او ظاهر شد که قهرمان قهر پادشاهی حکم بسیار پیش فرمود چون
چون کار از شفاعت در خواست امر او را کاران دولت قاهره در گذشت
بود موجب فرمان تفضل او پرداخت بعد از گذشت شدن قاضی محمد مصتب
جلیل القدر صدارت مقدم پادشاهی در جات و افضل علمای آن بان
میرسد شریفی پیرا بوسی الاصل شیرازی المیکن که از جانب پدر
از اخفا و محمد بنید و والی نازندان از جانب درازنار امیر شیرازی

جواب

جرجانی علامه بود و توفیق فرموده و از زمان امیر خلیل القدر
صدارت بعیر از سپید پادشاهی بکیران رسید و آن سپید فاضل
نیگومورت حمیده سیرت از روی استحقاق من حیث الاستقلال بان
مصتب فعل نموده پر تو انوار عطف پادشاه کام بخش کار بر فضیلت
روز کارش گرفت و قایم پنجمین عشر و پنجاه شرح مراجعت
نمودن چندی و آفاق از فارس **بصوب عراق** چون خاقان سلیمان شان
صاحبقران ایام زیستان چهار راد شیراز به خوشدلی و خرمی گذارید
در هنگامی که مواروی کبری و ردموکب پادشاهی از بده شیراز پرودن
خواجیده از راه او جات بیلا قهرز بر حرکت در آمد چون همیشه در ظاهر
بود که عمارتی عالی در او جات فارس پس که من برادر کرامی آنحضرت سلطان احمد
میزبان سلطان حیدر است تا کنند که علامتی در آن مکان باشد چون بان
نواحی رسید مقرر شد که کتبند عالی و تالاری بلند مرتبه بنا نمایند
و لیل و علم در آن مکان گذاشته طعام و مرچوم بجهت فقرا و مجاوران آن
استان حفاظتی که در آن مکان بتلاوت مشغول باشند مقرر فرمودند و مولی
بجهت آنسرا کار باین نموده اماکن مرغوب بدین سبب وقف نموده و از آنجا
توجه به بیسایق گوشک زاده و دزد و زنی چند بصد و شکار پرداخته آن فضا
خفرت استرا از خون آمو و تخم کلون پاختند بعد از طی این مراتب
دارالسلطنه اصفهان نفعت فرموده و چون میدان آن بده حبت نشان

در پیشرفت آن حضرت بسیار شک می نمود بکنایه آن فرمان ادنیای
 و معارف آن بچشم بان تو هیچ آن میدان پرداخته و در اندک روزی
 آنکارا مانند عرصه آمد و هیچ پادشاه خاقان سلیمان شان صاحبقران
 در آن میدان بسیار خشن و چوکان با خشن و ترقی اندازی اشتغال شدند
 بعد از آن وی توجه بجایب مسمان آوردند و موسی که مایه تابستان
 را بصید و شکار و در دشت فرخنده پادشاه پادشاه و فضل پادشاه
 الا که شریف برده روزی چند دامن کوه الوذمه پیر شریف
 باقیان بود و از آنجا بعبادت روی توجه بصوبای ایران آوردند و چون
 اهل تبریز از رسیدن موبک شهریار که کار خیر یافته اند و نور احلام
 در غایت شادمانی خرمی باین بستان شهر و استقبال پادشاه رعیت پرور پادشاه
 در کمال نشاط و ابواب لازم نیاز و نیاز بجای آوردند خاقان سلیمان شان
 صاحبقران همان مان حضرت پیرسان و زی چند در راه پادشاه پیر
 عشرت افزای کام پستان بوده و در دشت اشتغال می نمودند و آنرا
 بجایب خونی توجه نموده در آشنای راه فرج امیر محسن الدین میچو در
 اعتدال منحرف گشته آتش بت اسباب حیات آنجا برادر بوده و در
 کجاست و آتش و حرارت قوا را ضعیف پادشاه آنجا برادر پادشاه
 تغییر غذا و استعمال و اصلاح می نمود و آن امیر نیکو اخلاق چون بیاض
 خوب که بزم آشتی را دارد و در دشت فریبی تبریز و اقصای رسیدگی

بحسب الماوی نهاد پادشاه و الاثر و قدر و اندازه مقارقت آن خدایکار
 اخلاص کیش خشن طالع بسیار روزی نمود و روح شریفش را بجهت
 کلام ملک غلام و المعام قرا و ایام شاد پادشاه چیدش را بجا بخت
 اشرف روانه فرمودند چون امیر یار احمد خورانی اعتدالی را با امیر محسن
 الدین بستان می تمام بود خاقان سلیمان شان صاحبقران بمصفت داشت
 دیوان پادشاه را با و شفقت نموده و طبعش را بجهت پادشاه
 را بخت اختیار و اقتدار شراب و فرق فرقدین پادشاه تمام امر و وزیران
 دولت قاهره بمالعتش با نگرش پیرانجام مهام امور ملک دمالی را برادر
 صوابها پیش گذاشته و او را از زبان لطف غایت پناهی نوازش
 فرمودند و بستم یک شانی امیری صایت پسر پندمت بود و در ایام
 با صغار و بکار برنج عدالت پسوکن مینمود و شعرا و قضایه غرا و مدح او گفته اند
 از آنجمله مولانا امیر الدین الفیقه با پسم او گفته چندین چون من
 مقام بود و مرقوم کرد و در بیت زمی چو مرگ کوه آسمانی و توفی عقل اول تو
 بحسب تانی و در آن جسم را تو که کن عاقلی و عاقلی حمرا سیل غایبی شریف
 شهریار ایران بجایب شیروان نقل فرمودند و بخش سلطان حیدر
 اردیسل بفضل ملک عیسی خاقان سلیمان شان صاحبقران جهت تهنیت
 شیروان ضبط آنحال را با اختلاس در اوایل فضل می شدت پسر و مرگ
 موا که عارض خوابان و پسر و در خیابان زکریا و بنفشه نیلوفری و پسر و مرگ

آثار شاه و همیشه خورشید خیمه در بروج جدیدی ده از سپهر بخت بخت بخت
 کشیده و پیکر عارض تبار شده از باغ شک نبشته مانده خورشید
 ز سپهر شکر و می به جوشن سپهر بر افکنده می بخت شیر و ان بخت در آمدند
 چون شیخ شاه و سلطان مستخرج بسیار با غوا و تکریم شیر و اینان مستدم
 با تو لایت گذاشته شاه کلای قاکه در فتح آن دیار به نیابت لایک حکومت
 میکرد تا بوقت نیار و ده از ولایت شیر و ان سپهر و ن فست در آن
 پیل شیخ شاه با آن لایت استیلا یافته در اول حال باز گشت بخدا م بارگاه
 ملک پشاه نمود بعد از آن بحصانت قلاع معین اعتماد بر سپاه بسیار
 نقش سلطنت و استقلال بر لوح صمیم گماشته لای بیضا و سپهر کشی استین
 عرش نشان بر افراشته در او باج و حسنراج تقاضا و اعمال می و وزیر
 و تعلیم و کرم بنیویان در گاه سپهر آستان می کرد پست بر افراشته راست
 سپهر و می به نموده خیال جهان اوری به بخدا خاقان تاج و تاج مندرخت
 گزوی ادای حسنراج و بنا بر آن شهر می نمود منصور کوچ بر کوچ روانه نموده
 کشنده و قبل از رسیدن موکب معی بخت آب کرامت و مدارا پیشتر
 بجز جواد و آنه نمودند امراء عظام همه عبور عیا کر فخر فرجام از گشتی
 چیر بسته چون خاقان سلیمان شان با خود و در سپیدند امراء عالی شان
 به استقبال آمده در ملک بفرانقت با از معبر سپهر جواد عبور نموده و در
 آب نزل مسرعه نمودن چون خبر وصول موکب همیون بشیخ شاه رسید از پیوسته

بی بکشته از مقامه و مقابله بشک منصور بخت لازم و البته نیاز به
 بغیر و چون خبر فرار او و محض نمودن در آن ملک بخت خاقان سلیمان شان
 صاحبقران سپهر بعضی از امراء بخت شاهی فرستادند تا آن عبده را ضبط نمایند
 و خود بخیر بسفینس متوجه قلعه باو گوید و بیدار کو تو الی تحضر را بخت و با با بقدم
 الحاح و انقیاد و استقامت موکب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 یافته بفرار شد و مقابله بخت و قلعه را بخدا م بارگاه سپهر احتشام سپهر و ده
 خاقان سلیمان شان صاحبقران از باو گوید با بخت عنایت بی غایت شاهی
 تبعه بختی شسته از بخت او را نیز با بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از حکام قلاع الکای شیر و ان بخت بر کرم سپهر و ایران نموده اقبال نشان
 به استقبال موکب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 منظور بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از تو جهات بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 اما و محمد بخت کو تو الی قلعه و بخت از حصانت و ثبات قلعه باب الابواب
 بخار بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در جامی مناسب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آن حصص حصین را در میان گرفته بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بعضی از امراء سپهر و ان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و شوی کسی که تیر آن بند شد زیرا که اصل آن قلعه در کوه البرشل
 و اشکالی آنحصار تا دو پستیر پتاب را در دریای خزر است و دور و از ده
 که در یک ده و از ده بالکای شیردان نیمی شود و در ده دیگر طرف و این
 از آن ده و از ده دیگر راسی نیست که از آن مکان بجای حرکت توان نمود و آن پست
 پدید بر تیر است که دایره پیور کوه متالش با منطقه البروج دیت بعت در کوه
 دارد و کوه فیصل سعیدیش رفعت قلعه پستیر پتاب را بچشم در نمی آید و
 پانخاناش و مت جمع ذخیره و آن از پستیر فلک تواند بود و متولفانش
 به کام جیتیج گوشت حل در تابش آفتاب کباب تواند کرد و پست
 ککرا و پست بنان بختن ده آهه با ماه پادرسین به خدش از عشق بجای پست
 کز آن کاه زمین شد بدیده امراء و مادر و چاکر شکار در ده و از آن
 کندن زمین پستیر پیش بر دین پیغ مینمودند و از اثر صدای کرانی
 و خروش کوس کور که بنیان آن قلعه سپهر پاسبان گردون حماسی افرار
 پانخانان حاکمان چیز پستیر بد افته غازیان جلالت اثر پایی افشوده دیت
 به اختر سیر و تفکک برآورند و ایران قریبانش بقباب سپاهم خون
 و شام که از آتشخانه کمان بر دوازده و او ده مرغ مرغ معاند از آمد
 سوز چون سپهر روز محاصره بدین نوع بود و حاکمان سلیمان شاه صاحب
 مقرر نمودند که نقیضان آمین خک به وقت زدن مشغول شدند
 و دوازده بقت تربیت داده و عرض پنج روز بقهر را بر بروج قلعه پتاب

یار احمد قاضی محمد سیک امانی قلعه چون از حفر فتهها و خالی شدن
 بروج و حصار خبردار گشتند و این شد که قلعه دار می حراست آن موضع
 فایده جتهایشان ندارد و در حین در محافظت آن قلعه لبند ارکان
 اهتمام نمایند بوجب کریمه باقیق الله للناس من حقه فلا تمسک لبا پیر خا
 کار آن حضرت بایر عدالت شعار بر آن حصن حصین پست حوا پناشت
 بنابر آن بقدم غر و نیاز پیش آمدند و بزبان تضرع امان طلب نموده
 بلازمت امر افرستادند و پست بدامن شفاعت ارکان و ملت مرو
 زده از قلعه سپردن آمدند امراء عالیشان از مرشد کامل التماس عفو
 تقییرت کامل قلعه را نمودند و بایر محنت شای بطلالیم در آمده و قسم
 جان بخشی بر مفعله جبرام آن کرده گشتند و مملکت را استول عالفت بی
 غایت گردانیده قلعه در بند را بخیر تسخیر در آورده و در حراست کوه توان
 بسا ابواب را برامی است مقرر سیک باز گذاشته و ایالت
 مملکت شیر و از ابا بد پتور بحسین سیک الله تقویض نموده و امیر الا
 مرای الله پنا تغییر داده آن حضرت عا لیر امیر سیک استاجلو پسر عی
 محنت مسرودند و شایر الیه بجای آن سلطان ملقب گردید و هم دان
 ماه منفر ابال سیک سیک ده ده ذوالقدر که حاکم قزوین پیادخ بلای در
 و حار بود و معرقل گشته امارت الکای او را زبیل خان شاکو شفقت
 نموده او را از آن خان خطاب دادند و حکم عالی صادر شد که نقش مطهر

سلطان سپهری ایت ارشاد سلطان حیدر که تا آن زمان در طبر
 پیران خطره منوره بدر عالمیت آرسطان لاولیا و برمان الاقبا
 سلطان حیدر قدس سره با بابت سروده بودند خطبه طیبه دارالارشاد
 اردبیل نقل نمایند ملازمان کاتب اقدس حیدر مطهر آنحضرت را بعد از
 انقضای بیت و دو پال از قبر سپردن آورده در محقق محفوظ
 بر حمت حی لایوت گذاشته بمقبره منوره آبار کرامش بر بند
 و بجا آمدن اعظمی مغفرت انعامش از هم نرخیه و ذلک بشرف
 مبارکش در غایت نصارت لطافت بود که بر کل تازه لغت میرد چون
 خاطر خطیر خورشید تاثیر از فتح شروان و نقل بغش مطهر سلطان
 حیدر فارغ گردید در آن زمستان غان غرمت بصوب مراجعت
 انعطاف دادند و از معبر حواد عبور نمودند و متوجه دارالسلطنه تهر
 شدند چون جنرل رسیدن موکب شهریار جم آتد اربابانی تبریز رسید
 از روی مسرت و خوشدلی آراستن و کاکین و آیین بندی پرداخت
 منگانه عیش و طرب ساز کرده از زمین مقدم فسرمان فرمای ممالک
 کسری و جسم در بزم نشاط و خرمی نشیند حیر و سپند فرشتگان
 کشته ایام زیارت از بعثت کافرانی در دارالسلطنه تبریز فرج
 ایگز گذرانیده چند روز در ایام بهار بیریان و گلزار در آن مبد
 با زنت اشتغال داشتند و در موسم تابستان که آثار اشجار نایب و بوی

برشته کمال رسید و بود و حرارت موااشتند ادبایت غایم بلاق سلطان
 شدند چون گمرازدین محمد خان شیبانی و اوزبکان بی ایمان که بر بلاد خراسان
 مپتول کشته بودند و پست درازی بمالک محروم میشد و از بی ادبی از کینه
 که اربابان نمودند طاهر بود همیشه تهنه و تادیب شیک خان فتح خراسان نظر
 والا همت شامی علوه که بود درین سال چون طراش از جانب مالک و بیع
 انقضای ایران فراغت یافت بویزش خراسان عازم گردیدند شمس محلی
 از احوال سلاطین **خجست** و اوزبکیه فرازندگان اعلام مکتوبانی
 و یازندگان و از یک سخن آبی برین تهنه عارف ازین قضیه واقف شدند
 بود که مرشد مقصد اصلی ایراد و قایم برمان حجبته نشان خاقان سلیمان
 شان صاحبان کیتی پان شاه اسماعیل بهادر خان و فتوحات ممالک ایرات
 نهایت چون ملک خراسان ضمیمه پای فتوحات گردیده در اگر بلاد ترکستان
 نیز خلیفه دولت پسکه سعادت نبام نامی آنحضرت زده و خوانده شد
 بنا بر آن خبر احوال سلاطین اوزبکیه بناچار رسید و از که رابطه سخن و پر
 رشته احوال بکیه که اقصای ارتباط باید بداند خاقان منصور سلطان حسین
 میرزا ابن سلطان غیاث الدین منصور بن یقرا بن عمر شمس بهادرین
 امیر تیمور کورگان است که در جانب جانب دیدی شش و اسطی که
 میرسد و والد که ارمی خاقان منصور فیروزه یکم غایت امیرزاده سلطان حسین
 والد محمد علیا اکا یکم غایت امیر تیمور کورگان است و مادر فیروزه یکم قلی سلطان

یکم بخت میرزا شاه ابن امیر تیمور بوده و والد خاقان منصور سلطان غیاث الدین
 منصور در سن پند و هجده سالگی در دنیا رحلت نمود سلطان حسین میرزا
 مفت پالده بود چون چهارده سال از عمر مبارکش گذشت با والدۀ ماجده
 خود مشورت رفتن بخدمت میرزا ابوالقاسم بابر نمود و با شرفه او بجا آمد و در آن
 ششماه میرزا ابوالقاسم بابر آنجناب را منصور نظر استفاق و محرمت کرد
 میبومی مناسب تعیین نمود و در سن پند و هجده سالگی که میرزا ابوالقاسم
 قطار سمرقند بسلطان ابوسعید گورکانی صلح نمود خاقان منصور از میرزا ابوالقاسم بابر
 جدا شده بخدمت سلطان ابوسعید رفت سلطان ابوسعید او را به لطف
 نوازش فرموده در یک اقربا و طایفه منتظم گردانید چون خبر خروج سلطان
 اولیس میرزا ابن بایقرا در حدود بدخشان بسلطان ابوسعید رسید بپای
 شانرا دکان بجان شن سلطان حسین میرزا را پسندیده نفر از اقربا و خویشاوندان
 پاخت چون ابن جزمخت اثر در راه بغیر زده یکم والدۀ سلطان حسین
 میرزا رسید از آن خبر بی آرام گشته متوجه سمرقند شد و سلطان ابوسعید
 رجب الاپتد عالی ابوسلطان حسین میرزا را از حبس بیرون آورد و او را به
 دیگر بخدمت میرزا ابوالقاسم بابر ششماه تا آخر حیات او در خدمتش
 پیرو نگاه بجایب مرو و شپهان نزد میرزا امیرالدین بیکر شتافت و میرزا
 امیرالدین از معتمد او و لشکرها بشتافت و حسن می نمود و بجهت خود
 یکم سلطان بیکر را بجایب کج او آورد و در آنجا و سلطان حسین میرزا را از

۸۴۹

۸۵۹

۲۳۶۲

آنچه

آنکه و چند سپهر بوجو آمد بزرگترین آنها بر مع آلمان میرزا بود و چند کلاه
 بدست زنده اند بیکدیگر مینمودند و بالاخره بعضی پادشاهان بر این بجا بنشین صورت
 روی نمود و شهبان پند و هجده سالگی که میرزا شاه محمود بن میرزا بابر از
 برده سپاه میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله انهرام یافت میرزا امیرالدین بیکر
 خاقان منصور سلطان حسین میرزا را در مدینه بجا بخت تعیین نمود و خود بجا
 مشهد مقدس و آنکه که در آنجا بخدمت میرزا بیکر میانه او و حسن ارادت
 که از امرای صاحب اختیار دولت بیکری در نقار خاطر می بهم رسید
 ارادت تقدیر بچسب آنجناب نمود منی خیال آن جابل را بر عرض آن
 پردن پانصد سلطان حسین میرزا خود را از مرد سپه و ن انداخته بخت
 میرزا بیکر روانه گردید و آن اتنا جان سپه یک پیا و ن بخت بجا
 بخدمت او رسید سلطان حسین میرزا با سپه بیکر و در ایشان آمد
 کشته غنای مرکب بجا بمرور گردانیده داخل سمرقند شد و حسن ارادت
 را که شمه مجوس پاخت امرای بیکری مثل محمد بیک شیرازی و شیخ
 عاتق با ایل ایماق اتفاق نمودند که سلطان حسین میرزا را از میان
 بیرون دهند و در دست کسی که خاقان منصور حقه سکار از حصار سپه و ن
 نموده بود بیکار ستمش عذر از نیام انتقام بر آورده چند نفر از مقربان
 سلطان را بقتل رسانید و بهبود اری میرزا بیکر در و بقتل رسانید
 پاخته در مفتام ایتیم کام بروج و حصار قلعه در آمد و ولی بیک را از

۸۴۱

۲۳۹

خود را از شر سپهر و انداخته بخدمت خاقان منصور رفت و کیفیت
پایان نموده سلطان حسین میرزا از اینجهان این خبر را آرم گشته از آن موضع
بسرعت تمام حجت دفع شر اهل بنیاد روانه گردید چون بغار قلعه مرده رسید
لور شش بعبد انداخته با شصت نفر بهادران جهادش را خود را بر برج قلعه
پایان اهل شده و بنیاد بدار قلعه پرداخته شعله آتشش کرد و دارا را درین
راه بفرمانده و آتشید و سلطان حسین میرزا مرید آن قوم ایستاد
نمود مصیبت نسیف و چون دید که آن جماعت فتنه پیانده پست از قتال
برنیدارند لا علاج از برج برآمده بطرف بند سلطان رفت چنانچه کوه
انجایی بخدمت سلطان حسین میرزا رسیده قریب بدو پست پیوار پر
او جمع شدند و آن حسین سلطان بفرمان حکومت خویش را ازین حوال
پراختال آگاه گشت جمعی کثیر از اعدا دشمنان از عقب سلطان
فرستاد و در میان آن و گروه نیران قتال اشتغال یافت چنانکه شکر محفلت
لغات مضاعف سپاه سلطان حسین میرزا بوده نابراین مواد از آن
خاقان منصور روی گردان شدند و در آن اوان یاده از پست دفع
نفر سلطان همراه نموده بودند بعد از تلاش بسیار خود را بطرف پای
سپایند و مخالفان چنانچه فریج از عقب او تعاقب نموده خایب و خایر
گردیدند و خاقان منصور در پنج ده پرتو روز توقف نموده از آنجا بجا
فرستاد و آن حدود جمعی از بهادران سپر سلطان جمعیت نموده و خان

بصورت جان معطوف پا خنود و در پشته آشنی و پستین ثنائیه در حدود آذربایجان
بجای پست بعد از محاربه نموده برو غالب شد و او را با جمعی کثیر از
جان شاهزادگان بخدمت سلطان پاینده و در تختگاه اسپر آباد جلاوس نمود
و او پس بقیای او با قاتل جلا و غیر ذلک در اردوی سلطانی جمعی
جمعیت نمود و چون سلطان حسین میرزا بمقابل و مقابله او سپردن نیامد
و در پشته نشست و بیعت ثنائیه یک سلطان بوسعید خان بنابر حسین
در سلطان و قرا باغ بقل رسید خاقان منصور از اسپر آباد با نیار متوجه
شهر مرآت شد و آن مطلب در نهایت سهولت سیر پذیرفت و در آنولایت
بمسند سلطنت نشین شد و پیکر و خطبه بنام و القاب سلطانی زیب زینت
یافت و بر شجاعت پیاپی مصلحت نایز و فتنه و پنا در اطراف و بلاد خرابان
اشتغال یافته بود پس یکین پذیرفت و در پست درج و سبعین ثنائیه میان خاقان
منصور و میرزا ایاد کار محمد و مقابله بوقع پو پست سیم فتح و فخر بر چم علم
سلطان زنده سپاه میرزا ایاد کار محمد از حمله بهادران سلطانی شکست
یافته روی بکمرز آورد و در راه آخر همان پال میرزا ایاد کار محمد بدو رسید
پادشاه میطلبه گشته روی بهادران سلطنت مرآت نهاد و در محرم الحرام سنه
چهارم و بیست و نهم ثنائیه کرت کرد و فیما بین محاربه واقع شد و سلطان حسین میرزا پست
یافت و بجای سیمینه و قریب کریمت میرزا ایاد کار محمد در عقب مرآت رسید
سلطنت متکمل گردید بعد از چهل روز سلطان حسین میرزا در قریب از غفلت

میرزا ایدگار محمد که مدام بشرب شراب مشغول بود و بعضی ملک فی بدشت
 خزانیت از آنجا با بغیار بجانب مرآت روانه گردید و در سبست و سیم
 صغیر و یک بوقت سحر باغ را غارت آمد و میرزا ایدگار محمد در آن باغ
 و پستیکر نمود و بعضی را پانید و بار دیگر ملک خراپان متفرق شد آمد و لوی
 سلطنت آن لایت برافراشت متولیان مرآت در پای معدن نشاند
 حال بود در محال انجیل سلطان محمود میرزا کورگانی با سپاهی بی
 از پیرشد متوجه بلخ گردید و سلطان حسین میرزا تیرا پتقال اوشتان
 چو چک تو فیما بین مجاری عظیم وقوع یافت سلطان محمود میرزا و لوی وادی فرار
 آورد و سلطان حسین میرزا بفتح و ظفر اختصاص یافته بار دیگر تا کنار آب انوی
 متفرق خود را آورده و از آنجا بابت ابداء ملکش بل کرب که واسطه در میانه
 عواقب خراپان است و چون از بعضی مهمات مرزوری ملک و دفع دشمنان
 مرولایت فارغ شد و در اسطبله مرآت کتبه بر سر عیش و عشرت
 در آوا اسپه آن بده فخره سعی قام نمود و بنای قباغ انجیل و مباح و مدار پس
 و تعمیر و دستور و لکشی عمارت فرج اقرای نموده بطرح باغات و باطن معمارت
 سلطانی پرداخته است تمام تمام در داد و دوشش خلایق و ستردن نقش و حوال
 جو و تقدی از لوح ممالک می نمود و در توابع و مسند و تنی ائمه نسبت خیر الیه
 نموده بر طبق کریمه قل انما انشرکم خذرا با ملازمانی که و کیسان می شدند و تقویت
 ارکان شریعت خواست و مشیت مهمات ملت پضا بقدر امکان لوازم سعی و استقامت می

و همواره سمت عالی بر عایت پاد است غلام و فضلا و شعرا می داشت
 و در باب آینه و وجه معاش محتاجات اهل کمال مرکز تقاضا و احوال نمی بود
 و در انجیل عیسات و وصول سیور غالات الغامات همواره احکام مطاع
 منبذول میفرمود و در مقصد و نوبت روز شنبه و پنجشنبه تقاضا و عمارت ^{مطاع} اهل کمال
 مهمی روی میسید و مقتضای فتوی امیه دین بقیل میرزا پانید و بعضی در ویش
 و گوشه نشینان مجاس و غلات اوقات تشریف میبرد و بقیل شایخ اسلام
 و احترام اولاد خیر الانام بر دست عالی واجب لازم شمرده همیشه نقش جهانگیری
 و رواج مذمب بخت امیه اساعشر بر لوح خاطر می گذاشت و آشور پسته نشین
 و پتخار و رعایت عماره و جلال بقیل و رونق ممالک خند اسپان سعی می نمود و در
 بین اوقات تجتبه پاترا بعیش و نش و معروف است و خلل آن اوقات بجهت
 عارضه و در معاصر با پای آن سلطان ملک مقام از رفتار باز مانده بدین سبب
 اختلاف در احوال مملکت و دولت او راه یافت و سرایت از اولاد و انجیل استقلال
 وادی خلعت گذاشته ابواب قتال و جدال بر روی الدنبر کوار کشود و شرح عماره
 بر مع الزمان میرزا با والد خود سلطان حسین میرزا چون خزان شدن سلطان حسین
 در مع بی بیع الزمان میرزا امی الدنبر کوار که از جانب میرزا حکم آمد و در ویر و سبب جیت
 در آوردن تخت سلطنت بی اختیار کردن آن سلطان صاحب سپاه و دست با سپاه
 بطرف مرآت حرکت داد چون اخیر سلطان حسین جیت فتح آن نصف از مرآت پرت
 آمد و در کنار و پل جریح تقارب فتنه پست او چون چشم بدیع الزمان میرزا بر لوی نشو

کشای پشاه روی و بار بادی سوار نهاد و مشقت تمام خود را از طلال امواج آن بحر خفا
 بجزایر پسانید و سلطان با غنایم سواران و برایش اجعت و در آن چنین و غیب نایه و سلطان
 حسین میرزا انعت فجا و در گذشت سلطان ز خبر فوت و قتال کشته و اول سال در پشته
 و پنجاه و یکم تانی خبر آن بیع الزمان میرزا با که روی انوه و لشکر کی شکو سپید که با بقا
 زده آن بده را محاصره نمود شرح احوال آنکه چون بیع الزمان میرزا از معرکه بگریختن و فرار کرد
 و بر رفته خود را بقصد تار سپانید و منتظر فرصت می بود که غافل خود را باین بی سلیقی
 رساند و آنچه مکنون خاطرش بوده باشد بعلی او و در آن اثنا خبر کشته شدن محمد بن
 میرزا و ولد بیع الزمان میرزا و اسپر را و در دست عیش و شرف حسین میرزا سپید
 ازین که را آنچه در خاطرش بود و طلب حق و پسر علا و آن کردید و در فصل بها
 که سلطان حسین میرزا در سیلاق التک شاه نشین به پریش حسابم خوابگاه
 الملک و زبیرش و اولاد و اتباع او مشغول بود و عیا که سلطان بی متفرق گشته بود
 بیع الزمان میرزا آنوقت را فرصت شمرده با شیخ بیک که مشهور او و عقد بیع الزمان
 میرزا بود و امیر ذوالنون و حسین بصری که حاکم قندهار بود با چهار هزار سوار اتفاق
 کرد که خود را بار روی سلطان سپندان و آن ممد را در شش روز سپرده بود
 مقیم بطامرا پتقرا اتفاق نموده و در و بملقه سببه متحقی که وید و قاصدی درگاه
 سلطان فرستاد چون بجز محنت از سلطان سپید یار و لان بطرف مرآت
 روان کرد که امیر علی شیر که در مرآت بود سوار شده که حملات کرده و انجیا
 ایام بار و فرستاد امیر علی شیر موجب فرمان ملک نموده در آخر نماز و امیر وانی

خفت
 و عمر بیک امیر بابا بی علی از جانب اسپر آباد رسیدند امیر علی شیر ایشان را بر روی و او را
 و قبل از وصول ایشان قراولان را روی سلطان فانی خبر رسانیدند که بیع الزمان میرزا
 بجزایر پسانید و اتفاقات نموده بسرعت برق با و طی پسانت نموده از باره آتش شکن
 و امیر او و گذشته بار روی معنی نزدیک رسید سلطان حسین میرزا از رویا
 بغایت مضطرب که آن بیع الزمان میرزا تا رسید یافت که اگر و انبش میر سید البته
 بر پد غالب می شد نهایت چون نزدیک معبر سلطان سپید خواب غفلت او را
 رنوده با سپاه خود را آتقام آرام گرفتند و چون مطلع شدن و بد آن خبر او را
 لشکر روی بقا بد سلطان آوردند و سلطان حسین میرزا تیر متوکل علی الله بمقابله
 آن حلف شتافته از جانبین بشوئیه صفوف سپاه پرداختند در آن حسین سلطان
 میخود میرزا که بوا سپه حصیان امیر چتر و شاه از ولایت حصار و شادان روی
 امید برگاه سلطان آورده بود و با پا یضد گیرش وقت را سپتن سپید متعاقب
 آن امیر محمد ولی بیک و عمر بیک امیر بابا علی بیک از جانب اسپر آباد و فریدون حسین
 و امیر عبداللطیف بیک پیرام از اسپر ار رسیدند و روی سلطان ملو
 از پاده و سپاه کردید و القصد آن دو لشکر روی بر یکدیگر آوردند و بعد از شش
 و کوشش بسیار بیع الزمان میرزا اعلاست و بجز و انکسار در شکر زمین او و شانه
 نموده بار و گیر روی بادی سوار نموده فوجی از امرای سلطان حسین میرزا متعاقب
 آن دو بکار شتافتند امیر عمر بیک خود را به بیع الزمان میرزا رسانیدند و بیک
 بر آن شد که او را اسپر نماید که دو یغیت اسبقند بایر تیره را از دست بیع الزمان

گرفته انچنان بانشن دکه خد و ندان عمر یک شکست از اسپ برنگوشده
 بدیع الزمان میرزا از چنگ او را می یافت که علی امیر خور از غایت تهور خود
 بشجاع یک پاید شجاع یک برگردیده انچنان ششیری بر ویش زد که یک
 محال جدال یافت و سلطان حسین میرزا ازین شرح نمایان سجده شکر الهی
 بجای آورد و بجای مرآت مراجعت نمود شرح های سپاهان حسین میرزا
 در حواشیه با فرزند خود در پیشه ربع و پنجاه ابوالحسن میرزا و یک میرزا
 بر مخالفت پدر خود و سلطان حسین میرزا قرار داده پسر به شورش در آوردند چون
 این خبر بخاق الاکبر رسید از برای دفع ایشان از مقر سلطنت حرکت در آمد
 ابوالحسن میرزا در قلعه مرو متحصن شد و جنود سلطانی در قلعه را در میان
 گرفتند چون آمد اایام محاصره بجای راه رسید ابوالحسن میرزا بجز جاده نیک
 نزد پدر فرستاده استبداد نمود که اگر آنحضرت رستم عفو بر صفت جرایم بند
 گشته بطرف مرآت مراجعت نمایند پس قدم پایخته بجای کوی گاه معالی خواهم آمد
 سلطان حسین میرزا بروی ترسم نموده التماس و غرض قبول یافت و خان غریب
 مرغاب معطوف پایخته ابوالحسن میرزا از پیوی نزد برادر خود یک میرزا فرستاده
 و در اور خجک میرزا با خود متفق پایخته بعد از عهد و پیمان مرد و برادرش که در آن
 متوجه طلب گشته در حوالی قلعه پیور دبا یکدگر ملاقات نموده از آنجا روی آورد
 پدر آورد و چون بخبر و منزلت با خاکی سلطان حسین میرزا رسید بسبب آزار
 افیم که داشت بر اسپ نیت اسپار شد لا علاج بر محفه نشیت باستقبال آن

شانت چون خبر توجه پادشاه عالی کمران ویرا در رسید بجای قلعه پنا رو انداخته
 چون سلطان رفسر ایشان خبر یافت مظفر حسین میرزا و حیدر میرزا و ابن حسین میرزا
 و میر محمد برندق بر لاس خجکای را از عقب ایشان فرستاد و در حواشیه
 بهم رسیدند بعد از اکیستن صف سپاه برادران وی بمیدان جنگ آورد
 و فیچاچ حسین علی عظیم قویقت یک یک میرزا و ابراهیم میرزا و قهرمان از زمین مسو
 جدا شده بجای ابن حسین میرزا و حیدر میرزا متعین شدند و آن دشمنان را با سبانه حمله نمود
 روی گردان شدند مظفر حسین میرزا که در عقب لشکر ایستاده بود از فرار برادران پنا
 بانشن سپید شده و فراراده فرست نمود که امیر سلطان علی از غایت پردلی حنائی
 شازده را گرفته از آن حرکت مانع شده گفت که اگر تو روی گردان شوی البته منی افغان
 ویر شوند و این فرست بفرست سلطانی سپیدیت کند در آن اشنا سلطان حسین میرزا نیز
 در رسید چون خبر تمام ابن حسین میرزا را شنید از محفه پسر و ناده با وجود ضعف
 مزاج بر اسپ سوار شده روی سپیدان کارزار گذاشت چون چشم شازده را دید علم
 سلطانی افتاد احتیاج تمام بر احوال ایشان ادا یافته مرگ از آن و پسر و اربطی گزین
 در رفتند و سلطان حسین میرزا مانع و مظفر مراجعت نمود شرح آمدن الزمان میرزا
 کرت یکدگر بر است و و و ایغار سلطان حسین میرزا با اتحاد و در سپه حسن و پنجاه
 میر حسین میرزا با برادر خود مظفر حسین میرزا و حوالی اسپر آید خجک کرد و بر او غایب
 شده در حکومت ایستاده ممکن کرد و یک یک میرزا که از محضر که حواشیه گزینان بدرقه بود
 با سپه آورد رسید و میانه برادران مسدود چنان واقع شد چون انجیر سلطان حسین میرزا

از تفریطت از برای سپردن او استیلا به بکرت آمد چون محنت حسین میرزا
 از توجه موکب معنی خبر یافت از روی اضطراب قدم بودی مسرار گذاشت و بمیان
 بقدر توان که در کنار آب ترک محل اقامت از رفت در انشای او یک یک میرزا
 از برادر جدا شد و رودی در غارت کرده بی خوف و هراس رودی سلطان حسین
 شانت اینچرا باید عرض نمود سلطان حسین میرزا رستم حکومت مشهد مقدس از برادر
 محمد حسین میرزا روانه گردانید و اعلام نمود که در حین حقوق بوقت انجاء الفت
 بمبدل پیا حشمتی با تعلیم شفقت عروت رستم عفو بر جریه آن جرمیه کشیدیم ^{است}
 مشهد مقدس اما توابع و لواحق بدان مسرورند و غریب مفوض گردانیدیم حسین
 میرزا از شفقت پادشاه سپهر رگشته روانه مشهد مقدس شده دیگر امری نماند
 از او و در آن چون سلطان اعلی استرآباد شد خیزد زنی در آن مکان بداد
 و دشمن مشغول بود که در آن حین خبر آمدن بیع الزمان میرزا کت و دیگر ^{ذوالنون}
 از خون سپید چون بیع الزمان میرزا با پدر صلح کرده بود دست از علاقه کار
 او نموده بدو رحمت نموده بودند و او را بد باطنی که داشت باین هم راضی شده ^{ذوالنون}
 اندیشه بود که در آن کره بی اختیار نماید در آن لاکه سلطان حسین میرزا را پسر ^{ذوالنون}
 بدو فرست یافته از پستان توجه مرآت رده و شد و میرزا ذوالنون از خون
 از زمین او بر تکلیف اما ذنوده را دانند که دیدار غلام و هواشی امر او را در آن وقت
 سلطان که در مرآت رده بود غارت نمودند چون اینچرا در مرآت ^{ذوالنون}
 و پیا را که بطن آن بده معین شده بود در سپید بحر اضطراب افتاده بود ^{حسرت}

را برادر اسپند و بعتق و ارمی پروا نداشت چون بیع الزمان میرزا بقصر او ^{ذوالنون}
 سپیده آمد بعضی از مردم بگو کات که در باغات خود مانده بودند او را تنها دیده ^{ذوالنون}
 کردند که بیع الزمان میرزا مراجعت نموده و امیر ذوالنون را زده می مرآت ^{ذوالنون}
 بشهر رسانیده گفتند که امیر ذوالنون تنهایی به بیع الزمان میرزا مراجعت کرد
 است با او آنکه مردمی پیشدستار بیجان محمد معصوم میرزا از جانب ^{ذوالنون}
 برات آمد امیر ولی محمد یک از آمدن شازده امیر وار کرد و بدو مسرار ^{ذوالنون}
 در کاخ محمد معصوم میرزا و سید عبداللہ میرزا العزم زرم از دیوار بست شد
 پسرون آمد و محمد معصوم میرزا را باز داشت خود در زمینه ایستاده و ضبط ^{ذوالنون}
 را بعین سید عبداللہ میرزا و امیر یاسین علی گذاشت از آنجا بیع الزمان ^{ذوالنون}
 در نواحی کلنگی نه با میرزا ذوالنون پیوست در محلی که شیلا نمیکشیدند قراولان خبر
 رسانیدند که سپاهی سپاه باغی نمودار شدند پناحت امیر ذوالنون ^{ذوالنون}
 پناهی رکاب آورده روی بسیدان جنگ آورد و در نواحی انکشتن ^{ذوالنون}
 بتلاقی انجاء میرزا از جانبین نیره حدال قتال شد حال نایت آن شایع الزمان
 میرزا بهر که رسید مردمان مرا از مشامه آنحال است از کار رفته بخت ^{ذوالنون}
 عبداللہ میرزا و امیر یاسین علی فرار نمودند و بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر محمد
 ولی یک تیر گریزان شده کمیز را بر پستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبداللہ
 میرزا مصیبت در رقت ششمر ندیده روی بردی سلطان حسین میرزا آوردند
 اما امیر ولی محمد با سپاه کرکشیگان بشهر آمدند و دروازه مارا بسته بود ^{ذوالنون}

جزوان کار سپردند پنج زن از مریزاد و در شش روز را احاطه کرده بجا صحرای
 بعد از چند روز به بلالان نقل کرده طمع آن داشت که مردم شهر بی بخت
 شهر را بدو پسارند بنابر آن بخت می نپرداخت با ایشان مدارا می کرد
 تا مدت چهل روز بمقرار بود در آن اثنا خبر و رسپطان حسین میرزا رسید
 امیرعلیشیرکیش و بدیع الزمان میرزا فرستاده ویرا از مقاله بدین منع نمود
 بدیع الزمان میرزا التماس و را قبول کرده از بلالان بطرف مرغاب
 شتافت بعد از چهار روز رسپطان حسین میرزا بشهر رسید و حاجت
 قلعه دار را به نوازشت شاهانه پیرانسر از نمود چون بدیع الزمان میرزا
 بخبار آسب مرغاب رسید در آنجا جمعی عظیم بر سر او واقع شد و بدیع الزمان
 به محاصره قلعه مار و جاق مشغول گردید و بعد از خبک آن قلعه را بستر کرد و
 چون انجیر خجاقان منصور رسید از چم کرمت جمعیت که با بدیع الزمان میرزا
 بود مضطرب شدن لاجرم بمصلحه راضی شد و مولانا فیض الدین اسپر آبادی
 را نزد سمرزند خود فرستاد و مولانا می مذکور بدین نوع صلح کرد که از تخار آب
 اتومیه و حکومت پنج از میرزا باشد و بدیع الزمان میرزا اسپر راضی بآن
 شد عنان غریمت بجایب پنج تافت و در پیشه پست و پتیمای بار و دیگر جز
 لطیفان و شکر کشی محمد حسین میرزا و محمد حسین میرزا و محاربه ایشان با بلالان پادشاه
 رسید خجاقان منصور بار و دیگر که مرآت متوجه اسپر آباد شد چون از رسیدن
 موکب سلطان آتش فتنه برادر آن امرالیک یافت در اوایل رستگان متوجه

مرات کرد و چون خبر توجہ سلطان امیر علی شیر رسید از مرات با استقبال سلطان
حسن میرزا را با طعنه و کبر و زربالہ مذکور سپور شد و چون موضوع توجہ
عقب پس رسید از برابر محفہ سلطان غایب شد امیر علی شیر پادہ شد و بخند
روانہ کرد و چون نزدیک محفہ سلطان رسید خواجه شہاب الدین عبد اللہ
کہ از اعظم مستزبان سلطان و پادہ شد و امیر علی شیر را در آغوش
کشید و بہ پیش کشید کہ پروا حسد کہ تغیر قام در احوال امیر علی شیر بہرین
بخواہ کہ گفت کہ از حال من غافل مباش کہ غریب جاتی در خود می بینم در آن
حین محفہ سلطان نزدیک رسید و چند امیر علی شیر خاست کہ پیش و دو
داشت چون سلطان از تغیر احوال او خبر یافت امر نمود تا او را در
خاستہ کہ بہرسم یک می آوردند خواہا سیند و چون بالہ پران رسیدند
علامات پیکتہ در بغل و بشہ او ظاهر شد تا فضا حاضر شد او را افند کرد
و بہ مطہرہ خون پران آمدہ الحبابی میجامد بہر پیش حاضر شد نہ مرچند
و بحالہ او کوشید نہ فادہ بران مرتبت شد تا آنکہ روز گیشنبہ داعی حق را بآفتاب
نمود سلطان کل علما و پادہ است بترل آوردہ آنچه لازم بود بحبابی آورد
و او را در کنبہ پسی جامع مرات مدفون ساختند و سلطان ازین بہ گذر
بسیار متالم شد و کثر التہار و پوفا فی دنیای و ترا سپہ نمود شرح خروج دین
محمد خان شیبان ترکستان استلای نفس او بر اولاد سلطان حسین
میز را و ملک حسرا بیان محمد خان شیبان کہ بوق خان او الخیر خان بن دولت

شیخ اعلان از شاه شیبان خان بن جوجی خان بن چنگیز خان که او بنام شیبان
 شیبک خان می نامند بود و پو فور جاده و حشمت و مرید شوکت از پیر سلطان
 است از عام داشت همیشه نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر
 و امرای او زنگ را بسلطنت خود دعوت کرده چند گاه در دشت قبیاق
 دود و خوارم بواز میزد و آذین برداخت از دوشوکت مخالفان را مهادت
 عاجز شده به بخارا اگر بخت و حاکم آن دیار عبدالعلی ترخان را در اعزاز و احترام
 نموده بعد از چند روز بموافقت یکدیگر از بخارا بر سر قند رفتند و بوسیدند
 شیبک لازم سلطان احمد میرانی الی پسر قند شد و سلطان احمد میران که
 با وی تعظیم و حرمت سلوک نموده بعد از چند گاه که شیبک خان فی الجمله
 پس بایر اقی فرام آورده از سلطان احمد میران که خیمه بار دیگر بقبیاق
 و بعد از فوت سلطان احمد میران که مرج و مرج در مار و النهر بهر سپید شیبک خان
 فرصت یافته از از بجان صحرای شگری فرام آورده بجد و ترکستان رفت
 و آن لایت را بتصرف در آورده در سپیده ستایشگاه که اول مله نور و خورشید
 حضرت خاقان سلیمان نشان صاحبقران بود عازم تسخیر لویه پسر قند شد و در آن
 ایام سلطان علی میرانی کورگانی حاکم پسر قند بود و خبر نامی که از حکومت که با او
 بود و دیگر دخل در امور سلطنت نداشت و خواجگی و عبد الله در آن
 بده استیلا یافته بخود سپهر جمع مهابت را پیر انجام میداد و شیبک خان
 بعد از محاصره و مهادت پسر قند اینست که بقوت انقلعه را بدست در آورده

مجال است و چون از استیلا و خواجی بر سلطان علی میران خبر یافته بود از دور
 آمد و سلطان علی میران از غیبت پیغام داده بود که چون آن مسند را خبر نامی
 که از سلطنت دارند و دیگر دخلی در امور نیست اگر باین جانب توجه نمایند و را بدست
 فرزند آن خود آورده مرفوع که خاطر شریفشان خواسته باشد زندگانی
 نمایند و از برای الله سلطان علی میران تر قند محنت آمیز پستند و او را با
 خویش نوید و ادب مراده با اتفاق آن صغیره پیاده و دل با این پناه و افسون
 فرقیه گشته غم ملازم شیبک خان خرم کرد و در روز جمعه که خواجگی الی
 بر سر قند در سپید دای ناز اشتغال داشتند با سید سپار از امر او شکران
 روی آورد و وی شیبک خان آورد و **مرج** صید را چون اجل آید سپوی صیت و
 رود و شیبک خان آن مراده پیاده دل ملاقات نمود و دو سپه
 للمبار عالمیت و غایت کرد آخر الامر تقضی عهد نموده نهال جیانش را
 بعمر سپار و از پایی او داد و خواجگی الی ابر پسر قند چون حال بنیوال
 و نیت بهر الحاح و انقیاد جاده نداشتند بهرگاه شیبک خان آمد و او را
 نیز اکثری از اولاد و اقربا از عفت سلطان علی میران روانه گردانید و ممالک
 پسر قند و بخارا و ترکستان تا اربع بتصرف شیبک خان درآمد و از بخارا
 دست تقدی بر رعایا در از کرده ظلم و ستم آن کرده از حد گذشته خواجی
 ابوالمکارم که از اولاد صاحب است بود و در آن زمان نمیداد اعتبار
 و احیستار از سپار ابر پسر قند ممتاز بود و قاضی بدربار که چند عالیه

طاهر الدین بایر محمد که در آنجا یکم معتمد پدر خویش عرش میرزا ابن سلطان
 ابو سعید خان کورگانی بود و داعیه پیغمبر مالک موروث داشت اربابان نمود
 و پیغام داد که مناسب دولت است که شما را در و الا تبار با پیغمبر متوجه
 آباد و احدا خود کردند و در فلان بشت بطامر بکده پسر قد رسید که بنده در
 شهر ابر روی ملازمان بکشتایم و راه خروج از بکتر که درین بکده لطیف
 و نقدی اشتغال دارند میدود که دانه چون این پیغام میرزا محمد بایر رسید
 نفع پسر شد امیدوار گشته با لشکری بقرار با بغا در سبب و عده بمقت
 برجیب عن آنجا برادر آن سبب بشهر و آورده و در راه را معین و پی
 و لشکر اند جان او با شش پسرند در آن سبب دیوگر رفتن و کشتن از بکجان
 پرداخته غایت خون زایش بجای آوردند و قریب با غنای پس از او در بکجان
 بقتل رسیدند جهان فامیرزا که در شهر بود با جمیع کیش خود را پر و نداشت
 و چون صبح دیگر این خبر بشیک خان که با مشت هزار پیاده و سوار در پر
 شهر حنیه اقامت برپای نموده بود رسید و خبره سلطان و باقی سلطان
 با جمعی از بهادران در توری که نزدیک شهر بود اقامت داشتند رسید خود را
 بار روی خان سپانیدند چون شیک خان دانست که کاری نخواهد
 پاخت عن غرمت بکایت ترکستان تافت طاهر الدین بایر بایک مزایا
 از عفت او ایثار نمود و شیک خان با مشت هزار از بک در برابر صف
 کایه از آراسپه و محمد بایر بک آن موقع قتل متوکل علی الله بر آن مشرک حمله نمود و جو

از بک بر آن شد که شیک خان نیز روی بود می سرانند که از بک
 هجوم نموده شوبه سید کردند محمد بایر تابینا و ده عنان مراجعت
 بجای پسرند معطوف پاخت شیک خان در آن مکان توقف
 نموده بک کار خود پرداخت چون طاهر الدین بایر داخل پسرند
 و پسرند آذوقه بسیار نایاب بود و از راه تکی غده توانست بعضی قلع
 به پسر از دو سپاه اند جان سیر متفرق شده بودند از آذوقه رفتن بک
 اند جان نمود چون شیک خان از آن حال آگاه شد با لشکر از بک ایثار
 پسرند بمقت شیک خان در آمد و از بک آن مقام خود از پسرند
 کشیده جمیع کیش را بقتل رسانیدند و خواجه ابوالکارم خود را تراشیده
 بود که کسی او را نشناخت با آن حال از شهر بیرون شده در دست ملازمان
 خان گرفتار شد و چون او را بنظر پیشک خان آوردند او پسر رسید
 که خواجه ریش آنچه کردی خواجه در جواب این بیت را خواند و بیت
 چسبانی که این و بر فروزد و مرا بکشتن بخت کنشش پیوزد
 اما این لطیفه فایده بر احوال خواجه بخشید فرمان بقتلش داد
 شیک خان پسرند را پای تخت کرد و پسر قلع و علاع
 ترکستان را با قرا و نبی اعمام خود میست نمود و از تاخت پسر
 از بک آن غنیمت آرام از ولایت ترکستان و بدخشان بک
 شد شیک شکر کشید و بیع از آن میرزا محمد بایر شیک خان و بی

و فانی مراد **چغای** چون دایه مملکت گیر می شیک خان اقل
 مشهور کرده و شعله آتش ظلم اوز بجان در ولایت ترکستان
 زمانه بر کرده ناکشید سلطان حسین میرزا قاصدی تر و بدیع الزمان
 میرزا بیخ فرستاده او را بر مقابله و مقاله شیک خان تر عیب
 نمود که چون امیر خسرو شاه حاکم حصار و شادمان از دست تقدی
 اوز بجان استعانت نموده میگوید که اگر شما مراده بخوار آب آمو
 انید بنده منیر با سپاه فرادان بخدمت میشتایم البته که سپاه آمو
 را فرزند می جمع نموده تا زود است دفع شر آن کرده نماید بدیع الزمان
 میرزا استکیف پر شکرتار و اطراف پنج را فرام آورده روی
 بخوار آب آمویه نهاد مرچیند کیش و امیر خسرو شاه فرستاده و اطراف
 که من چپ لاسپند عالی مستقد قال اوز بک شده با منیر باده
 چرا بوبکب عالی نمی چوندی امیر خسرو شاه از پی اکتساب بدیع الزمان
 شیک خان از پیشش دارد و طمع در ملک او نماید اتفاق ننمود چون
 این خبر بدیع الزمان میرزا رسید از جانب مرآت تیر کوک از برای
 او میر سپید لاجرم مراجعت بلی نمود و از این مکره فتور تمام بدو
 او را یافته شیک خان امیدوار به منج خراپان کرد و دیده در آینه
 فرصت می بود آن جناب سید جعفر که در ملک پیادات و شت بقیاق
 مستلم بود نسبت بخان اوز بک در غایت اخلاص بکوک می نمود با شاره
 ۲۸۰

از آب آمو که شسته بدیج آمد بدیع الزمان میرزا او را رعایت بسیار نمود
 و شیک خان می خستیم باخت آن سپید پوفا که از شیک خان و می دان شد
 دست پوشش امن میرزا زده بود میرزا اعتماد گاهی و نمود بدیجها می خستیم
 بود با او و مقربان را اختلاط آغاز کرده و خلوت با بک و شای شیک خان میکشید و ایشان را
 کرده و با نوبت مواجید منیر میداد و از آنجا ابراهیم سلطان بر لاپس
 و بهایگزینک لاپس و قرا پر محمد و بک کلیدی اوز بک با هم اتفاق کرده با
 جمع منیر بخت نمود که در هنگام فرصت دست بردی میرزا نموده خود را
 بلا زمت شیک خان پیانند در آن شنا خبر میرزا رسید که محمد باقر خان
 که حاکم آن خود بود از در خلافت آمد و کپان نزد شیک خان فرستاده
 که مرگه خان از آب آمویه عبور نمایند بن قلعه آن خود را پسند می نام
 خان بی عده امیدوار شده از پی رفت روی بخوار آب آمویه بباد
 امرای هم عهد با پیغمبر اب سید جعفر قرار دادند که مرگه بدیع الزمان
 میرزا بجهت دفع محمد باقر باند خود رود و در عرض او میرزا را اگر قرار بیاخته
 نزد شیک خان بدو امیر محمد باقر اعوان که میرزا را بکنیس بود و چند
 بلا زمت نیامد ببا بک امرای با بک می ملاقات کرده او را سینه با خود
 متفق ساختند و او بکب نام را بایشان بخت کرده چون مرگه بخان
 خود رستند امیر محمد باقر رعایت حقوق نعمت بدیع الزمان میرزا نموده همانست
 در چهار باغ این حکایت را معروض داشت بدیع الزمان میرزا بختان و

اورا چون عرض کرده گوش نکرد امیر محمد باقر گفت که اگر خواهی که معلوم
 کنی که آنچه عرض کرده ام باین اقع است پس از اهل اعمه همراه بنده باز
 خواجه ابو نصر پاسبان بفرستید که چون امر او عده نموده اند که مسند و ادب بر فراز
 بایکدیگر می پیم شوند ملاحظه نماید میرزا قبول این معنی نموده اند بپلوان چپن علی
 مصحوب او نیز از فرستاده و امیر محمد باقر هنگام بحسب پلوان چپن علی را دیده
 از محسبه نامی آنرا کرده و در دام قفل ساخت و خود در انتظار اهل محسبه
 در قرار نشست تا آنجا که بدان مقام رسید در مقدمه مذکوره آغاز گفت
 و شنید نمودند و سپید جعفر ایشا را بر موقوفت خان عهد و پیوسته داد
 متفرق گشتند آنگاه پلوان چپن علی بخدمت میرزا رفته کیفیت احوال را
 بیان کرد و بیع الرمان میرزا امر را حتمه مشورت مهم محمد باقر خان ترخان طلب
 فرمود چون ایشان دیوانخانه جمعیت کردند بعد از آنکه این مقدمه را برایشان
 ثابت نمود جمیع امارا که از جمله گرفتاران شاه محمد بر لایس اقباب
 ترخان تشکیک یکدیگر بسیاریت رسیدند و تتمه را بعد از دو روز مطلق نوازش
 نموده از تقصیرشان در گذشت اما امیر شاه منصور که سید جعفر بود چون بیایند
 این پناه بود بخلاف و ضایع میرزا و از ازل خلق کشید شرح رفتن تشکیک
 خان بجایب پنج و بی نعل مقصود باز گشتن بجایب سپر قند در اوایل انیر سپه
 قیام و پنجاه با سپه عامی محمد باقر ترخان حاکم اندخو و تشکیک خان معبر کردی
 بخور نموده نواحی اندخو خود را معبر ساخت محمد باقر ترخان با لکله قند اندخو

باز و خانی که شرف گزینش یافت اما منظور نظر خان بنده شده و اورا بطرف
 آب فرستاد و چون خبر عبور خان بیع الرمان میرزا رسید بنابر پیشین
 پناه و عدم جمعیت لشکر مصلحت در توقف پنج ندیده محمد زمان میرزا و دلخوا
 را با امیر سلطان سنج گذاشته و جمعی دیگر را نیز بقبضه آن ملکه و امور ساخت
 عنان غریمت بجایب ایوان چهار یک یافت چون تشکیک خان از قبضه قلعه اندخو
 خاطر راجع کرد و روی بجایب پنج گذاشت و فوجی از اوز بجان را بتاخت قلعه
 شیر خان رسانید نمود چون به حوالی آن قلعه رسیدند امیر علیخان که امیر محمد تشکیک
 که در شیر خان بود با صد نفر از قلعه سپردن ملکه و تشکیک زخم تیر خورده اسپر
 شد و اوز بجان او را گرفته بندگران برپایش گذاشته باره روی خان آوردند
 در کمال عظمت و شوکت بظاهر پنج رسیدند بجا حیره قیام نمود و امیر سلطان بیای
 امر او فوج و دروب قلعه را بر آراستند بقلعه داری بریداخته تشکیک خان
 ایچی از برای شاهزاده و امرای قلعه فرستاد و ایشانرا سپردن قلعه و اطاعت
 و لالت نمود معیند نفیقا و چون تشکیک خان ایست که ایشان بوسیله بنفام
 قلعه تسلیم نمی نمایند امر بقلعه گیری نموده سواران و از یک بدو قلعه محاصره گشته
 بجیکت پرداخته بعد از یک هفته اسپه باب پورش قلعه را مهیا ساختند و روز
 دیگر تشکیک خان معینه عازم پورش قلعه شد و در آنجا در قیاس جنگی عظیم
 داد تشکیک خان برخیزد سعی نمود فاین بخشید و قریب به پانصد نفر از لشکر
 اوز بک کشته شدند آخر الامر و سپت از پورشش برداشته و مرثیه و بگریه

نوح حکم اتع شد تو انیت رفته در قلعه بهر پادشاه خان چون در
 در محضر تفتخرا موقوف داشته در تحقیق آذوقه محصوران گو
 در آن حسین امیر علیخان حاکم شیرخان که در بند بود همچنان بند بر پا خود
 بجوالی دروازه شترخوار رسانیده منبراید کرد و نام خود را گفت مستحق
 دروازه را کشوده او را بعلقه در آوردند اما ششک خان دست
 پدماه و طافرنج نشسته بهیچ صورت مطلب بنظر او جلوه نمود از در گذر داده
 امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت سلطان حسین
 استغفار نموده در قرینه فیض آباد میبود و در آن وقت بنابر اضطرار
 ملازمت خان سپیده بود او را بجایب قلعه فرستاد و پیغام داد که ائمه
 دولت سلطان تیموری بسرحد روان رسیده مناسبت اینست که
 بلایع و غنای نموده کینه بغایت خانی کرده قلعه را تسلیم نمایند چون مشایره
 این پیغام را رسانید جواب داد که قرب مکعب و پنجاه پاسبانست که ما با غنای
 در طلال است اولاد امیر تیمور کورگانی بغیر اخراج روزگار گذرانیده حالا
 بجز آنکه اندک احتیالی بر احوال بریج الزمان میرزا راه یافته باشد چگونه جایز
 که حقوق تربیت چندین پادشاه را بود انکاریم و شهر را که بر پسر آمانت
 با سپرده باشند تو سپاریم موقوف با استیلاص ما خواهم رسید امیر درویش
 علی مراجعت نموده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید چون ششک
 از پیچ پاسبان یوس شد امر کرد تا اوزبکان اطراف بلخ را غارت کرده در پیکان

مراجعت پس رفتند نمود اما بریج الزمان سیزده از لیسان چهار کیل لایت خبر داد
 آمد و در راه جو رخص کرده مرشد رسول به فرستاد و از او پستمداد و ستمت
 نمود سلطان حسین میرزا نابار که ورتی که از پسر در دل داشت در باب
 او تغافل نمیداد و امیر عبداللطیف تبار و امیر ابوالقاسم بخشی را با لشکر با عیسی
 بنجر آب مرغاب فرستاد که در آن مکان بعبط مشغول باشند چون خبر را
 ششک خان بریج الزمان میرزا رسید از خبر روان بکجک توره که کت دیکر امیر
 شاه درین مرتبه اطاعت نمود و برادر خود را امیر ولی یک ملازمت فرستاد
 مقرر آنکه میرزا احمد کت نسبت با ایشان عدوی بخند و حو قیر با شکرهای حصا
 و شاهان حلقان متشدد و بطلان بخدمت ششک به چون امیر ولی یک بنم
 فرسجی اردوی میرزا رسید امیر عمر یک که و خیره از بریج الزمان میرزا داشت از
 تربت خواجه نظام الدین که خواهرزاده او بود اردوی میرزا بدیر رفته با امیر ولی
 یک ملاقات نمود او را از قصد میرزا آگاه پاشه مرد و با اتفاق یکگزینان بجایب
 شیرخان فتنه چون میرزا از بی اتفاقی امر کارسی که مخطوط خاطرش بود نمی توانست
 از پیش بر بکس نزد امیر و التون ارغون بر میسر او فرستاد و او را طلب
 نموده چون از رقتن امیر عمر یک تفرقه تمام در میان لشکر میرزا بهم رسید بود
 و احتمال داشت که ششک خان ازین واقعه خبر یافته با بغیرا بجایب خراسان
 ششک سلطان حسین میرزا که انچه را شنید از مرآت بخنجر آب مرغاب رسید
 سلطان از اعتدال صحت انحراف نموده سپهر بر سپهر توانی گذاشت الهیات

بمعالجه آن برپا داشتند چون برلج الزمان میرزا و دامن کوه آله تورا و پیمان بدو
 او بخوار آب مرغاب مطلع شد قرار داد قسم طریقی اخلاص که داشته ملازمت
 بر پشته با میرزا بر بلا پس از خدمت سلطان فرستاد که اگر آنحضرت حرام
 انام این پالک سپیل سرگردانی را با آب عفو و رحمت شوند و در حضور پادشاه
 و مشایخ مرات حد کنند که قصه می نید شد بنده حلقه اطاعت در گوش کشته
 بشرف پاپوس مشرف میگردد چون میرزا نیز این پیغام را رسانید سلطان
 پیروز شده کسی از عقیق سادات و مشایخ بهرات فرستاد و در آن آشنا
 خدیجه یک آغا و اکثر امارا آمدن میرزا در آن حالت میسلطت نریدند باریان
 سلطان فرستاده میرزا را رخصت کرده ملاقات را وقت دیگر قرار
 داده مراجعت بهرات نمود چون آنحضرت میرزا برلج الزمان رسید در بخت اندیشه نمود
 که کار خود را چه نوع صورت دهد در آن حین از نزد والنون ارغون کس
 رسید خبر آمدن و بالکرمای زمین او را آتخذ و در اسپانیا بدلیج
 میرزا این خبر سپرد و کشته بامید تمام از کوه آله تورا بجایب شرفان شافت
 و در شرفان امیر و والنون نیز رسید چون امیر عمر یک از رسیدن لکر
 آگاه شد در وب قلع را بر بسته بقعه و اری برپا داشت امیر و والنون
 پیغام از برای امیر عمر یک فرستاد که اگر ترک قلعه داری نماید باز بر پستور
 سیک امای میرزا منتظم باشد امیر عمر یک جواب داد که شرو طایک امیر و والنون
 بدین قلع آمده باین ملاقات کرده عهد و پیمان بیان آوریم بعد از آن آنچه بخت

بعمل آورد امیر و والنون مبتول نمود و بدلیج الزمان میرزا را نزد
 کلکیت پور می همراه رستن نمود میرزا بصواب دیدن آن امیر تا بر
 پوراشن با ثاق روی بقعه شرفان آوردند امیر عمر یک چون
 از آمدن ایشان خبر یافت نقاره شارت نواخته بند شمشیر گردان افکند
 در وب قلع را بر روی ایشان باز کرده شرف ملازمت دریافت بدلیج
 میرزا در آن نوازش نمود و او را بار و آورد و سماروز از شرفان
 کوچ کرده بدین پشته باز از نزول کرد و بمنی بباب اطاعت امیر
 و شاه شجاع یک که امیر و والنون امیر ناصر الدین را با جمعی از اراجیب
 قندرز و امیر حسرو شاه و ارجال نمود که او را شب همراه اطاعت آورده
 سنوز امارا میرزا بقندرز سپید نمودند که خبر اسپتلاء سلطان محمود
 برادر شمس خان بران لایت و کز تختین امیر حسرو شاه کجاستان
 با امیر اسپید اعلای خان مراجعت از حد و قندرز بقعه بخدمت بدلیج
 میرزا رسید بدلیج الزمان میرزا غم خرم نمود که ملاقات بدین نایز شده
 عند تعقیبات خود را اندر پخوانی محمد زمان میرزا و ولد خود با خواطین حسرم
 از پنج طلب منبر نموده امیر سلطان را بنبط بلخ ارجال نمود و از آنجا بدین
 غرمت روی نمید آورد در آن منزل امیر حسرو شاه نیز بخدمت بدلیج الزمان
 میرزا رسید سبکی با ثاق عازم مرات شدند مشایخ و امیر
 شمس خان در تاشکند کشته شدن سلطان محمود خان

و سلطان احمد و پنجر نمودن **ملعبه کابل** چون قبل ازین می گور شد
 که طغیرالدین بایر بقعه سپهر را بشکست خان گذاشته بجا نماند یافت
 سلطان احمد بقعه اند جا را تصرف نموده بایر از اند جان بپوش کشید
 بتاشکند رفت سلطان محمود خان الی تاشکند بایر اخوت نموده اراده کرد که بایر
 برادر خود سلطان احمد که بایر خان استهار تمام داشت لشکر بایر جان کشد
 و آن بایر را کشته بایر سپهر و که شکست خان لشکری بسیار بتاشکند آمد
 فیما بین جنگ معب اتفاق افتاد و سلطان محمود خان الجیه خان مرد و اسپر
 روز بجان شده بقتل رسیدند و طغیرالدین بایر از آن معرکه بدر رفت بجهار
 و شاهان شتافت در آن اثنا امیر محمد را بقتل که ازیم صولت از بجان در آن ولایت
 آرام نداشت رسیدن بایر را فوزی عظیم و اسپر بپوشش بکین بستانقبال
 طغیرالدین بایر شتافت شرف ملازمت دریافت آن امیر صاحب تدبیر عرض کرد
 که چون شکست خان و از بجان ما و از آنرا اسپر بایر اند و اخلاص تمام بر ما
 سپاه و رعیت بهر سپیده مصلحت آنست که بجا بکابل رفته در آنجا بار و روز
 کار بپازی نمایم طغیرالدین بایر بصواب دیدار و عمل نموده روی توجه بصوب کابل نهاد
 چون تبرک که امیر حسنیه شاه در آنجا الی می بود رسید امیر حسنیه شاه بجا
 بپوشش استنقال بایر کرد و بعد از چند روز اکثر ملازمان امیر حسنیه و شاه از روی
 روی کرد آن شده ملازمت طغیرالدین بایر را اختیار نمودند امیر حسنیه و شاه
 از چشم اندیشه مند شده از روی توتم بخشی تمام راق و جهات خود را انداخته

راه سوار بنمود و چنانچه اشاره آن شد در مینه بروی بدیع الزمان میرزا
 و طغیرالدین بایر با سپاه بایر اقی و لشکر امیر حسنیه و شاه امیدوار بدولت
 خدا داشته بجا بکابل روانه شدند چون خبر آمدن بایر پادشاه در کابل بایر محمد
 ولد امیر ذوالنون از عین رسید تا بقتل طغیرالدین بایر پادشاه را خبر
 نرید در بقعه محقق شد و کپان بخدمت پادشاه فرستاده طلب عفو و امان
 نمود که کلبه بقعه را علای زمان پادشاه سپاسند طغیرالدین بایر التماس او را قبول
 نموده او را بغایت پادشاهانه سپهر افزایشت امیر محمد مستقیم بقعه را پسیر
 بجا بکسر است قتل شد شتافت طغیرالدین بایر از روی استنقال
 در کابل بکین کرد و شرح ملاقات **بدیع الزمان** در **مرات** و **الدربار** و استنقال
 آن **سلطان** **المقداد** **بدیع الزمان** چون بدیع الزمان میرزا با میر ذوالنون
 و امیر حسنیه و شاه از مینه عزم رفتن مرآت خرم کرد و قاصدان این خبر را بایر
 حسنیه میرزا سپاسیدند سلطان از آمدن ایشان سپهر ور شده از برای
 الطمینان خاطر ایشان در حضور علما و سپادات بحکام مجید قسم خورد که مینه
 مقتداشان نماید بدیع الزمان میرزا بجامه جمع داخل مرآت شده شرف ملاقات
 پرور یافت امیر ذوالنون امیر حسنیه و شاه با پو پس سلطان نمودند و سلطان
 و عیش و عشرت بروی و کار ایشان گشوده بطواق حسنیه و شاه ایشان
 سپهر از کرد و انداخته چون بدیع الزمان میرزا ایام زمستان در مرآت گذرانید
 در اول جابر خاقان حضور مقرر نمودند که بدیع الزمان میرزا و طغیرالدین

با بعضی از امرای سپاه بخارا مکر غلبه رفته از آنجا دو با خبر باشند که مبادا تنگ
 خان عازم خراسان شود آن دو برادرش را در پادشاه بشارت گزاره پیچیده بخارا
 آمدند و بعد از چند روز مظفر حسین میرزا بنابر فرمان هرات مراجعت
 نمود بدیع الزمان میرزا سینه حجت کو شمال طهیر الدین برباد شاه علم غایت بخارا
 قندار برافراشت چون خبر آمدن میرزا و جمعیت لشکر برباد شاه رسید
 صلاح حال در صلح دیده گپان تفقد مار فرستاده اظهار صلح کرد بدیع الزمان
 میرزا سینه با او صلح کرده غان غایت بخت زمین او را فتنه و برباد شاه
 در عاقبت مراجعت بخارا نمود و بدیع الزمان میرزا با امیر و النون از برای
 زمین و در بغله رفتند و در سینه احدی عشر و پنج که ولایت بلخ از لشکر
 خانی بدیع الزمان میرزا در قندار بود و در بکان فرصت یافته مکر تیاخت انداخت
 رفتند و مینه و فارباب اگر محال بلخ را بجاروب و غارت و غارت رفته
 غنیمت بسیار از آنجا برداشتند سلطان حسین میرزا از استیلا آنجا مضطرب
 گشته بعد از مشورت و نگارش کسب طلب بدیع الزمان میرزا فرستاده
 که هرات آمده و باب دفع شمشیر خان اتفاق نمایند چون میرزا عازم هرات
 شد امیر و النون حضرت رفتن بزمین او حاصل نمود که لشکر آینه حد اقل
 آورده در اول بهار بخدمت شتابد و بدیع الزمان برباد و دیگر در سپهر باد و وی
 سلطان رسیده شرفی ملاقات پدر را دریافت نمود و از آنجا با اتفاق در منزل امیر
 منزل نمودند و سلطان حسین میرزا بدفع شمشیر خان عازم شد بعد از بیست روز

که سپاه انجام لشکر و بیستاد بدیع الزمان میرزا را اسپیشتر بخارا آب مرغاب روانه
 نمود و موکب سلطانی بعد از عبور مبارک رمضان از عقیبت بمرکت در آمده
 در اثنای راه بسبب کثرت حرکت فراج سلطانی از منج اعتدال منحرف گشت
 و بعد از وصول تبرک با آلتی صغیف بر تبه رسید که کار از آن مضاعف آن غایت
 در گذشت مرخصه اطباء معالجه آن مرض صعب و پاختند معینیت داشتند
 و افراد اسپیش که سلطان عازم سپهر آخریت و از بیم که مبادا چون بدیع الزمان
 میرزا در اردو و حاضر نیست فتور عام بر احوال ایشان پست داده از سلطان اجازه
 خواسته گشتن میرزا فرستاده و بدیع الزمان میرزا از آن حادثه خبر یافت
 احوال را در آن منزل گذاشته با سید نفیسه و دوی بدیع بیادیت سلطان
 رفقه خانی غریب شامه نمود بسیار تمام شد افراد ارکان و دست صلاح
 دیدند که پیش از آنکه فتنه رود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
 یکدیگر شتر و عهد نموده باین استیحا کام دهند که برادران سپهر از
 اطاعت یکدیگر بچند و امر محلیسی اتریت داده آن دو برادر با بقتناق
 یکدیگر قسم بجام مجید حوز دند بعد از آن مجلس مرض سلطان اشتداد
 یافت روز شنبه نزدیک بغرب است بخیات سلطانی داعی
 حق را اجابت گشته بجام عقی شتافت و نقش او را بموجب وصیت
 و کسب مدرسه که در سپهر و مرآت احداث کرده بودند
 پیاختند شرح جلوس پس شاه زادگان بشارکت بر سپهر سلطانی

و احتمال احوال مسزندان سلطان حسین میرزا و مملکت خراسان
 چون شازادگان ابرامشورت نمودند که بدیع الزمان میرزا چون وزیر
 تراپنجابی پرمتصدی امر سلطنت کرد و یاکه مظفر حسین میرزا که از خدیو
 یکی آغا بهر سپید و او در جمیع امور سلطنت اختیار و اختیار و در
 امرای سلطان بطیع امر و فرمان او میداد و بدیده بود بعضی گفتند که بدیع
 میرزا که اسپن ارشد اولاد سپت بقتال شاه باشد و مظفر حسین میرزا
 را در سیکه از بلاد خراسان بگومت مشغول گشته بطیع امر برادر باشد
 زمره از امر که جانب خدیو یکی آغا می دهد مظفر حسین میرزا را منظور داشته
 راضی نبوده و میگویند که بایشان رکت این و برادر متوجه امر سلطنت
 بوده باشند و تنهایی مظفر حسین میرزا که شایسته تراپنج پادشاه باشد
 و در آن باب میل و قال بسر حد تطویل انجامید چون الرشید پناه و امر اتاج
 محمد علیا بودند بدیع الزمان میرزا و اتباع او را راضی بشد اکت یکیشند و در
 روز جمعه در مسجد مرات خطبه بنام آن شاهزاده خوانند و در سیکه ایامی ایشان
 نقش کردند و چنان مستدار دادند که نصف مملکت را بدیع الزمان میرزا دادند
 و متصدی تعیین میوه نصف یک را مظفر حسین میرزا و آن و برادر در مرات
 میدادند و رعیت سپاسی میام نموده برافقت موافقت مهمام سلطنت درایل
 میدادند چون این خبر بدیع شازادگان رسید گفتند که بدیع الزمان میرزا که کثر
 اولاد است متصدی پادشاه میکشد را بغیر از اطاعت چاره نبوده و چون

درین امر شرکت را شایسته کردن ضروریست و مکتب از برادران هم از استیصال
 مملکت را متصرف شده و خطبه بنام خود خوانده و بنا بر آن اندک مالی تواند تصرف
 اولاد سلطان بترک گشت اول حطایی که از آن و پادشاه زاده بود
 و باعث برهم خوردن دولت و اتفاقاتش شد آن بود که امیر ولی محمد یکم از
 پاپیر امرای سلطان و از وی چشم و شوکت امتیاز داشت مردی دیگر ملک
 محملی بود و مظفر حسین میرزا و اتباع او گیسند و پرنده از او در دل داشتند
 با بدیع الزمان میرزا متفق شده او را کرا تیند و اموال او را محبط
 در آورده در قلعه احتیاج آیدین محبوبس پناهند و سپاه امیر ولی محمد یکم
 با قصد تفرک کمال ریاقت بودند متفرق گشتند و چون امیر ولی محمد چهره در آن
 حصار روزگار گذرانید از برای اسب خلاص خود کوری اندیشین میام یکی از
 خود فرستاد که از برای من حلوای قند نجته محمد رات در آن تعبیه کنند و بوقت
 بفرستید آن شخص بصد نموده او عمل نمود امیر ولی محمد حلوای از جمع کرموکل
 او بود و فرستاد تمام حلوای از رسی غنبت بکار بردند بعد از پناهی خیانت
 بخواب نماندند که روز دیگر بحال نیامدند امیر فرصت را غنیمت شمرده و
 شب از قلعه خود را بطناب به پایان رسانیده بر اسپسی و رفتا بر سوار شدن
 ماند برق بجایب مشد مقدس بر رخت روز سپید داخل مشدند که یکم پرا
 مقدم او را غنیمت دانسته با غلام و خلع فاخره و نقود و اخره و اسپان بازی
 در پشت کمره کومان حیدر خنده که مقتدر و پیر از پناخت و اختیار و دولت خود را

اقتدار و احتیاد او داده و مقرر نمود که هیچ امری را مقرر و یا بی اسبق و ابواب فیصل
 شرح آمدن ایل امان به باد باخت خراسان بکشته شش یک خان افغان
 بدیع الزمان میرزا و رفیق پادشاه همدست چون خبر حال سلطان
 بشیک خان رسید و سپید بختی عشق و پیما به ایل امان با توجی کثیر اسپاه
 اور یک باخت لایت خراسان فرستاد و او از استامبولیه گذشته تا
 آب مرغاب بیکاروب همت غارت پاک باخت جمع دیگر از بهادران را از
 مورد و کذا نینده در حدود باو عیس قتل و غارت کردند چون انچه در مرآت
 مباحث پادشاهان رسید کاتب بد که شش یک خان خود از آب گذشته
 متوجه مراست بنابر آن خونی عظیم برایشان آید یافت تا نیا خبر آمدن ایل
 تنهار رسید بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا اراده داشتند که یکی
 از امرای بدیع او نامه نمایند که در آن حسین خبر آمدن امیر و فو النون ابغون
 با و فرار جوان از قندهار رسید چون شرف لازمست در یافتن از احوال
 آمدن ایل بهادران آگاه شد همان روز با امیر سلطان بزرید که از امرای مظفر حسین
 میرزا بود بجا بست و رواج افیاد نمود چون خبر امیر و فو النون ایل امان بهادر
 رسید صلاح در شک نزد عثمان مراجعت بجا بول زد که تا وقت و امیر
 و فو النون از عصمت انیاد کرده در بیان نزد یک اسپاه افوز یک رسیده
 تیغ کین از بنام انتقام کشیده قریب بعد فقر از آن جماعت را بقتل رسانید
 و مقتدا کین از نه کشته بعضی زخمایم عثمان مراجعت برگردانید و اصل مرآت شده

امیر ولی محمد فرو آمد و در آن شش اسپاه ای و شجاع یک و مقیم یک تن
 بملازمت رسیدند چون خبر انعام ایل امان بهادر و سپهر شش یک خان
 رسید سپاه ماوراءالنهر و سلطان بیکر بر جمع نموده اراده بشنید خبر
 نمود و بخت مولانا خطای ابر پالت نزد بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
 فرستاد مولانا در الکلی باغ حبان را شرف ملازمت میرزا ایلان در دست
 میام خان را رسانید که شش یک خان میگوید میو پسته آباد و احداث
 وقایع رجوع بخوانین و دومان عالیشان کرده شرایط متابعت بقدر
 مناسب آنکه شش یک پست پران خود اقامه نموده ابواب
 رامپد و پازید تا عوضه ملک شهاب الدان ماند چون بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا امید داشتند که غرض از فرستادن مولانا خطای
 که بر اوضاع خراسان اطلاع یابد مستبران مولانا را مفید باخته قاصدا
 بطراف جواب خراسان فرستاد و با جماع عساکر و شامرا و کان فرمان
 دادند و خلال انحال قاصدی از نزد قلیان عالم بد رسید که شش یک خان بیکر
 زیاده از حد بمجره بد پادشاه است ذخیره در قلعه نموده بدیع الزمان میرزا
 بهادر و شش امر او سپاه از مرآت روی بستان محصوران بکسر و فتح
 آورد و چون بجای چهل و چهارن رسیدند ابوالمحسن میرزا از مر و با سپاه
 رسید و در کنار آب مرغاب بن حسین میرزا از فاین و امیر سلطان
 علی از سپستان پاریا مراد بهادران سپاهی یک یک میرزا که از مشهور

حرکت نمود و بکمال عالی پویشد و جمیع عظیم موافق دلخواه در اردوی ایشان واقع
 شد آن جناب خبر و رو و ظمیر الدین برباد شاه و پاسبان کابل تیر سپید و استقبال
 نمایان کردند و او نیز با شادمانی و دفع شپک خان نیکو و متفق شد چون گفت
 اتفاق برادر آن کرد از خجسته قوت تمام بغیرت میرایان او یافت امیر و التوفیق
 که مرد و لا و روزگار دیده بود بودت غرض بیانید که این نوع جمعی که حالا از التوفیق
 اتفاق افتاده شکل که دیگر نیست کرد و او ای آیت که بی رشتافه معاویه شپک را که و بپای
 دست خفته لایس که همیشه ایس یک یک بکشتن پیرا و صفت نعت آیت گفت مرگا
 خان بخت رویم یک میرا که و اینه تفریح ملک خراسان را و به مرات
 لشکر خراسان و چون دم شد و الطبع خوانان حکومت امیر ولی محمد پشیمان بدو را
 خواند شد و از امر و سپاه که اهل خیال و شکسته دارند از روی کردن آن اهندند
 آیت که فتح غریت می کرده بهرات شتابم و اول از دشمنی خانی خاطر جمع کرده و فصل باب
 نیک شپک خان پروا دیدم و آشنای این لشکر خبر سپید که شپک خان قلعه بی را بترفت
 و آورده و خان غریت از برای قشلاق بطرف توران گذر کرد و انید با بران سپهر
 موقوف شد و مولانا خطای بی شپک خان را رخصت دادند و شپک تفریح
 سبزه لشکر شاه و مرگ از امر او شاه را دکان کجاست که او خود شتاب
 و ظمیر الدین برباد شاه تبکلیف بدیع الزمان میرزا بهرات رفت
 بعد از سپت روز چون بخبری موخشان از کابل رسید او نیز در آنجا
 شتابت شرح آمدن شپک خان بخراسان محاربه نمودن بدیع الزمان

میرزا و اسپند و شپک خان چون آید از پستان نهایت رسید
 بدیع الزمان میرزا از محل شتاقی بیلاق به پستین رفت و مظفر حسین میرزا نیز
 در بیلاق مذکور نزد برادر آمده مرده و اتفاق یکدیگر در فکر جمعیت شکر و بده که جز
 وصول سپاه و اورا تهر رسید چون خبر تفرق شدن لشکر خجسته می رفتن بایر
 پادشاه و کابل شپک خان سپید و اول پال شت عشر و پتحمایه از معبر کی
 از آب توی عبور نموده باز خود رفت امیر شاه منصور حاکم اند خود قلعه را تسلیم
 نموده خود طایفم خان شد و از آنجا بهرعت تمام بجانب مار و جاق شتافت
 تا رسیدن شپک خان بخراسان مرعاب عبور از آنجا و گرفتن قلعه مار و جاق
 بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا الهامی داشتند در آنوقت که از قزوین
 شپک خان باری شکر خبردار شدند و در باب و فکاشا قرار گرفتند و از آنجا
 از خون گفت که صلح و آیت که فیک صحرانیم و امیر محمد برندق گفت که با این
 مایه شکر صلح و فیک صحرانیم و آیت که در مرات بکسر اختیار
 کنیم درین حرف و بند که خبر رسیدن محمد تیمور سلطان عبداللہ سلطان که مطلقا
 لشکر شپک خان و بدو رسید بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا الهامی
 منصور سپاه پروا داشتند و از جانبین آن و لشکر بهم در آمیختند و بی محاب
 واقع شد امیر و التوفیق آن روز جنگی طلبیم کرد و بهر مرتبه صف سپاه و از یک
 بدو بران کرده خود را بپای علم رسانید و غلامان در عقب لشکر گشته شد و امیر علی
 طغای جمعی از امرای پیر گشته متحول شدند و میرزایان از معبر کعبه شورش گزیدند

شش برت رسیدند و او زبکان از عصب ایشان آخه و تغوز را با مقت
 کرده جمعی کیش را کشید و اموال بسیار غنیمت گرفته شیک خان در کمال استیلا
 روی برات آورد و آید بایع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و سبب بیان و زیاده
 و صبح و یک بجای استر آید و رفتند و مظفر حسین میرزا عبد الله میرزا ابشید مقدس
 آمد و بجای میرزا پوپ شد و شیک خان متوجه مرات شد اشراق و اکابر را
 با امیر حاج الدین امیر غیاث الدین امیر یوسف پیشین الاسلام با استقلال نشان
 در کد پستان بخا ملاقات نمودند و با اتفاق متوجه شهر شدند و شیک خان
 مقرر شد که میادان پیش پیش او رفته فریاد کنند که ای دود
 و چهار یار منی یارب و چون مرات رسید به که راه پادشاهی ازین راه آمده و داخل
 ۱۰۰ خوانده و در قاهره استقلال سپردن آمده و در پیش حو
 اور من نموده خواندگی میکرد و بهر پیده نزول میکرد و بهر پود نمود
 چها با دوت و آریه و سپه خیابان شکر رسیدن خانان بودند چون علامه
 شیک خان و یک پدیه معینه این باغی را میخواند و مرد و یکی زور در آید که نم
 و خود را بجایان ناید که نم چون کجایان و پستم کرده و ناگاه جل بر آید که نم
 غار ابداء شد مود آن در آید کرده و دوت و داپاره که در بعد از آن
 شیک خان اهل شهر شکر قرار گرفت و او زبکان تبارج اموال ممولان پدا
 و آتش علم و پستم و مرات اشغال یافت اگر اکابران هم جور و معتدی خود را بجای
 احیاء الدین آید و اخشد و امیر عاشق محمد کوکاش که کو قوال بود و اگر زمان فرزند

سلطان میرزا این آخه و او زبکان از عصب ایشان آخه و تغوز را با مقت
 بود قرار بعتد و ارجی آید و شیک خان بجای مود و قهر برداشت چون محصوران دیدند
 که قله گرفته میشود کپس بخت است شیک خان فرساده است دعا خوانی بخشش نمودند شیک خان
 مولانا عبد الرحیم القلقه فرستاد و او عبد و پیمان ابایان مولانا که در کور حبس
 فرمان بعتد و آید و محمد و پیمان ایشان نمود امیر عاشق محمد در قله را باز کرد
 و محصوران سپردن آمدند و ما يعرف خود را مشی کش کرده بجان املی
 یافتند بعضی از ایشان خراپان توقف نمودند و برخی نیز بدین اوقات
 میرزا رفتند و خواستین جرم را از زبکان میان گرفتند و قیمت کردند و با
 پیکر اتقینی کوکاش بعتد خود و آورد و عند یسب پیکر امیر سلطان الله
 شیک خان بجرم خود فرستاد چون شیک خان از پیچ خطار اختیار الدین فارغ
 شد سمت بر پیچ پارتان خراپان کاشت محمد تیمور سلطان عبد الله سلطان
 بجایان شد مقدس رضویه علی پاکنها الصلوة و السلام و الحجة با سپاه
 اربال نموده و خود با آنکه مردمی با یک کد پستان فت چون انچه در مشهد
 مقدس خطه بیک میرزا رسید ابوالحسن میرزا و محمد حسین میرزا و اموال طلب
 نموده و باب دفع شر او زبکان مشورت با هم نمودند امیر دلی محمد شیک
 با اتفاق جمعی از اهل راجی تدبیر گفت که خیابان معلوم میشود که شیک خان محمد تیمور
 سلطان را بجایان فرستاد و خود با سعد و دی چند و آنکه کد پستان توقف
 دارد و اگر از نیابت نراده غیر معهود بر سپر او ایثار نمایم بحمل که بیک جمعیت

اوز بجان از رسم پاشیده شود برخی گفتند که اولی آپست که ابوالمحسن میرزا
 با فوجی از دیران بقلعه کلاه رفت آنجا را ضبط نماید و محمد حسین میرزا باقیه
 لشکر دامنه بعضی از جبال را میگیرد و دو بطریق قدیم بدافع اعدا پرداد
 و بعضی گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خدا کرده از غلبه حشم برایش
 اندیشه کرده باستقبال محمد تیمور سلطان فتنه ابواب محاربه را بخشایم ابوالمحسن
 و محمد حسین میرزا این ای خطرات اختیار نمودند و از مشهد مقدس بیرون
 آمده در سپیک بست منتظر بود که سپاه اوز بک آمدند چون آفتاب و لیل آن
 دو دهان بر سر حد زوال رسیده بود از موضع مذکور بجای مرا حجت نمودند
 و خاطر را آن مستر او اندک در شهر مشهد مقدس توقف کرده در آن نواحی
 بخاریه برادر زدند و از آنجا ب محمد تیمور سلطان عبداللہ سلطان چون بقصر جا
 رسیدند خبر توجه شما را دکان عظام راست شد و از آن پسر عتی که داشتند
 باز ایستاده بآنی ملی سپادت می نمودند چون خبر را حجت ایشان را از
 بست استماع نمودند بار دیگر بر سپیل استیصال روان شدند روز دیگر طرف
 صبح که میرادان اکثر اماران و ارکان دولت از باده ششانه پیر کران بر بست استیصال
 گتید داشتند و از غایت غلبه فارخیاں مجپیس دیگر بر لوح منیر می نگاشته کتبی
 داخل شده بودند خبر داد که سپاهین باوراء التمر با شک برام قهر بطریق رسیده
 اند از استیصال انحر ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا پست در موشس پوار شده
 بنواختن نغاره و تغییر اشارت نمودند بعد از اجتماع سپاه قرار بر محاربه داد

باستقبال اوز بجان از شهر سپرون نقشه در آنوقت محمد تیمور سلطان عبدالله
 سلطان از آب طرق گذشته برانغار و خوانغار و قوش شکر مردان گزرا
 و بهادران گاندارا را سپه مشغول بیکار بودند چون تقارب فریقین
 مبتدائی انجامید از مرد و طرف پیورن انداخته تغییر و نغاره نواختند بهادر
 مرد و شکر است جلالت بر آینه بیدان کین تا حست متع سندی آغاز شد
 کرده مرغ روح و لاوران اتمکنا می مقتضی بدن بر پا زد و عقاب تیر
 تیر بر از ایشان گمان پرواز نموده محضند بر کرد آن الطعمه خود کرده اند
 خطی آیه کل من علیک فان برنامیه احوال سپید و جوان مثبت نمودت
 از شعله شمع پرسانی شد پیوسته قد پهلوانی از عکس زمین لا عرق خون و فرو
 چرخصل کون بود و از آنرو یکی در نهایت صعوبت دست داد و محمد حسین میرزا
 مشهور بجنگ میرزا از غایت پردلی بر صفت اعدا زد و تا قدرت داشت
 خود را از جنگ معاف داشت چون چنانچه حیاتش بمریخته بود برانهمه
 اشی مرتب شد عاقبت دست اوز بجان اسیر گشته بقتل رسید و شکست
 سپاه چغیای فاده جمعی کثیر از امار و سپاه اسیر و بیکار گشته بقتل رسیدند
 و بقیه السیف روی بودی سوار نهادند محمد تیمور سلطان عبدالله
 سلطان را صورت فتح دست داده از عقب ایشان بشیر رواندند و راق
 اثنا ابوالمحسن میرزا نیز دستگیر شده مقتول شد بیت ملک را بهر
 انداختن شد پیرشت بنشاید کشیدن سپر از سپر نوشت

و نیز در کس که آخر کشت **که** در محضر نرسد و این در کین در شست
 شرح مختصر بنویسد **بن حسین** میرزا با او زبیه و التی آوردن و بدرگاه جهانیا
پناه خاقان سلطان **شان** صاحبقران شازاده سعادت انما این
 بن سلطان حسین میرزا اگر چه کجیب پس از اکثر اولا خاقان منصور خود تر بود
 اما در میدان جلالت و فهم و کیاست کوهی پایت از اقران اخوان بود
 آن شازاده شیردل بعد از استیلا خبر واقعه بردارد آن استیلائی در بک
 بلاد خراسان بخمال کشور گشتی از ولایت قاسم که پیروز خال
 بجایست مشابور و سبزووار را بفرار نمود و امیر محمد برندق بر لاین خد
 میرزا ابوبکر خالی شازاده پو پسته جمعیتی تمام در طلال امیش و قو
 بعد از کشته شدن ملک میرزا ابوالحسن میرزا اسپید عبدالله میرزا
 و جمع کثیر از کشتگان آن ادی بخدمت شازاده رسیدند بدان
 پیب شوکت و عظمت ابن حسین میرزا مضاعف گردید محمد بن
 سلطان عجب الله سلطان چون از جمعیت ایشان قوت یافتند
 کیفیت احوال ابوشیخ خان عرض نمود چسب که خان برفت
 بنزد ارشاد شد ابن حسین میرزا از رسیدن اعدا مطلع شد و موضع
 کید را معینر پاشه دل بجاریه و مقاتله بنهاد و مستعد جنگ و سپار
 گردید بعد از تقارب فتن افواج آن دو لشکر مانند امواج بحر خفیه
 در آمدند ابن حسین میرزا با دلیران نرم از ما سپاه اعدا حمله کرده نبو

باز وی مردی همینه میسرده لکراوز یکبار از پیش برداشت عجب الله
 سلطان از حشم زده را بایت اقدار و معسر که کارزار برافراخت چون
 قتل متعلق شده بود فوت و یکبار شکار و یکبار علم محمد بن سلطان فراموش
 و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان بریدن سپه و کوفتن آخره مشغول
 گشته بودند حمله آورده و ابن حسین میرزا بعد از آنکه نفع و ظفر امیدوار گشته بود
 شکست می یافت و دل از ملک مال بر کشته خان مجادی فرار یافت عبدالله
 میرزا و سپید عبدالله میرزا با بسیاری از اعیان امرای خراسان در معرکه
 رسیدند و امیر محمد برندق و فوج دیگر از روی سپاه اسپر سرخه تقدیر شد
 ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معسر که خونخوار تبلیغین علم غیب معین
 حدیث مثل اهل می کسل پیغمبر نوح من کب منیا بخا عمل نموده گفت که بکشتی خا
 کوه بحر نبوت الهی باید برده تا از طوفان نواپ روزگار نجات یافته بود
 فراغت اصل شوم بقتضای خواهی انی تا رک منیم الثقلین از پای غایت
 مهر سپهر قوت پناه می باید حبیب تا از آتش حوادث خلاص شده لغایت
 عافیت فایز گردم و این معنی را با بعضی از خواص که سمعان آن شازاده
 بودند طامراخت که قبل ازین در فیروز که نشر مجاپست مجلس هشت
 آیین در یافت با پوس سحر یا اقبال قرین مشرف گشته و بان رسید
 ندکی در آن راه سپاهین پناه حاصل شده است ممکن جواب دادند که
 کار محض در مضای این غرمت است استیلا طلال را بایت میمون فال

پادشاه رشوی حصال پسر سلم حصول عبادت دنیا و آخرت ابن حسین میرزا
 به بخت پیدار عنان غریبت بصوب آذربایجان مخلوف پاخت در بهار
 سیزده اربع و عشر و پنجاه که رایت لفر آیت خاقان سیما نشان صاحب
 از دار السلطنه تبریز به سیلاق خوی ب حرکت در آمده بود ابن حسین میرزا
 باره وی که میان پوی رسیده از کرد راه بیارگاه سیلاطین پناه گشته
 شرف پامو پس که نهایت نمائی پادشاهان کشور کشت در یافت نمود
 و لطافت و عنایات خدیو جهان متران زمان زمینس لوزیک کیان
 قدوة خاندان ائمت و کرامت کامیار و مفتخر کرده بدین اتمام نایج زردوزی
 و خلعت خاص و اسپان نازی نژاد و نقود و معدود و خیر و خرا
 مخصوص گشت و بقیه عسرد دولت کامرانی بسیر بر و بیت برین پادشاه
 مرکه نالچین باقبال دولت شود و نمیشد که آبرین و در روی نیاز که از
 برود و عالم نشدنی نیاز چون سیت قدرت ملک الملک علی الاطلاق خورشده
 خلعت الله یوتی ملک من کتانه بر قامت محمد خان شهبانی بخت پاخت
 و بعد صری نیاز من جمعیت اولاد خاقان منصور را پریشان کرد
 مشکک خان در ولایت خراسان لوی ایتقلا برافراشت و مرکه از سیلان
 و بهادران امبغی لایق داد محمد متو ز سلطان عبید الله سلطان را بر
 آن جلالت انواع انعام و احسان نمود و در و علی سراترا بجان و فایز
 و امر وزارت الخطه را بخواجه ابوالوفا که او را خواجوز و تیر می گویند

داد و سپیدادی خواج که پسر سم خان بود ب حکومت مشهده مقدس نامور
 گشت و سبزه ارب بر میس بهادر و در و بقبر بهادر بخلق گرفت ایل مان بهادر
 در شیر عالم ایالت برافراشت و حکومت پنج را بنظر شاه سلطان که پسر
 کوچکش بود تفویض نمود و بقبر میرزای کوکانش را با بالیقی او مامور
 کرد ایند و سلطنت پسر قند را ب محمد متو ز سلطان پسر بزرگ خود قرار داد
 بیت خوش گشتد حریفان سیزد لایق پاتی که فلکشان بزار و که قزاقی
 کیزده و عنقریب احوال ایشان مستم زده ملک پان میگرد و شرح
 بابر پادشاه بقندمار و مستخرج نمودن آنحضار و رفتن ششک خان
 بدان جانب چون رحال این احوال خبر توجه بطهیر الدین بابر بیاست
 قندمار ب ششک خان سید و قبل از این مذکور شد که بابر پادشاه از
 اردوی بدیع الزمان میرزا لطف کامل روانه کرد دید چون خبر گشته شدن
 امیر ذوالنون استلای از بکیه بخراسان در کامل بطهیر الدین بابر
 رسید مشاکر الیه با سپاه آراسته عازم لشکر قندمار کرد دید چون خبر قندمار
 بابر ب ششک خان رسید و بقیه ملک و ولدان امیر ذوالنون رسید آن و برادر
 بالک از شهر سپه و آن آمده در نیم فرسخی قندمار پان چک واقع شد و ولدان
 امیر ذوالنون شکایت برداشته روی نوادی قرار نهادند قندمار و درین
 داد و تصرف بابر پادشاه در آمده و تمام خراسان امیر ذوالنون را متصرف شد
 و ایالت قندمار را ب برادر خود داد کار ناصر میرزا غایت فرموده عنان

بصوب کابل تافت شیک خان از این خبر بپس تهر قندهار بخند
 شتافت چون بزمن او رسید شیک خان و مقیم یک پشکنهای ابق
 رسیده شرف کوشش در ایستاده مقرر شد که با عید الله سلطان بر شیک
 بیشتر روان شد تا دیکار ناصر میرزا از اراده اعدا جزا نشد و راک قندهار
 محقق شد و کلا تران آن لده عید الله سلطان و سپه رانی امیر و انون
 استقبال نموده شده اطاعت بجای آورده و از بکان بجا مره
 ارک قطع پرداخته متابعت تیر شیک خان در بای شکر بجا مره پیش
 کار محصوران با خطر از انجا میداد کار ناصر میرزا طالب صلح و صفا کشید
 آمد شد نمود و چنان قرار یافت که با دیکار ناصر میرزا فی الجمله پیش کشی
 پسرون فرستید تا خان از قندهار کوچ کرده بصوب خراسان رود
 و با دیکار ناصر میرزا اولایت را بشجاع یک و محمد مقیم یک ارغون گذاشته
 بجای کابل رود بعد از عهد و پیمان شیک خان روی بهرات گذاشت و با یک
 ناصر میرزا نیز بجای رفت و لاد امیر و انون بر دیکر لوامی حکومت در قندهار
 بر افراشته و شیک خان بجای تاوراندر کوچ کرده در پیر قندهار قشاق
 انداخت چون تاخیر را پوره بقا پس میرزای ابن سلطان حسین میرزا
 رسید و از پستان فرصت را غنیمت دانسته با سپاه چقماق که بر اچ شده
 بودند بجایب مشهد مقدس انبار نمود سید ثانی خواجه حاکم مشهد
 مقدس مصیبت در توقف مدین بجایب مرو تا میجان رفت و او در مشهد

مقیم چند حکومت سپشت چون این خبر در پست بخار رسید
 عید الله سلطان از انجا را بفرستاد و ناصر پیاخت عید الله سلطان انجا
 چهار جو که شسته در مرو با سید ثانی خواجه قنبری پوشت از مرو اتفاق
 نمیکرد روی بمشهد مقدس او در دهم تا بیم میرزا چون از وصول اعدا آگاه
 شد شهر را که بجهت بکوه دین می روید از یکتیه نهاد عید الله سلطان
 چون بمشهد مقدس رسید یورش بان شهر انداخته بعد از خاک بسیار
 محمد تا بیم میرزا گرفتار شده بقتل رسید و آن مرتبه ترجمه گشت از امر او بسیار
 چقماق بقتل رسیدند و او را بکافارت کریبی بیان اهل مشهد رسانید
 کردند و یکبارگی انیت از آن خطه فرو سپر تاند بر طرف شد سید ثانی خواجه
 بر دیکر بمشهد حکومت متدار گرفت و عید الله سلطان متبصری به اجعت
 نمودند شرح وصول مظفر حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا با سپه بابا و دولت
 ابن حسین میرزا و مال احوال بدیع الزمان میرزا قبل ازین گذار شش هفت
 که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از صولت شیک خان از مرایت
 گریزان شده بدیع الزمان میرزا با سید ثانی خواجه یک ارغون بجایب
 قندهار شتافت چون بی فانی از برادران خود مشا به نمود بجایب
 پستان آمد و امیر سلطان نعلی حاکم انجا او را استقبال نمود و محمد زمان میرزا
 ولد خود که در پستان بود گرفته با خانه کوچ روانه اسپه بابا و کرد و مظفر
 حسین میرزا که بطرف مشهد مقدس رفته بود چون از جایب یکت میرزا

متوجه بود و بنا بر آن در راه ترشیز با پیشرو اشتیافت و آن در میان
 شهر بار و دیگر بر سپه حکومت قرار گرفتند و فوج حسین میرزا که در جرجان
 بود با سپه مصواب ایران حکومت دامغان و هم چون خبر پادشاهت ایران
 و ولایت جرجان مرآت بچند نشانیان تعلق سلطنت رسید پانده سلطان
 بیک و خدیو بیک آغا و بعضی دیگر از محضر است خاقان منصور از جرجان
 و فامیز از حضرت حاصل کرده روی بجز جرجان نهادند و در سپاه میان
 او پیش روی کپس بدو از بلاد خراسان بازده بود و با جناب شرافت کت در بیک
 و و بر او جمع شد بعد از چندگاه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا
 باصل طبعی در گذشت بعد از فوت او بیع الزمان میرزا با مقتدر سلطنت
 سلطنت جرجان گشت بدینطور معهود بعیش و عشرت پرداخت نمود
 کمال تمام از وصول او با سپه آید و منقعی نشد بود که خبر آمدن ششیک خان
 با سپاه ترکستان بجز جرجان سپید که در اقل چهار سپه اربع عشر و پتجاه از
 ماوراءالنهر بالشکری بهرام قهرمبات آمد و از مرآت علم غریت بطرف جرجان
 برافراخته چون بخوار آب از ترک رسید نشانی از برای سپه لانی خواجه
 مظفر بکلی روانه نمود و مسباحی که بیع الزمان میرزا و اعیه داشت که بغرم
 صید و شکار سپور شود آن نشاء به خواجه مظفر رسید و در سپاهت نزد بیع
 الزمان میرزا برده او را از قرب وصول عدا خبر داد و بیع الزمان میرزا دانست
 که سپاه جرجان با سپهاعت مقابل باشد و ترکستان بنارند با سپه مصواب

سپه لانی خواجه مظفر بکلی حرام قنبه کعبه مرثیه نواب سپهر کاب خاقان
 سلیمان شان صاحبقران بسته غسان غریت بکایت عراق و آذربایجان
 و او محمد زمان میرزا می که خود را در قلعه دامغان نزد عیسی فریدون
 حسین میرزا گذاشت و علی سپاهت سرعت نموده و در آشنای او خواجه مظفر و
 یوسف کوکاش از رکاب میرزا تحلف نموده عازم ملازمت ششیک خان
 گردید و وزارت جرجان را بخواجه مظفر و ایالت اسپه آید و با میرزا جاهد
 قهرت آید و از آنجا به دامغان حرکت نمود بعد از وصول بطهران آن بدو
 خوشنود و در آنحضرت را در میان گرفتند و آغاز مقادیر نمودند فریدون
 حسین میرزا و محمد زمان میرزا ابن بیع الزمان میرزا چند روز بعد از چشمتند
 چون بل ایشان با خان از خیر توپرون بود لهذا طالب مضافه شدند بعد از آن
 که بجات علی در میان ابرشته شامزادگان معوب طعنه را بر روی خا باز کرده و بار
 خان شتافتند و ششیک خان از روی شفقت ایشان پشوک نموده بعد از
 چند روز محمد زمان میرزا را از حضرت رفتن بکایت آید و بیکان او و مسعودون
 حسین میرزا بعد از چندی بی استیجاره از اردوی خان مسندار نموده بکند آب
 از ترک میان اقیه ترکمانان رفت و ششیک خان از کنار پل کپری ولایت خراسان
 متصرف شده عثمان غریت بصوب مرآت رفت شرح آمدن بیع الزمان میرزا
 درگاه سپه لانی پشای محمد او را و لا و سلطان حسین میرزا با ششیک خان
 در او اخیرا سپهسار اربع عشر و پتجاه که خاقان سلیمان شان صاحبقران از دپارا

بزرگنوی هفت منده بوده و اراده عالی آن بود که بیا بن شیروان را
 دفع شریخ شاه و له سلطان فتح یار که در آن ولایت لای الحیفان و عین
 این و مان لایت نشان برافراشته بود حرکت نماید که خبر آمدن بیع الزمان
 میرزا ابن سلطان بخش میرزا ام با قیام درگاه عرش اشتباه که بیا و بیا پلاطین
 آقا پست بسم شریف خاقان سلیمان شان صاحبقران رسید آنحضرت
 پر ام یک فراموش را به استقبال میرزا مقرر نموده و مشارالیه بموجب
 فرمان اجبالاته خان باقشون آرا پسته از روی علمت و شوکت پلاطین
 بیع الزمان میرزا رسید و اتفاق کرد که متوجه بارگاه فلک پیشگاه شد و
 سلیمان شان صاحبقران از روی استقلال سپند بمان مانند همیشه حور شد
 برکت فیروز بخت حشمت و کامرانی کینه زده اطراف بارگاه را بوجود آورد
 عظام و صفویان نظیر فرجام و بیا و لان و بجا و لان آرا پسته بودند پر
 یک بیع الزمان میرزا را بجلوس نشست آیین در آورده میرزا بشرف پای
 بو پس اشرف بمیون مشرف شد و با صنان نوازش و التفات اختصاص
 یافته مشمول انعام و اکرام گردیده در منبری که جنبه آفتابش بعین نموده بود
 نزول منده نمود و بعد از مراجعت خاقان سلیمان شان صاحبقران
 از جانب شیروان در سپیده حسن عشر و بیعتی با شاره عالی ملک
 روی و پا کن شد و از بمن محدث شانی در آن ولایت بعیش و عشرت
 روزگار مکنیزانید تا آنکه از اطراف جوانب لشکر جغای برپیش جمعیت

نمود و در ایام عینیت شپک خان پیش تخریب استرآباد نمود و با سپاه
 حرار از روی باغی و باغیاری کرد و امیر حواجه احمد قنبر الحاکم استرآباد
 که پناه ملک پرورد و میرزا بود بمقام بیع الزمان میرزا از شهر پرورد
 آمد و بیامین جنگ عظیم واقع شد و در آن جنگ محمد قلی که نزدیک بیع الزمان
 میرزا محبوب ترین خلایق بود با جمعی کثیر کشته شد و بیع الزمان میرزا پست
 عظیم برداشته روی بوابی فرار نهاد و بجا بن منده و پستان رفت
 و تا میکل در آن ولایت بود آمدن میرزا کرت و دیگر درگاه فریدون
 فردرخی احوال پال فتح خراسان ذکر خواهد شد و محمد زمان میرزا و ولد
 او بدستور در ملازمت خاقان سلیمان شان صاحبقران بسر می برد
 نیز بعد از فتح خراسان حکومت دامغان عنایت خواهد شد و احوال فریدون
 حسین میرزا بعد از آنکه از راه روی شپک خان فرار نموده و بمیان
 فرقه ترکمان کنار آب ترک رفت در سپیده حسن عشر و بیعتی با شپک
 خان بجا بختی بیک رفت و فرصت را غنیمت دانسته با فوجی قلیل خراسان
 ایغار نموده و بر قلعه کلاهیستولی شد و قزلباشی حاکم مرو شایگان از این
 از این جمیع کثیر از اوزبکان با خبر متوجه گاه شد و شامزاده از قبایل
 و انصار از محافل اطراف عاجز گشته بدست اوزبکان خونخوار گرفتار
 شده و بقتل رسید و این حسین میرزا که قبل ازین بمولک مغلی رشتن می
 بود و در کاشان کا حجاب دو جهان بود در سپیده حسن عشر و بیعتی با شپک خان

پیکر شاه جهان را از صفهان بآرامگاه خراسان بردند و کاشان بجهت خراسان
 بعلما آخرت نهادند **شرح آمدن او در بکجان بتاجت کرمان** پادشاه
 بعد از انکه از راه قاسم سلطان قراق قبل ازین بخراسان پادشاه
 ملکه و امغان ایتفاد در آورده حکومت آن ولایت را با محمد سلطان شیبانی داد
 حوده او و خان غریت بصوب مراجعت یافت چون بهرات رسید خبر آمدن قاسم
 سلطان قراق که در آن اوان از جمیع حکام دشت قیاق بزمی شجاعت و کثرت
 خیل و شمشیر امتیاز داشت بسبب خان پسانید که با عسری بآورد از قراق قیاق
 و غیره تا شکست آمد در آن ولایت بقتل و غارت پرداخته اسبیت بنا بر آن شکست
 خان پشته چش عشر و پنجاه پاسبان و راهب را از خراسان با انصوب
 شتابان بعد از شکست بسیار شکستی غلیم از لشکر قیاق یافته روی بکمریز نهاد
 در حین انکه از راه بکجان رسیدی از اعیان سپاه خان بقتل رسیدند و پیکر
 خان پریشان حال بخراسان رسید و چون احوال آن داشت که در شش
 در انی بکوالی و حواشی ممالک ایران غایب و از وفور غرور و در عرصه میدان
 شیر بازی مرکب جلا و جلا بلان ما و از بلند پروازی خیالات فاسد نموده
 چهره بچه نقد اسپد زنده و زنده است که بکشتن که با شتاب باز پروبال زند
 در حال اجل گرفتار کرده و بختی که در عرصه گاه زنده شیر اراده جولان
 غایب از یک بالک او بکرا که عدم شتاب شکست خان که از باوه دولت نشانی
 سلطنت پست مدد موش گشته بخار نخوت میندازد و کلاخ دماغ آن حور و سپید

کرشده بود و از تخته پای زوایره ادب پرون گذاشت و نجست لشکری بخار
 که از افغانان کریمش بخت لایت ارالمان کرمان فرستاد و در آن
 مرکب پادشاهی بشیر و ان جهت فتح قلعه در بند نهفت نموده بود که آن
 گروه انبوه فرستاده از راه بیابان کرمان سپیدند بعضی الکالی و
 را غارت کرده و خواجه شیخ محمد کلاتر که از اقبال او روزه و با اسباب
 بسیار بخراسان معاودت نمودند و شکست خان بعد از ارسال نمودن
 پاسبان کرمان و سپه بجای زمین او گذاشت که طایفه مراد که در پرا
 ناید و آنجا کاری نیافته مراجعت بهرات نمود و از بکجان که از الکالی کرمان
 مراجعت نموده بودند رسیدند ازین سبب برود و ورش زیاد شده
 نامه بخان سیلیمان شان صاحبقران تعلیم در آورده و بر کاه کیشی بنا کردند
 نمود و چینی که اردوی کهنان پی قمران بود فرستاده شکست خان شرف
 پاسبان و ریاضه نامه او را به نظر انور رسانید و این بیت را در آن نام نوشت
 بیت ما طمع ملک عراق خراب نیست تا آنکه مدینه بگیریم چپا
 نیست به خاقان سلیمان ناصح جفران جواب او نوشتد بیت
 مرکب جان غلام بکرتاب نیست تا صد که مدینه بگیریم چپا
 نیست تا دقایق منیا الدین نواز الله عیسی را نزد او بر پالت فرستادند که او
 را بشوئیه الطاعت و تقیاد دعوت کند و از وفات عاقبت
 مخالفت و عدا که موجب انهدام مبنای رفاهیت است آسایش حقایق که در این

نماز و تحفه نایبش را به موجب اشارت عالی روی بصوب خرابان رساند
 نام و پنجام شامیراد مراتب شپک خان سپاندان مغرور و غیور اصلا
 نضاج سپوهند اوراکوش زاده پشتر از پشتر اشارت و او زبکان خجست
 مالک ایران که تازمیکرند قیام سپست عشر ویتما به مجلس گشت
 آنرا سپست خان سلیمان شاه نضاج قران جهت دفع شپک خان دفع
 خرابان بچون غنایت سبحان فرازدکان اعلام نکرده وانی و برانند
 او نمک پچن را فی برین قیقه عارف از این مقبته واقف خواست بود
 که دولت آبادی الانقال شاه سپوده و ده فصل حمیده فغان را حاشی است
 که مرصاحب شوکی که از سر صدق قیت و صفاء طوبیت روی اخلاص نیاز
 بیاحت آن آستان اقبال طراز آورده و پرتو آفتاب غنایت ملک بی انبار
 نال آتش پای کشته فتنه تبارش در چمن مراد به نسیم پیرافرازی
 شکفتن کبر و در سپه سعادت که بکثرت حشمت مغرور شد رقبه خود را در رقبه
 الحاح خدام بارگاه سپهر و سپاه در نیار و باندن زمانی و دمه عظمش
 از ضرر و بار انقلاص یا نشه ریاض ترو تش صفات و غیره می ذبح کرد
 نظیرین تعالی حال محمد خان شیبا منیت بعد از توفاتی که در و لا
 چند ایان ترکستان و در اودی نمود بیعت ملک بسلط ولایت و ذوق
 خیل و حشم و افزونی پیاو خدم و کثرت آلات جنگی و خدای بسیار می جات
 سلطنت و استقلال مغرور گشته نسبت مدو و مان لایت و خدام سپه سپه

مترت کمال بی ادبی پریشی چون میکرد و نضاج شامیر و نضاج رضا انصافی
 نمود که آتینح طاعت زوای شاه کشور کشانی نکست کبر و نخوت اورا از این
 زمانه به صیقل آید از روی زود و متین انیمقال بر سپل اجمال آنکه چون قاضی
 نورالدین عیسی صدر که بر پالت نزد شپک خان نه مراجعت نمود و در فصل
 بهار که شهریار کانه کار و در سیلاق خرقان بدولت اقبال تزدول اجلال شد
 شرف پاموس یافت و شمه از یو الفصولی اورا بدیده عرض سپاند بار
 شهریار و الا که نامه نصحت آمیز بخت در آورده مصحوب شیش محی الدین احمد
 مشهور شیش زاده لایسمی نزد شپک خان ارسپال مندرمودند در وقت
 مراجعت امیر کمال الدین حسین اپوردی ابانامه که از روی عذر و غلطیات نالایق
 در آن مرقوم گشته بود فرستاده به نظر انور سپاند و او آن انیت اسمعیل
 داروغه غنایت بلا نهایت سلطانی شرف اختصاص یافته و اندک تدریج امور ملک
 دارمی تسخیر و تفتیح اعاد می گشتند فیاض بلایه خیرات و در توفیق بقایا پسر
 قضا از عذرزل فیاض لم نزل بقبضه اقتدار و انامل احشیت از حد نزل کرد
 سعید شیده طالب الله ترو جعل الخیته مشواه تقویت فرمود و بریر عات
 و در حمت و بارگاه رفعت و علو فتنه و جهانبانی بحیطه سپاسیت مایقام
 یافته و سپک شیر مردی در خراج اندولیری قیروزی اقبال بملوک ماموش
 گشته و صدای انیت ندای خلافت از آفتاب عین بار سپیده و پس میل معلوم
 میشود از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اولو که سپه آیه بقرآن است

که از پیران بر سپهر میزد و مستحق و سپردار و لاد است و دیگر از پیران
اصطلاح عقلی ظاهر است چون شب طمانی باشد و پیران کان در آسمان
بر آید آنجایی که طالع نمود و یک نسیره تقریباً از پیران که بالا آمده
و رنگ خود را برده نموده یا عتی لرزیده و مینب طالع نمودن آفتاب چون
صبح صادق شروع به دیدن کند همان محلی که بر آمده بود مندر میرود و بخین
طوره را از جانب مشرق و طلوع او از حد مغرب از طلوع سهیل و آفتاب
قبایس کرده و دیگر آنکه چون بارت کعبه معظّمه زاد ما الله تشریف و تعظیم
از آن کان پیدا است و فرض بر همه مسلمانان باید که قاضی را سهیلی که متعلق
براه کعبه معظّمه است بپاخته و پرداخته نماید که عبادت و نفرت باشد و احوال
آنکه زیارت مشرف شوند یا در می شکش لایق گویار نمایند و سپک یا لقا
سیمون در ضرائح موش پانند و خود متوجه پاید بر بر اعلی شود و الا که از حکم
میون تقدّس تعالی فی مشارق الارض مغاربها عدول و انحراف و تردد
و انحراف و نز و و فرزند از همه سعادت مندیها و سعادت و جهانداری میباید
نظر افتد ای سیاهوش و شک و پس موش چنانکه وار دیت دیت
جوان جوانخت و روشن منیره بدولت جوان بند سپهر پیر و بدانش بزرگ
و بهمت بنده با رو و لیو بدل موش منته ابوالکبار عماد الدین عیسی الله
ببادر خان ابقاه الله تعالی را با جاتی امرا و شکران پیر حد نجارا و پیر قند
و هزاره و نکود می خورد و غرضان بیل و خواهم فرستاد تا او را بقدر پست

مفتور پانند و اگر چنانچه پیشتر شود و دیگر مندر خلف نو جوان ^{سلطنت} مقصود
و در آن حافظ بلا و اسرارش امان قانع الکفر و الطغیان آنکه مرکب بفر بهر جانب
را اند می از مقصود و مرکب بفرست و فیروز می نقیص کرد این **دیت**
و دلتش اندک بفتح است **دیت** و مرکب رومی هند چون ملائیکه شکر
و رنگ در این رنگ از نیم تعیش میجد **دیت** پیشتر از شیر خالی از خوف کیش
ابوالفوار پس تیمور بهادر خان اطال الله اعماره با جمعی امرا و شکران
تند و تعلق و حصارش همان بدخشان نواحی ترکستان متوجه شوند
تا اقلایت یکف اختیار و قبضه اقدار پیشتر سازند و اگر چنانکه خود با الله
و دیگر بشتند شود و رایت نفرت شعار فرصت انار را متوجه خواهم مندر
اول مندر زنده غنچه کل مراد و پیکین جان قوت جگر نواد آنکه مشهور
شده ضرب لادری او بهر جانب بر پیش میاید و ضرب پستانش فلک پشت
حسمت ایسر کندش و صد شاه جسم و آرد که تیغ چون بکشد سپهر
کش را بخون در کشد ابوالنفیر کمال الدین پونجک بهادر خان اطال الله
تعالی عسره امرا و تقریب تعیین مندر ایم و فرزند دره التاج شجاع الدوران تساج
میون بقتان الصلوات فی النیدان حمزه بهادران در برابر انوار و فرزند عمده الملك
فی الآفاق و الشمس بالاسحقاق سلیم الدین مهدی بهادر خان در جوانان
و جماعتی امرا و دلاوران و عساکر دین اقبال که از اند جان شامضیه
و تاشکند و شهر نبر و اطرا و سیران و اورکین و خازم و میون کاشغر

و منقطع با نواحی قبیله قنقار مقرر شد که ایستادگی نمایند و با مخالفان
ضرباً و حرب نمایند و اعیان دولت که در آن مهر کپائی غارت است
و استوار دارند باشد که بتونسیت الله تعالی از خزانة و منیرک الله نظر
غیر نفرت استقبال نمایند و طامرسیت که مخالفان را چه محل مقام مقاومت
خواند بود و اسلام ناب برین تهاجر و تجاوز از حد افرون واقع است و دار
شیک خان نفع میجان آفت معاندان بر دست سمت پادشاه بکنند
مکوه جسم اقتدار لازم و واجب گشته در جواب امر ایستاد و فرمودند که این
بهت غم خیزم نموده ایم که اندر برای طواف ملائک مطاف توفیق بر علی جمعی
الف السلام و التوحید که حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در آن باب است بجهت
بیت بکلیه ان در شش از قول پول عربی و تها بفساد حج نافذ میمان آمد
و بتعویب خراسان نهضت غایم لایق الله در استقبال موکب جاده و طواف
طریق استیصال سبک و داشته راه کامل نه چنان پس از فراغ از جواب
و مرضی بودن خواجه کمال الدین حسین ایچی اسودی در ملک خرقان
چپ فرمان واجب الاذعان امواد حکام و چپا کر و ائین و فارسی
و کرمان کوستان لرستان و دیار بکر و اران آذربایجان و اردی
کیان بوی جمع آمد و بلیت یکایک تیغ زن چون زر کس یا بهر پسر صف
سکن چون زلفت و لاله تبعه از اجتماع چپا کر نفرت ماثر بغیر نورش
خراسان و نفع طغیان محسنه خان شیبان معمم کردیدند و جهت و طوبی

امرا و ارکان دولت ابدی و منیرک سلطان غنی بترتیب چپینی خیر وانه
دادند است و ارکان پایه سپهر خلافت معسر چپا حکم شهریار چرخ
سپهر با سباب چپینی سپر و و بموجب عیش حضور پر داخته بزخمی پیرا
دار جلوس آن پادشاه بیلان شوکت ارا حشمت تواند بود پیر خا
نمودند و در تحفاتی و تزیین مجلس هشت آیین خیا بخت باید و شاید لازم
پسعی اهتمام بجای آوردند چون سپرد و ابواب و سیار نزم بضارت انار
ملک و ارا را با نوار طلعت خود زیب زینت بخشیدند و نقد و نامعد
بخور انار نمود و مالی روزگار را از نور عطایای بی انت است محظوظ
و بهره ور گردانید آن تائید یافته حضرت آله تحت انبست و کاهانی را این
مستدم کرم عزیزت اقزای بروج آسمانی سپاخته امرای علیستین ان مقبر
نرم اقدس اطلب منر نموند و در باب ریش خراسان و محاربه نمودن
باشک خان قمره مشورت میان انداختند ارکان دولت قاهره متفق
اللفظ لازم دعا و ثنا بجای آورده مسکی آن سپهر مقرون بعش طفر
راست مصواب شدند و بقدیم اخلاص طریق بندگی بموده زبان حال
بمضمون انتقال شوقند چپ که ای بهترین پایا کرده کاره ترا با دشمنی
برقراره بغیر از توای شاه فیروز بخت یکپس نیست شایسته تاج
و تخت تیغ جای خراسان تمام جهان طیفیل قدومت بود سپکا
مخبران جوان در پناه تو بادند زمین بر غفل سپاه تو باد و یک از امرا

و از کائنات دولت بخت در گشت استیلاعت و از مفاخر و شکست بجای
 آورده و امر نیاز بر طبق عرض ننهند و بشاره عالی حکام و امر او مقربان
 بزم اعلی آرام گرفته صلای همیشه و عشرت در دادند و در انزو و بهجت
 و دست در بار کوفه زار و دل دریا نوال شهریار صاحب اقتدار و ابواب
 خود و گشتش بر بدوی خاص و عام گشوده مطایبی آفاق سپهران سپاه
 و خدام بارگاه فلک اشتباه و با از اسپهان زمین لحام و شمشیرهای
 مسبب نیام و کمانی برین بدر و کمر و تاجهای مکرر بسیم و زو و لبای
 اللیس فرنگ و دیبای رنگارنگ و نقود نامعد و دگر انبار کرد اندیشه
 افغانی و سبائات آن زمره حق شناسان ابواب سموات بر افراختند
 و فور انعام و احسان آن پادشاه عالی شان آن بزم بهشت نشان
 بر تبه رسید که یکی از اعظم مستوفیان آنچه بخشیدن بود به مبلغ بیت
 و سپهر سردار تومان تبریزی جمع کرد اندیشه که از ابرمیان در آن روز
 از بسیاری بذر احسان کرده مجتهد بر جبین آورده ترک در افشانی
 نمود و کان بهشتان از آن بخشش از غایت رشک بجای لعل خون
 بسته شد بیت کرد و دست بگردگان باشد و در دست
 خدایگان باشد و احادیث پس جزو نامعد و رانیر علی تفاوت مرا بتم
 بنواجب انعام سپهر افرازا پاشند تا آنکه همیشه خورشید از استیلا
 روی روح کلغام آن بزم فرخ انجام سپهران گشته در نهانخانه مغرب میل

بنو و مرکب از جلیپیان از رجاء التفات شای سپهرت پیاغ عنایت
 پادشاهی و دست تقدیر ادرات و استیتن مرکب پادشاهی در زیرین
 بجای منزل خود شتافتند و آنحضرت نیز کعبه گاه خاص تشریف برده
 رجعت بخوابت اشراحت مندر نمودند و آنکه لکن الملک المعبود و الصلوة
 و السلام علیه ناصب و اهل الحک و صاحب مقام الحک و شرح توجه خاقانی
 شافضا جعفران بجایب خراپان تباید ملک نشان علی الصبح
 که چهره فلک جایم دفع جزو انجم را بیت زین امانت بصب نموده بر
 خشک سپهر نشینت و بر باغ زین شمع سپاه سیاه است را منهنم گزاف
 چهره کوشو کیر امر کوچ مندر نمودند ای لعل رحیل و صدای گران زلزله در زمان
 در زمین انگشت سپاه زر محو و چپا کر طرف دستگاه اشتران کوه کوه
 صحرانورد و از زیر بار کشیده اسپان نازی ترا در انزنیای زین و سپهرین
 کرده اندیک سواری کرد و دیدند پادشاه مؤید مقتور بای مبارک و در کاب طفر
 انتساب در آورده اعلام طفر انجام را با وج سپهر و در برابر فرشته از منزل
 سلطان بلاغ روی قیود بقبوب مقصد نهادند چپا کر طرف نماز از اطراف
 و جواب در حرکت آمده غبار سپهر سپهر و سپهران اسپان از ایوان کیوان
 در گشت بیت تباید حق لغت شاه بخت نگرانی در روح غرور شرف
 ماروان گشت با خیل حضرت پناه بهشتیان کردش سواریان سپاه
 در الکامی می تو قفت کرده کوچ کرد و چون ابلهان رسیدند از حد سلطان

دانا و پیشک خان که حاکم آنجا بود از قریب موصول جنود مختصر و در دو اکتف
 تاقی قف و قلعه داری نیارده از سپهر ملک مال در گذشته روی بودی
 فرار نهاد و خواجه احمد قنقنه است که حاکم استرآباد بود طریق گریز اختیار کرده
 از راه درون با قوه بسیمت خوارزم شتافت و همچنین حکام و کما شتگان
 پیشک خان که در متلاع ملک ارتقاء عمر عبور سپاه نفرت و پستگاه بودند
 چون چسپ و خاشاک که از تنه باد به طرف متعرق شود از صدمه سیلاب
 غازیان لغو مآب مانند عصا فراز آنست عقاب راه نجات حبسته بالمرأ
 و جوابت پراکنش گردیدند کلا متران روسای لایست حریجان و محالک
 خراسان مثل سپید رنج و بابا نوز و غیره مهاباشکش فراوان استقبالی
 راست لغو آیت شتافته در چمن بسطام بغریا لمیوس خیر و گردن اقسام
 پیرافراز کردید و مستعمل عسایت احیان شده بنزل خود باز گشته اند
 جناب خواجہ سیف الدین بنظر تکی در کبک و حابه بود چون خبر وصول موکب
 میسعود را شنید مانند قمع و طفر متوجه اردوی کیان پوی گشته در خط جابر
 شرف ملازمت خدام سیده سپهره نفرت دریافت شهریار گردون و قار
 اطمینانی انجنا با بغال نیک گرفته تقیع و طفر متپشیر گردید چون از طاعون
 آن خواجہ بیکو خضال اثر رشد و کار دانی و شیوه صلاح و نیک نامی
 فارم و بار و بوقامت قلبیتش را بجمع فخره آراسته منصب عالی داد
 پیر غوثش را یکدوون برافراشتند و تا از زمان سپیک از وزیر اجفت

مهرزون با حکام نیافته بودند حکم شای از کهن غایت منتقامی شرف
 صد دریافت که تمام مندرامین مطاعه را من بعد بهر شریف آن با یک
 طریق دولت خواهی پانند و آن جابر امن حیث الاست بقال و الاغیر
 مسبقی اموردیوان اسپسته دیگر ریابوی سپیم و شریک ندانند و جاب فرار
 تاقی بعضی فضل نیردانی و الطاف و عنایت شهر یابی بر مپند اختیار و اعتبار
 نشسته از پیر و قوت کار دانی در آن مسقط خل کرده کفایت اموال و
 در رعایت حال پالکان پسا لکت پسلمانی شرایط پیچ اتمام بجای آورد و از انجا
 محمد خان شیبانی که آن و آن از نورش مراره بادی صد پاره باز گشته بود
 جهان را معیت بود چون از آنهای احمد سلطان خبر و جبهه کوب نفرت ناز نشود
 که خیر و ایران با سپاه فدوی نشان که کیمیت هم را در میدان اسپتغاف آن پانیک
 در آمده بدلاورانی که بر غم تیر سه طایر را از اوچ فلک نبر آور زده و بفر
 شمشیر تیر پتخیز از جان مرغ خور نیز آور دند و روز مصاف راست زرافه بدارند
 میت ملک مانند دیوانمین ملک تاثیر و کوه آلت و هنک آتپا و شیره آفت و یک افش
 و پل لکن ده دیرانی که از گردون بکرم سیاره ر بودندی چون تخت گان منتفا
 از زمین ازین شد و مقام تیر حکام و کما شتگان خان رسید گفتند که خضر
 شاه و سپاه نفرت و پستگاه داخل ملک خراسان شده اند و بکیم که همیشه متعین
 متغلی رسید به باشند پیشک خان را استماع انجیر و بحر اضطراب غوط خورده با وجود
 آنکه پوسته زبان لاف گزاف گشوده می گفت که غریب بعد از تخریب ملک ایران از طرف

عواقب از باب بحبان غمیت بعبوب بطحا و شرب معطوف بحسب
 پناخت آنقدر خوف و رعبت و استیلا یافت که قبل از آنکه اثری از مقدمه
 سپاه طغرناوه با مرگردد و در روزی که مستمر در طریق بود او آخر حجب
 سپاه مذکور ه خاک بی ناموسی بر سر قتل و کشت خود پنجه از مرآت بر و کرد
میت از کلبا کیشتر افغان که بر کزبان شد از پیشه زره شیره از سپهر
 پیکان های پشت پان می شبکه اضطراب افتاد و از بیم خدایک مار شکار
 چنانکه مار پوسیت افکنند زره از بر انداخت از فرار او جان فامیز از کما
 رات بود و پیشه از بیم سلطوت پادشاهی مرا تر انداخته با سپاه ما و الله
 از عصبیت او که نخیه بر و سپید و از طریق او یک مردم ترکستان
 غیر خواج مسند و دیوان حدی مرآت فاند و خواج مشاعر الیه بر خفت
 امیر سلطان محمود و ولد یک غیاث الدین محمد باغبان که نزد جانو فامیز از بغایت
 معتبر بود در خطر اختیار الدین محسن مؤمن شمشک خان داخل
 مرگ و دیو با سپهر کام بروج و حطار و فضیل و دروب طلقه و شهر ندیده اند
 کسان متعاقبت بجایت بخارا و ما و الله و باب طلب عبید الله
 سلطان پاپر خانان سلطانان خیمیزی سپاه اوزبک فرستاد و از
 خاقانیه شاهان با جعفران و کشت سعادت طی می یافت می نمودند چون
 بخارا و روانه طوس پس ول اطلاق و اوقع شد این اخبار قریع شمع هر یک
 معتبر در کردید و آنحضرت را و ثوق بر کمال غنایت یک ملک بخشیم

از پیشه بر پیشه و ابر و عکاس حبه منیط قلاع و محال چسپا پان
 فرمودند و نفیس نفیس میون از طوس پس نیت دریافت سعادت از
 مرقد منور و رفنه مطهر و تربت معطر حضرت اما لایس الحن علامه
 موجود ممکن سلطان ابو الحسن علی ابن علی ارضا علیه التحیه و البش
 حرکت آمده بود و کشت اقبال بطرق رسیدند چون چشم مبارک حسیه و
 والا که بدان کسب عرش اشتباه افتاده و پیچیده افتاده و از انجا پادشاه
 ملایک آستان نهادند و پادشاه عالی در جات علم آن سحرش یار کشور با
 را برداشته با استقبال خاقانیه شاهان شاهان با جعفران رسیدن آمدند
 و ارباب امانی و الاحرام با پیوس شهر یار ما در سر بلند شدند چون
 آن چشم و بیهمال اسپند کفرش آستانه ملایک اشیا را اوزبکان تان
 نموده اند و قنایل مللا و نقره را برده اند و بحسب مانی فرموده اند که در آستان
 آستانه تمیز که رافرش الوان کجتر و قنایل بسیار در آستانه پیر انجام
 و شمع و انهای مللا را قمار و شش کجند تا باریت جد برزگوار مشرف شوند بجم
 ثانی معبر نموده عمل نموده روز دیگر شهر یار باوقار بدرگاه عرش اشتباه و روی
 روی نهاد اول حبیبین همین ابر زمین پیوده چون اخل رومند اند پس شدند
 و از روی نیاز بطوان آن رومند کعبه عربیه قیام داشتند و از روی آن افتخار
 ال کله و یسین اسپنداد نمودند و بیت نشسته و شش صمیر پاک باطن
 پس از طوف ام لایس الحن و قنایل کجند و از هر مناجاست

کرامی حاجت و انی من حاجات تو بخشی بر فرزندی پسر در انرا بطلب
 خویش بنوازی میر انرا خداوند الحق آل حیدر و خصوصاً این نام شمس
 برود بلکه بر اعدای من فیروزیم ده ملک پسر و سی بر و نیم ده پادشاه
 کشور کشا بعد از فراغ از مرا پسم زیارت و مناجات و دعا و دعا و دعا
 و تقیبات آن پندیده پسر در مرتبه رملات و انعام کرامی منقح یا حستند و قدو
 و صدقات مستحقان پاینده چهار باغ مشتمل مقدس معنی محل نزول پادشاه
 پیوه حضال گردید در آن حسین مستر اولان لشکر فیروزی انرا که بجای جام
 و لشکر رفته بودند چند نفر از اعیان خضاعی بی و دولت را اسیر و دستگیر
 نموده در گاه سیلاطین پناه آورده اند از آنجا است فیما را احوال آن
 در برنجار و او و بر بکان بدو و زیست در روزگار نمودند از تقریر ایشان شوا
 شد که در مراتب کبی از همان فغان فغانه و ششک خان ازیم حضرت شاه
 طغرل پناه و سپاه کینه خواه جفا پس از او بر پناه حبس ردیو امر و انکه
 است بنابر غایت قانیه انشا الله حقیر کند مدت را بکنکه پیش رویش می
 انداخته خاج شام با زمست از عیبت صید در بر رفته کشاد داده معاف
 او بر پرواز در آورده بعد از زیارت و دعا مشتمل مقدس معنی در رفته
 مطهره منور فرکی با جهان جهان توکل طرقت مرد و حرکت در آمد و چون
 منزل چپش مغرب غیام لغز اقسام گردید و موای آتولاست از غنای جو
 پالکان طریق هدایت عبیر بر گشت رعایای پر چش لطفه فرمان ری

علا

و غنای

و من متکلم بحکایت پسر آورنده شعار مذکور با میده را الهنا رکوده تعریف
 سپاه طغرل پناه ان می شد پادشاه طغرل از آن منزل محسوس یکانه
 انشا را با فوجی از غازیان بر پسم منتظر با حجب و فرستاده و در وقتی
 که او را اجازت میدادند بر طبق کلمه میمون را باب الله و میمون بر زمین
 تا شش روزان منورای ربع میگون فرغ انیعی تو آمدخت که در انکه یک
 زمین پسر شید خواهد شد و بر بان الهام بیان کند انید که دانه می یک یک
 مار انرا و دید چون ششک خان از قرب مصل مقدس خود طغرل و در وقت
 یافت جان فامیر او قبری را که از عطمانی امرای او بودند با جمعی از سواران
 با استقبال غازیان پس از آنکه در فوجی مستر یطار را بدو فوج سپید کرد
 رسیدند و دست با استقبال انکار از سر برده از برق تیغ آید انش می
 اشتغال یافت از صاعقه آتشبار سپنه مردان کار مانند حکمی یافت
 و فیما بین چهار به سبب واقع شد و همچنان که بقطر کمر با بر شمشیر بایر دینار
 گذشته بودند محمیک انرا را از حشم تیرگی از او و بجان خونخوار شربت
 شهادت پیشید و با وجود آن غازیان بقوت دولت پادشاه اسلام نپاه
 فرقه او و بکینه را که خیره شده بودند از پیش برداشته در بون قلعه مرده و
 مقارن آن حال با سپهر اعلام میمون فال اقبال شال بر تو و مصل بر فامیر
 مرد انداخت و از دیران سپاه فرمایش علی یکت ملک بدو سلطان
 رونوذ جابان سلطان ایتا جلو و با دنجان سلطان رونو و زین سلطان

پادشاه و سپاه از زمانه آن یوم الفتح الاکبر حکایت میکرد و از فتورن بهادران
 و ثانی موی از این سبیل اسپان صدای کرنا گوش کرد و در کشت
 امای عظام و صوفیان طغر فرجام قدم جلادت پیش گذاشته دیگر فتن
 از مخالفان با جتن در راه ولی نعمت کوی سبقت بجوگان جزات از یکدیگر
 می بود علی الخصوص منیر احمد سلطان طالش که دپت از اسپتین
 مردی سپهروان کرده خود را بازو بجان و دو جماعت او چون چنان می
 ایشان نیند خود را بر سپاه او زبک زدند و میرزا محمد چون چنان
 فکر بر بندید و با سپاه خود گفت که بگوشتید تا می بگذاریم و آن شش
 کس طالش تمام نکر بر بندید و قلب او زبک را سکا فتنه و خود را بر
 تخته ریاند و راه در و از راه از آن نظر گرفتند بهادران یکبار از زبک
 نیند بقدرت بیعی نمودند و پسند نفر از غازیان از اثر کیسور و از بجان
 به اختر زخمی کردند و آن روز نیند بدینوع از طرفین کشت و کشتش افش
 تا آنکه سلطان کیان اسپان از طالش آن و کرده بسته زمانه در ماتم متسلان
 اند که با سپس پوکو از می بر آور و جیشید خورشید از مول انقلاط بر پور
 انجی کشید که آن و کرده دپت از سپتیز بر کرده روی با رام گاه گذاشته
 و تاسفت روز بر بنیوان طاهر قلعه و نایره قتال التهاب است شک
 خان مستر ارداد که آمدن خانان سلطانان خنکیری سپاه مایور الکر
 در و ب قلعه بسته و بروج حصار را اسپته بود و باشد و در باب می فطت

حصی کامی و در اگر جه خافانینان نفا حقیران در تپنجه انقله کمری صاب
 نمود که بهیت اجتماع از جا در آمده پورشش بقعه اندازند و امرای عظام
 نیند انجی را صواب میدانیدند و مکر از اجازت پورشش از آنحضرت حوا
 که امر عالی باشد به سولت متع این قلعه میسر میکرد و نهایت پشاه بنده نواز
 از ملاحظه لطف شدن غازیان فاکیش رضا بآن نداده بین سپه صایب آن
 قدوه آل مطهر العجیب صورت متع و طغر در نظر سخنان جلوه کر شد شرح
 کوچ کردن بکوب متع از طاهر قلعه و سپهروان آمدن شکست خان
 از عقب حضرت شاه و جنگ سپه طالی کردن کشته شدن محمد خان
 بعون عنایت که بردات طالع فکارت قناع و مشکوه نمایر خورشید شعاع موت
 حکایت میخواند و در کمال اقبال مرصع شکست که باشد لغات ای منیر شود نمایر
 مرآت بخت مکنشش باور فیروز علی المرامتور و دیار که نمایر بخت از جندش
 از اعدا و عنایت استغفار و اندیدید من ششانی المرامتور میستم سپر نعت بر آواز
 گاه از شعله شیشه ابرارش ملحق مختار انجی تحت لیلان البوق را یمن تمایلی
 دین دولت پست نصارت کرده گاه از امتن از رای صابت نمایش موافق نص
 و از سلطان علیم یحیی که مکر خرمین مسرور زندگانی اعدا ملک دولت صفت مشی
 مشور از پیر ولایت بود طاهر فرغ این معانی تا که باشد مایه کشور پستانه لکی
 شمشیر از باب جلاوت شکستی سپه صاحب بیادوت و توان ملک مبارز اگر و غیر
 شکستی از تیغ و که از چپن پیر و چه خوش گفت آن چمن دان نمرد و مکر که پوش

گلشن کین و فوج پروردگار بشیر می کرد تا قدر توان گشت بهرایی شکر بران داشت
 و تندرست و لذت که حقیقت این عوی از لذات دای عالم آرا می شنید
 نموده منصور سوار بر نهج و لخواه تحقیق می پسندد و حقیقت همین غنی از لذات
 تا پسرافت آن تابد بایست حضرت که پست نزد اعیان بقیق و آب
 با بخت و جوی می کرد و نفیست مرتد پس که از برای سپهر انجام امور ملک
 دولت لوح ضمیر من کار و موافق بخت تقدیر می آید و صورت مراد شده
 که در باب انضمام مبنای تقرر زندگانی اعدا دین دولت و ورق خیال
 می سازد و ملک بانی فضا منیا بیت مرچ را پیش نقش بند و بر نهج
 از فضا بنود حیران صورت پیر شایم این مقال از پیام این حکایات
 اقبال مال شام جان چوب زامطر میگرداند که چون خاقانی شامی
 و ظاهر و روزی چند بجا آمد و مفاد قیام نمود و بجز آن آخرت و غیر
 از طبع نمود و شیر و صنوع پوست که پیشک خان انتظار بنود ما و را الی
 و تا پس سلاطین از یک از ترکستان بر دنیا نید و از قلعه سبیه و نخواست
 آمد از نوبت کار بطول می بخشد بجز آن خاقان سیدمان شام صاحبان کتی
 پشان می نمودن کلام محیر نظام پروردار و لیا علی المرتضی علیه التحیه و الشان
 که آخرت به عمل مندرمودند و بر مراتب منیر آفتاب تا شیر شامی که مطهر
 انوار آئین است صورت این سپهر عکس پر گشت که از راه خنده و در
 اورا از عشق سحر بند بفضای وسیع دشت و بیابان کشیده غایت

آقدا در بطور بسیار و بی آنکه کمون منجم میون ابرام او اعیان از کان و بیت
 اعلام نمایند حکم گشت که یکد و کوچ از قلع بر سپهر حاجت واقع شود و شای
 که شکت خان بقتضای کار الا نظراف قبل المکن نریته معاودت
 موبک لغت آیت داخل مندر نماید بباران حرات نموده از مرد و مرد
 آید انگاه غان فتح و طفر حیات خصم حابد و دشمن فاسد الغطاف دند
 و بفر تیغ و پشان پسرای که دارش در کنار نهند و باین رای ایضا
 که از محمد الهامات عینی بود عمل نموده در آخر روز چهارشنبه پست و ششم
 شبان ایات لغز آیت از ظاهر مرد و شایم جان در حرکت آمد و در نواحی قریه
 محمودی که از آنجا تا سحر سپهر پنج است نزول اجلال مندر نمودند و
 زود و دوش در آن منزل توقف نموده بعضی از افراد ارکان دولت که حقیقت
 آن مراجعت الملاحه داشته بغایت متحیر بودند و در کعبه اندیشه افتاده
 از غایت غیرت اضطراب می نمودند تا نمره از جوانان و معتمدان که مقامات
 رای زمین پادشاه است این نزول ایشان ظاهر بود و میدانستند که آن
 قبیله شایسته است و مستحق مقرر فتح و طفر است و بطریق ای عینی آن نکر موافقت
 و موافقت مضمون ظهور غایات خالق خیر و شربت است که دلت مبطور خدای
 یگی و در آن که تا شش خطا پست و در منزل که پادشاه نموده منصور یکی
 از نشان آستان اقبال ایشان را مندر نموده که کتبی بجز خان شایمانی
 در شام آورده و مضمون آنکه پادشاه تو با نوشته بودی که غم که از دل چنان

پیغمبر یافته غنیمت جبهه امضاء ان غنیمت متوجه عساکر و آذربایجان و ایام
 کشت و ما در جواب مرقوم کرده اند بودیم که رسم خیال لغوات فرقه مقلدان
 فرق شبد امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و الشهادت و ایم و سید
 ابراهیم الحال سمت بر توجیه آنصوب باصواب یکباریم چون و عده
 تو جو فایز سید متبقی حدیث روح افزا پس دفاع الوصل و السلام
 عمل نموده و ای جهل کاشانیه بجای ستم مقدس بر افرات حشمت
 عقلی که بشرت لغوات آن مستند اقبال کعبه آمانی و اهل مشرف گشته
 از اخبار آستان نامت روشنی دیده امید حاصل یافتیم
 غبار کوی و در امی شنیدم کل ملک با بکماله کردم تا پیشم خوشی و دیدم
 عرض از تحریر این مقدمه که متصوران بود که لایق و مناسب چنان می نمود
 که آنجا چنان از توجیه موب سیمون خوف نیست و بدم استقبال پیش اند و شرایک
 بجای آورد و لوازم ضیافت بپایان رساند چنانچه از غیر توفیق بفعول نماید و حجت در
 ملاقات بظاهر و در پیکر ایشان است تشریف حضور اندانی و انیم و درین مقام تیرا بجای
 لوازم انسانی طارفت لاجرم غسان را حجت انعطاف داده در بعضی از لایات
 ششاق خواهم فرمود و در اوایل فصل بهار و مبادی جولان جنود لایزال و باریدان
 توجیه خواهم فرمود و متصورانی که در پس پرده عین مستور است بکین نور آید و انیم
 مکتوب بهریت اینست که با وجب مانع از غایتی که از نور چنان خطام که در غایت
 چشمت بجای برود و در صلب زور که چهره و چنانچه علم بفرم و علم بفرم و علم بفرم

افق چنان گیشد و متحصنان قلعه افکار که بجای است بر دای می مرکز شهر نهاد
 بودند مخلوب کرد این خاقان سلیمان شان جعفران امیر یک موصی محمد دارا
 با سید پور در پیرین سمرخودی زد داشت و بنفیس نفیس سیمون با چاکر افشار
 علم غنیمت بصوب قلعه توشان افرات گشته مقرر که چون امیر یک سپاهی سپاه او
 راه بین از روی اضطرار روی ابدی سمنار نهاد و خود را بار روی منفی رساند
 تا سیک خان شکارش از منبعی دلیرش بی غده از سپاه آبی که در آن است
 بگذرد و در تعاقب موبک کرد و در مراتب سپهرت نموده از قلعه دور شوند که در
 رافا بشوینات قتل خود را با مزدون حصار نتوانند اخذ از انجا است
 چون شیک خان از کوچ نمودن خاقان سلیمان شان صاحبقران از طار قلعه مطلع
 شد معادوت موبک سحر یار را با چنانچه طلب تدبیر پادشاه کامکار بود و محض ضعف
 نموده چنان بر دالته و دالیه آذربایجان انقیاب شرف سپهر فتودی بهرین
 و آنحضرت در حد و آذربایجان سیج مکان غسان بکیران از بخوانند گیشد و طریق
 اندیشه خویش در روز اول عایت خرم نموده از شهر بیرون ناید و با و لخواهان خود
 مشورت نمود گفتند که پادشاه قریب است از محاصره قلعه برداشته باشد
 بی سببی نخواهد بود و مرا حیفان سپه آذربایجان عراق چون قدر احالی دیده اند
 آغاز شورش نموده اند که حضرت شاه از نجابت باغیر متوجه اندازد و دید با آنکه
 از او که آید و در و غازیان و این ایام واقع شد قوت و استقامت نداشتند و بیک
 کوشش از نداشتیم و در نهایت اضطرار فرار نموده اند اگر موبک خانی از حقیقتشان

در حرکت آید بختل که علاج قریب است بسهولت کرده شود و تا قریب درین
 جاجان مرکب از نمک و سیمین قنبر بی و جانوفا میرزا که از عالم امرای او بود و چون
 ریاست ند که معلوم نیست که چو کثرت از دنیا بوده باشد بلکه اراده شاه از حرکت
 آیت که خان از روی جزای متعاقب ایشان از حصار پسرون رود و با
 انحال مصلحت نیست که مانع از قریب باش غایم بلکه است آیت که در
 روز در مقام توقف کنیم تا عید الله سلطان محمد متور سلطان با سپاه
 ماوراءالنهر بمالطی گردانگاه از روی جمعیت تمام متوجه جنوب قریب باش شویم
 اینچنین بقال سحرش را میسون فال در غایت اعتدال و ارتفاع بود و خواسته
 انانیت خود درین بصیرت بش به حجاب ختم الله علی سمعیه و قلبیه و جعل غایب
 خشاوه محبوب کشته بشخان صایب و تقوا اما ملتفت نگردد بلکه از آنجا که بود
 موافق بر طبقه شش مستولی بود با قنبری بطعن بان کشته شده است از اینجین
 و بدلی ملعون است قنبری جانوفا میرزا خاموش شدند و مغول خانم
 زوجه رشیک خان گفت شما مکرر کتابت تعرض انیر بحضرت شاه عالیجاه نوشته
 ارسال شده و ویرا بیک طلب مستر مودید و آنحضرت تا برو عده شما سپاه
 ادره دور برده آمدند و شما از راه بی خبری خاک بی ناموسی بر سپه خود پاشیده
 از سحر سپه در رفته حالیکه ایشان از اینجا قرار بر فرار داده اند مصلح و آیت
 که رغبت بر این بفرزاده بمیدان محارب شده است پیکر جبین بدلی عیب مرچا
 است ز ناموسی نامت اگر سپهر نیست سپهر از دستا و معجز نیست

از پنجم مغول خانم عوق غیرتش در حرکت آمده صبح روز جمعه نعل شنگان
 که شهباز عرومه افلاک بر سبزه خنک سپرد و او را بر آمده آمنت جولان کرد
 و سپاه ملکانی است این سپه فرار نمود شیک خان با جمعی کشته از بهانه
 جوشن پوش کینه کوش که مرگین بنوک تیر مرکب تیر در سب تا مهره از قلعی
 مار بر میداشند و شعله شمشیر ابد از رخس جیات ریستم و اینفند یار را میو
 قدم از دروازه مرد پسرون نهاد و خود در غلبت شکر آیت ده جابین انبر خود
 جان فامیرا و قبری یکجا است حکام داد و متعاقب شهر را میو میخور سپهرت نو
 و در اشای اکتوب پادشاه بکنده جابه بوی رسید چون بمشغول آن مطلع
 کردید تصور کرد که سبب آن مراد کمال عجز است و الهنا نمود که حضرت شاه
 در غایت انظار روی بصوب مسرار دارد از نخبه تشر از پیشتر در غایت
 موکب شای مبالغه و سپهرت نمود و خواجہ کمال الدین محمود و سپاهی می را که
 وزیر و نایب مناسب و لشکر بود که حامل مکتوب میو ترا برده مجبور پس پاش
 و از سپاه او از یک مرکز که در شهر مانده سپه در فرسید چون نزدیک
 بقریه محمودی رسید امیر یک مهره از حبیب انظر خان غریت بودی
 فرار معطوف پا حنت شیک خان از مشاوه انحال سپه و کشته بفتح
 و ظفر امیدوار شد و در فتنه بخیل نموده مانند برق و باد از آن سپاه اب گشته
 بنام خود را بکام ننک انداخت از مضمون که تیر عیسی آن مجوس شایه و میو
 ششکم غافل و از استماع ندای اندوه فرای آن تا انیوم حیرت فانی

بیت از آن بچسبند آن ار و کیه **بسیار** بخت کرد و اسپر
 چون پادشاه جسم جاده رسیدن امیر یک موصول بود بمیون از تو
 وصول دشمن خبر یافت با سپه چهار سوار سپاه از اعرای دارد و صفیان و
 شکار که لازم رکاب لغت آثار بودند غنائی سبب کردن نورد انعطاف
 داده مانند شیر تریان که روی بصید نچرا و دیا شاسازی که شکار میگویند
 آتیا شمار و روی بطرف شمنان نهادند **بیت** چو شاه صاحب کز عالمیگان ده
 حسرت یافت از جرأت از بجان ده بیفشرد پای طغر در رکاب ماروان کشت
 پیوی عدد کامیاب و بیمن بسیار شد ز محو ده آتیا سپه از سپاهان
 بیان زده پوشش امن قبا و بدل جلد احب آل عباد پیش و پس موب
 سحر را به نهادند و جابت کار از راه سپان بیان مشتند انجیر شد و طعن
 مخالف با تیر شد و بر آمد همه تیغها از نیام و شوخ و رشید از طارم غلام ده چون
 شپک خان بخوالی قریه محمودی رسید عیا کز لغت شعار را مستعد جدال و
 دید سحر کردید و خوف مرا پس بشاید برو استیلا یافت که نزد بگانش اضطراب بسیار
 از او شترس نمودند در آن حین از حواب عذر سپه دار شمع خود را محال کرد
 بلا وید و از آن حرکت نام شد خواجه محمود سپاهری چنان که خود را طلب کرد
 و گفت که نزد جانو فایز را و قبری برود و ایشان را بجزایه ترغیب نماید
 زبان مگو که دل قوی آرند که شکر قزلباش بقتلیم و سپاه متغی
 بجزیش را داده و در کوشش و ثبات قدم مبالغه نمایند که در کار محمد به پیش

باشند که کارهای بغایت صعب پیش آمده و خود نیز در قلب مجده و عین بسیار
 قوی ل میگرد چون پیغام شپک خان بجان فایز را و قبری بر سپید ایشان
 از غایت خشم نسبت شپک خان بچنان خشنونت انجیر نام علیهم بر زبان آورد
 و در جواب گفتند که بجان بگو که شکر قزلباش بغایت پر زور است و با شوی
 که ما داریم ایشان را مغلوب نمیتوانیم کرد اینو پس که نصایح دولتخواهان مشفق بر
 قبول امضا نمودی برای خطا اندیش خود عمل ننموده خود را و ما را در معرض
 هلاک در آورده بغرقاب بلا از اختی و حیل و اطفال از بزرگیه با بسیاری قزلباش
 مبتلا ساختی **بیت** کبوتر کز کین آورد با عقاب ماه عقبتد سپر خویش دارد شتاب ده
 بنیر و ترا خود پستینه دارد مکران سینه کرد و ترا در کار مایه بعد از
 ارسال پیل و پیل آن و سپه دار چون دیدند که کار از اندیشه و تدبیر گذشته
 علی بحینه در کوشش و جدال فیر ندانید که بگو گفتند که بجای ربنا بگویشید و طرین
 بقصود صغوف و پادختد بیت از آن سپه خان قیامت شکوه بسیار است صغرا
 چو البرکوه و همین بسیار شد آراسته و فخریل ویران خواسته و چون تعاقب
 منشیست و نواحی محمود آباد بقلای انجامید از دو جانب آن و سپه کینه خوا
 مانند دریا و کوه سپه راه بر یکدیگر کشید و از مرد و طرف یاران و چارچیان
 بتدریج صغوف و تودک شکر مشغول گشتند از آواز غنچه و نای ترین
 اصدای کور که سپهر در زنده در زمین زمان است و بیت دم نای پرده
 برین سبک کاف میوزان و شکست بر سپه رخ شایه شد آن سپه غارتگر زنده که

بهر اقبال اواده شمرده کی و از نیم ستوران چون بزرگد کرد و بزرگوار و بزرگوار
 اسپر رین نقاب چهره آفتاب عالم تاب کرد دیدم چنان تیره شد محضر عالم
 که شد آتشی چو سبب عالم روز خافان سلیمان شان صاحبقران از مشاده
 علامت خافان بصبط مینه و مسیره سپاه طغریا و فرمودند امرای نادا
 مثل امیر بحکم شاهی و برام سبک فرما تو و جابان سلطان اسپتاج و دود سلطان
 رونو و حسین بک لاله و ابدال علی بک و دود و درمیش خان و زین خان و
 و امیر خان و مصلو و میرزا احمد سلطان طالش و غیره و الکت را در حبس راست
 لشکر نصرت اثر ناموز سپا خند و خود بنفش میون کینه مطبعت و عنایت الهی کرد
 و رفت لشکر در پای علم استاده خبر در کار برفق فرزدان بجای آنحضرت
 باز داشتند و آن اشا و از بجان بی ایمان سپاه دلد و زبزه گان نهاده غم زدم
 کردند و غازیان عظام تیرتای دخی اندام را بچو لاق آورده روی بدیشان آوردند
 و پستان بختاب پیاغ زین خون از شران ایران میکشاد و پیکان لنین و زنگ
 بر برف سینه و لا و ران آمد و نقد جان را بیا و فامیداد و بیت زرم غازیان موکب
 شده و دران شد خون از چشم بدخواه اند پیکان خندک چشمتی خانی بهر آمد و جوانان
 زندگانی و در آن حسین از باد حمله نمران پیشه کارزار و شدت صدمه همنه گانی
 بکارش قاتل اشتغال یافت و خرمس جایت ابطال ر حال میوخت و قطرات
 خون از تیر و تیغ چوین ران از جوف مینع فرو میبارید جانها و فانی و قبری از دین
 مینه و مسیره سپاه فیروزی سپتگاه حمله نمودند و از صدمه حملات پالکان طوق

کرای صنوف قربان بشهر آمده پای جعبت گذاشته و از تو زدن ترمیت
 افتاده و جعبت شکر میون از تیر افتاده و تیر بک شکر بر قرار نماز مشاده
 آسمان خاقان سلیمان صاحبقران پستل زرتار از تیر و تیغ باز نمودند و
 پیوی آسمان کرده از بخشش بی منت و کریم بی منت علیه منج و طغریا و استیلا
 خود و مینت اثر را میست نمودند و جواد تیز رفتار دلد لاله را از جباران بختیغ
 و ذوالفقار مانند از نیام انتقام کشیدند و خود بنفش نفیس بخت لشکر حقم
 بداندیش حمله نمودند و غازیان جان سپار و مجاهدان دلی شعار که از مرکز جاده
 و جلال آن جسدات و میدان اری مشاده نمودند بهیات اجتماع تیغ از غلا
 کشید و از لطافت و جوابت روحی اهل خلاف آوردند و صدای غمزدای
 الله الله صوفیان طایف نیکون فلک چپ و خاک معرکه را از خون معاندان معده
 یقوت لعل بدخشان پاشد و شهادت ایران مانند شیر زینان بر جایت میدان
 جوشان حسد و شان مرکب جولان میدادند و به تیغ انتقام خون را بر جایت
 را با خاک بیا میخند و ننگ جان پست که زکران نیکش آشک مرکب نمودن می
 را در کد آب نمادند و خست و پشیمان شمشیر صاعقه بارش بفرق مرکه پای کپرت
 انحالط لباس چو دوش را پخته خاک پست پاخت پست از نسیب نار و نو
 تیره و شمشیر شاه چون کشف میگردید و پنهان شد و تا پیر در جبهه و پنهان جان پستان
 غازیان چشمش خطی از از امدان هبادان و ان نمود و از ضرب شمشیر آتش بار
 طرف میدان از اجساد مستیلمان تنها بهر سپیده انهار خون چوین جلد و جیون جیون

نموده از ضرب سبت مبارزان بسمه اران بیه خويز و خود بر دستان
 نشاند از دل خويز گرفتار ان تباران قند انگيز شمع قاطع اصفهون گل شمع
 نالک لاله بجهت بر زبان بر فضا سب قیامت غای آتیم بر فترتند باه کل من علیها
 فان زان **سبت** هم آورده پیوستی هم آورده شد در دشت پر نیغ ماور
 شد موافقت تیر و شمشیر گشت دل یک تشنه ز خون سپهر گشت
 و از جانب او ز بجان بجان نشان برفت سینه و ایران قریب باش آمده نقد
 حیات ببافنا میداد شیک خان از وقت طلوع آفتاب پای ثابت قرار
 ایستوار داشت آنکه خورشید عالم کرد نصف النهار رسید نیم لغت قریب
 از جانب الله رؤف العباد بر پرچم لوائی جهان را آبی پادشاه کشور گشا
 و زمین گرفت از هر سپاه از شتر شتر و طفر قرین علم او را پیکر سحر با شریعت
 بر پر گشت لوائی مسیح افروزی و نیفر که الله تعالی بر کوش صف آرایان جوید
 اقبال سپیده دای قد فرما تم تدبیر و عالم افتاد و جنود شقاوت و روه او بیک
 پشت بر معرکه پشیر کرده غمان بودی گریز منقطع کرد ایند سپاه طفر
 پیروز می و نلت بدیدت چون آفتاب تیغ گذارد شمشیر بی اندازه زاده و
 تار و مار پاشد سبت صف آن گران گریزان شدند و از دم حمله چون عقد
 ریزان و ایران شکر حضرت یک ایشان را تعاقب نموده اکثر میسیران را
 هلاک انداخته و از محمد دم خراسان امیر جلال الدین محمود سپهر کلات و سید عیاش
 الدین محمد باغبان و حواجه مغالدین حسین و حواجه عبدالعزیز و حواجه کیش و زاده

مولد که بر جسم تیغ و پشان غازیان بی باک بنه ملک افتادند قریب و جان
 و فایز را سپهر سپهر چو نقد بر شده بکلمه فرمان قهر و پشای تغیر رسیدند و بقیه
 السیف از مولد جان خود را بپایه آبی رسانیده مجبور از ان موجب خلاص
 میداشتند و از آن غافل بودند که در کرد آب مملکت می افتادند تا از کثرت مرد
 و مرکب که نیکان محسنه محمودی با زمین ابر شد و مرکه مجبور میکرد بر بالای
 و اسب میگذشت شیک خان حسین مسر از سپهر ایسمی و اضطراب نوا
 آن سپهر آب با نقد نفی که ملازم رکابش بودند اسب بپار و دیوار بلند
 که راه بیرون شدن داشت و برون سلطان مکتوب فوجی از غازیان آن
 محوطه را احاطه نموده دست انداختن سیر بر آوردند و لوز بکان از پیم
 گزند سیر بران از غایت از دام برزیر یکدک زاده بسیاری از ایشان
 در زیر دست پای پستوران هلاک شدند چنانچه بعضی که بغنی چند از جرات
 باقی داشتند یا بر زهره کان نهاده بر سپرد دیوار محوطه می نشستند و از تیغ غازیان
 شربت مرگ میچشیدند چو غایم آن قوم شریر عرصه شمشیر و نیر گشتند و از بعضی
 کوفران سحر را یاریان استغفار احوال شیک خان می نمودند و بزرگوار
 رسانیدند که ازین کرد آب بایل تنگی جان بساحل بخت نبرده در میان گشتگان
 تقصیر باید نمود شاید چپش در میان گشتگان پیدا شود غازیان بشاره شرف
 میمون میان گشتگان آن چهار دیوار پشیر نموده چپه شیک خان از ان رجا
 حبشه قتلان یافته که در آن محوطه بسبب افتادن کوه گشتگان بالای او نفسش

شده جان بجزرت تمام بالکائنات اب سپرده بود یکی از غازیان نیز چلو که غور
 اقام داشت با وی بهادر مشهور بود سپهر پروردگار که از غایت نخوت غور
 پیرسیج پرور را قابل انیسر نیاید است از بدن جدا پاخته نظر انور سپاسید و هم
 پست صبا پیوند شامی انداخت با شاره عالی سپهر اوست کند و پرگاه کرده
 بجای روم حبه سلطان المیدرم بازید قیصر فرستادند و پیغام مسرور و ندکه
 سپهر شد که در مجلس تو مذکور میشد که غویب و لقی در سپهر شیک خان میبینم آن
 پیر را که تو پرورد دولت دیده بودی بعون غایت الهی امداد ای طیارین
 پرازگاه کرده بحجبه تو فرستادیم و استخوان کله اسب را از فرمودند تا در صفا
 گرفته قدحی بسیارند بعد از آن چیر و کامکار با حصار بدش فرمان او ند
 فرمان بران ساعت بدش را بنظر محاسبت اثر در آوردند پادشاه کینه
 خواه بهر دست از همیشه خور زرد و القفار اسپا برنگش زدند و دود پست
 او را قطع نمودند و بلفظ کربار ادا فرمودند که هر کس مراد و پست دارد
 از گوشت این دشمن من طعمه سازد از ثقات صحیح القول خصوصاً خواب
 محمود یا غویبی نقل کرده اند که بحجبه استماع این فرمان کوشش از دحام حبه
 اکل گوشت اعضای میتة شیک خان بر تبه رسید که مو فیان تبعیث کشید
 فقه که میگردیدند آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته او را بخونی از یکدیگر
 رانده تقدیر نمودند که حبه خان شکاری در حال کرسپنکی گوشت آمو را بدو
 رعیت از یکدیگر نرسانید و فرمان اجب الاذغان تبعیث و پست که در ویش

محمود سپاس دل پست است و راز بر داشته نبرد پستم دیو فرستاد و گفت کوی
 که قبل ازین پیغام داده بودی که پست نیست و امن شیک خان چون پست
 تو با من و نرسید و پست او را از بر لای فرستادیم که بدامنست رسید
 پست چبا و ارمه صوب لیسان یک لیا دل و القدر نر و طغیر الدین با بر پا
 نمودند که اگر شیک خان پست ترا از پست کوه کرده اند ما ملطف و امب العطا
 پست او را از دنیا گناه کرده بحجبه تو فرستادیم رفعت المپیان رسیدن لا
 بدرگاه عرش اشتباه و محل خود که از شش خواهر یافت با بجه کشتن پست
 در اثر زوز بجان افع شد که ماموشی و فاضی مسعود و تمامی افراد و پیا
 طایفه از یکدیگر مسترید به مزار کس از آن شکر محمد دل در آن جیکاه مقبول شد
 و در آن یار از ایشان یار ماند و مفهوم سبعم الدین طایفه متقلبین
 بوضع سو پست کله از حاکمت خراسان از حاکم وجود آن طایفه ناپاک گشت
 القصة خاقانی که انا جعفران شیک اند این مستح نامدار سجد و شکر الهی و لازم می
 نامت ناسی بجای آوردند و نذر و صدقات برابر با استحقاق رسانیدند امیر خا
 موصوله یک از شیران پیشه یکدیگر را که در آن محضر که آثار یکتا و متور و جان
 فاشی از ایشان ظهور آمده بود با نواع الطاف و عنایات پعی
 شامی بی کرد و غنیمت بی پایان حیات پیران از یراق و اسپ و عیزه که از
 چکر او از بحیه غنیمت گرفته بودند بهر پیرا خوار و ارکان و است اعداد و غنیمت
 پست شده همگان از خزان اموال محمد خان شیکان افراد ارکان دولت او که از

از چند و چون زیاده از اسپتیا محلی سپان و فوون و بختی و غیره سبب بد و بعد
 از فراخ خاطر از مقام قتال و اسیر و هبت مخالفان معرکه کارزار پادشاه کامکار غفان
 فرست سبب بد و مرعظان داده با جهان جهان قابل کامیابی در ظاهر قلمه مرد و دجای
 مناسب قبه بارگاه با وج محسوسه و ماه برافراشته و در دیگر در آن مکان خلدن آن
 مجلس خواص و عوام بر آراسته مقرر شد که هر یک از متوطنان قلعه که بقدم اخلاص
 معاصر پسرون آمده بودند بنظر عالی رسانند و اگر کسی سرپا بر داشته باشد برادر کبیر
 کرد و همایس آورده و در برابر باز دارند و قبح پرستیک خان که ابتداء آن که حبیب
 فرماشته و الا که در طلای امر گرفته بود که گرانایه تر صیغ داده بودند بنظر انور رسانند
 و شمرای کامکار را شاره نمودند که آن جام زر نگار را باقی از مرصعین مشرقی بیا
 می آرغوانی رنگ پر کرده بدست زینده اوزنک کیان ادوا آنحضرت در آن در
 از کاپ پرستیک بشراب روحانی پرداخته در عشرت بر روی ارکان دولت
 باز کردند در آن حین خواجه کمال الدین سیانوی که منصب اشراق و نظارت
 شیک خان منصوب بود بلکه در تاج همات ملکی مالی او دخل مینمود از سپاهدست
 در آن روز بر حبیب فرمان شیک خان برود و معنی فطنت شهر و حراست خراین
 قیام مینمود و چون از قتل شیک خان پیئصال جنود انور یک آگاه کرد و بخت دام
 مرثیه امور کشور پستمانی امیر نجم الدین پیغود ثانی نویسنده نبش اخلاص
 و اعتقاد حسنه و الا اثر در بر نوح خاطر کاشت الطهارت مدب علیه امامت نمود
 و با مقابله سحر و خراین بلا زمت رسید و در انشای که قدم پرستیک خان

در دست سحر و یار کامیابان و امیر محسن مشاهیر نمود و اشرار البه را در پهل
 که کاران بنظر انور رسانیده شمره از محاسن اخلاق و کاروانی و وفات
 و در مقامات یوانی عرض ده و با پیشش با و زبان کشود و خواجهم و شفاعت آنجا
 بجان مان و پیشه حبیب الغفران مجلس سبب نشان آمد و شرف پاپوس
 اشرف نینون پیرافرا کرد و با خاقان سلیمان نیشان صاحبقران مینمود
 که انجی انجی این سپه را خود می شناسی گفت سبحان الله چه صاحب و تنی بوده که گشته
 دولت و باصیت که با انجیان بر روی پست چون صاحب اقبالیت دم
 بدم از آن دیده نشاط می نوشد آنحضرت را این نکته موجب است خاطر
 کشت خواجه را بلطف پادشاهی از شمس منوره منصب وزارت کل
 مملکت خراسان سپه افراز پاخته و ازین مرحمت و شفقت آنحضرت پایه
 قدر و منزلت بلند گشت و در جای پس خاص و محاسن اختصاص یافته و
 اش از مراتب سپاه روز را در گذشت و همچنین پادشاه معدک امیرین بر عاید و متوطنان
 آن یار ابواب عطف مفتوح گردانیده همگنا زاد کشف عدالت و رحمت پروردگار
 حاجی اوده و از روسپس کشتگان بر در و لب سحر و شای عالی بر حریفان
 واجب الاذعان ساجده بشهر رسانید و حکومت مرد و راجده و ده یکبار بر بی مرتبه
 مشایخ و سار و داخل قلعه خطبه حق میا تا شمره سپه خواجه و سپه خیرام می نمود و چون
 بر در آرایش یافت مقرر شد که قیامها نوشته با لطف جواب سپه خواجه از انضا محسن و در آن محو
 گذاشته از برای این خطبه خطمی که از جانب ارباب العلایا بنیست آن قوه خاندان امامت روشنی

بجای شک و سپاس آتی تمام نمود آنحضرت زلفی مقدس که در دهر و فرقه و آخرت و در کمال حرارت و
آنکه علی محبت و آنکه لایطهار شعرای طاعت شعرا از برای فتنه اندازد و اینها غریب و شاعران و
گفته اند از آنکه عسکری بی ترنج و اینج ریا فتنه و نیز چرخ و سپیک نظم آورده شعر نقد حیدر شاه
اسمعیل آن شایسته است و در عدالت برپختن جهان لیل آنکه بیست و نه از راه شعبان که در باطن
ماتل پاخت بخت فقر اندازد ایشان را تبار و بیست و نه چرخ پش و پناه شیعه مشد خوش
آمده تاریخ فخر شیر شاه و این پناه و مولانا رضی الدین او را ترنج و این ترنج را نیز برنج گفته است
بود تاریخ مستن و از کج ترنج خرد پاشش امیر الکومین حیدر علی ابن ابی طالب و دیگری نیز گفته
منت از در که از ملک عراق آمد و منت خراسان کرد شاه و آن شهنشاهی پشانی نهاده
رود و بیست و نه خاک اسن مهر و ماه شاه اسمعیل چرخ حیدر که بیست و نه چرخ
حیثیت انجم سپاه با خرد و کف و کوب ترنج گفت تا پادشاه عادل کیشی نپا و شعرا
مادر انزلی ترنج گفته شدن شیک هزاره کلاه و پستج که گفته اند شعرا ایران بر عکس
ایشان نوشته اند که عبارت از دهان کلاه و پستج که بر کلاه پوشد
کلاه خرس میشود و مدت عمر و شصت و یک سال و ایام سلطنتش نازده سال و ده سال
مادر التره و خراسان و حصار و شادمان و بخشان و در و در قیافه شایسته تمام کرد و وجه
بر جیسر پادشاه و ترکان است شرح رفتن و پیش محمد یک یا و کانند را
و برادر بیست و یک سال و در و آقا رستم روز افزون رسیدن
آن مستح نمایان با لطف جهان چون از تابست که در کار موی و عطیات
عطیه بخش و در سیم فتح و فیروزی از مهربان توئی آنکه من نیست و تو غرض من نشد

بر چشم رایست نظرات خیره و واقعه درین صحنه غلو بیت و ادب را بنیاد
اشقام منتقم قیام بهد لوتی خراج الکاف من شاک و ذل من شاک و لو انی
فریای شک خاز را گوگردانید و بموجب فرمان فتح نامها با طرافت جواب
ارپای یافت و دست است شک خاز را در ویش محمد یک یار اول
بموجب فرمان داشته متوجه مازندران گردید چون با پسر ابا رسید
خواجه مظفر که مصلحت نمیدید که او مدار المرز و وزیر که در آن چند روز ایا جمیع
در پیش و در آن پس میست که از قدیم در میان اهل طبرستان که در اول سلطان
عید بزرگ ایشانست که جمیع در کنار آب مینمانید و بر یک اهل و عیال خود
در آب قنبر یک یک آب می پاشند و در آن پنج روز چشمتی عظیم میدارند از تم
دیو معنور و خود پسند چون بباط عیش و عشرت قرار گرفته و اکثر از پیر
سپاه او در بارگاه مشن حاضرند و در ویش یکپا از و فور اخلاص جواب داد گفت
که بنوع از برای و روزه حیات امری نعمت خور و بقوتی نمی اندازم بلکه
شدن راه او حیات ابدی میدانم شرط فرمان بوی است که در چنین شبنی
که جمیع کل سپهر از پیر داران بارگاه او واقع است بنام سون
شایر ابدان قوم بد فرجام رسام و از اسپر ابا و متوجه پاری کرد
و از قصه در ورنه که که چاشت که روز عید ایشان و تمام پیر داران
و اهل مازندران صفت نامی الوان پوشیده و در کنار و ریاجش میگردیدند
بالجمله و یک خور را در آب می انداختند که در آن اسناد دیدند که از طرف

از میان پشته ویری پشتم شکوه پادشاه چون دو خانه در میان علی بود فریاد زد که کشت
 بیارید تا من از آب کبوترم المی **شاه اسماعیل بن خاتم** چون حاجت از نذران رسید
 شنیدند چنانچه آقا رستم دیویر و قندهار از جانب خراسان آنی فرزند است بر مادیان پند
 پیوار و سپه پامی کل و مستند و شالطری جلوه چین بگویند آقا رستم فرمود اند
 خیمه بارگاه او را برداشته از دور مشاهده نمود که درویش یک قلنسوه کشتی آوردن
 نشد و خود را چون در این آب نه و همگی انجمن تعجب بدندان کردند و آنکه در پیش
 یکت بقال پشته وال شاهی از تخته رود که در پنهانی در ایامی قلم است
 و در آن ایام مالامال می آید گذشته داخل اردوی رستم دیویر گردید و راه
 متوجه بارگاه آن بدخواه شد در بارگاه او از دو حام دیویران باز نذران ببرد
 بود که کشتن پیاده بسیار دشوار می نمود و درون بارگاه او محمود از سپه داران
 کشته در کشتن جام می رخوان بود رستم دیویر بالای کرسی دراز روی
 پشت منظر سپید ویش یکت بود آن صوفی کید داخل آن انجمن شد گفت
 که خاقان سلیمان صاحبقران که نزار جان بدکان فدای خاک پای مبارکش
 باد میفرمایند که بستان ازین گفته بودی که دست مسپست و دامن دولت سستیک
 چون دست تو به دامن دولت او نرسید انیک دست سستیک و دامن کینت چون
 نتوانم اقام کرد دست سستیک خانزاد بالای کرسی و دامن آقا رستم انداخت
 چون چشم آقا رستم بر آن پست افتاد بر داشت و آن انگشته را دید و نام
 او را خواند از خبرستان صوفی شاه و پیغام پیر پرستید و شکر عالی از ده

آبش و دلش از دامن و هم مقور یافته آبی گشید و بعبت افتاد و پیر اب یو
 باد یوان گیر خواستند و بر سر آقا رستم که به پند او را چه شش غشی از فرود
 استر آرد و در آن مجلس حاضر بود اشرار که در ویش یکت که دیگر چنان
 فرصتی بر این نیست یوان بر پادشاه خود اجتماع کرده اند خود را بهادریان
 رسان از آب کبوتر روی تو پشید که طرفه نامی روزگار گذاشتی
 که تا بقای نیابا شد از جرات تو خواهند گفت درویش یکت گفت پیر
 مرشد من سلامت باشد چه که به انداز نذران این که با من غدر کنند
 و فی الغور از آن محفل پیرون آمد و خود را بر کتب پیانیده اسپ را
 و آب اند و سلامت پیرون آمد و خود را بجزایان افکند و آقا رستم
 تا پیر روز و موش بود و آخر و رستم بعالم دیگر انتقال نمود و ازین سبب
 آن آیم همیشه و پیر در ایشان با تم تبدیل گردید بعد از آنکه اهل نذران
 از تعذیه آقا رستم باز پرداختند و همگی اتفاق کردند و اتفاق ولد او را
 در پیار می تحت سلطنت او جانی او نذر آقا محمد پیستور و الد و در ضعف
 ولایت نذران از روی استقلال تمکین گردید و تمام احوال او و مساز و که
 فیما بین لاه و دار المرز و روحی او و رسیدن ایشان بدیرگاه سمحش باران
 بعد از مراجعت موکب حضرت نشان از جانب رود و چون مرقوم قلم وقایع
 نگار خواند شد القصه در ویش یکت در سنکامی که رایت حضرت ایست
 شاهی از غلام مرد و بجای رات حرکت در آمده بود و در شاره به شرق پادشاه

در ایام کثرت احوال زنده عرصه سپانید و خدمت مشایخ کجایند و در وقت
 بیکران سپید افراز کردید چون خان سیلما نشان صاحب قرآن روز جشن
 که در ظاهر مرد و واقع شد فتحی منها که منشیان ملک پاسبان با قلام غنبرین قلم
 بر صحیفه نگاشته بودند مصحوب قهر چنان تکریم بر طرف ولایات عراقین
 و فارس و کرمان آرد با بجان و مشیوان بایر بکر و کیلان نازخان
 در پال داشتند از آنجه ملتیان یک که از جمله ملازمان ملا علویان پانی
 امیر کسب ثانی بود خبر آن فتح را بجایب از اسپطنه مرآت برده و در شب
 معتمده مبارک مصفا الدی انکر فی القرآن پس ایم آن مژگانی چنین
 اکل بر و یان زید و خنجه کل مراد مودانان و مان لایت و کرامت از کل
 بن امیت شکفتن آنجا ز نهاد و دوحه اقبال محبان ائمه شاعر علیه صلوات
 الله الملك الکبر بر لب جویبار مقصود از میوه شادمانی بارور کردید بیت
 ازین بشارت مستم که ناگهان آمد **خمس** از جان عین شادمان آمدن
 و صبح روز دیگر پادشاه اعیان امانی آمده مانند جناب شیخ الاسلام
 مولانا محمد بن یحیی بن مولانا سعید الدین تفتارانی و امیر نظام الدین علی
 مشدی سپید غیاث الدین محمد بن امیر یوسف رازی و قاضی
 مدین محمد امامی قاضی اختیار الدین حسن تبریزی و امیر محمد الدین محدث
 و در دارالاماره سحر حبه راق مشکش و پادری مجتمع گشته جمعی از اشراف
 مشهوره استقبال ملتیان یک شدند و در آن اشرافه از طلبان مستنده و فیاضه

اعوام

عوام و ادانش حبه پر خاش بر سپهر آتجمن با بغضای کشیدن بان مکان آمدند
 و محمد کور را که شصت و شش بود و بهکوان حسن که بادم بود چنین
 نینمودند و حضورا کار بقتل رسانیدند و متوا است شوب و غوغا و سیجان
 آمده متدب بعد پس از جمع که اندک نبستی بجاعت او ز یک داشتند گشته
 گردیدند و در عصر تاز و در فلینی یک اصل شصت مرآت شد و علایق را لطیف
 و غایت شصت باری میمال و امیت و ارگردانید نایره اکل میست فته
 رایت یکین داده رقم شصت نامه بمشور که حبه مردم مرآت آورده بود با شرف
 و اعیان سپانیده و روز دیگر خواص عوام بسجده جامع شصت حافظین
 الدین خطیب یار کجای حبه خواندن رستم شامی منبر بر آید آن منشور
 اسپرور آید و از خوش و سخن و کس قرآت نمود و قورچیان بگرام صلوات
 و تبر و اران بصلابت و مداحان حضرت شاه ولایت پادشاه طاعتی یک
 در حین خواندن شصت نامه در پای منبر و غایت صلابت صف کشیده بودند
 چون حافظ از خواندن آن رستم فارغ گردید و تار با تشار انجی می
 از مداحان که از محبان علی بن ابی طالب حضرت ائمه عظیم السلام بودند یک
 پایه منبر بر آمده مدحی در شان شاه مردان و آل پاک او ادا نمود و بعد از
 تقریر مدح زبان بسبب لعن خلفای ثلاث اعلا اعلی اعلی بیت کشوده
 خدیویتی تبرای علای حضرت ائمه معصومین علیه السلام انشا فرمود
 و حافظ ازین الدین علی خطیب را نیز بسبب لعن خلفای ثلاث تکلیف نمود

او درین بیضا نیکو بسیار کرد و در اقدام باین امر توقف جان نبرد اجب است
 بنده پیشتر نیز مرکتب لعن کردید و آن تراج میاخذ و آن باب از کتبه اند
 محاسبان نظر را بدست گرفته اند و از منبر بر کشید و بنا بر عدم از کتاب لعن
 توحیدان بمرحمتان یک بقتلش بر پا خند و جب پدید آمدن لعن توحیدان
 و چهار سون مرآت با آتش سپور اندید از عجب رعب خوف بر رعایا استیلا
 از پس مشرق شدند و سم در آن ایام اعلام منفر فرجام از غار مر و شب
 بجای از الملك مرآت در حرکت آمد و بخت استیلا نماند تبه اشرف و اعیان
 و ارباب و کلانان مرآه منی نمودند و همخان را غیب بخت ایام اثنا عشر علیه السلام
 و عدوت معاندان ایشان است نمودند و آن نشان مؤخر الاچیان از اهل
 خباب سیف الانامی خواجی مظهر تکلی که در همان روز با درویش محمد یک سایل
 از اسپه آبا به شرف پاپوس بر افراز گشته بود بآن جده فخره و اندر مؤ
 و آن بیون می بآن صحیفه کرامی چون بکسرات رسید روز جمعه بجامه شکر
 شریف برده پیش از ادای نماز امیر صدر الدین برابریم امین بر منبر بر آمده
 آن مردمان احب الاذغان را خواند و مضمون بصدق مقرر آن
 موجب المیسان خاطر اکابر و اصاغر کردید آنجا بر حسب اشارت خبا
 سیف الانامی اتفاق پا لکان سپاک سبکامی عابجه تعابیت
 حقایق دستگاه امیر جمال الدین عطا الله بر منبر صعود نموده خطبه من جمعه
 را بکر شامت مغاخر امینانی عشر و اسپامی القاب شده اولاد خیر البشر

صلی الله علیه وعلیه وعلیه الثیر و الثیر سار است غلغله تنبیت مبارک از شمش
 حبت بجای و شیعیان سبب این بابی طالب علیه سلام در آن روز بر دندلی
 تنبیت میگفتند و صدای مسیح افروزی نشاندن حجتان مویان اهل بیت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله از ایوان کیوان در گشته همگی از زمین معتمد آن پبلان
 و دو مان مطلقوی بعبادات طاعات معبود سپردن و بطرح جمع مؤافق
 منسوب نام نطق امام حجب و صادق علیه السلام بی تیره متیام و استقام
 نموده با وای محمد الهی و و ام و دولت و الا نشان معنوی که تظهن و حو
 حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك الملتان منتقل با مشغول گشته
 و در انتظار معتمد با و دین نیاه روزگار میگزیند تا منتقف
 مودت و مظهر مرام مسانی امیر کسبم ثانی و خواجی کمال الدین محمود بیست و یک
 بسواد مرآت بر سیده پیادات تنقبات و علما و فضلا مرآسم استیصال بی عا
 آورده و لازم دعا و شایسته بر سپانید و امیر کسبم در مانع پیچید فرو داده است
 برافنده احسنتیار الدین مصروف است و خواجی کمال الدین محمود بصفت نامه نزد خوا
 خرد که تان زمان حصارند که موقوف بود و اربال نمود و اورا از طریق عصیان یافت
 بزدار گشته بیرون سپیل طاعت بندگی پا و شارح میگون ولایت نمود و خواج
 عزیز ترک غاده و مخالفت نموده بیایا محمدا را در نور دیده و از غلغله سپردن
 آمده و بیت طاعت و انابت شمع شاعیت امیر کسبم ثانی زود در سبک بندکان
 استنسان خلافت نشان تسلیم کردید و کو توالی حصار احسنتیار الدین بعد و پس

بخت گلو شد و مقارن آن حال خبر وصول موکب همیون فال شیع یافت ایمان
 و اشرف هرات طریق استبقال نمودند و رعایا و اهل البوق با آیین حسنی
 شتر و آراستین اسوان پر داشتند بتفنیج صور عجب چایز پر سپیم ضایع و مخرقه
 آن پارسا شغال نمودند و در جمیع روز سپیم اکابر و اعلی و اصحاب محمد
 و معالی از خواص عوام با سپتبار تمام موکب کردند و احتشام را استبقال
 نمودند و در حدود چشمه خیره و کاز عیار سپیم سپید میا پیوندید و بخت یمن
 روشنی آید چینه غلامی طاعت برخاک راه پیوند آید و مؤید منصور تخیل
 و حسمت تمام که هرگز نظیر آن بنظر هیچ نمی رسد در نیامده بود از راه کوچه خیابان
 بیاض جهان آرا خرامیده نزل اجلال مسر نمودند و خوشگام خاقان منصور
 سلطان حسین میرزا از انجلو پس مینیت تا نو پس غیرت افرای حسد برین
 و رشک فرمای اعلی علیتین بیاحتشام و بیادب با عدل و انصاف و رفیع پرور
 ظلم و اعتیاف حکم نمودند و قوایم سپر جلالت مصیر شاهی در پیش قدم دار السلطنه
 راه قرار پذیرفت و از سقده انوار معدلت نامستشاهی روضه امید سالکان
 میالکت و و توفیقی است نصارت یافت تشنه لبان بودای مرادی
 از رشحات سحاب کرم آن حسنه و مالک رقاب سیراب گردیدند و در
 قیافه جور از فیضان عام عدالت و احسان مسرمان فرمای کامیاب شراب
 کامرانی و اقبال نوشیدند پادشاه عظام و علم کرام و فضلالی لازم
 الاحرام و ارباب اعظم بلاد خراسان مقتضایان زوایا علی تفاوت

در ارجهم بسیر خلافت و طایفه صدقات مرکی بنعیم اندر بره و گشته
 بدعای دولت و زافزون اشتغال نمودند سپهر خلیفای قبایل و اکابر و اعیان اطراف
 و جوابت با پی سپهر خلافت جمع آمده با قطاعات و ادارات پیرافراز
 راضی شاکر و معیاشی منتظر گردیدند بعضی و طایفه خود شتافت و برخی در طلب
 انتساب کامیاب لازمت بودند عاقله رعایا دکانه برای از التماس آتش جور
 و طغیان باور بکن نجات از ظلال امن امان غنودند عجز و میا کین اشتغال
 نایه ظلم خلافت و دیسایه اقبال لایزال آسایش یافته و در تمامی مملکت خراسان
 طریق مرید و شکار سپیدانی مشرک دست نهصد پیل و کسری از تغلب و خاندانی
 بنی آید و عباسیه و پرده اختتام پیروز بود و از سیم قتل الفهار بان محال میسر
 سیم شیوع یافت و پرورم فطالت و الهو استبداد عان میکردار که باها میسر بود
 میمنه و مندر پس گردیده از بیاضی حمید شمشیر یار دین ارکان شریعت احمد
 مختار و اسپاس ملت حمید که از تبه دیگر صفت است حکام پذیرفت پالان
 طریق رجعت و عدالت یعنی مویشیان اساس ابقیه دولت بنی امیه و خلفای
 بنی عباس پس نعل گشته قرین یس نکال گردیدند **بیت** شاه مالک رقاب جزیر
 اندیش خیر و دین پناه حمید کیش که گردنیا عدل داد و دلبسته بود
 ظلم از جهان بکنده و از آب شیش خروتنج حماد و کشش شده انصاف داد
 که کرد از آب است بحر از جیب اسید را پر از کوه و تعب از عاقله
 و احسان که از لوزم پادشاهی نیست تمام دارایی ملکه هرات را بقبضه درایت

با کفایت حسن ملک شاه شایسته اند و امور مشرعی و مهم مراعات بریه را برای
 زمین امیر محمد بن امیر یوسف را ندی معوض کرد اند چون طلال قشغ قال
 سوال منظر نظر لب تشنگان باه مبارک رمضان کردید پادشاه عالیجای بعد
 که تشریف بده باد آب غار و سپین آن وزیر سعید قیام نموده و ملاقات
 و صدقات را باب احتیاج رسانیده تمهید بسیار عیش و افسانه اشارت
 فرمودند و در آن زیستان آن لایحه فرد پس نشانی طبع قشلاق امانت شد
 و در باب امر معروف و نهی منکر بشایه مبالغه نمودند که بعضی از اعیان ملازمان
 که مرکب شرب شراب شده بودند پس کون استیجته معروف من تیغ سپاس
 کردند چون سمیت قشغ خراسان بقطار و امهادر رسید و لایحه و حکام کویا
 اقامت و اقامت مراسم تنیث احرام لازمست عدم عتبه کجه احرام بسته
 بر الدایله مراتب آمدند و شرف تعظیم توایم پایه سر بر اعلی حاصل کرده
 با عنایت الطاف شمساری سرافراز و مباحی کردیدند از آنجکه مرجع الزمان
 میرزا امین سلطان حسین میرزا کی استیجاز بهسم از روی با ستر آواره
 از غلامان شیک خان شکست خورده به بند رفته بود و قریب به دو سال
 در آن ولایت بود از آنجا با پستان لایک پاسبان رسید و خاقان سلیمان
 شان نظر بر تقیر او نگارده کرت دیگر او را بهرام شهر یاری گشته در باغ جهان را
 در نهایت اوزار بشری با یوسف مشرف کردید بعد از چندی که هم بر هم
 مراتب کستی سپان صاحبقران و اندک دور غرضت و غرور فهای مناسبی

بهشت آیین کو میساخت اگر اوقات در هنگام شرب شراب نتوان باب
 ملکوت خنده سپان تیریز با نشان میگردید که چون من ارش این میدم
 اینب آپست که بس گذارید و بهیج وجه محبت او موافق بلع اشرف
 نشسته چون قابل تربیت پادشاه بنده پرور نمودند خاقان سلیمان شان
 صاحبقران مقرر شد نمودند که بلع الزمان میرزا ابدار الی طایفه تیریز شد و در
 سلیمان غازان که در شنبه غازان انعتیت سپاس شود و در روز مینع
 نزار و نیار بجهت اخراجات یومیه او امر کردند که بدو اصل کرد اند و باز بدست
 محمد زمان میرزا و کرد او را بکجاست اسفان مقرر شد نمودند و همچنین میرزا
 ادیس بن سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید کورکانی مشهور بخان
 میرزا از بدیشان به کاه سلاطین ناپه شتاشه بعد از لازم استیصال تیغ
 جهان آرا نعیم بیاید بوس فایز شده و روزی سپید امیس خاص و خلایق
 اختصاص مع و از نور عنایت پناایت شمساری سرافراز از سر سیم
 و دار و گذشت بکجاست ملک حصار شادمان خندان بدیشان سپاس
 لمعت مرمت پشامی میان سلاطین حقایق است از کردید و به شریف
 قاجار و وزیر که وضع و اسپان با هواری و نقود بی شمار پایتخت و تشریف
 از انشان و اقران گذشت بعد از انقضای ایام زیستان لواحق حجت
 برافراشته و در آن اوقات کار و اشراف عراق و آذربایجان بدرگاه فلک
 استباه آمده بر اسم تنیث قشغ خراسان قیام نمودند از آنجکه خباب

پناه و تقاضای دستگاه امیر نظام الدین عبد الباقی که از اخلاص و سید شریف
 و لیسیت عالیجاهت و دینی ماستم امیر جمال الدین محمد الحسینی صدر و جاب
 شریعت مانتی عبد الرحمن سپاده بود مجموع آن مره واجب التعظیم
 بالاطاف حسروانه و اعطاف پادشاهانه نوازش آئینه لازم دعا و ثنا
 بتقدیم رسانیده از وقایع ایام توقف در هرات آنکه چون جمعیت علمای شیعه
 در آن بده نوعی که به تخریر و پست و لغت و کفر آنحضرت در باغ جهان
 آرا مجلسی بر آراسته رعیت بصحبت علما می نمودند و در مجلس اول کل علما
 در حضور اشرف به بحث پرداخته مولانا سیف الدین احمدی بنی الاما
 بعد الدین تقاضای شیخ الاسلام هرات که بی سیال در عهد سلطان حسین
 میرا در کل ولایت خرابان با بود شرعی استفعال داشت و علم تفسیر
 و حدیث و فقه فرید عصر بود چون بنی متعصب بود بقیض علمای شیعه خرفه ای
 گفت از نیمه شعله آتش مقرران پشای که نمونه ایست از غضب الهی آن
 باب التابایفه امر برقتل او نمودند و محاطه فرزان آن برادران بجا بود
 هرات برده بقتلش پرداخته و چند روز که از قتل او در گذشت خاتم المجتهدین
 اعلم العلماء المتبحرین شیخ علی بن العالی داخل دار السلطنه مرات گردیدند برقتل
 او تا پست نموده فرمودند که اگر چه قتل او مجای بود اما اگر گشته نباشد بحجت و برا
 همین عقیده و تعلیه او را از مذنب اهل سینت کیمانیده ساکت میا خستیم
 و از الزام او اگر مردم ما و آل الله و خرابان بدمب حق علیه اثبی عشریه اذعان

میثم و از چون تلمذ برقتل او را بر لوح قضای ثبت نموده بود تا سیف پسر شد
 مصر با تقاضا که بر سر پشته آید و دیگر از وقایع انیسال حجبیه کل آنکه اهل با پس خان
 که از اولاد مشیخان بر جی خان چنگیز خان باز گشته شدن شکر خان فصاحت
 غنیمت و اشته از دشت تپان باور بجان شتی المیخار بجایب خارم نموده و ولایت
 را اشرف کردید و دو کوک سلطان بن ششی با دار و علی آید یا مقرر داشته مراجعت
 نمود و شریف صوفی بریضه اعلی جمعی از پشای و در اقله خوارزم رسانیده از کوک سلطان
 انعام نمود چون انجمنه را پشای سید کرت که با شکر می بقیاس از دشت
 او را کین کردید و شریف صوفی از پشای و تاب تف نیاورد و ولایت با پشای و انک
 در رفت او از روی استقلال ولایت او را کین بر پند سلطنت می گشت
 وقایع پشته عشر و پشای طوسی را پشای پشای پشای پشای پشای
 و نهضت نمودن کوک شای پشای و فار باب بغایت کریم و تاب پشای
 شادایم سپرد ما به تها پشای و ثواب و سپید و پست الشرف خوشین
 از جلوس پشای و به پشای شادایم پشای و پشای پشای پشای پشای
 و فضل مبارک و حاجی و کار را اعتدال شیه سلطان کل حجت استماع نغمه میل و کلین
 شایخ و حاجی شکر و دور یحیی از پشای حجت خاک را شکر مغز را لاک پانت
 سپید و ایل نیانی از افانته فضل بانی در آید و کفر شادایم و در امن چمن پشای
 بخش بر نیت شادایم غلام نو بهاری بیاس من فیض انعام حضرت باری و حق و لاک
 خوشاب از کوش و کردن بعثت کذا و عروپان یا حیی و از ما را و نیت پشای و کجاری

و شعله او آرد موافق سپاسته آغاز خواندن نواختن چنگ در محفل نمودند
بیت ز دست یاران ز رخسار ششالی چو لب نوشین لاله بهنم
 پادشاهی گشت دایره فرخنده شش و شش بخش صفا پیر ز پیرا مطربان مرده
 اشک بر آید صوت خود و نغمه چنگ مغنی در معصیت نغمه یاری
 میسکفته دعای غازی گشت ماطالعت فیروز بادا همیشه روز نوروز
 بادا بجز نور و ریت از فضل الهی نور و ریت بادا پادشاهی به نیت
 جام عشرت باد جاوید چه در نرم کوکب جام خورشید در آخر روز گنج
 قناب عالیاب از دین جهان غایب گردیده در پس پرده مغرب نجفی
 مرکی از انم شامی که از مشرب غایات نامتای پیرا گشته بود در بارام
 گاه شامی **بیت** چو غایب شد از دیده شرح و شتاب نیزم فلک سحرگاه
 پادشاه کامیاب بیای جهان آرا حسبر امید با پیرا خنود و لعب از روزی
 چند شهر یار سپاد تمند را و اعیه شجره بادا و النهر از خاطر خطیر سپرده حکم مایون
 شرف نفا یافت که خود غفور و دواز شهر را و سپردن فتنه متوجه بحایت مرغاب
 شوند و در پاحت محفل بجا دست موکب میون فال از دارالسلطنه مرات مرکت
 کرده در خارج هشت روز اول احوال نمودند و از آن مکان ایت نصرت ایت نصوب
 میمند و ناریاب در امترا از آن چون انجیر و اطراف مملکت ترکستان منتشر کرد و سلطان
 از یک خبر و در موکب شامی بحسب اضطراب شاه مرکی مقتدر کاره کار خو
 گشته شرح محلی از احوال سلاطین از بجه و جویس ایشان پیرا

اسن ایلمیان از جانب ماورالنهر و مراجهت موکب بجا دست نشان
 قبل ازین بجزیر سویت که پیشک خان از پیم دولت خدیو جهان و قهرمانان
 یعنی شاهنشاه قضا قدرت متد توانان از مرات بر و شایسجان که بینه محقق
 گردید و یک جج و رابارم نامکید از عفت عید الله خان محمد بنور سلطان
 و پیر سلطان خلیجی رپال داشت که مرکی بالشکهای ممالک و النهر و
 ابدا که با سپه نهار ایشان از قلعه سپردن آمده با حضرت خاقان صاحبقران
 خبک خلیفانی غایب اتفاقا عید الله و محمد بنور سلطان بر وقتی بطا مر و سپه
 که پیشک خان بقبل رسیده و سپاه از یک متفرق گشته بود از اداره
 ایت شهر یار کامار و عیال طفر شعار و مرابس بقایا سلاطین و
 از یک اده یافت از عفت منهران سپاه از یک فرار نموده صبح یک بقا
 دیگر ایت ساه و از راه چهار جویبارا که بخت عید الله خان چون
 در پیش نعل خانرا از خواجه کمال الدین محمود پانچوی گشته غایب و خا پیر
 بخارا که دید محمد بنور سلطان سپهر قدر سپند سلطنت جلوس نموده بیک خطبه
 بنام خود در عید الله معسل خانرا بقصد خود در آورده در بخارا میسند
 حکومت متحرک گشته لوی سلطنت و تمامی مملکت ماورالنهر برافراشت و جانی
 یک سلطان مقببات کریمیه و حجت لوی حکومت برافراشت چو از اداره
 وصول موکب میون فال میمند و عازم بودن بجایت ماورالنهر خبر یافتند بمکی
 یکجا جمع شده در تارک آن مکرر مشورت میان انداختند چون پیرا

که اگر پادشاه ربع میگون از آب جیون عبور نماید طایفه اوزک دست
 ماورالنهر ترکستان مجال قامت نخواهند داشت بنابراین خاطر ممکنان
 بر آن مستراریت که دست در دامن متابعت این دو مان لایق و کرامت
 زده از راه عجز و نیاز در آید و حلقه بندگی در گوشش غاشیه طاعت
 بر دوشش کشیدند و بوسیله فرستادن عریضه ضراحت آمیز و تشکیش حجت
 دست او را از ابواب عواطف پادشاهی ابر روی روزگار خوشتر بخشیدند
 بعد از تمهید مقدمات مرگبار از خویشین اوزکب انالقی خود را با عونه و
 و تشکیش لایق بر گاه خلایق پناه روانه کردند چون زمینه فادای محل
 نزول اردوی حنیف نضرت تاب گردید لائقان بتوسط امرای عالیشان
 شرف بیاط بوس پادشاه عالم و عالیشان یافته عریضه و تشکیش خود را
 بنظر محبت اثر شرمناک و الاکر رسانیدند و شمه از عجز و اضطراب پیلایان اوزک
 را معروفن گردانیدند و محبت چسبند و انظار طلع اچسنگا اچسنگا الله الیک
 تسلیع نموده بروحیات احوال ایشاد انالی ماورالنهر و ترکستان یافته
 ملحوظ عارفان بلا نهایت کشیدند و ایامی ایشان معروض قبول آمده و انظار
 ایشان را اغوا نموده در حضرت انظار یافتند و به حبه تاکید و تاسیس میانی
 عهد و میثاق خواجه کمال الدین محمود پانچویچی امیر محبوب المیانی بجای ترکستان
 روانه فرمودند و خواجه کمال الدین محمود از آب امویه عبور نموده بجای تبرک
 روان شد محمد تیمور سلطان و حبیب الله سلطان مقدم خواجه کمال الدین اغینت

و است میبانی عهد و میثاق را با میان خلایق و شد و پیشگام گردانیدند مشروط
 بوده آنکه هرگاه پادشاه ربع میگون این طرف آب امویه را با پیشگام دارد مرکز
 قدم از جاده خدمتگاری فرمان دای سپردن بنیم و مطیع و منتقاد او امر و نواهی
 در گاه شاهی بشیم و خواجیه مذکور ایشان را با مضاف الطاف پادشاه و مرتضوی
 اوصاف آیند و اگر اندید محقق المرام در حدود زمینه فادای باب معی که میمون
 رسید و همه مذکور را بخوبی سپاسیده و پرداخته بودند و در عرض پادشاه پادشاه
 تاج بخش باج پستان حبیب التماس محمد تیمور سلطان حبیب الله خان
 ملک ماورالنهر را با ایشان پیشگام داشت ایالت بلخ و اند خود و شیرخان پادشاه
 و زمینه فادایان مرغاب غریبستان تاجار آب جیون برپام یک قرا مالک
 داده او را انجذاب غانی سپرد از فرمودند و پیرام خان بضبط و بسبق
 محال مذکور و متعلق با و پرداخته است امتداد در آن بایر بند و مهر و
 برافراشت بعد از فراغ از مهم خراسان خاقان بلیغان شان صاحبقران
 اراده مراجعت نموده روی توجیه عراق آوردند و ازمومینس هم
 محل نزول موکب میمون گردید و تشناق در آنجا واقع شد شش حجت
 سیف الانامی خواجه منطق بکمی حبیب القوام شهرار زمان بازند
 و رسیدن پیلایان از المزد و خطه پنهان پای توکل و جبار به مشیت
 حضرت و انسب العطا یقبل از ارتقاء علم سلطنت پادشاه پند چشم
 آثار پشتم و یوز افزون ولایت پاری بعضی از محال بازندان میستو

شده بود و بواسطه عدم مساعدت بخت کاینکه اطاعت فرمان واجب الایمان
 نمی نمود و نبرابر آورده بود که دست میبست و امن شیک خان تنجه آن بی
 ابوی ملک بجای این آستان خلافت نشان آن و وی پسید چنانچه
 پسید قبل ازین گذشت که از پیغام خاقان بیلان نشان صاحبقران بدین
 دست میبست خان حب و براس میبایست و اسپتیلایه از تصور استعلا
 نیران غضب قیامت لب شانی موه شکاف گردید بعد از پیر روز و موه
 خاک تون گردید اعیان زندان آقا محمد روز افزون لداف رستم را و پیا
 و محال متعلقه با و در پسند سلطنت تمکین پاخشند امیر نظام الدین عبدالکریم
 که حکومت تمام نازندان را و اسپتیلایه و متعلق بود و از اسپتیلای
 آقا رستم حکومت آن باز فروست و نصف نازندان را رضی شد و بود و از
 فوت او باقی از مقام ریخاش و آمده اراد و داشت که بدینور بپای
 اختصار تمام ولایت نازندان کشد بدین سبب فیمین نایره نزاع و جدال التبا
 یافت چون اخیر در مراتب عرض اشرف میمون پسید در آن چین که رایت لغیر
 است عزم میبوی فریاد بود مقرر شد که جناب سیف الانامی خواج مظفر سنگی
 وزیر حبس جان مبارک از دست آن و پادشاه پیرکش از زندان و نزع باز داشتند
 اطاعت و انقیاد در کاف ملک پیشگاه ولایت نماید و اموال حسین
 پاد آن لایست است تخلف کرد و آنجا بوجوب فرمان واجب الایمان
 بصوب نازندان روانه گردید و بعد از وصول بدانصوب آن و پادشاه ملاقات

نموده مرد و را منع از عناد و طبع نمود و ایشان را از غضب و سخط پادشاهی خبر داد
 پاخت که این سپهر گشتی عاقبت میباید و در آخر الامر قرار چیدن یافت که میر عبدالحکیم
 و آقا محمد مراد و اتفاق سیف الانامی در بگاه پیلایه شاه رفته شرف پادشاهی
 و در حضور اشرف اقدس عهد و میثاق نمایند که من بعد با یکدیگر طریق مردمی میباید
 داشته مرد و حلقه علامی اطاعت پادشاهی را میباید و در گوش جان کشیده
 در یکدیگر باخ که از آن آستان خلافت ایشان بگذرد باشند و در چنین که خدام
 موکب معنی در خط پیمان دل اقبال داشتند سیف الانامی و الیایان از المیزان
 بسا لایوس پیر از گذشته بعد از تقس قوایم پیر عرش نظیر کیفیت نزاع
 بنده و عرص پیا پادشاه و دست نواز آن و سپردار را نوارش نمود
 ابواب عطف و احسان بدوی احوال آن و امیر صافی صمیمیت مفتوح پاخشند و فو
 انخی رو قامت قابلیت بر یکدیگر اتمام ز کجای و جابه شاموار آراسته در آن میمون
 شرف نفاذ یافت که در محالی که در تحت تصرف آقا رستم بود متعلق باقی محمد
 ولد او باشند و امیر عبدالحکیم بر پیایر بلا و ماندن آن رستم اختصار کشند و شرف
 با کمال وجهات چندین پیا که انولایت را که ادا نموده بودند بخراج عامه را پیا
 نمایند و مبلغ سی هزار تومان بجهت مقرر شد که جناب سیف الانامی انولایت
 مذکور باریافت نماید آن و سپردار و ادای این مبلغ گفتگو نموده در آن باب باقی
 بسیار واقع شد آخر الامر امیر عبدالحکیم و آقا محمد مبلغ سی هزار تومان
 قبول نمودند و جناب سیف الانامی غیبت دیگر جهت تحقیر آن وجه بد المیزان

در باب ضل آن لوازم سپیدی آرد و القعه بعد از فراغ از عزم باز نماند انان لوی
 کرده ان سپارا از خط پنهان بصوب عراق در حرکت آمد چون موافق م
 از غبار موکب کشور کش عطر سپاکشت خاقان سیدمان نفاحقان ان
 زیستان همان جا افتاد نمودند اکابر و اشراف حاکم محروم که جهت مبارک
 و مهیت پسندیده منزلت آمده بودند مجبوراً مشمول عطف پدید یافتند
 و هم در آن پستان همچنان و هم مثل سلطان قنیشای پشته و سرور شام سلطان
 ایدرم با نیزه بقیه روم با تحف با ایی لایقه خیمه مبارکباد مستخرج از ایران بستان
 ملکیت آستینان سپید و منظور نظر شای کشته و عا کو شافان باز کرد و دیدند
 شرح خسرو مج با شاه قی که ای و سپیدن موفیان روم ملی و عیون الک
 در کاه شامی از وقایع این پال میون فال سپیدن موفیان
 سپید مفعول نشان در کاه سلاطین پناه از ادوام ایی و متشای ایی و کیکه
 ایی در منجاری که از روی کیهان پوی از پسر خراپان معاودت نموده بود
 در حوالی می شهر یاریدر کاه فلک خاص سپیده شرف پای بس دریا
 بنین این معتال بر سپسل اممال آنکه قبل ازین در پهنه چمن و نیلایه بخریر پست
 که بابا شاه قی ولد با چس جلیقه تلو که بعد از فوت پدر و ولایت کرمان
 که به کیکه ایی استمداد اردو بر میند ارشاد جماعت موقیه آمثال حبیب الویه
 چه ممکن شد و کور از غار و قاصد سپر نیزه داشت زنگ و البقر با ده
 در کاه فلک استباه در پال نموده بود و ده محمد در دارا پشته تبریز

شرف

شرف یا پوس یافت چنانچه در ملی قضایای آستان مذکور گشت چون
 جبالگری چینه کشور گیر و انشا روم سب علیاً ماتی در اطراف اکناف عالم
 بلند آوازه گردید بابا شاه قی بکوز ولایت مشت ایی و کیکه ایی با فرقه صفویان
 آن ولایت احرام ملازمت بسته وی در کاه شاه بکند و سپگاه نهاد چون
 ولایت مذکوره ملازم سلطان با نیزه بقیه روم بود با سنده ارپوار جزا ر منع
 موفیان عالمیقدار شافت بابا شاه قی اور و دایه موفیان از انقض و طفر امید
 در پیاخته و کیکه با قال سپر وال شهر یار سمال کرده با سپهغال ر و میان شش
 چون تاقی عسکری وی نمود از طرفین آتش قتال جلال اشتغال فی ارباب
 نهایت بر امصار ضلالت غالب آمدند و حکم اندیاز با پیران لشکر روم طعمه
 شیشه ادا گشت و جمعی کثیر از آن کرده اسیر و تکیه شدیم با شاه بابا شاه
 قی تغیر سپیدن اموال و اسباب بسیار از اسب و اسلحه موفیان
 غنیمت گرفتند چون خبر استیلا ییای بریدان خاندان صفوت و امامت
 در اطراف اکناف ولایت مذکوره سپید جوانان ککل و مستخرج روی باروی
 بابا اوردند و بعد از جمعیت سمیت بر تنخیر لا و قرامان کما شدند و برفت
 بابا شاه قی روی بد انصوب اوردند چون خبر جمعیت موفیان و حسن روح
 و با در قرامان بقرا کوز بابا شاه که قبل از بقیه روم یک یک از پکی اندیاز بر سپید
 تفکر علاج این افتاد و کپان از عجب سخی پکیان تا بین و سیامیان
 ولایت قرامان ارپال نمود و بعد از اجتماع لشکر آمثال از روی پسته قتال

به استقبال صوفیان لغز و شگفت از آنجا بنشیند پادشاه قلی با خلفا
 ایلات مثل صوفیان حلیه و ملو و حسن خلیفه و غیره عاری و بیرون جنگ آورند
 بعد از تقارب نیستن بایه قتل مشغول شد صوفیان اخصاص کیش و غاریان
 و فغانیش سران کرسید بچویش و خروش در آمد داد حلاوت و جانشانی
 دادند و به نیروی دولت به چون بر آن قوم فاتی شدند نیم فتح و نصرت بر پریم
 علم پادشاه قلی و زید و قراکوز پادشاه تاب مقاومت نیاورد و قرار بر فرار داد
 روی بادی فرار نهاد و صوفیان از عقب او ام اسپب جلاوت تا خند و جمعی
 کثیر را بشیر بران نیره جان پستان برخاک ملاک انداختند و اموال بسیار
 کسب نموده متوجه سیواس شدند چون انجیر سلطان لیدرم بازید قیصر رسید
 خادم علی پادشاه که وزیر اعظم بود با بنی بندگان سپاه پادشاه قلی و صوفیان
 نامدارا پال نمود پادشاه مذکور با گروه عثمانی که در سبت تیره بنوک سینه
 کلفت از روی ذیال میگردانیدند در حرکت آمدند پادشاه قلی چون از توجه
 اعداگاه شد به تریب لشکر مشغول گردید و منرا غلام حبشی که داشت در پیش
 لشکر باز داشت و از آنجا ب علی پادشاه حب بر ایت لشکر خود را
 از آیت بیدان آمد لشکردهم بکیار بر پیادها در پیش لشکر غازیان خود مدحله
 کردند و قریب به پانصد نفر بقتل رسیدند بقیه اسبب بقلب محقق شدند با
 شاه قلی از قتل شاه آتخل خباصین او در عیت لشکر خود جمع نموده با اتفاق بیک
 لشکر پیشمار حمله نمودند **بیت** زو ندان لیران اسن کلاه به بکیار بر عیت

کاه سپاه بنیم آمد و در باب و وزیران و خادم علی پادشاه را باقی این پیشین
 از بیم حملات ویرانه صوفیان و علی ادب فرار نهاد **بیت** سپاه ان و می
 از آن رستخیزه گرفتند در پیش او گزیه ملوک بایان ایشان را تعاقب کرده بضرر بشیر
 و پستان جان پستان خادم علی پادشاه را با جمعی کثیر از رومیان بقتل آوردند
 و با پادشاه پشته در میان جنگ شربت شهادت حشید صوفیان مظهر و مظهر
 غمان از تعاقب و میان باز کشیده با غنایم نام محصور اجعت نمودند و حبیب
 الوصیت پادشاه قلی صوفیان حلیه و ملو را که مردی لیر و مرد اند بود بر خورید
 کردند و از آنجا باز بختان و اند که دیدند در آن حوالی شنید که قریب پانصد نفر از
 تجار با متاع و افزاتر بر متوجه رومند جمعی از جا بدارا که در عقب ایل بیداولی
 متوجه بودند قوت طامع بکرت آمد چون بلانی کمان بسیار آن چاراهان شدند
 مکررا بقتل رسانیدند بکرت کجای از دست از ایشان نبرد و بغیر از ایل بیک
 نبود و اموال ایشان را آنچه بود تا لان نموده روانه درگاه معلی بردید و در حبشی
 سیدشان صاحبستان از ولایت خراسان معاودت نموده در حوالی
 رمی شخوبه زورل اجلال فرموده بودند صوفیان بملو و ملوک بک معلی مدح
 کشیده و فرزندین بوس مشرف شده چون بسمع رسیدند بود که حبشی انقوم
 جماعت تجار را بقتل آورد و اموال ایشان را غارت نموده اند بایران
 غضب پادشاه التها بقیه سپه از آنجا بعت خد اول را با چند نفر دیگر پیاسار
 و پیار آنها را با هر امتت نموده ملازم پیافند و صوفیان حلیه و ملو را از دست

خوابان بعضی حال متعلق باو میولاده او باتباع خود روانه بانحال شد شرح شد
 جگر که آریستن چهره و آفاق و بیان احوالات یورت و تشاق چون حکمت
 کاهه از و متعال طبعیت فرق برایت احلاق متنوعه ایجا نموده قدرت
 شانه نازل مختار پیکر معشر بشر را از استیاضه مختلفه ترکیب نموده بابر آن ملامت
 بر یک صفت موطنیت یک نمیکرد کلال و لال و جانشی همای می نشاند که در استیاضه
 بر جبهه کعبه و صورت طلال روی نماید و اگر روزی چند بعبه طلق مقرر کرده و ابواب
 اختلال بر روی روزگار بگشاید لاجرم بر طبق کریمه و از احلام فاضله و مفسدان
 المفی نازل گشته که چون پالکان طریق اسلام از احرام که درین منع برین
 مشبهات نیشانی می بندند بر آن آید مطلق الغان شده با مرصیده شکار که از غله
 مشدات طبعیت انسانیست قیام نمایند تا بجای نهد و میان آن میانه که پادشاه بود
 منصور در غده انومین مژده دولت و اقبال در نهایت صحبت و خوشی بعضی غ
 بل برآورد و در حال استغفار و استغفار چون شامبار نممت و الامنت از صید مالک
 خوابان فارغ شده چند پرکش روزگار و تو پس خوش خرام پس و نه
 بر طبق مرام خدام آفتاب احتشام بر پیرو و همپو خورشید تاثیر به شکار استو مید
 نجیر میل نموده صبحی که سپرخ زینال خورشید بهو امید و خوش روزگار فلک
 از لائق شرفی در پرواز آمد فرمان واجب الاذعان بقیام و پیوست که عاوان پیمان
 استیاضه مقتدر بل صغار و بکار آن یار صحاری غفاری نواحی قریب بده مذکوره
 را محیط شده اطراف جانوران شکار را بجای خندق قلعه نم رانند و حبس حکم

جهان تناسل پیاده و سپواریا از شکر رون آید و هموارم ولایت متفقد این
 از اطراف تو لایات و دوشهر مانند خلقه اکثر در میان کوشه براندن خوش
 پس با استغفار نموده و روز مقرر بر که در خارج شهر هم پیوست و بنای یاری
 و اقبال پادشاه صفوی اول ملکه انقذار است و پنجره مجتمع گشت که کمیت آن
 از چپا پستویان فطنت آثار در گذشت شاه فلک اقتدار و امرای کما
 ملازمان جان سپار بعد از نماز ظهر از شهر پسران آمده داخل جگر شکار شد
 و چنانچه معهود است بوقت از خبر و شیره و تیرا با جستن است و کوزن و پنجره مشغول
 گردیدند و در عرض چند ساعت پست و شش هزار جانور بقتل رسید و
 خون آن گشتگان در میان پستان طاهره لاله زاری نصارت آثار عیان گشت
 دیده مذکوره چون کشتی محلا بحر خون مینموده و اجیان آستان لایک پاسبان
 آن جانوران شکار می ابر غازیان عظام صیبت نموده بعد از انقضای چند
 روز پادشاه جسم جاه عازم شکار صحرای فرامان شدند و باز بدستور
 امرائی مدار و عیال گرفت شکار و رعایا بوزم آن کار پرداخته دست و پا
 ده شب از وزبیا بان کو سپار از راندن جانوران شکار می پس با عزم
 رسید که کور و کرک و شیر و استو هم آمیخته از مسم خیر مید بعد از آراسته
 شدن جگر که آن تیرا بقیه حضرت که بچینست تنها داخل شکارگاه شد و کلون کرد
 و نخر امر البجولان در آورند و نواکن عقاب پر را بصید استو با نواخته
 مکان پر پرواز آورده به پیکان که در زمره شکار پنجره بسیار غرق به خون

پناهنده بدینطور پناهی نهایت جلالت بجای آورده مشیر از مولات خدمت
 بطرف تومین گریست و آمو با آنکه در پناه ملک میخیزد لطف این بنو اینست
 بیت زمیست و نیزه شیر و خنجر هم انجمنه چون شکر و شیر و ملی مشیر و طوفانی
 انجمنه که از آموزش تن روح بگریخت چون اندک زمانی بکشتن و جیشان و قات
 میمون صرف شد بطریق معهود امر او سپرد اران سپاه علی تفاوت در اتم و آماج
 و جسر که آمده به تیغ راندن صید انگشت مشغول گشت و در آن روز طلب اند
 چهل و پنج سوار آمو و خنجر و کر که روباه و پلنگ و خرگوش و این آمو و دوازده
 هزار کور از ضرب چپام خون شام و سپه اجل انجام شاه عالم قیام و عیار کرده
 احتشام بقتل رسیده بودند با تمام تو اچان عظام بر اشراف و اغرة اولایت
 دو الا حرم سفیسم کردید بعد از این شکار و دوش کیر خاقان کامکاران امزش
 انگیز و حد و سپاه و تفرش مشغول گشت که است اول شانزده هزار و پنجاه و سه
 ثانی پزده هزار شکاری بقتل رسیده و چوای منیر و برام تدیر نماید غم صید
 کور و پنجر ملائیکه کویا پنجر اند و بسوی صیدگاه او رسانند و گز این و این مقصد
 که را منند انقیر صیدارم دور و در اثنای امور مذکوره جناب سلطان بیست
 از ولایت نوزادان با اتفاق امیر جمیع الکرم و آقا محمد روز افزون لایق دار المرد
 با صلح ده هزار تومان از وجوه قبل ایشان تقسیم نمود و درگاه سپهر اشتباه رسیده بعد
 تقبل عیة مناسقه و لایق مذکور که در باب آدائت آن وجه در میان افع بود و بدو
 عرض تو آب کامیاب پانید پناه و محض از جناب سلطان پیسیف الانامی ابان

الطاف و نوزاد سپهر از برای اوده و مان سپهر بنیاد پوسیت حکام نازندان چند کار و
 معنی باشند شرح نقص عهد و پیمان سلطان حسین و رکنه و محی رنج و پنا پنا و
 نمودن بر از درگاه سلطان حسین پنا بقتل ازین کور شد که چون سلطان حسین از یک با خدام و درگاه
 پیشگاه از راه الطاف و انصاف و آدایه صلفه و مایه کوشش کشیده خاقانیدان
 ایشان را قبول فرموده و اورا التبر با ایشان تسلیم داشتند و حصار شادان بدیشان انجان
 کورگانی محنت نموده و رایا می نمود که شای از یورت خراسان عراق معاودت نمود
 به عهد و سلطان محمدی سلطان سپهران شیک خازن اسپاه او یک یک جدا و شادان
 پناخته و آن و برادران را تصدیق و آوردند خافیز و والی بدیشان کین بل و طبریز و لایق
 فرستاده و اورا معاودت و تحلیف نمود و با پنا پنا و نیزه شکاریان بایر ایغار نمود
 چون توجه بایر پنا پنا به سپهران شیک خان رسید شکاریهای طیارستان را جمع نمود با استقبال
 و بعضی مرده و حیث بیکر رسیده و از جاشین آتش جنگ مشتعل کرده و پنا کوشش نمود
 که شمشیر آسین در مرمره و کارزار خون گریست بایر پنا پنا چون شمشیر کشید خواه بر آن سپاه
 نموده یک یک محکومید و یک جمعیت سپاه او یک یک از مپاشیده و حمزه سلطان محمدی
 که در غلبت استاده بودند از شاه آه آنحال لایق میجر که کارزار آورده و رو و یک یک
 رسیدند از بجان و بی ادبی او آورده و بهشت تمام از آن طه نجات یافتند و از پنا
 و جمعی کثیر از ایشان تیر و تیر و طبع شمشیر کشیدند و لایق بایر کمال غلظت داخل حصار
 شده و همه خود را با عزم داشت شمشیران و قسین واقع شده بود درگاه سلطان حسین و لایق
 نمود و مردم قلم را که اندک از حضرت خاقان سیمان شایان قبران جمعی از غزایان با عزم

مقرر از دینیک که از پیش است آن صاحب قبال لایت بر تقدیر و بخار که ملک محروم است این صاحب
 باز متصرف است که بعد از آنکه کافه ملک اشتباه و از پنج که از آن پشاه جسم جاده بوده بیک
 و خطبایان لکت قاضین کرده و یقین اگر کم صاحبی آن حضرت بعد نیست است علی این قدر
 چه قدر بر وجه قبول پیدا بوساطت امیر خیم الدین فی فرستاده او شرف بسیار بپوش یافته و لایت
 را امیر خیم الدین به عرض رسانید خاقان سلطان صاحبقران التماس و را قبول فرموده احمد بیک
 اعیان شایسته یک پادشاه را با فوجی از غازیان و دارنده بلخیر الدین بر روانه گردانید و امرای عظام و چاکران
 و در نشان باره می بلخیر الدین می یفتی شد و اما امیر خیم الدین فی بعد از نقش امیر صاحب لایحه
 قیام بیک ملازم خود را با سوتانی بکنین و طبعی چاکر لایحه را از نرم بود و انقباض و از گردانید و در
 که باز پادشاه با غازیان و خواهر از بخشان با سپاه فراوان و بی کجایت ترکستان آورده بود
 بخار ابار و می پادشاه رسید و اقل حال او را قدری عیلت نمود و سپهر قدس محمد محمود خان
 و عهد الله خان بسیار ملازم چاکر می آمدند و در ملک تو جبات ملازمان می نشست و خبر بدین
 دل از حکومت آید و بر داشته روی بیک ترکستان و قلع و عمارت آن آورده و طبعی الدین را بی پادشاه
 و سپهر قدس و اقل نمود و خطبه نام خاقان سلطان صاحبقران خواندند و بیک حضرت و از دین نام
 صلوات الله علیه بر سر نقش کردند و همان وزیر را بیک شهریار این سپهر و حکومت بخشان و
 گردانیدند و احمد بیک صفوی اخای و شایسته یک پادشاه را اجماعی از غازیان شیرکار و پیکش می کرد و پادشاه
 عالیا و دانه گردانید و بافتن بیک پادشاه قاضی امیر خیم الدین فی که همراه او بر تقدیر بود و تعالی
 نموده و عیالتی چندین نسبت با و گرد و چون قیام بیک پادشاه و کوهن و قیام بار و کوهن می پدید حرم
 نمود که توابع بار می می و ما و التهرام با دلا و ملازمان آسپهان خلافت نشان فتح نموده و در تقدیر و دولت

پروا شایسته می است و چنان رسید حکومت بخشان اردو و از و نور و زور و پندار که در کج و با و با
 شد و از دانه دار و کردار است که می این دانه لایت نشان از برانزاده از نوبت بسیار خوشتر از
 بتش سپاه و سوره از استیلا این خبر رسید و فرید و دفع با شکر شدند امیر خیم الدین فی که
 را روانه ما و التهرام نمایند و لایت یک پادشاه از تعرض ارباب بلخ و پشتم و صفی و در زمانیکه از جانب بخار
 ظاهر شود و ارفع نموده حکومت باید بر که مصلحت و لایت بوده باشد و چون غایب خاقان سلطان
 التماس را قبول کرد که حکم فرموده امرای اروچا که از غرض کار که با و سلطان و در و التماس که لایت
 جرجان و جرجان اجب الاذغان قشوق نموده اند با اتفاق امیر خیم الدین فی و توجیه و التهرام
 می خیم الدین و لایت و م دولت سلطان المیرم با و پادشاه آن سمر و دوم و جلوس سلطان سید و استیلا
 و التهرام و سلطان از خان بیک سلطان محمد خان بیک سلطان المیرم با و پادشاه درگاه سلاطین بسیار
 رسیدند و بیک سلطان و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان
 قباد و زین خان شایسته و با و بیک و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان
 قیام بیک و التهرام و لایت بیک و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان و درگاه بیک سلطان
 شیرازی از منصب است استعفا نموده حضرت زیارت عتبات عالیات حاصل
 نمود و از بدله ششم روی اقبی و در بناد خاقان سلطان صاحبقران منصب
 صدارت ابا میر عبدالباقی بریدگی از او و تحارفات بانی امیر نعمت الله کردانی بود
 تقویین مسند و دند و در از و نوبت بیک حکام مازندران استیلا و غایت
 پدید نیل و چتر حضرت انصاف از رانی داشتند و مقرر که تهمینه وجه تفضل که مبعث
 پست سرار تومان و همپایان می نمایند ایشان خدمت جناب سلطان فی سیف الامامی

ترکستان مقرر فرمودند و امیر شاهرالدیه در آن مپستان بفرمایان سفر
 در اول کعبه رخنه فرار آمد اما در دوازده سوار سپهره دار بچپ
 فغان پناه سپهر مقتدر بر سپهر امیر کبیر الدین ثانی جمع شدند چون امرای عظام
 بحوالی سپهان رسیدند خبر پستلای عبداللہ خان محمد بنو خان بلاد ماورالنہر
 ایشان رسید امیر کبیر الدین دفع شرا و زکب را پیش نهاد سمت پادشاهی
 توجہ بجانب خراسان نهاد چون حسین یک لدار وصول امیر کبیر الدین
 دریافت از مرآت استقبال او پسرون آمد و ده و یک از مرد شایعیان از
 اطراف خراسان و دروغمان مرگد ام باقوشون آراستہ و پیش فرادان
 در منبری از منازل ولایت خراسان رسیدہ بار دوی او ملحق میشدند
 و حاجہ کمال الدین محمود پانچوی سینہ بخت رسیدہ امیر کبیر از روی لطف
 با امرای حسد پان خورده نموده با شاق داخل مرآت شدند امرای و
 سپاہ غاشیہ اطاعت بردوش کوفہ در خدمات جان سپاری لوازم
 پیمایی می آوردند و همچنین پادشاه قضاوت اشرف خراسان بکلا بخت
 رسیدہ شرا و لادعا کوئی بجای آوردند امیر عالی سمت همه آنها مختار با صاف
 انعام و اکرام نوازش کرده مہمانی کردہ داشتند بحضرت اقران او و امیر
 خیاث الدین محمد بن امیر یوسف مانگاہ داشتہ پاریا کبر راحضت
 معاودت نمود چون بکب ر آب مرغاب رسید روی بجانب بلخ نهاد پیرم
 خان سپاہ فراوان با استقبال پرور آمدہ شرامت عایت و مہمانداری

چنانچه

چنانچه باید و شاید به تقدیم رسانید و امیر کبیر سمیت روز در نظام بلخ نشسته
 لوازم اسباب سفر و پیرانجام شکر اشتغال داشت چند نفر از امرای ابا جمعی
 سپاہ بخمار و دویون دستاد که کشتیها را در گذر ترید جمع آوردند و امیر خیاث
 خیاث الدین محمد را مقرر کرد که کعبه بار رفته طہیر الدین محمد را پادشاه طہیر
 و خیاث الدین شای سمیت دوار کرد اند با جلودان خود آمدہ بوی ملحق کردہ
 بعد از روانہ نمودن او از نظام بلخ روانہ شدہ بمجر ترید رسید و در ماہ مبارک
 رجب سال مذکور از آب آمویہ عبور نمود و منور در نواحی ترید بود کہ امیر خیاث
 الدین محمد از جانب حصار آمدہ خبر وصول موبک ببری را رسانید و امیر
 کبیر با بعضی از امرای طارمان خاصہ را استقبال کردہ در نک جلجک که آنرا در بند
 استین نیز کویت ملاقات پست داد و از دو طرف شرا و لادعا شاور عایت
 به تقدیم رسید و از آنجا بچپ سپلاطین از زکب از عبور امیر کبیر از آب آمویہ
 خبر یافتند غلات و جنوبات اماند رن قلع کیشند و ضبط مرطبہ از بلاد
 ماورالنہر را یکی از سپلاطین با ایرامستند شدہ مطبوع کردہ امینند شرح تہذیب
 عظمت امیر کبیر الدین شای پے و متوحاتی کہ در اوایل حال او را روپے
 نمود بانی بنانی چنین سازی این حکایت ابان بخور قوم نموده کہ چون امیر
 احمد اصفهانی کہ ملقب بود بحسب ثانی بوفور فراست کار دانی و امور حجاب
 بانی انصاف داشت و در ضبط و ربط و مقن وسط مہمات کشور پستانی را
 پیشی برافراشته چنانچه با بقا مطہور شد کہ شاه دین پناه بعد از وفات امیر

نجم الدین سچو درشتی ز نام امور و کالت بپوشن میمونرا در قفله اقتدار او گذاشته
 انجنابر صاحب اختیار مطلق گردانیده خطاب بحکیم ثانی دادند و او بر جمع
 اعدا و وزرا و مقران کاه فلک پیشگاه و سپاه و نفوذ است ازین بوجه
 پادشاه بنی نواز دست چهار پال من حیث الاستقلال رعایت اختیار
 و اقتدار با هر و کالت پادشاه یکسر در چاه برداشته امور ملک و مالی و خبری
 و کلی را بر سرش عدالت بر انجام مقررین ساخت بنا بر آنکه در آن سپوات
 ملاز حکام و طبایا اشراف اعیان بود از اسپاه و حشمت آنقدر در پرکار
 او جمع گشت که ثروت و کثرتش از جمع امر اعظم ایشان بکثر اکثر سپاهین
 نافذ فرمان گذشت عدد و ملازمان جامعه او نزدیک به پنجاه هزار رسید و دوز
 خراین اموالش از حساب استیغای محاسبات انامتجا و ذکر دیدم روز
 قریب بعد سپهر کو پیغمبر سبیلان او بود و مرغ و قاز و حواجی طبع از مرغ
 و روغن و غیر ذلک برین قیاس در پیغمبرند کوزه بالکله تمام اسپاه بخدا
 از آب گذرانیده بود مسره زینده دیک نقره و مبلطخ او بار میشت و الطیر
 که ناگزاد در طبعهای زین سپهرین و حتی نفوذی بنظر خلایق می آوردند از
 ثقات مردیست که آنطرف آب سمفنی در وقت کیشدن شیطان از مشرف
 و جویدار او پرسید که مرد ز این قدر مصالح را در ولایت بیکانه چگونه بهم
 میرساند جواب او داد که بغایت الهی کو پیغمبر و مرغ و قند و نبات و آرد
 و پنخ و پیاز و حواجی مبلطخ در سپهر کاد بسیار است اما روزی ده من از چینی

وزیران پنج نفر بحسب میل پاریاد و یه چاره و بعضی دیگر از جوابات فرمود میشد
 همه بحسب میل آن بختیج میکشیم غرض چون کوب جاده و جلال آن امیر صاحب کمال
 در اوج احسان و چشمتی می نمود و کثرت حشمت و شوکت مغرور گشتی آنکه از پادشاه
 مویک منصور رخصت یابد عازم منتهی بلاد ما و لالتند و مقام سپاه او از ملک
 گردید و آن امر خطیر را سپهر و آبان شمر و بعد از آنکه از آب آلوده عبور نموده
 بطحیر الدین بایر طاقات کرد مجلس نکاحش بر آرا پشته که از کدام جانب بایر
 ترکستان و نندمینان خبر بخش نمودن حکام و سپاهین او از ملک را در قلاع
 انداخته و بر سپاهیند و چون آق فولاد سپاهان که در زمان شیک خان حاکم
 خراسان بود و در آن ایام دو خواسته خود را بعلقه خراسان سپاهیند و ضبط آن
 پرداخت و قرار قلعہ داری امیر حکیم ثانی داده بود بنا بر آن امیر عالیشان
 متوجه ترکستن قلعہ خراسان گردید و چون بطار قلعہ رسید آق فولاد سپاهان
 علامت سپاه امیر حکیم را دید که عظمت و شوکت بجای مناسب و آرد و امر
 عظام و جبار که فخر فرجام مرگد ام در اطراف قلعہ مرکب مقامی لایق قرار گرفت
 از جمعیت سپاه منصوره اندیشه مند شد کلا تران آنحال را طلب نموده پادشاه
 پیغیان سپاه خود مشورت نمود که هر چند نظر بر احوال خود و دشمنی
 انداخته ملاحظه میسایم هیچ وجه را آن قوت و قدرت نیست که با امیر
 بنم در صد قلعہ داری باشیم اولاً آنست که از در صلح و اطاعت در آمده
 قلعہ را تسلیم نمایم و دیگر و نذر از اعیان شهر را نذر امیر حکیم فرستاد و اظهار

الطاعت و الفیت و نمود که مرگانه تو اب ایران ماری رستم عفو بر حق
 بقصد است اینجا بکشید از قلعه بیرون آمد و قلعه را بملازمان عالی شایم
 می نامید امیر بحکم فرمود که مرگانه ترک نزاع کرده بخد مت شتابان قلع
 در امان آمد و بعد از عهد و پیمان ابواب سمعش و حصار خراب را بار کرده
 پیران سپاه با اتفاق آق فولاد سلطان بیرون آمد و بعد از دریافت کرن
 بموجب اشاره امیر بحکم آق فولاد سلطان ~~مقتول شد~~ و دما قو تو نور علی
 با جمعی از سپاه او از یک بقتل رسید بعد از قتل سپاه او نمود تا رعایا را
 استمالت داده خاطر ایشان را مطمئن ساختند و با هیچ کس متعرض اموال
 نشد چون خاطر ایشان را جمع نمود عنان غریمت به قلعه قرشی معطون پاخته
 چون خبر توجه امیر بحکم ثانی بشنوم میزد احکام قلعه قرشی رسید گاه ثانی
 و پیران لشکر اطلب نموده گفت که میان ما و جماعت ایران مرکز التیام
 بوده و نخواهد بود سیکه از راه نقصب دم از غنا قدیم که فیما بین ایرانی
 واقع است چندی که کرده قلعه را تسلیم نمایند امیر بحکم امان مانجا و داد پیران
 چو ماق فولاد سلطان نمود که بی محاربه و محاصره در روبرو قلعه را بروی
 او باز کرده با وجودی که عهد و پیمان فیما بین واقع شده بود همه آسپاه
 بقتل رسیدند چون را با یکشته شد چنانچه مردی کشته گردید امیر
 ایست که با من قلعه داری کیدل کشته آنچه لازم جانفشانی بوده باشد
 بجا آوریم که از من قلعه بسپار و آسپان می توانی که رست چون خبر قلعه داری

من عبید الله خان محمد تیمور خان سپه با سپاه جبراکه زیاده از حد و شمار باشد
 با پنجاه سال که مکتب خوانند رسید و اگر ایشان بر کرده قریب باش و سپه با سپاه
 باشگاه رعایای این یارید کاری خوانند داشت و اسپاسی این شهر کشته
 خواسیم شود و کشته شد و از بر خود دستار داده ایم انجماعت قریب شش هزار
 را خورده دستار اتفاق داد و بعد از عهد و پیمان آذوقه در قلعه جمع نموده
 در روبرو قلعه و شهر را ماند بخت و دولت بوی خود بر بسته روج و هجا
 قلعه از سپاه با گذار برار اسپه آسپان بخت و احسنه و اگر از رعایای
 این شهر با سپاه او از یک متفق کشته و در روج قلعه سپاه بنا برادر باشند
 و منتقد و دموکب امیر بحکم الدین بودند روز دیگر که علم زرین آفتاب از کوه
 مشرق سپید و در تفضای آسمان شفق علم گشوده علامه اذطل را بخت خویش
 جانی او علامت قراولان چرخیان را ردی قریب باش پیرام خان قراولان بیک
 ریکی همچون داشت و در یک جانب حصار صف آرا کشته و متعاقب
 جوانان و بر انظار عیال طفر شعار رسید و در عقب چرخیان طفر قرین و در
 صف کشیده منتظر رسیدن امیر بحکم بودند و آن حین را بخت سپه سالار
 ایران کل امرای قریب باش مثل حسین بک الله و میرزین العابدین بک صفوی
 و ده بک قریب باشی و زینل خان شام و احمد بک صوفی اغانی و شاه رخ بک
 افشار و خواجگاه الدین محمود و پانچوی امیر محمد یوسف و صمد خراسان و از جانب
 دیگر طغی الدین بایرامی و حقانی در نهایت شان شوکت نمایان کشته از حد

کرفا و نغاره و نامحیی سیاه شیده اسپان قلعه و شهر تنزل کردید و از پس
 خود و پسر و فرزند پسران چهار آینه دیده اهل قلعه خیره شده از بیم عظمت امیر
 نجم و سیاه قزلباش فل بدن از بجان طلبیدند آمده چون امیر نجم
 با آن عظمت نظار قلعه رسید بجای اهل قلعه از راه غنا و الطهارت دولت خواستی
 عبید الله خان نمودند ازین سرکشی بی ادبی امیر نجم را شعله آتش خفت
 شعله در شن خطاب نمود که بی ادبیتیم که رعایای یار با ما میل سرکشی دارند
 چون چنین شد بر من اجابت که رعایا را نیز توبه کنیم عنان مرکب بجایست
 جنبه برگردانیده امر نمود که قزلباش در قلعه را در میان گرفته و طرح سپه
 انداخته بسپه پیش برین پرداخته و محبت فرمود که نامه محبت حاجت بر آید
 بشنیم میرا و مردم قلعه نوشته و با یکی از قزلباشان که مردی سخن دان بود بفرست
 ارسل نمود و پیغام داد که اگر در سرودی قزلباش باز نگیند فردا که قلعه بقدر
 و عذبه مفتوح شود یکتن از شما را زنده نخواهم گذاشت چون قورچی مذکور اهل
 قلعه شد و پیغام نوشته نوا بر اسپانید بشنیم میرا در جواب گفت که بفرمایید
 بخیر اگر ما حرفی شما نیست که با شما قلعه داری میگردیم و شما عهد و شرط
 و پست نیست زیرا که آق فولاد سیطان را در قلعه بخواران اوید و چون
 با مردمش از قلعه سپردن آمد نقص در عهد کرده همه را بقتل آوردید و ما
 تا جان داریم با شما قلعه داری کرده آنچه از دست مرکب بآید تقصیر نخواهد کرد
 چون ابابکر نجم رسید فرمود قزلباش بقلعه حاکم انداختند و از بالادین

نایره متعال و جدال استغفال یافته جمعی کثیر چشم تر میخیزد و تپش کشیده میشوند
 اینکه نه خبک کرد و نه از صدفین زیر که سپاه تلف میشد و امر نمود تا دست از جنگ
 کشیده در سپه کار کنند و چون چند روز بن گذشت روزی امیر نجم میرا فرستاد
 برج نطنز کرد سپه ده ده یک را دید که پیش آمده است گفت امنیت پرون
 میرویم و نیزیم برین بید که بسیار پیش آمده است قضا را ده ده یک در سپه
 بود و نواب نجم آمد و سپری بسپه ما کشید و دست نجیم و قدغن کرد که آید
 بر جان آن صاحب سپه که شبها غافل شود و قزلباش را شتر بکشتن و چون ده ده
 چند سبب بخوابی کشیده بود کار سپه را بعهده ایچندر یک جانیش خود
 واکداشته بیقرارش کرد که من میروم لطف خواب کرده بچرخ خود را بسته میرا
 جزو اربابش مباد از قلعه او یک سپردن آید اما او چون سپه ماند و
 شراب آوردند و چون مانع رسانید قزلباش این اثر مست شدند و کسی نبود
 که مشکها را در شن کند بشنیم میرا در وازه را کشته با نرا از یک سپردن
 آمده رنجش بر سپه ایچندر یک و تا خبر میشد سپه کیس را بقتل آورده و گردید
 و پسر را برده بر بالای برج و باره آیین بستند و چون آن خبر به نواب نجم رسید
 او از شنیدن آن ده ده یک را مبعوض عتاب آورده مرخص شد و التی
 عذرهای مناسب گفت نایره بر آن تیرت نشاند و امر نمود تا داری سپری کرد
 و خود پیوار شده و ده ده یک قورچی بشی را در سپه و پسر بر بند و جلالت
 با پیچی ارش سپانید و حکم نمود تا او را از دار بکشند مرخصی امرای علایشان

و خواست نمودن امیر بخشم قبول نکرده آخر الامر به شفاعت طغیانیان بزرگ مقید شده و یک
 و گشت اما پسندید یک جانبش را و آورده از خلق برگزیده مردم قلعه تمام نهار و
 نوزدیش میاد میزد که امیرم قلعه و ای جان شما تا پیر سید از تو روزی عفت بچشم پستی
 باشد و بگوئی اندک که تقاضا کنست و شمار یک تن نموده که از آنجا چون شش و یک باره ششم
 میر از قلعه سپردن آمده بر سپه حسیس یک لاله نیکند که یک دیران است بدین
 پرده جمع گشت از ایشان از قتل و اسیر و آنچه صیاح آورده و همه را در سپه پیوسته کرده چون
 به نیم سپید پاشده به سپیده امیر ششمی به سپه از نخستین بسیار بلای یک کرده و یک باره از آن
 مورچل خود بی نوده بودند یک ششم و افرین از شش یافته و مرگ که تقصیر و کار خود کردند
 مورد عتاب خطاب گشتند الفقه امرای عالیشان از پیمان شصت و شام ملا علی الدوام سپه
 کار می کردند و شب از گشت از دحام که در سپه با هم سپه بود و از بکان قلعه بی آرام بود
 چون سپه روز دین فرج گذشت ششم میرا گفت هر چند فرمایش یک ششم نگاه میدارند اما
 ندانم امشب سپه سپه میروم و دست بوی منیام از تقاضا محمد کاظم خواهرزاده نجم در سپه
 خالو می دود و نواب یک ششم سپه خود را با سپه رده بود و جوانان اصفهانی در آن سپه می
 و محمد کاظم را بخاطر رسید که است اندک فراغت بخند که از یک بخش بر سپه امیر محمد کاظم
 خبر داشتند و نفر اصفهانی گشته شده از صدای سپه حسیس یک لاله دوده و یک خبردا
 شده و امیر اسیر بدافند پرده و خسته و جمع از از بکان را مقتول یا خسته مقتول گشته
 شده و با سپه حسیس ششم میرا خیک گمان خود را قلع انداخته و در بقلعه حکم کرده اند و عدا
 کوفانی از برج قلعه بلند آوازه کرده اند چون انجیر با می کشیم سپه خود و آن شصت سپه را

محمد کاظم خان آمد و او را پسرش بسیار نموده محمد کاظم خان میرفت خبر کرد
 که با سپه جمع گشت از ایشان از قتل و اسیر و آنچه صیاح آورده و همه را در سپه پیوسته کرده چون
 به نیم سپید پاشده به سپیده امیر ششمی به سپه از نخستین بسیار بلای یک کرده و یک باره از آن
 مورچل خود بی نوده بودند یک ششم و افرین از شش یافته و مرگ که تقصیر و کار خود کردند
 مورد عتاب خطاب گشتند الفقه امرای عالیشان از پیمان شصت و شام ملا علی الدوام سپه
 کار می کردند و شب از گشت از دحام که در سپه با هم سپه بود و از بکان قلعه بی آرام بود
 چون سپه روز دین فرج گذشت ششم میرا گفت هر چند فرمایش یک ششم نگاه میدارند اما
 ندانم امشب سپه سپه میروم و دست بوی منیام از تقاضا محمد کاظم خواهرزاده نجم در سپه
 خالو می دود و نواب یک ششم سپه خود را با سپه رده بود و جوانان اصفهانی در آن سپه می
 و محمد کاظم را بخاطر رسید که است اندک فراغت بخند که از یک بخش بر سپه امیر محمد کاظم
 خبر داشتند و نفر اصفهانی گشته شده از صدای سپه حسیس یک لاله دوده و یک خبردا
 شده و امیر اسیر بدافند پرده و خسته و جمع از از بکان را مقتول یا خسته مقتول گشته
 شده و با سپه حسیس ششم میرا خیک گمان خود را قلع انداخته و در بقلعه حکم کرده اند و عدا
 کوفانی از برج قلعه بلند آوازه کرده اند چون انجیر با می کشیم سپه خود و آن شصت سپه را

بزرگان آورد که غازیان یکی که بجنگ میگزید خورد و بزرگ کنار وی نهاد
سمه در پای کید گیرشته نشوید و ملاحظه و تشخیص بید و غیر سید و شیعوی
نیکند چون لباسش از بزم این سخن شنیدند بمسجد درآمد و مجموع آن بابت
را بقتل آوردند بعد از متل عام و تقسیم اموال القله غازیان چون
توقف عید الله خان جانی یک سلطان بخارا با ورسید بود
که سپاه او بیک جمعیت خود نقش مقابل و مقاتله در لوح خاطر نگاشتند
با بران طهره الدین بایر و امرای سی شان بکیران بهبوب بخارا یافتند
چون در سپنج بخارا رسیدند شنیدند که محمد تیمور خان که شپک خان ابو سعید
سلطان که کوه خان با فوجی از سپاه پرتند بخارا پست و پیرون بود
روی با بجایب آمدند امیر کبیر خود در جانتند توقف کرده پرام خان قزاقان
پیرانی را با جمعی مستیر از دیران ابرو ایشان مورد گردانید و آن سلطان
از توجه پرام خان غازیان طفره جام خبر یافته در قلعه عید و آن متحصن شدند پرام
خان کیفیت حال را اعلام نموده امیر کبیر الدین با جمعی عیال را از عقب بجایب بخارا
شتافتند شرح محراب امیر کبیر الدین با سلاطین از یک گشته شدن او با چند
نقار امرای امور بقدر ملک اگر چون امیر کبیر الدین ثانی با بابر پادشاه
و امراد سپاه نصرت و پیشگاه نظار قلعه عید و آن رسید محمد تیمور خان ابو سعید
سلطان که شمر و قلعه را مقبول پاشه بودند از مدین علامت لشکر قیامت
اثر جمعی از سب و در آن پیر از قلعه پیرون فرستادند تا با غازیان مقاتله

ناید چون لیران لباسش کرد و با شرمش مان نمودند که جرات نمودند از حصا
پیرون آمده اند از روی لیرتی چه معرکه جنگ شدند و از جانی غازیان
بجایب ارتفاع یافت از طرف جمع مجروح و پیرو شدند آخر الامر از بکان
بجایب حصار که گنبد شد و مر و روز از وقتی که خورشید تابان مرتفع میگردد و غیا
عظام حرام خون شام از نیام اشعاع آتش بر مخالفان می تاختند و از بکان
نیز دست باند اختر سپاه مرگ نشا میکشاند چون چپ در و در میانه
سپاه فریبش و از بکان بنیوال بران قاتل احوال اشتغال داشت
و میانه چپا که فریبش آذوقه و ذخیره نایاب شد طهره الدین بایر و خواجه
کمال الدین محمود پیاوخی بامیر کبیر گفتند که درین پستان فایده بر جای مره
مجد و آن تربت نمیشود زیرا که ما بدیم و میدانیم که این قلعه بخیره بسیار گشت
الات نرم ششونست و دو نفر از سلاطین از یک با بسیاری از شیعیان
قرار بعقبه دار می داده اند و مع غایم زمستان پیش است این پیر
بغایت سپرد میشود و گرفتار این حصار بجنگ تیر و پیر نیست و اگر چند
روز دیگر این منزل معپگر که نصرت اثر باشد غازیان حقه فتنان
فلات جنوبات از او خواهند کشید مناسب دولت آید که از بخارا
رجل گرفته در نواحی ششی خزار طرح تشلات ازیم تا از ولایت بخارا
و پیرو اگر آن غله و اجناس را روی طفره لاشش آوردند چون پستان
بستام رسید ذخیره او از بکان وی خفقان آورده علیق حبت الاغان

در صبح پادشاه متوجه مسجد بلا و قلاع شوم امیر محسن جواب داد که اگر اهل
 عجم و کج کرده بآن طرف آب ویم اوز بجان لشکر خواهند کرد که این حرکت
 بنابر خوف مرا پس عدم قوت قدرت از ما وقوع یافته و انفعالی بوی
 جسارت ایشان پدید آمده و من و اعیان جنگ سلطان را آراسته پهلوان
 اوز بک جنگ کنم علی الصلاح روز یکشنبه سیوم ماه مبارک رمضان طلیعه
 سپاه اوز بک از میان خان طاهر عجم و ان طاهر و نمایان شد
 و مهم از خیرتد سپهر امیر و وزیر در گذشت صورت حال سپل اجمال الکنه
 چون بلخ بخار اهل مع عجم الله خان جانی بک سپه سلطان رسید
 که کار امیر محسن ثانی و عجم و ان از پیش نموده و روز شکران جهت بدست
 آوردن آذوقه و عیلتی و آب متفرق پریشان میشوند غم زرم امیر محسن
 خرم کرده با سپاه بسیار از پیاده و پیوار بر سپل انصار متوجه عجم و ان
 کشید بعد از وصول بحدود قلعه مذکور آن و سپه سلطان از رسیدن
 سپاه بخارا آگاه شده بالشکری که در حصار داشتند از قلعه بیرون آمده
 بدیشان پو سپه و همگان یکدیگر روی بمیدان کارزار آوردند امیر
 ثانی پیش از مشاهد آنحال دل بر قتال نهاده میمنه و میسره لشکر را بوجو
 امر اعظام استیقام داده خود در طلب ایستاد و مقرر کرد که طهیر الدین
 برباد شاه با جنود خود طرح بازشند و همه سپاه را بگوشت یکدیگر بکوشند
 که هرگاه احتیاج باشد متابعت یکدیگر بمیدان جنگ مشتاند و هر یک

از امر را تعلل نموده آید و از غش و فیروزی منبوء و بعد از پیروزی
 سپاه علامت اوز بجان اوجر و آن چهار سلطان بکربا بوزنک آراسته
 از میان خان طاهر شد و تا رسیدن ایشان بمیدان قیامت و است
 نفر اوز بک بیرون تاخته بر سپاه امیر محسن سپه سار حمله نمودند و پرام
 بکشت اما ملوک که جانب میسر بود با چند نفر از برای دفع شر آنجاعت و بک
 جلالت بکرت در آورده بکشت و اگر و ر از پیش بر داشته در آن صحن
 جمعی یکدیگر بکشد که تا زرعان نیز بمیدان سپیدند و شویب تیر نمودند پرام
 خان بیکدیگر حوین که با چند نفری مباشرت کرده بود به تیرگی از اوز بجان
 بقتل رسید از کشته شدن او سپاه اوز بک دگر گشته جمعی کثیر از چپ و راست
 بمیدان تاخته و از مشاهد آنحال عساکر طرفه آل دل از دست داده چند نفر از
 امر که عداوت با امیر محسن داشتند بکشت و دست به استعمال الت پیکار برینختند
 و ده بکشت و رجا بشی روی ادبی مندرار نهاده و طهیر الدین برباد شاه
 چون دید که اکثر از امر اکریان شدند و نیز بالشکری خاصه خود از جنگ روی گردان
 شد و راه حصار دشادمان پیش گرفته و در رفت امیر غیاث الدین محمود و اهل
 محمود پناهی متعلق برباد شاه شد تا امیر محسن چون آن بمنیوال مشاهده نمود
 روی سپاه را کرد و گفت که ای امرائی لباس و لیغمت ما و شما همگی حضرت
 خاقان سپه سالار ما جعفران شاه اسپهسالار پناهیست برگردم از شما
 که امروز نسبت بمن یوفایی نمائید بغضب آن حضرت گرفتار خواهم

از گنجینه شکار نخل نجویش را نهاده غار سر را بر اقرار خدیویم الحکم لده
 الواحد القهار از پنجاه امیر کسب جمعی از اعراضات قدم و دیده چون اوز بجان
 بنیات اجتماع روی بیدار خبک آورده اند امیر کسب از دفر خود رنیش
 خود متوجه حرب شد در آن اثنا جمعی از ملازمان عبید الله خان امیر
 نجم رسیده اورا از اسپانداخته اسیر بر چینه تقدیر شد بان حال انجنا
 را بنظر عبید الله خان آوردند عبید الله خان امر بقتل امیر کسب
 نمود و سرش را بر نیزه کردند لشکر قرباش چون از قتل او خبر یافتند
 در نهایت اضطراب روی بودی منرار نهادند میرزین العابدین یک
 صفوی با جمعی کشته در آنم که شربت شهادت چنین بر روی مردانگی
 گشته شدند حسین یک پلله واحد یک صفوی اعلی با جمعی از غازیان تقویت
 بازوی جوانمردی خود را بکمر کردی رسپایند و بر خنجر کمر کردند و بر کوهها
 گذاشته در مغاره ما مخفی گشته و خواجی محیی الدین کیمی لد خواجی شش
 الدین محمد مرد و ارید و خواجی میر جان بن خواجی قوام الدین بن اسپتار عبید الله
 معمار بدست اوز بجان عذار گرفتار شده بقتل رسیدند و جمعی دیگر از غازیان
 از پیم اوز بجان خود را با آب آمویه زدند در آن ایامی بی پایان طعمه با میان
 گشته القمه چشم خرم عظیم بر چپا کردند رسپید و انیمه از رسپیدی امیر
 نجم بود که رسپید با و آنچه رسپید اوز بجان بعد از فتح و طغریا رد و ملی مرا
 و سپاه امیر کسب رنجته بغارت اموال مشغول گشته اسپاندا براق

فراوان بدست آورده با میدقام متوجه پشیم و لایت خراپان شدند
 ماه مبارک رمضان انجیر در دار السلطنه مرات با میر محمد الدین محمد اصفهان
 که چپ الحکم جهانمناج و زیرو صاحب اختیار امور ملکی و مالی خراپان بود رسپید
 بضبط برج و باره و اسپتار کام قنیل و در وازه شهر برداخت بعد از سپهر چهار
 روز حسین یک پلله واحد یک صفوی اعلی بصحبت سپاه است آمدند احمد یک
 بضبط قلعه اختیار الدین مشغول شد و حسین یک پلله برج سپاه احمد را
 ساخت رعایای آن ملکه را و عده جمیده میدادند اما امیر غیاث الدین محمد
 که متعاقب با بر پا داشت به بھار فته بود از ورحفت گرفته با خواجی کمال الدین
 محمود پیانگی او پنج در پیش گرفتند در پانزدهم ماه مبارک رمضان اصل
 آن ملکه شدند خواجی کمال الدین محمود و پنج توقف نمود امیر غیاث الدین
 محمد بجای مرات آمد باشت ره چنین یک در وازه ملک را ضبط نمود
 و امیر محمد الدین محمود اصفهانی در وازه فیروز آباد و لوای اسپتار بر افراخت
 نیمه احوال مرا و آمدن سپاهین از یک بجز ایشان بعد از طی احوال ایام
 و شلاق شهر با سپاه و دار السلطنه اصفهان تجریر خواجی پوسپست
 شرح بخت شهادت کرد و قمار را بیلار اسپنجان حبت و شلاق نمودن اسپنجان
 اصفهان قبل ازین تجریر پوسپست که در اول بهار رسپید مذکوره خاقان سلیمان
 نشان صاحبقران از شلاق تم بعیلاق را اسپنجان و پیش بار باقی بشیر
 برده ایام بهار و تابستان آن چپنای و خ فرا بصید شکار اشتغال

و در اول پیر روی ابراسطه اصفهان آوردند چون بدولت اقبال
در صحنه انان ملک و الجلال بلده حبنت مثال مذکوره محل نزول شریار
توید منصور شد طرح قشاق در اصفهان انداختند بسلاطین و شای
کتره که کما ینبغی بقدر حال پاکبان در الملک عراق پراخته ابواب انعام
و احیان بزوی و زکار ایشان کشادند بطلب تشنگان ادبی جوهر پاد
را همیشه پیار عمل و انصاف سپانیدند بیت نبای عدل را آباء کردی
دل عندید گنازاشت و کردی شاه و ایام زمستان آن جنیر و بهرام غلام
در در ابراسطه اصفهان بعیش و عشرت گذرانیدند در آن بین خبر فوت
سلطان ایدیم بایزید قیصر دم و حبوس سلطان سلیم آمد و در آن ملک
رسید و متعاقب نیز خبر قتل سلطان احمد خان له بزرگ سلطان
بایزید میگذاشت و پست سلطان سلیم قریح سمیع میمون شد و آمدن سلطان
مرا و ابن سلطان احمد بن سلطان ایدرم بایزید را بجایست و بایزید
نور علی خلیفه عرض مرغان بارگاه شاهی سپانیدند بابر آن خاقان سلیمان
شان صاحبقران نور علی خلیفه روم و حاکم از رنجان را با خاست و ولایت روم
مقرر فرمود احوال رفتن آن امیر عالیشان بلامت آل عثمان و پویش سلطان
میرزا بنور علی خلیفه آمدن او در بارگاه سلطانین بایزید و چون کی وقت حصر
و کشته شدن سلطان احمد خان حبوس سلطان سلیم بعد از طی احوال
ایفار شد و ایران بجایست خراسان جهت دفعه سلطانین جنگیری قوم

و سلم قلع نگار خواستند انشا الله تعالی و قلع سپید پنج عشر
و پنجاه شیخ و ولادت بیچاهت شش فراده عالمیان و القح طهما پستینه او
اجار ما و الله و بخار چون ایام زمستان بهاست سپید چنبر و چیل انجم
بروج شستوی غسان بکیران بنازل رسی معطوف کرد اندید قضای صحر از طنود
بسنره و لاله بر مرغزار سپهر و در آن تفاخر نمود و مشامده عارض و کمین
کل و ملا حظره مشکین سنبلی ابواب فرح و سپرد و برکت شود شهر یاک کشور کیر
جوش سپهر فرمان بزم از پستن حبت نور و ز فیروز و دادند در روز چهارم
شبهه پست و ششم دی چوب سپید شان عشر و پنجاه خبر تولد شمراده عالم و عالیا
که در قریه شهابا بمن اعال اصفهان قوع یافته بود رسیده شرح احوال الملک
چون مشیت ملک الملک بی متما و اراده خالق ارض و بحالذی لم یجد قضا
ولا ولد باقی و ولت و دو دمان ایشان امتداد شوکت خاندان اقبال
صاحب شوکت کی تعلقی کرد و مرانیه غریب امور که سبب بقای آن دولت بود
امتداد آن شوکت تواند بود بمبصه او اراد الله شکیا شکیا شکیا شکیا
و کدام و سید صاحب دولت را از ان بتر که فرق نمیشدش با سنره و ولاد و اخلا
سپت ثبت باید که چون سلیم ایام بقایش بقوالع فغانستانی کرد و اشتقام
پسک آن چه امر دولت چونند آن رشته مجده و مسانت پذیرد بیت ایاس
دولت شان جسم جاوه شود محکم ز فرزند ان گاه استون دولت شامیت
فرزندانه مر فرزند سنره زنده شدند و الله که انوار این معنومات را

احمد میرزا و امیر محمد و وزیر فیروز آباد را استیحا کام داد و چون
 پیای بر ج و در و از نار استیحا کام داد و بجانی یک سلطانانی تارین
 دو القعه پسند مذکوره در النک کمدستان فرود آمد و یکد و نوبت فوجی
 از بهادر آن روز یکبار طرف ناخ پیغند یورش بعقبه آورده قریب بخندق
 آمدند و لیکن قلعه دار از برج و حصار باند اختر کلوله تفک کپور آید و چنانچه
 جمعی کیش را از بجان از صاحب بیکان نشان اهل مدی مجروح و قتل
 گشتند و بعد از تلاش بسیار از پیشتر حصار ما یو پس شده مراجعت
 نمودند و بعد از چند روز دیگر باز از بجان طرح خبک انداختند و از جا
 در و از فیروز آباد یورش بعقبه آوردند امیر محمد الدین محمود ثبات
 قدم بدفع ایشان نموده آنروز نیز کاری نیاختند و به نوبت
 دیگر بهادران و آله را از در و از کوه یک قدم پیش گذاشته از پشت
 مستحفظان و از فیروز آباد و مجروح گشته بی نیل مقصود مراجعت
 نمودند و با با عشق تیرانی که معتقد لایک بود بعضی از آن معارک
 دست از بجان گرفتار گشته شربت شهادت چشید و مقارن آنحال پسر
 خان سنیر نواحی مرآت رسید و در قریه از او ان و پیاپی پیمان قتل
 کرد و چند مرتبه سپاه بخارا از روی اقتدار تا کنار خندق و در و از ملک
 فیروز آباد آمده آتش خبک و پیکار را فرو گشتند و مستحفظان آن
 دو در و از معاد و دخت پر مدعی دولت و امتثال ابدی

آنکه و مرا بنا کرد و در و کلوله تفک پسند پیوز متفرق میباشند و چون
 نیز کاری نیاخته غایب و غایب نزل خود مراجعت مینمود و مدت ده ماه
 آن دو سلطان کمره بجهت مرجه فامتر با مر محاصره قیام نموده گاهی به جهت
 محاربه پیش آمده و گاهی م از صلح میزدند و سه چند مبد میگرداند فایده بر آن
 مترتب نشد و چون آنسال محصلوات محروبه مرآت متوجه احوال
 آمده در آن ایام نیز خجوات ترقی تمام کرد و مع ذلک امراء عظمی
 جهه آذوقه غازیان بر محلات ششمر غله حواله نمودند بدین سبب شورش
 بسیار به غار و کبار راه یافت متوطنان ششمر در غایت عجزت شدند
 بهر سرزند تا آنکه بر تو غایت اسب العطا یا از مسب الطاف نامتناهی و جنات
 روزگار محبوبان محصور تا شش میانه بجانی یک سلطان عید الله خان غامضی
 روی نمود در صبح روز نوروز پال مذکور که در حقیقت نوروز عبارت
 عبارت از آن روز است مر یک از آن دو سلطان از طاعنه مرآت
 کوچ نموده روی بجای ترکستان نهادند و در آن روز فیروز مردی را
 از نسیم عنایت اثری کل امانی در چمن مراد شش گشته از محنت تفتی
 محاصره بجای یافته و از محاطت برج و باره فارغ گشته بهر سبب ابدی
 و مرزوات خود شش فتنه و بجانی یک سلطان عید الله خان چون
 بکار آب مرغاب پسند محمد تنویر خان از چگون عبور نموده در حد و درجا
 بر ایشان پیشت در تکلیف مراجعت مبالغه بسیار نموده عید الله خان

ماوی مرافقت نمود و جانی یک سلطان از موافقت ایشان اجتناب
 و زریه بلا توقف از آب انبوه که شسته روی بجایب کریمه که مقررش
 بود آورد و کرت یک عیسید الله خان اتفاق محمد تیمور خان علم ظلم و ستم
 بجایب خرابان افراسخت روی بطرف شهر طوس و مشهد مقدس
 آوردند چون انالی طوس از وصول آن و سلطان بی دین اطلاع یافتند
 بناچار بقدم الطاعت و انقیاد استقبال نموده آن بلده را متصرف ایشان
 گذاشتند و آن و سلطان بوافقت یکدیگر از خطه مرو تا دماهی اسفراین
 مجوزة تصرف آوردند و از روی استیصال تمام خل و ملک خرابان
 نموده دل در سلطنت انداخته و پیش چون انجیر باران طاعت مرآت رسید
 او اعطای مصلحت در توقفت ندیده و شهر را خالی کرده از راه بیا
 بن طوس و پستیان روی بموک خاقانی آوردند و خواجه ابوالوفا مروی
 بعضی از مومنان او را یک بعد از رفتن الله یک آن بلده را ضبط نمود
 خبیه اقبال شربت میرخان بمشبه مقدس نزد سلطانان اوزبک
 ارسال داشت محمد تیمور خان از رسیدن انجیر بسیار خوار و املی
 برکت نمود و عیسید الله خان در طوس و فیض بود و اسفراین علم استوار
 گردانید و خطبه و سپکه بنام خود کرد و چون خبر آمدن محمد تیمور خان در باغل
 رسید و عا او گردانید و باقی سحر با استقبال پرداخته و الطهارت
 و انقیاد نمودند محمد تیمور خان مانع جهان آرای فرود آمد و خطبه و سپکه

و چون میدانست که در ایام محاصره تشویش و تفرقه بسیار باحوال اهل
 آغاز غزو و سیاحت نموده جمعی کثیر را بعیت تشیع و دام بلا و عدا انداخته
 از مشایخ و قتلان مولانا همیش الدین محمد بنی و مولانا حبیب الله و اعظم و
 میچو جامع مشید گشته و پاحت بیاحت آتش این فتنه اشغال می یافت
 تا آنکه مولانا خواجہ علی صدر که خوار می الاصل و بنابر التماس امیر خیاث الدین
 محمد بن امیر و سپید بر من محمد تیمور خان سپانید که تقویت جماعتی که بنابر عرض فایده
 خویش در صفت اندام نازندگانی مردم شیعه شده اند موجب تخریب مملکت
 میشود و در منع و زجر آن طبقه حکم حاصل کرده اول سپه مولانا خلیل صحاف
 که از عزالت اهل سنت بود و یکد و شیعه بر خم کار داد و بدو شهادت فایز گردیده
 بودند بمضمون من اعان الله علی حق سبحانه محمد تیمور خان را بر و کشید
 که تا بسلاست یلغ بر پیش الهادش و انه گردانید آن فتنه پسکس یافت
 و دست تقدی خوارج کوتا کردید و چون قریب اسپاه محمد تیمور خان در مرا
 و عیسید الله خان مشهد مقدس بر سلطنت مشغول بودند خبر توجیه ایلان
 جاء و حلال از پی دفع سلاطین چکریه شیوع یافته سپاه اوزبک قلاع
 را گدازشته بجام ناکام دل از حکومت برداشته روی ببادی فرار نهادند
 شرح نهضت موکب میمون از پیا و بجایب حسیرا پیا مشرف شدن
 نظام الدین عبدالباقی و سپه شریک الدین علی بنیاصت عالی و از آنجا گشته
 اقدام عنبرین فام گشت که خاقان سلیمان شان صاحبقران حیدر از اسما

خبر

تپت از بجان بخت پاسبان پاست بعد از دارالسلمه اصفهان بفرست
 تپت و دیوان کرده بی ایسان انصوب حرکت فرموده بر تو و قبول
 بحد و دیوانه انداختند فرمان اجب الاذغان بنهاد پوشت که عیار
 طغیان از دوقه جهه یورش خراسان بقدر سپاه محقق نمایند و بلکه در آن
 سال در اکثر بلاد محروبه جنوبات بغایت قلت بود و بلیه قحط و غلایه شیوع
 داشت چنانچه اشراف اعلیٰ انقاد غله و زاد را حله که کفایت دلخواه شاه
 و سپاه نفر دست نگاه بود فرام آورده و بعد از ده روز اقامت که در آن
 واقع شد علامت کشتن از انصوب کوک کیندری بافران شدند و از آن
 راه بغیر و زکوه توجه نموده در همان ایام ملک منان در آن مکان تپه بارگاه
 باوج مهر و ماه برافراشته شد و مدت ده روز در سیاق فیروز کوک منتظر
 رسیدن غازیان توقف واقع شد از وقایع ایام توقف سیاق مذکوره
 آنکه امیر شریف الدین علی که جامع انواع فضل و ادب حامی علوم موروث
 و کسب بود و بشرف سبب علوم حسب از انشا پادشاه عجم و عرب ممتاز
 و پیشانی بود بعد از واقعه قاضی محاسبه کاشی منظور نظر کمیا اثر خاقان
 و الا که گشته بمشورین معین مدارت پیرافرازند چون چندگاه بگذشت
 آن امر پرداخت از امیر بختیاری سپست بخود پو لاجی مهم کرده از آمدن
 استغفار نمود و وقتی که با سپهر رایت طغیانیت از خراسان مراجعت
 نمودند بر تو و قبول بر ولایات عراق انداختند و حضرت لواف

تحت علایات ایقده روی بختیاری و بعد از آنها و امیر نظام الدین عبدالباقی منقبت
 شاهی مشهور و سبکی شده بود و القات امیر بختیاری که کابله و جلالتش باوج سعادت و اقبال
 پیسید و راه آن امیر بختیاری و امیر بختیاری و امیر بختیاری و امیر بختیاری
 الاست قاتل سبب انجام مهام و کالت مشارالیه پرداخت در آن منزل خاقان سید شایان
 صاحبقران امیر نظام الدین عبدالباقی را منظور نظر کمیا اثر کرده و کالت نفس
 بخود و در غمده انجذاب مقرر فرمودند و بایقده و منقبتش را با بویان کیوان پیانیدند
 شریف الدین علی که از مدت پیش فرموده و شیراز اقامت داشت خلع فخر و حبه
 او را پاسبان داشتند و آن ایام بارودی لغیر فرجام پیسید از زمین خجالت شهریار ایران
 عالی مدارت پیرافرازی نیت و باطله رفع غبار گیتی در میان آن و بزرگ و میان بویان
 بنات گزین امیر عبدالباقی بجا میرسد شریفی که گرفت میرسد شایان از امتیاز آن و بزرگ
 عالی جو آمده و باحتیاجی است که از آنکه بعد از اجتماع عیار حضرت شریف تعیین نمید
 آن و پیسید عالی که از منزل فیروز کوه لوی جهان کشایست سلطان سیدانی برافراشته و پیر
 خراسان بعضی از امر او سپاه فخر و حبه منتقلی کرد و بر نظام مقرر فرمودند و خود نیز
 متعاقب ایشان در حرکت آمده چون باخی امتناع پیسید سیدانی را نمی پذیرفت
 که حبه محقق وجه تقبل امیر بختیاری و آقا محمد روزافزون بزرگان قه بود مقتضی الامر
 باز آمده در آن منزل شریف پیوست یافت ببارگاه و باب انجام آن نهادند
 بیکوختی بطور پانیده بود و محمد و ابرو خجالت پذیرد از شکل
 بر نظام از فرزند ملک احتشام با سپهر بر روی امیر بختیاری

قه و ملک بخش پسر امن امان بت اهل حسد پسران پشایده و پسران جمعیت
 بنی طغیان را برافتند و محمد بن خورشید بن ملک پسر قندهار پسر قاضی استیقلال
 سال ندگانی امیر خیات الدین کردید و آن غایبانه نقابت پناه بنی منیر و الطالع یافته
 بمقتضای کفر احوال اطلاق عمل نموده باید اموالاً نظام که منصب صدر است داشت
 از پسر قندهار که بحسار و شادمان رفت و محمد بابر پادشاه کرت دیگر آن بدو اولاً
 غیر البشر منظور است التفات پاشه اسباب خبر غایت بود و انتخاب
 و ایامی که موکب پادشاهی از دیاجان به دیالیت مرآت بنی خورشید بنی خورشید
 بوده اهل مرآت شد و بدین پورا بوسه و دلخواهی گاه شاهی اگر شود شرح طغیان
 ابوالقاسم بخشی در مرآت توجه موکب بشهر یار آفاق بر فرقه شادمان
 بعد از فرار محمد بن خورشید بنی خورشید مرآت نموده بود ابوالقاسم بخشی که در
 دولت سلطان حسین میرزا با بقادر پسر ملک عالم امرای بخشی مستقیم بود و در زمین
 تنگ خن پسران تصرف نمود و با وی در مفت م التفات غایت پس بود و اینو افقا
 محمد بن خورشید آن ایام که بحسب پسران آمد و در منظور نظر تر قیاس دانید و در
 مهمات علی او را داخل داده بر تبه نیابت پانیده و ولدش و خدمت محمد بن خورشید
 و مشارالیه شسته پس اقتدارش از چنبت است حکام یافته بود نوکری چند
 که در آن ایام فراخ آورده بود بخار نخوت و حسد و در بکانه و باغش راه یافت
 در آن ایام مرج و مرج خواست تا حکم مطلق العنان باشد با غلامان و مضبوط
 مرآت و اخذ خواجه عطاء الله و خواجه محمدی میرزا قاسم و لدر بدو و لدر اولاد عالم خواجه

یکی مولانا امیر سیر قندی و بعضی دیگر از اشراف و اعیان اقل و دلخواهی و اید شاهی
 غار پاشه میان ایشان ابوالقاسم بخشی صورت خلاف و غادر روی و ادا از خدمت
 از شش نفی از شهر پسران آمد و بکینج و حد و با عین شش نشاند و از مردم معلوم
 و اختتام اولایات قیامت و مرآت پادشاه و سیوا فرام آورده غلمان بصوب قلعه مرآت
 تا قه راباب الهی مرآت چون از آن حادثه خبر یافتند با اتفاق مردم شهر در بار
 بسته بروج و باره قلعه برآر پاشه و خاطر بر جماعت قرار داده علم محارب را فرا
 و القاسم در باغ پسران از آنجا تا شهر نیم فرسخت فرود آمد و جمعی کثیر
 از مردم بگوکات و پینان مرآت ابا خود متفق گردانید و خواجه شهاب الدین
 غورکی پسر پهلوان وزارت امیر ولی محمد یک کرده و در زمان استیلائی محمد بن خورشید
 تحقیق جهات پهلوان سبب اثنا عشر میزد و شیخیا زانشان و زکبان داده
 نقل ایشان می و پاخت از شهر کریمه بار و وی او ملحق گردید و امیر نظام الدین
 عبدالعزیز مشدکی از نیر از تربت اید شاهی سلطان بخشین میرزا بود جمعی از مردم
 جوی شوب طلب با خود متفق پاشه خانه خود را مطبوع نموده صدای
 مواداری ابوالقاسم را در شش روز آواره کرد و اندیند بابر آن قور تمام جواب
 مردیان راه یافته اگر دست از محافل برج و باره باز داشتند و ابوالقاسم
 روزی از جانب دوازده خوش طرح خبک انداخته چون بکبار خندق و یک
 رسید فوجی از پادگان و جرات نموده از خندق گذشته و در راه را آتش
 زدند و سحفظان دوازده نفر بقتل آمدند و کاندوز با جماعت اتمفر

پاخش چون که یکراکوه باختر نمودند و خواجه محمد بن میرزا قاسم حرکت
 داده و از ملک ایشان شغل بود از شاه آه آه حال اندیشه فرار نمود و بالاخره میرزا قاسم
 و خواجه ملا میر سید پسر بزرگوار و خواجه ملا میر سید باختر و خواجه ملا میر سید باختر
 خوش نشد و بغیر بستر مرگ تا شرب ابو القاسم و اتباع او را غایت جاسوس را بگردانید
 روز دیگر امیر عبدالقادر متوکل شته از دروازه فیروز آباد سپردن فت و ابو القاسم
 پوست آن مرد شست و در طلا مشغول و فرستادن آتش حرب تو رفت نمود
 و یقین میماند که شیده در آن جبین خبر تو جفا می شتی از پسر سید علی
 و در حاکم فویش که چسب فرمان اجاب الان جان بپایر قزاقان از انک را بگذاشت
 پس بقتل گردید با سید نواز غازیان جلالت در آن روز که ابو القاسم با نجیبان
 با فروشن آتش خبک مشغول بود و در آنجا می ایستاد پسر سید علی توقف
 روی مخالفان بال آورد از مردم متحرک و اعطای الله و خواجه محمد بن میرزا قاسم
 و خواجه ملا میر و غیر هم از دروازه ملک متعاقب پی سلطان حرکت آمدند و خواجه
 محمد بن میرزا قاسم بر رفته پیشی گرفته و رفتی که در کوچه باغ پیرافراز میان غازیان
 و شش که از ابو القاسم بران قاتل اشتغال داشت معرکه رسید و روی میدان
 گذاشت و در آن شاعلا میر سید پندی با جمعی در عقب مانده بودند از عقب پسر ابو القاسم
 بخشی باغ در آمده دست تباراج بر آوردند و از در حاکم جماعت شهری ثبات
 قدم ملازمان کاب عالی سلک جمعیت آن ملا عین از هم پاشیده روی افروخته نهاد
 امیر عبدالقادر شته بی طرف از ابو القاسم مجبور و در حاکم کبریت غازیان

از عیت ایشان آمد و شهاب الدین غوری قاسم که جی ابابسیه نواز آن
 قوم با خرقه نقل رسا نیند و سپیدی شوران بخشان از بدن ابابسیه پندار
 خواجه غفر بیک بن لکده فخر و سپیده جرات مردم را برام مراحم مندل ساخت و خوا
 و عوام را بر مایه الطاف پادشاه نمود و منصور پنهان امیدوار کرد و انیده ابو القاسم
 بروی عیای آنحال کشودیم دید کار او در علم عدل و انصاف حاجی ادا و ابو القاسم
 چون از طامرات گریزان برشته بود در حد و در حاکم با جسام بیجا بپشت
 و با سطلها را آنجا حاکم با خرقه مقدس غیاثیه را تا خست کرد و در آن حد و می بود
 تا آنکه مستقیم حقیقی با شقام آن به کار امیر اردوانش مرا که در غر حاکم خروج
 کرده بود و بر کما شست که پتین خون نریخاک آنکار از خون او بیاورد و شش و **موت**
پادشاه شریعت پور بالک راه کان از استیانت مشهده مقدس روشن
 چون جنیل سلطان و القدر بفرموده خاقان سیاهان صاحبقران از سیلان
 کالپوش نجیب مشهده مقدس لایغا نمود و بعد از پیر روز لوای کشور کشایی
 شای ز کالپوش کوچ بر کوچ نجیبان شته شده در اثنای اه خبر فرار سیلطان
 و در کتب ترجیح میمون بالیک اکل نهضت فرمودند و در آن فرغ از مرگ
 آثار خرد و در پادشاه عیش و نشاط را مهند و بسو گردانیدند در آن اثنای
 ده ده یک تو باری شای حاکم مرو که از تو تم سپاه او را بکشان بدیده را گذاشته
 بپایر پیر خلافت معصی آمده بود و از برای آن حرکت نامحار پادشاه دین
 پناه حکم فرمودند تا مجاپس او را از اشد کپوت نان و پوشانیدند و بر آورد

که شوی پادشاه و کرده و کردار و میمون که انداخته اند و همان روز غایت خیر
 شامل حال او گشته با تمام و خلعت خاص اختصاص یافت بدست و در پیک
 امرای عظام مستظم گردید و هم در آنکس ادکان خاطر دریا قطار متعلق
 بر مرثی بعضی از امرای عالی شان در کائنات گشته بعضی را بعبت خانی
 و جمعی را به پسرانی بعبت موسوم گردانیدند از آنجمله زینل بیک شاهرور
 ایالت اراکستان مرآت توابع آنرا شفقت فرموده ببلعت از جند
 خانی پسران را پادشاه و امیر یک موصوفی ترکان مهرور را امیر سلطان
 خطاب منسوبه الکای قاین و قمرستان را با قطع دی پسر داشتند
 و از چهره ادکان احرام طواف عتبه کعبه مرتبه امام ثامن ضامن سلطان
 ابو الحسن علی بن ابی القاسم علیه السلام التتبه و التناست متوجه خطه
 فرد و پس از آنکه گردانیدند و چنانچه سیوه پیوده و و شیر مرغی آن پادشاه
 رضوی خصال و داری احرام طواف زیارت ادا می صلوات بر او خنده و صفا
 بجا و در آن آن آستان عرش نشان پادشاه بعد از چند روز از آن مکان
 ملائک آستان عازم ولایت بجنین شده قمرین دولت و سعادت ملی
 منازل و مراحل منور نمودند و در همان آن ملک منان آن پسر زینل
 امین و لاجل نمودند و آن قمرل بسامع جاده و جلال پدید گشتی و
 ششانیان بجنین سبب بغازیانی که از معسر که عجب و آن نهایت غلظت
 مراجعت نموده بودند اجتماع بی دین سپرده برایشان کرده تفرق بسیار
 ۴۱۶

که از آن زمان که شاه شامیر ابدی شهادت رسانیدند و اموال و اسباب
 و اوراق ایشان را بجا رت کرده اند و در وقت عبور از بجان از آب غاب
 متابعت موافقت ایشان نموده اند بآن قمران قهر پادشاه بقتل عام
 انقوم در جرم فرمان داده و لو بجنینی را که بنا بر اقتضای جنید و کثرت جوجی
 سلطان بعبت یافته بود و او در میان بباشش مجبور سلطان مشهور بود با جمعی
 کثیر از غازیان لیرا تخته و در سپاس نموده بعد از وصول بسمرقند آنکس
 بایان بقتل خواص و عوام پرداخت و پاحت آن ولایت را از خون انقوم
 دون گلگون بپشت اموال ایشان زیاده نوب غارت داده صدای من بمل
 پیوسته آنجند به بسامع بسیار محترمان بجنین پادشاه با سپرد اسباب
 فراوان بر روی مغر نشان معاودت نمود بعد از آن موبک شهریار ایران
 در آنکس با خاکی که فرغ از سیست در غایت طرباکی روزی چند میل اقامت نمود
 از دست رفتگان و نیزه مرادی که در مرآت توابع دیده امید برشت مرآت
 داشتند چون از وصول قمر میمون قال تبرک با خاکی خبر یافتند قدم از پسر پادشاه
 برد و دی کیان پی شتافتند و بقتل توایم سپرد خلافت معبر پسر از ارشته
 زبان آن عالمی دولت کشاد و با انواع عنایات منتظر و مباحی شده قدم بر میزد
 حصول مراد و مراد نهادند در حلال آن احوال امیر سلطان الدین عبدالباقی که بجهت
 پراخجام مهمام سلطنت و ضبط طایفه مقرر شده بود با اتفاق زینل خانی
 شامل برات سپیده و قضا بای فرق برابر ابرنج علالت مفصل و اندام امیر نظام
 ۴۱۷

که از آن زمان که شاه شامیر ابدی شهادت رسانیدند و اموال و اسباب
 و اوراق ایشان را بجا رت کرده اند و در وقت عبور از بجان از آب غاب
 متابعت موافقت ایشان نموده اند بآن قمران قهر پادشاه بقتل عام
 انقوم در جرم فرمان داده و لو بجنینی را که بنا بر اقتضای جنید و کثرت جوجی
 سلطان بعبت یافته بود و او در میان بباشش مجبور سلطان مشهور بود با جمعی
 کثیر از غازیان لیرا تخته و در سپاس نموده بعد از وصول بسمرقند آنکس
 بایان بقتل خواص و عوام پرداخت و پاحت آن ولایت را از خون انقوم
 دون گلگون بپشت اموال ایشان زیاده نوب غارت داده صدای من بمل
 پیوسته آنجند به بسامع بسیار محترمان بجنین پادشاه با سپرد اسباب
 فراوان بر روی مغر نشان معاودت نمود بعد از آن موبک شهریار ایران
 در آنکس با خاکی که فرغ از سیست در غایت طرباکی روزی چند میل اقامت نمود
 از دست رفتگان و نیزه مرادی که در مرآت توابع دیده امید برشت مرآت
 داشتند چون از وصول قمر میمون قال تبرک با خاکی خبر یافتند قدم از پسر پادشاه
 برد و دی کیان پی شتافتند و بقتل توایم سپرد خلافت معبر پسر از ارشته
 زبان آن عالمی دولت کشاد و با انواع عنایات منتظر و مباحی شده قدم بر میزد
 حصول مراد و مراد نهادند در حلال آن احوال امیر سلطان الدین عبدالباقی که بجهت
 پراخجام مهمام سلطنت و ضبط طایفه مقرر شده بود با اتفاق زینل خانی
 شامل برات سپیده و قضا بای فرق برابر ابرنج علالت مفصل و اندام امیر نظام
 ۴۱۷

مراجعت نموده بار دوی که بیان می پسند و زینل خان ضبط و بنویس آن ملکه
 فاعده استقام آن امر عالی شان امور ملکه مرآت مرتبه دیگر در سبک نظام نظام
 دفته زمره بران و عاتق رعایا در مهلا و من رفاسیت نمودند شرح مال خال خال
 محمود پسر عی در بلخ و قنوق **یالت اولایت** بخت خاتمه بنیرین عاتق در ملکی دولت
 پایتیه مرقوم کرده اند بود که خواج کمال الدین محمود بعد از واقعه عید و ان از آب
 امور عیور کرده در بلخ توقف نمود و اطراف آن ملکه را مضبوط ساخته چچی
 از غازیان فرماست امتیاع پر ام خان امانو که در بلخ بودند راست مقامت
 و قلعه دار می پسلاطین از یکبار افر داشت در آن چین که جانی یک سلطان
 از پیشتر قلعه مرآت نایوس کشته با عید الدخان مراجعت نمود در کار راست
 مرغای از جدا شده بجایب کریمیه شتافت و نمک اموی خبر تو قنوق خواج کمال
 محمود را در بلخ استماع نمود بوبای سلطان برادر خود را بخت خاتمه با جمعی کثیر
 از اوز بجان ارسل نمود و بوبای سلطان از کندی مرده عیور از چوین کرد و دو
 قلعه بلخ را در میان گرفته بجا مره پرداخت چون نمودر محمول اولایت
 چپا دشته بود بنابر آن خبره در شهر نایب شد و رعایای بلخ نیز بلاعت
 از بجان نایل گشته چنانکه سیوه و شمار اندک و غذا رست اندرین قدر نسبت
 بخواجه و ملا زمان شامی استند چون خواج کمال الدین ازین معنی و توقف یافت
 باستان بجان جماعت فرامانوی غلامان پر ام خان مصلحت در توقف ندیده بودند
 و بنیان خود را از کشته پر و ن انداختند و روی بجایب کشم بدخشان نزد امیر

محمد بابر پادشاه نهادند و بوبای سلطان چون از رفتن ایشان خبر یافت
 روز دیگر بایست طند بلخیان اخل سمع شد چون خبر توجه موکب پادشاه
 پسندر جاده بخراپان رسید و فرار سلاطین از یکم در بلخ شایع شد بوبای
 سلطان قبل از داخل شدن غازن ملک خراپان بلخ را انداخته کریان بجا
 ترکستان رفت خواج کمال الدین محمود در اردی ببری قریب بسه ماه توقف نمود
 خبر فرار او را در کشم استماع نموده از بابر پادشاه رحمت گرفت و کت دگر
 بلخ شتافت چون بظلم ملکه بلخ رسید اشرف و اعیان آن ملکه بهتور انکه خواج
 محمود جهت پوچای نسبت به و دمان لایت نشان ایشان را مواخذ نماید و
 قلعه را بر روی خواج به پیشد و او را اسیر کند استند خواج لا علاج متوجه خراپان
 و اردوی خاقان سلیمان شان صاحبقران گردید چون بکنار مل چسراغ
 رسید او نم نامی که سپردار بعضی از احشام ولایت خروان بود و بقطع طریق
 سلوک می نمود خود را از جمله موالد اران سلاطین از یکم میسر و بخت بجا رفته
 آن خواج پیستوه صفات را و سیکریاخته شربت شهادت جشاند و جمعی از ملا
 زمان کاه شامی که رفیقش بودند بعضی ستمید شدند و برخی بار دوی که بیان
 پوچی پسند چون این خبر رسید پادشاه و الا کدر رسید متوجه اشقام ممام
 ملخ رستان کشته در سیلاق با فاخاکی فرمان عالی شرف نفاذ یافت که دو سلطان
 ر و ملو و امیر سلطان موصولو بجایب بلخ و اند خود و شیرخان قندهار مقرر اند که بعد
 از تسخیر اند بابر امیر الامرای همچون ملخارستان بایو سلطان بود و عیور است

حج توقف نموده توابع و مضافات آن بده را از دست من مخالفان میبایست نماید
 سلطان کمان موصل و حبه کوکب زینل خان کبیر پسران معاودت نماید و درین
 که بی توابع و مستر راست بجای من مشغول باشد امرای عظام و غازیان من
 فرجام حبس الغرمان و بی بمقتدا آورده چون بشیر خان رسیدند از باب کمان
 آن بده بوازم استقبل میبایست نموده مرا پیغم اطاعت و انقیاد بجا آورده
 و از پنج سینه سادات و اشراف و قضات و اعیان لوازم خدمت بتقدیم
 رسانیده یکسان نزد امرائی ذی شان فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد
 اقامه نموده اند خود یکی از ارباب صلال را که موسوم بقربالقال بود بر خود حاکم
 پاخته طریق عدوان عصیان پیونده و اظهار خلافت استیادگان بانی
 پر حاکمات معصیه نموده لوازم و فاق اوز بجان ابرافراشته چون اخیر
 دیو سلطان پید با اتفاق امیر سلطان از شیر خان متوجه افغان شده و در
 اهل ضلال بروج و حصار قلعه اند خود را استیلا کام داده و قلعه داری و اقلند
 چون حاکم قلعه کربلار را مختار رسیدند با شاره امر اطراف جواب
 قلعه را در میان گرفته و از جاپین آغاز معاهده و محاجله نموده از صلیح تار
 پیغم سینه و کلاه تفکرت شش روز آمد و شد می نمود عاقبت همین دولت
 اد چون غازیان معاودت بر آن فرقه یا غنیه فایق آمده متوجه جلان قلعه ران
 پاخته دیو سلطان امر بتسل عام نموده پس آنان اند خود مانند نایبی آب
 در شب که اضطراب افتادند چون کار از فکر و تدبیر گذرشته بود همگی آنجا حاکم

از بزرگ و سپه قتل رسیدند و قریب آن که خیر بایه آن سپاه بود نمرده اسیر
 پاخته و در شاخه برگ در شاخه اخته بدگاه سپهر استبداد روان گردانیده چون
 خاطر دیو سلطان از مهم اند خود فراغت یافت مطلقه و مسطور پنج شصت
 بتدارک اختلالی که در آن ولایت روی نموده بود برده احتیاج بر توابع و اعدا لشکر
 بروجات امانی لغز پستان یافت چون خاطر سرش از کینه و در معاندان شمر
 آنحال جمع گردید امیر سلطان حبس القدر غنای مرا حجت بکلمه نگاه خواند
 و از پنج سینه خاقانی در دست ام مملکت خراسان امنیت و رعایت بهم رسید
 و پانچان آمد بایر و بی حاجی و ام دولت روز افزون مشغول گشته شرح انقیاد
 شامخ یک افشار بصورت میران و در وقت مار بسل از این بحر بر پیوست
 که خاقان سلیمان شان صاحبقران چون از مهم شیک خان خاطر عالی
 را فارغ پاخته در طبعه فخره مرات لوازمی نشاط و کامرانی بر فراغت
 و پیغم بزرگ امیر و آلتون ارغون که شجاع یک نام داشت و برابر
 دولت بیع الزمان میزرای ابن سلطان حسین امیر بود با اتفاق او مانند
 پاری حکام از ولایت که پیغم قندهار بدگاه سپهر مدارا و اظهار
 غلامی آستان ملائیکت پاسبان نموده چند روزی در ملازمت
 سینه بود پادشاه سلیمان جاود و در وقت مراجعت از خراسان
 علامت نفاق و عصیان نامهیه حال او مشاهده فرموده شجاع یک
 را بحبس یک لکه که حاکم مرات بود سپردند تا در قلعه احتیاط الدین

محبوس سازد حسین بیک موجب مسلمانان عمل نموده شجاع بیک بعد از
 چند گاه که در آن محبوس اوقات گذرانیده بیک از موکلان را بخواهید
 و تعزیر با خود متفق گردانید و غم بر فرار حسد نموده بعضی
 از نوکران خود که از قندار آمده در مرات مختفی بودند پیغام فرستاد
 که در شیر معین اسپهان اموار پای برجی که بجانب بازار اسپهان آورده
 دارند شجاع بیک در سبب موکلان را با طعام الحاح که محذرات در آن
 کرده بود می یافت نمود چون آنجا حاکم نمودند بکند حیل و تدبیر
 مفصل خود را بجا کرد بر سپانید و از خندق گذشته بنوکران خود که مکمل
 یراق ایستاده بودند ملحق گشت و برای پی در قمار سپور شده بصوب
 قندار مسند نمود و روز دیگر آنجا بطلب بیک رسید فرمود که غازیان کسرا
 در مرجا پیشتر حفظان قلعه اختیار الدین را بایست معروض تیغ سپاه
 نباران روز در بلده مرات فتنه عظیم حادثه شده جمعی کثیر قتل گشته
 اسپهان ایشان را غارت نمودند در وقتی که پاخت سیلاق با باغی
 مغرب پسروقات جاه و حلال گشت و الای شای تبلیه و تادیب
 شجاع بیک را غوغا پیشتر قندار معروف شده فرمان واجب الاطاعت
 گشت که شایع بیک افشار با فوجی از غازیان جبار با مبلغار متوجه قندار
 بعد از مستح آنولایت اگر مهمان و اند خود مفصل نیافته باشد
 بکرمک دیو سلطان فتنه لازمه سعی باشد بعمل آورند شایع

حسب العسکران متوجه کر سپهرات و قندار کرد و چون تا بخند و در رسید
 شجاع بیک از رسیدن پالکان طریق جلالت آگاه گشته از بیم شایع
 بیک در قلعه قندار محض احتیاط نموده و ریولان حزب زبان با پیشکش
 فداوان باستقبال شایع بیک از پیکر دانید و از جرایم سابقه عذر خواسته
 لازم الطاعت بتقدیم رسانید و خطبه حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
 اجمعین است که و بقصد میمون پادشاه ربع سپگون بزرگوار و متعارف می نمود
 علیه الامیر را خلاصه کرد و اندوای باج و خراج همه پاد را مقدم گشت
 و شاه رخ بیک را با انواع محقق و ایا میر و کرد و اندیشار الیه معاذیر و لیدیر
 و را بسع قبول پذیرفته لوی مراجعت برافراشت شایع آمدن با آنجا
 قراق به **سلاطین و رانندگان است قیاق و محاربه نمودن با شاهراف**
 چون شاهراف باستحقاق خاطر از ضبط محال حسد پایان جمع کرد و اندیشه عازم
 عراق گردید در آن حین از جانب بلخ خبر آمدن سلاطین و از یک جمعیت
 عظیم کافران قزاق و قرق و قلماق و آنرا از قزاق و اشنی و اند جان
 و کاشغور و تمامت ولایت ماوراءالنهر وقوع یافته بود بمیان مع جاهد و حلال
 رسیدن بآنها خان صاحبقران شایع غریت عراق نموده علامت جهان
 گشتار با بصوب بلخ جهت دفع معاندان این دولت برافراشت شایع
 بر سپاه حال آنکه چون سلاطین و از یک از بیم رسیدن موکب بطریق
 قلاع خراسان را خالی کرده کرزبان بجانب ترکستان رفتند از بیم بازخواست

خون از کیم و نقص عمد و چنان چپارتی که ایشان عهد و ریافت بود
 بعد که چاره کار خود افتادند بخت جانی بیک سلطان انجیرا طلب
 نموده با عیسی الدخان که در پای قلعه مرات فیما بین اع بهر سیده بود
 و بنابر آن از یکدیگر جدا شدند بودند بهر یک صلح دادند بعد از آن مجلس
 گفتگو آراستد در باب جنگ و صلح با خاقان سلیمان خان صاحبقران
 گفتگو نمودند بعد از قال و منیل مشهار قرار چنان آمد که جانی بیک
 سلطان بنوشجات پسر خانان سلیمانان بقبایق نزد قاسم خان
 ناپشاه و شت رود و او را با سپاه و شت با خود متفق نماید شاید
 که با نیو سپید علاج لشکر قزلباش را توانست نمود جانی بیک سلطان
 قبول نشتن نموده با امر ایلات سلاطین و زریک که شت مل بر و ده
 و وعید بود بپسخت با و برق بجای شت بدرفت چون جز
 رفتن او بقاسم خان سپید مقرر داشت که او را اغاز و اگر ام بسیار بود
 از که در راه بیارگاه آوردند بعد از که شش و سپانیدن بپام سلاطین
 او زریک شته از احوال شتاعت و دلیری الکی گیری سپید و ایران زیادتی
 غازیان آستان خلافت نشان از برای خان بسیار بود و قرار چنان شد
 که هرگاه قاسم خان متوجه احوال بنی اعام خود شود و امیش نزد او مک کند
 که ولایت خراسان از تصرف مینوبان و دمان لایت نشان انشراح
 نماید بعضی از محال نرکستان که بشت انفال او را و گذارند قاسم خان

سینه قبول همای ایشان بنده ابو انجیر خان که داشت خود را که شتاعت و لا در پی
 در میان دمان چنگیزی شرت تمام داشت مقرر فرمود که سپید را سپاه و شت و و جمع
 کثیر از دزبان شت قباچ و قباچ مقرر فرموده همراه کرده سلطان کوزبان سپاه مقرر
 متوجه مقصد شد چون بخارا رسید عیسی الدخان و متور خان پسر سلطانان انجیرا
 ماورالنهر با استقبال شتافتند و ابو انجیر خان را آورد و بهتدیه مقدمات جنگ پرداخت
 بعد از چند روز آن تمام بدروز در غایت جمعیت و از و حام متوجه میون کشید و بمکی سلطان
 ان داشت که شتایار ایران بطوب عراق متوجه نموده اند غارن انحال خبر ارجعت بیک
 حضرت مال شتایار سیمال از و از سلاطین مرات بجای شتایشان سپید بمکی متوجه ارجعت
 و شت و در بادل نموده و کوچ بر کوچ متوجه کراک نموده و از آب عبور کرده آن
 حوالی قریه قاسم پسر پسر که در چون انجیر خان الا که رسید از طامغ با سپاه آراستد
 نرم آن کرده متوجه کراک آب کشید در آن شت خبر آمدن ایلی از جانب ابو انجیر خان شد
 شتایار آن سپید حسیب الفغان پسر سلطان و را با نامه که آورد و بود و حرمانی ناپ
 و آن صبح کرده بود و بنظر انور پسرانید پادشاه نموده مقصود و جواب نامه بپام دادند
 که بگو ابو انجیر خان که اگر تو بنو قریه جمعیت و زیادتی شت کراف بپوایی و شت مری من
 از امیر و لایق المومنین حسیب بنیر غم فلا و عده ما و تو در میدان جنگ خواه بود و تا آنچه
 خدای عالم خواهد آستانه شت چنان شود و ایلی خازن او از شش فرموده رجعت انفراد
 دادند چون تا قریه برگشت بار و دی اوریک رسید آنچه دید و شنیده بود بیان نمود
 از غلظت و شوکت پادشاه و ربع مپکون و غازیان شتلباش و سلطوت و مصلحت و شت

فرج سپید پیش آمدن بکعبه مصلی شریعی اجته سلاطین بیان نمود ابوالمختار
 از بسیار عی دروخت که در کج و ماغش راه یافته بود مطلقا چپا را
 نیکرفت خود را مالک ملک تمام خراسان بکلی ایران بسته حرفهای و
 از کار و لامنهائی گرفت از آن بجز و سپهر نیز و از آن معنی غافل افتاده که
 کسی که تاسیده اللهی بوده معاون ناصر و حضرت امیر المومنین و حضرت
 ایزد معصومین صلوات الله علیه جمیع باشند او و صد مثل او چه تواند چنان
 صاحب دلی کرد در جنب او مانند ذره برابر آفتاب پیشه و بروی بایست
 و مشهور است که عبید الله خان از شنیدن جمعیت غازیان و عازم شدند
 شیراز ایران بخت آن کرده که مشکوه اندیشه منته شده شانه میان
 و آخر شناسیان اطلب خود و در خلوت از ایشان استفسار نمود که چگونه
 نماید که از کدام جانب خواهد بود ایشان بکلی گفتند از قمرین و دلایل
 بر چنین معلوم کرده است گفتو تمام درین بخت بر احوال سپاه ترکستان
 راه یابد و پستاره اقبال جماعت ایرانی اوج تمام دارد عبید الله خان
 از شنیدن این سخنان غم اندود و سپهر بپان فکر برده چاره جوی کار خویش
 کردید در آن حسن خبر و مصل و پویند که بر سپهر منفذی لشکر فریکه متفرقه
 بود سپه از شنیدن آن حال سپاه از یک بهم برآمده از دو جانب آن بود
 شکوه و دریای تیغ و تبر بپوشیدن پس بخت کشیدن مرکبان بر زمین
 خدای متغول کشند و از طرف متبوی صفوف قتال و آراستن معرکه کارا

پرداختن صلاهی کوفته ای اوای کو پس کور که و نقاره زلزله و زمین لرزه و
 انداخت آن شاه ابوالمختار خان میان آن من فولاد نهان کشته علامت خانی و قرقه
 سلطان بر یکداشته شمشیر و کرش بر یک بسته بر باد پای قرقی تندر قار
 بر شمشیر علم او را برافراشته و قاضی اتفاق و خانان سلطانان بهادان
 که از اگر از ایشان صاحب قرقه مرصع بودند با سیل تمام از چپ راست
 میدان ابر سپاه چپ و ایران شتافتند و از پنجانب سینه امرا ی علیشان
 و ضو قیان فدوی نشان تا حبابا جیغها بر سپهر کشیم و قتل و در یک شمشیر و کفر
 و ترکش بر یک بسته پویند بکلی ببرد و دشمنان را زلزل بر سپهناهی
 مرکبان بحری قتل و نجات و دهک و زری از دو جانب تاری شرا و
 او خیمه تیرهای معنی اندام از بنا گوش سپان گذرانند علم آران علمای
 مستح آیت ابر و داشته مرکبان از امر او قورچان شاهی سپهر که زنج تراشید
 شاپر از جانبین بر رفته منتظر رسیدن کوکبه شریار ایران بودند در آن
 انشا شاه علم خاچه مکمل رایت از خیمه دولت سپهر و خرامیده چون چشم
 امر بر قد سپه ایای آنحضرت افتاد یکبار سپهر کرده زبان بر دعا و ثنا
 بر آوردند و صدای قربان الله و صدقه الله و قم از زمین سپهر برخواست
 شاه تاجدار بر مرکب دل آتش سپهر شده چننت کشان با دیان آن
 نور در بر سپهر یک از پیش پیش میکشیدند و علم از دما یک نصر من الله و یرحم
 کشوند و پیش پاوان ای شکیافا سپان کردید و کوین پایا دکان

از یکا و سینه داران و نه جلوار روی غلظت و شوکت تمام متوجه معرکه
میدان گردیدند چنانچه بجهت ام خون آشام از ملاحظه آن خود میسر نید
و شیر فلک از بیم سلطنت مملکت ایشان بر اسپیکه شده راه منزل خود
نبرد چون از جانشین پادشاه ایران پلاطین را در برابر یکدیگر رسیدند
بپوشیده مملکت سپاه مشغول گشته سینه و میره و جلیت و خراج و سپاه
و یکس گاه ترس دادند و آن شاه علامت ابوالخیر خان پادشاهان
دورالشرار سپاهت آن شت نمودار شد و بر بالای پشته که مشرف
بود به میدان صعود نمودند آنکارا بوجود پیدا کان گماندار است حکام
داد و عیب میدادند و در عصبیت شکرت مقرر داشت و محمد متور
خان را در پست پست و جانی یک سبط از اکو یک پست حب نامور
پاخت و سپهر ام القلی را با جمعی کشیده از کماندهان ترکستان که بیکدیگر
مشهور بودند چهره مخفی گردانید بعد از فارغ شدن از امور شرکری
چون کرد و بخار و نوش چشیم خانان و زبک بر علم از و ما پیکر شهادت
کرد و صف سپاه طغران افتاد که همه آراسته و آماده قتال گشته
و متعاقب الیه پاشای قهرز نکارتا منشی نمودار شد از سلطنت
و عیبیت آن پادشاهان بطین آمد القعه شهریار و الا که بعد از ملاحظه
الراف و جوابت مرد و شوکر و سبط از اچرچی و دور میبش خان شادمان
را در پست پست پادرو پره قورچی با ششی را با اسپه ابلو این و پست

نامور پا چشمد و خود بدولت تاج نفرت سپهر و قبای متع در بر شمشیر خضر
صاحب الامر و کرد و رفیق لشکر با فوجی از دلیران و بی اثر شتر را گرفتند و چون
اتکالی را که خاقان صاحبقران بفرستاده آراسته بودند بر میدان مشرف بود
نظر بر سپاه مخالف انداخته آن بیای بیایان را بنظر در آوردند که صد برابر لشکر
بودند بر پوی آسپهان کرده استقامت از درگاه احدیت جهت دفع شر خاقان
این دولت میسر نمودند آنکه از طوفان آبان سپاه در آن با صفت
و چنان تیر و کمان متوجه معرکه میدان گشتند و از مرعبت شعله آتش
قتال و جدال ایام حمله مشتعل پا چشمد و یو سپاهان با سپاه چرخ میبدان
کین آمد و پیرام قاتلی را با چرخان و زبک از سپهر داشت ابوالخیر خان را
جرات قربان بر طبعیت گردانده شمشیر و میسر و سپاه را اکو یک فرستاد
و از پنجاب سینه جو انقار و بر انقار چسب الامر شاه تاجدار الله کوایان
روی سیدان آوردند و آن دوریای شکر بر یکدیگر حمله نمودند و مصای کرد و
و نقاره و کوفه های شمشیر کرد و زاکر پا چشمد کرد و بخار بفرمان و امر رفع گشت
چنانچه روزگار سینه و تار شد که دو پست از دشمن بگریزیدند و از کثرت
قتل پشته تانظر در می آمد و از بسیار چرخ قتلان و و چون آن ادی
میدادند و چون بر روز خان یازبان و کمان و شتر قریب میا چشمد و صفیان
استان عرش نشان شمشیر تیغ آتش نشان خرمین حیات شستیان را میخیزد
خاقان اولاک در آن پشته مستغرق و طغر بودند که در آن صحن علامت کرد

و بخار از جانب مشرق مقدس معطر بنظر افروز رسید و بالهام غیبی یافت
 نمود که لشکر عیب جو دلازی برای دفع شر معاندان این دولت
 رسیده آن شهر یار فریاد برآورد که ای صوفیان این دومان معتقدان
 این خاندان اینک حفرات ای معصومین باد و شما رسیدن چون
 آن علامت پیمان خبک رسید شاه عالیجاه سجد کرده دست بر بقیه
 ذوالفقار آثار رسانیدند و متعاقب آن که مرکب بجای عود بزرگ
 درآورده غازیان حجازی که اطراف حیره و ایرازاد شدند یک بار
 از عصب آن شهر یار سپه او حاجتی گویند و دولت دولت آل محمد فریاد
 گنان پسوی معسر که میدان تاخت و جمع کثیر از آن طایفه به عسدر
 طبع شمشیر و تیر پا خند شهر یار ایران مانند شیر زین یا زده ای شش
 تان در معسر که میدان تاخت و جمع کثیر از آن طایفه به عسدر
 میدادند و آن که روبا به ازیم شمشیر شاه طغرناپه در چپ راست گزینان
 ابو انحرخان از مشاهیر آن حال است که علامت فتح سپاه پادشاه ایرازاد
 در نظر است مانند مای بی آب غاز طبع این اضطراب نموده چاره جوی گاه
 خویش کردید و اتشای کرد سپاه برسم خورده چشمش بر پادشاه اپکند
 جاده افتاد که با تیغ خون چکان که لاله لاله خون از دم شمشیر آتش بر خاک میگوید
 و آنحضرت در کمال شگوه و جلالت صف سپاه و ایران سپاه روی
 بقلب لشکر او در دوا ابو انحرخان تکلیف املقان و باه صفت از پیش آن

شهره از پای علم روی گردان شدند حاکمان ایشان عسره اینان
 از جگر برآوردند که از آن نعره آن کمان سپه گاه را کم کرده از غایت
 اضطراب تیرانداز برافسند اموش کرده سپه تمام فولاد بر سپه کشان
 نایب یافته حضرت آله از عصب خود را بآن معسر و رگراه رسانیدند
 و با علی دلی الله گفته اینچنان بقیه سپهش نواختند که مانند جرم مرم
 از یکدیگر جدا شده گاه خود و مغفرو کله پیران بدگر را یک ضربت
 فرزند امیر المومنین جیسر مانند جزا و سپهر کردید و تا نزدیک برنجیر
 که شش بر یکدیگر شکافت ابو انحرخان از خانه زین غور بر خاک مذکت
 علی دلی از صوفیان حسب فرمان سمعش را بر ایران پیران مغرور
 خود پسندار که از کمال عجز و نخوت بغیر سپه خود میسر بر اقبال
 او سپه نیا است از بدن جدا کرده بر سپه تیره که چشم او از بجان کبر
 پیر ابو انحرخان افتاد و علمهارا کمون سپه پا خسته روی بوا دی فرار
 نمادند و غازیان شیر کین تیغ کین آن قوم پدین گذارشته جمعی
 کثیر را بر ابراه عدم فرستادند و آن سپاه بی پایان آن بیابان جریان
 بهر سو گزیران شدند و جمعی دیگر خود را برود و جیون انداختند
 که شاید از راه دریای شتی وجود خود را با صلح نجات رسانند چون
 مرکبان باده و خود سپه کین بودند و غرق بخون گشتند بقیه السیف
 بکشتی و ذوق در آمده از آن رطبه بدو رفتند و بر منی از ایشان از معجز

بعد از چند روز که شته بامن رسیده القصد ازین عنایت بسیار
 و امداد و احوال این طبعین طامین چنان مستح رومی ادک میج یک از
 سلاطین و نیا از معلوم نیست روی داده باشد انچه نقد علی
 کل حال بعد از انهم پناه از یک شاه طفر تاش با صوفیان تو
 چنان عنان مرکب بارامگاه برگردانید و اموال اسپار و جهات
 خانان سلطانان بهادران و از یک آنچه بود همگی بدست غازیان
 در آمده روز دیگر سپهر و سعادت مند مجیس را راسته بدین
 اسپر و کارهای غازیان جلالت اثر مشغول گردیدند چون آنرا
 عظام و پیادات ذوی احترام بدان محفل فرو و پس مقام رسیدند
 بعد از دریافت پای پوس شهریار بهرام غلام زبان به تبت و بیابا
 مستح و بدعای و ام دولت روز افزون کشود و همگی مستحق اللفظ و
 بادی این مضمون پر داخته است که شایان فلک تابع رای ایش
 سپهر کمان جهان جای است **ملک سعادت بقای تو باد**
 پروشمان نری پای تو باد **جهان یکسر از عدلت آباد** **دل خلق از دولت**
شاه باد بعد از فارغ شدن از نورسن امرا و سپاه حکم عالی
 صادر شد که ایالت پناه و یوسف سلطان کنار جیحون و قشقه کشی و ذوق
 از برای سپهر جبر روی آب استو به عبور عیا کر حضرت تاب بجانب
 ترکستان سپاه انجام نمایند که یکبارگی خاطر خود را از مهم کار الله و خانان

اور یک جمع نموده مراجعت بمقر سلطنت نمایند و یوسف سلطان بپوش
 فرمان اجب الاذعان بپا نشین سپاه انجام نمودن جبر روانه گردید
 بعد از چند روز خبر آمدن خواجه عبد الرحیم سپهر قندی که از خوجهای
 نقش نبویه سپهر قد بود و پادشاهان ترکستان با او پرمیدانه سکون می کردند
 به جمع از افراد و از یک بر سپهر پالت مدبرگاه سپهر حشمت رسیده که سلطان
 و خانان پدید چکنر خانی آنجناب را و سپیده شفاعت تقصیرات خود پیش
 با عرض داشت که از روی عجز و نیاز تقلم اطاعت و انقیاد تحریر یافته را پس
 نموده خاقان سلیمان شان صاحبقران با وجود ان بی ادبی و به عهدی
 که از آن کرده بوقوع پیوسته و کمال قوت قدرت در کمرش ایشان و شش
 نمودن ممالک ترکستان به یک رامنظورند اشته از کمال شفقت و رحمت
 و کرم که جلی و مقتضی ذات جبهه صفات آن قد و خاندان امامت و کرامت
 بود و ابواب الطاف جان بخشی بر روی روزگار آنجا عت منقوح پاختند
 و فرمان همیون بنفا و پیوست که ایالت پناه و یوسف سلطان خواجید کور را
 با اتقان فرستاد و نامی سلطانان از روی اغاز و اکرام مبارک فلک
 معتمد در آورده شهریار ایران در آن روز فیروز از روی شکوه نام
 و پسندشای جلوه نموده امای عالی شان پیادات ذوی الاحرام در آن بزم
 حشمت نشان جای خود آرام گزینستند و در پیش خان اسد شیک آقایی
 باشی اجمعی تر صرع در برابر و پاولان صمیمت و اسد شیک آقاییان و یوان

با حقیقتی رشت منظره و توجیه آن بهرام صلوات در دو طرف بارگاه
ملک رقت در غایت سعادت صفت آراستند و پیادگان در گاه عرش
اشتباه از تیر و اران ریگا و الی را احاطه نمایند گمانه اران به نهایت اقتدار
در مقام خود مسترار گرفته و آن چنین یوسف سلطان با جواد عبد الرحیم و ملاقات
او در ملک بخدمت رسیدند نظر بهاداران بر تفرقه و شکوه بارگاه پادشاهی افتاد
که همیشه جم را اگر نظر بآن بارگاه می افتاد البته از بیم سلطوت و عظمت نترسید
شکاف میگردید دل در بدن ایشان بطبع در آمد و عین فراغت
آئینه خیر اندیش گشته با تحف و هدایا بر نظر خجسته نظر شهریار و الکهریز
ملکی برکش در آینه زبان جا و شاد آرد و ند علی الخصوص جواد عبد الرحیم
که مردی سپین و نیکو اخلاق بود پیش آید با پیوس نموده زبان و بدین حال گویا
کردیم **پت** لبم نهانی زمین بوس حضرت شایسته **الکریم** پیر تقی خیر بآستان
دارم **خاقان** سیدمان شان معافان خواجده را اقرار و اکرام نموده در جای
مناسب ابر بنشستن فرمودند بعد از پیشین نوازش خواجده سخن از عدل و انصاف
پادشاهان با تقدم بیان آورد و در ضمن آن حکایت محبت و چپاکی سلطانان
و خاندان او در ملک را بیان نمود و بالتامس شفاعت ایشان آید عریفه ایشان را
نظر انور رسانیده پادشاه مؤید منصور التماس آن بزرگوارید بر قبول رسانید
و اعیان و شکش خان را قبول نمود و عقیقه کرد و در شمار منور نمود که سلطانین
او در ملک در عهد بسیار اچیت میباشند قبل ازین نیز عهد و پیمان کردند که اینجانب

آب عبور نمایند ششاه گزشته بود که عهد را شکسته باعث ایند فرستاده اند مرگ
این مرتبه عهد کرده پشم باید نمایند که من بعد از امان گاه شاهی از روی مردمی ملوک
نمایند ما نیز شرط کردیم که رستم عفو بر جرایم ایشان کشیده الکاهی و الله را بشناس
و اگر ایم خواجده عبد الرحیم بیایست سلطانین او در ملک شرط و عهد نموده بعد از خدمت
روز با نعام بکراش اچیان پله پایان شرفیاری نوازشش یافته مقتضی اکرام **تلقان**
ملکی بکلفت خاص اختصاص یافته مراجعت نمودند و ملوک معنی بنشیند بعد از روان
شدن حاجه و خاطر جمع نمودن از آن سپرده غم مراجعت حیرم نموده
کوچ بر کوچ آمده کرت یکدر چنین بابا خاکی نزول احوال منور نمودند **شرح مراجعت**
پسر و آفاق از حیران پان بجای عشاق چون پادشاه جسم جاد پناه
پسپاه ایام نام تابستان او در یلاق بابا خاکی بعیش و نشاط و صید و شکار
گذرانیدند و بعون غنایت از نی امداد ارواح مقدسیه ایام معصومین
مهمات ملک خرابان بر وفق مقصد از زمان بارگاه عرش اشتباه پادشاه
و پروا حشده شد و در هیچ طرف از حد و آن مملکت امری **که** که موجب
گذرد و پریشانی صمیمی تر تواند شد نمایند غرور و اطراف آن لایت ایستقام
کاروان ایستقام و او در برابر آن رای حیران آرا بر مراجعت قرار
یافتند و اوایل میران که مرفر خان پانگهان باغ و بوستان از ابلان الوان
آراسته مقداری لیل و نهار بنیان ایستوار اعتدال گرفت آن مهر سپر سلطنت
از آن ملک بابا خاکی منفعت نموده مرغزار که پستان از زمین مقدم چپ و ربع کوچ

شک فضای گشتان را مگردید و خیزد و زدن مرثات آن فرجی توقف نمود
 از آنجا روی تو جبهه بصره از سلسله اصفهان آوردند متوطنان مرآت
 که از ایت سلطان بسایه پادشاه گشت و در عهد امینت بودند یکبار در بجا
 اقتباس خفت استاده بسوم عموم مهاجرت گرفتار شدند و اردوی
 کبکان پوس از مرآت کوچ بر کوچ طی منازل و مراحل نمود چون منیت بود
 نزول اجلال واقع شد بیامع جاه و جلال رسید که جمیع فتنه انگیزان
 و فوجی اندوختن در ولایت پنا و اسپور و سلطان فخر باقرای ولد المومنین
 میرزا ابن سلطان پسرین میرزا اربابا پادشاهی برداشته لولای استقلال و استقلال
 برافراشته اند و بعضی از حصون و قلاع آندایر را مصلوب ساخته نایره گشت
 و عمار را بصره طغیان و فساد اشتغال داده اند نیا بر آن فرمان واجب
 الاذعان شرف نهاد یافت که امیر نظام الدین عسب الباقی و محمد پیک
 استاجلوی طبع بجایان سلطان فوجی از سپاه طغیانیه جبهه دفع
 شد انجماعت با تقوی و امانه شوند و سپیک جمعیت آن طایفه طایفه یحییه
 را از بسا پشته امرای نامدار و قازان جلادت شعار از منیت بوی بلغار
 بر سپه انجماعت نایدار تا خند و رسته جمعیت ایشان از زم کینخته
 و اگر آن قوم بد اختر بقتل رسیدند و سلطان محمد باقر اگر باین خود را از
 خفک غازیان شیر کار بوسید و از حصار کرده بعد تشویش از آن مکان بدر
 رفت و متوطنان آنجا از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و امیر عبدالقایی

و جابان سلطان بعد از فراغ از محاربه معاندان مهم قلاع مذکوره غنائم
 بصوب راجعت مخطوف پاخستند و در دار السلطنه اصفهان مطلق
 و منصور بقول بیاطر معدلت آیین اسپتعا و یافتن مهمانی را که کفایت تقوی
 پاخسته بودند معروف گردانیدند خاقان سلیمان شان صاحبقران آن
 زمستان در السلطنه اصفهان مشلاق مغرور فرموده جراح عدالت اچیان
 بر مفارق متوطنان آن بلده فرد و پس نشان مبسوط پاخستند شرح
 مخالفت سلطان سلیمان **میرزا بابا پادشاه دین سپاه و کشته شدن**
او بمقتدر حضرت آقا چون کب پادشاه که کتی سپاه از پیر جد آذربایجان
 و در شدن بود ایم بار و ناستان از برای مشقه ممالک خرابان متروک
 مرآت توقف واقع شد و رجی که را ایت طغیانیه بصوب عراق بگریختند
 هنوز خبر راجعت آنحضرت در سپه جد آذربایجان شایع گردیده بود رسید
 سلیمان میرزا این سلطان حیدر برادر خاقان و الا که که حسب الامر در خطه
 طایفه دارالارشا دار و پیل بر سپه از دور بودن موکب معی و امتداد سپاه
 اجمعی از اهل فساد و کرده و اباشش اتفاق کرده فرصت را غنیمت دانستند
 الهمار مخالفت خاقان سلیمان شان صاحبقران نمود و از چنیت خللی بسیار
 از پد و آن شورش طلب بر سپه او جمع شدند سلیمان میرزا با بنیظهار کوک
 آن جماعت ابرامید و ار شده خود را پادشاه ممالک الملک و اسپتعا نجا خود
 و غنوت کج و مانع راه داده اسپه باب سلطنت را پامان داد و با سپه قصاب

اعل شد و پنا دارا ده پیش خود را پلنه تریز نمود که در تنگگاه آذربایجان پسر
 شاهی جلوس نماید و از مضمون این پست غافل گشت **تبع** با ولایت ارباب
 آبی که سپهری که سپهر کون آبی بخوی که در خاطرش خطور کرده با پادشاه
 بسیار محبت برقرار داده و چون این خبر بیاگم ستریز باین جلالت
 رسید یکی از روی اخلاص و صوفی گری با حاکم خود اتفاق نموده در دفع آن
 جاهل نادان کیدل گشت و چون ایام بر دوش آمد موای آذربایجان بسیار
 پسر شده بود و شداد داد که کوچه ای شهر را با بخت میسود و سپارند که از
 شد شنج ندی کسی در کوچه تریز و نتواند نمود و سپاه و رعیت میترسید
 و پستک بر بام خانها برده از بالای عمارات مخالفانرا منع نمایند اتفاقا تریز
 ایشان موافق تقدیر آمد و یکی اتفاق نموده اسب در حیایان و کوچه های شهر
 انداختند و در ملک سبب آنگنان زمین شوارعی پست که مانوقی آن مقصود
 نبود و تبارزه در سبب با معا و عصبت دیوار کوچه با غما بالاس جارحه مشغول
 مخالفان بودند چون پسر سیدیمان میرزا بخیا بان سحر رسید و از آن
 معنی غافل بود تریز باین سنیه بیکه تریز و تفک و پستک برانجا محبت گشتند
 و جمعی کثیر از بزم تریز تفک بخاک ملاک انداختند و چند پسر سیدیمان
 خواست که قدم پیش بگذارند و پیشتر لا علاج خان فرسید با ندوده فرادان
 بجای آب سوز بر کرد اند و تبارزه چون بلای ناگهان از عصبت ایشان دان
 شدند و در شب غارت ایشان رسید پسر سیدیمان منیر از مشاهه احوال

صف پکار برآر اسپه متوجه متوجه معرکه کارزار شد یحییان تریز بفرست
 تریز و پکاران خج تریز آثار روز یکشنبه در مریاچه سید سیدیمانرا از اسپه
 بر زمین انداختند و سید سیدیمان با وجود آنکه پادشاه مانده بودش تریز و تفر
 پریز حشم دار کرد اند و در آن اثنا مبطع میکت توچی برادر جابان سلطان
 که خطاب مینشاید سلطان حکومت تریز از شاه کامیاب خواهد یافت خود را
 بسید سیدیمان میزبان پانیده بفرست و تریز او را در آن معسر که از پای می آورد
 و متشکه که حادث شده بود باقبال پسر وال پناه پیستوده حفالت
 ولایت آذربایجان فتح شد و حقیقت آنحال را عظمه داشت نموده
 درگاه حلیق پناه ارپال نمود و در دارا پلنه اصفهان کیفیت
 احوال مذکوره عرض سپرد و داد که رسیدار قام مطاعه با حلقه فاحره بیاورد
 و بعد وی بعضی که آثار جلالت از ایشان در باب دفع شتر فیاد مانده بود و یک
 تریز روانه فرمودند شرح محلی از احوال **سلاطین** و م و وقایع آن مرز
 و بوم و نواب که فیما بین ایشان زمان حاکمان صاحبقران و
 واکمرا اشاره شد که مرچند از متوید این صحنه مقصد زمان مجتهدان
 مذکور جهان محترم آن زمان پادشاه مرقنوی حبیب وقایع ایام جهان
 و کشور گشایی آن چینه و عالی سبب است از برای ارباب سخن ناچار است
 که محلی از وقایع ولایت روم و سلاطین آن مرز و بوم که معاصر بوده اند
 تریز که تریز باین اودی سیر و اخبار از سر چشمه حکایات و حکایات احوالات

سیرایشه سپهر شیشه سخن با کبریا اتصال یار بر منیر از باب موش و خرده
 غامد که در اول ظهور و حروف خاقان سلیمان شان صاحبقران سلطان الیم
 بایزید بن سلطان از بن سلطان محمد فاتح بن سلطان الیم بایزید بن سلطان
 مراد بن اورخان بن عثمان بن ارطغرل ولایت دوم مسلمان فرمای آن
 و بوم بود آن پشاه نیکو اخلاق ویش نهاد در سپهر پست شایسته گایا
 در سلطنت بعد از فوت پدر بر سپهر سلطنت عثمانی جلوس نمود و بیعت
 بغرای کفار و ترک کاشته اکثر بلاد و ترک جزایر کفار در زمان او پیش
 و از اول سال ایتسا و کان بر کاه فلک شاه شاهی از روی پدر فرزند
 سلوک مینمود و ایام حیات او از جانب سپاه روم حرکتی که بخاری
 بر دامن ملازمان آستان خلافت نشان نشیند پانزده و آن پشاه
 والا جاهد و سپهر داشت بزرگ سلطان احمد خان خور و در سلطان سلیم
 سلطان احمد خان همیشه موافق رضای طر در سلوک مینمود و سلطان سلیم را
 غورگی داشت لبند و پازنها میکرد و همیشه در فکر و اندیشه سلطنت روم
 و پدر از آن مهم بلی اختیار نمودن و اما آنکه در سپهر پست و شتر و قیام
 که خاقان سیدمان شادنا صاحبقران سپهر غور و شپک خان چاه و در پست
 سلطان الیم بایزید فرستاده بودند و بیعت رستن ایلات او عیالات
 بموینان مکتوب شد اما نمود و در کاه کبیری پناه شترای زمان چنانچه در محل
 خود تخریب پست پناه پر و سپهر گفتاوشده سلطان سلیم از پدر خبر کرده از پناه

۸۸۳

۹۱۲

بنی خود آمده و بجمیعت سپاه پرداخته بعد از اجتماع شکر بسی ساجان
 به شکر پر و سپهر شکر بیک که گریشید مایین در نه و استنول جنگی عظیم
 مینامین واقع شد بعد از پستیر و او نیز سلطان سلیم روی بودی
 گریز آورده بجایب در ابوزون گریخت و قریب و پال در انحال
 سلطان سلیم جمیعت لشکری نمود و مکرر مکاتبات از برای امرای کاه
 پادشاهی حضور مایکچری آقا پس از پال نموده ایشان را بیعت خود
 دعوت میکرد اما در سپهر شان عتد و قیام بیکچری آقا پس از بیعت
 بیکچری اتفاق نموده او را از دار ابوزون استنول آوردند چون وزیر
 اعظم و ارکان دولت عثمانی اتفاق جماعت بیکچری ادر باب
 سلطنت سلطان سلیم شاه نمود ایشان سینه متفق گشتند و یکی
 در رکاب سلطان سلیم متوجه دارالاماره شدند و سلطان سلیم را
 بر سپهر سلطنت جلوس نمودند و سلطان الیم بایزید را معزول ساختند
 در بی قله محمود پس پاخشند بعد از سپهر چهار روز و آواره فوت او بلند
 کردید از بعضی چنین استماع شد که بیکچری آقا پس از بیعت سلطان
 احمد خان در اکبر قیصر مصلحت حیات سلطان بایزید ندیده بافاره
 آن خلف ماعت او را بجبهه هلاک پاخش و در فایت دیگر آنکه چون سلطان
 بایزید معزول محمود پس کردید از غفله بپاخش هم در آن ایام از راه
 در حال نمود العالم عند الله و العنه علی الراوی من انجیر اخیال انطولی

سلطان احمد خان سپیدکهن با حضار پادشاهان تاجیک خود در میان
بعد از آنکه پسرین مجلس نگارش قرار دادند که چون اولیای بزرگتر سلطان
و حسب الفرائض و علی عهد است و اناطولی خطبه خوانده با ختم سپاه پادشاه
چون خبر جلب و پس او در این بنویسند شایع شد قیصر و ارکان دولت شایع
جوشی شد و مکرر اجلاس نگارش در دفع او را سپسته بعد از گفتگو و سیار
قراریفت که پادشاهان ارکان دولت آل عثمان از زبان خود و کلمات
بر پسرین عهد و شایع نوشته از پسران نایب معنوم آنگاه که خاتمه سلطان
با اعلان حاصلی بر پسرین ایفای باین بنویسند و در این بنویسند
مخلص که خدمت بر میان جان بسته سلطان سپید را گرفته آنجا بر آید
الواقع و علی عهد است بر تخت شاهی جای میهم و همگی از پادشاهان میران
عهد نامه گذاشته روانه نمودند چون نوشتجات سلطان احمد سپید
آن سپاده لوح باین نوشته فریفته گشت سلطان و ارکان پسر خود را
در اناطولی بر بشکریان که فرام آورده بود امیر کرده در آنجا گذاشت
با وجود آنکه بعضی از عقلا گفتند که مباد این عهد نامه از روی حیل باشد
که باین سپید خواهند که از او پیشگرفتنی صلاح وقت در آید که پس
و جمعی که داریم بجای سپاه بول که باین بنویسند مشهور است روانه نمود
اگر پادشاهان بموجب عهد و پیمان سلطان سپید را گرفته با استقبال
نمودند و الا با ایشان محاربه کرده آنچه در سپید ده چنان باشد بنویسند و سلطان

احمد خان قبول این امر کرده با پانصد نفر از ملازمان خود روانه اسپینبول
 چون از او پیگوه عبور نمود که سلطان سلیم بکلیت پشیمان سپاه فراوان
 بایستقبال برادر اشتر سپردن آمده او را گرفته بقتل رسانید چون خبر کشته شدن
 احمد خان سلطان احمد پسران سپاه در اطالیه رسید آن شاهزاده عا علی تباریار
 خواست چون از حاجی آمده بپایان شکر و سپر انجام آن خبر پرداخت شرح و مستحق
 نور علی خلیفه بموجب فرمان شش هزار تومان بجایب روم
 و متل و غارت نمودن آن مرز و بوم مثل ازین وقایع سپنه
 شان عشر و پنجاه یجتهد ریویست که خاقان سلیمان شان
 صاحبقران سیلاقی را پیغمبران پیش باریق نباشد شکار جگر
 آتشغال است شد که خرافه غلاب لایت و م چنانچه گذشت رسید
 نبار آن سردار جمیون صدور یافت که نور علی خلیفه در ملوک حاکم از آنجا
 بحدود توقات و محال قره و ولایت روم رفته جمعیت نمودن
 صوفیان پسید صفوی که در آن مرز و بوم قوطن دارند به پرد از دوار
 خلیفه بموجب فرمان اجیب الاذ خان با فوجی از غازیان جلادت
 نشان بحد و بدقه حصار رفته چون به کان شکور رسید از صوفیان و م
 و حدیان آن مرز و بوم قریب به چهار هزار سوار با خانه کوچ بوی
 ملحق شدند خلیفه بوجوب ایشان بپتله کشته بطرف ملاطیه در حرکت
 افتاد بایق پاشا که از قبل سلطان سلیم حاکم اندیار بود و با هیئت سوار

از اندرون جوار نجیب می شناسند و در حوالی تو قات آن و شکر
 در برابر که یک صفت قتال و جدال را بسته و از دو جانب دست برین
 و پستان ده بیکدیگر در آورده و کینشده و نور علی خلیفه مبتال بر دال شایکا
 گشته نموده ثبات قدم مردی و زید احسنه الامر بر آن شکر غالب
 است و در میان از چیم جان از مهر که پتیز روی ادی گزینند و غازیان
 بتعاقب ایشان شناسند جمعی کثیر اطعمه سمیر با خند و اموال بسیار
 و اسباب پیشدار در آن خلک بدست موفیان طفر شعار در آید و حیفه
 بعد ازین مستغنیان لظایر تو قات آمد مردم مله تو قات از بیم آن امیر
 قلعه کفر خطبه و سپه که نام نامی اسپم پامی حضرت شای ملل الهی منت
 داده امانی شکر با پیشکش لایق بخدمت خلیفه رسید و نور علی خلیفه
 از راه اطاعت و انقیاد اهل تو قات متعزض ایشان شده از ظاهر شرک
 کرده بجای آینه بازاری روانه گردید و از آنجا عبور نموده در قار جابر
 را شکر گاه پاخت در آن منزل خبر انعام سلطان مراد خان از سپاه
 سلطان سلیم در رسیدن او بان پذیرمین سپید شرح محاربه نمودن
 سلطان مراد خان بن سلطان احمد خان وزیر اعظم سلطان
 سلیم مقبره و چون خبر جمیع شکر و سپاه انجام ریاقت سپهر حبیب
 باز خواست خون مدد سلطان مراد خان اناطولی سلطان سلیم
 مقبره سپه ارکان دولت عثمانی فرار داد و کمر داری با شکر

جواد بر سپیل انیغار بر سر سلطان مراد خان یقین نمود و پیش
 از آنکه او را جمعیتی حاصل شود علاجش را بدید و سلطان سلیم
 مصطفی پاشا و دلاور پاشا را با شکر بسیار از قاقولکی نیکو چری
 و سپاسی ارپال نمود و پادشایان کور بر سپیل انیغار متوجه آید
 گشتند چون جز آمدن آن و پسر در بستان زاده عالی تبار رسید
 پیش از آنکه سپاس میان او جمعیت نمایند فوجی از ارباب فارسی بایضا
 انکرده سب و وفا آورد چون علامت سلطان مراد و نبط و زرای مقبره
 بر سپیل قانون تبویع موقوف بر اخذ قلب شکر را بوج و نیکو چری استخوان
 داده و مینه و مسیر و شکر پاشایان و بوک با ایشان بنجق کبان را را پیش
 سلطان مراد خان سینه از نجابت صفت کارزار میت داده از دو طرف
 آن و دشمنانند بجز اخضر متوج و ملاطمه در آمده بر یکدیگر کینشده و از جانبین
 شدق اندازان روم کلوله تفنگ مرکب آنک بر یکدیگر میزدند و از کثرت دود
 بیروت و کرد و عیار آن در زمانند ست سیه و تار گردید و جنگی در نهایت
 مصعوبت و دست داده جمعی کثیر از طرفین بجاک عاک رفتند و سلطان مراد
 خان از هجوم محاربان خود نباشد حربه کشته و دودیت بود که خلیفه حمله نمود و بر
 سعی در انزام سپاه روم نمود فایده بر آن مرتبت نشد آخر الامر از هجوم سپاه
 وزیر دلی شکر قیصر سلطان مراد خان تائب توقف نیامده روی بوا دی
 گزینند و پاشایان از عفت او تعاقب نموده در سپاه جمعیت شکر مراد

را سپیدار کی از هم پاشیدند سلطان را و خان آن حال ثوابت بفرمود
 خود رفت چون شنیدند که نور علی خلیفه در حوالی توقات بموجب
 فرمان جمعیت صوفیان و دمان لایت نشان مینماید غمان اسیرت نامون
 نوزد در آنجا سبب اردوی امیر مغلطون پاخت و از پراکنده کان سپاه
 او موازی می نرفت شتراده والا که در منزل قار جابری بارودی
 آن امیر نیک اختر رسیدند نور علی خلیفه با استقبال شتراده پرداخته
 او را در همان منزل در جای لایق نشاند و آورد و آن دو نامدار با هم
 محاسبت کردند کار غمان غریمت بجایب ملقه توقات انقطاع دادند چون
 خبر انرام شتراده توقات رسید اهل آن ملقه از بخت برگشتگی
 و روبر ملقه را بروی او و امرای شاهی بر بیدار آن شعله آتش
 عصب سلطان نور علی خلیفه التهاب یافته آنقله را بغیر و غلبه کرده
 آتش بر آن سحر زدند و از بخت خرابی بسیار با اهل اندبار رسید
 بعد از سوختن آن مکان امرای عالیشان متوجه نیک سحر شدند سلطان را
 خان بصواب دید نور علی خلیفه از آنجا جدا شده بروی بدرگاه پناه
 پناه آورد آمدن او بخدمت نواب کامیار بعد از نقل شتراده احوال
 نور علی خلیفه در رشته تحریر خواها شد شرح محاربه نمودن نور علی
 خلیفه با **پشیمان پاشا و حسین پاشا و مراجعت نمودن چون سلطان**
 مراد خان از نور علی خلیفه از نیک سحر فوجی از غازیان بهرام تهر را

حشم شمشیر پس که ترمیم نمودند و در سپاه نمود و غازیان ایل و حشم
 مذکور را غارت نموده با اموال سرداران بارودی خلیفه مراجعت
 نمودند چون نور علی خلیفه از امور مذکوره فارغ گشت غمان غریمت
 بجایب از آنجا تافت آن امیر غازی موضع ایوبی از نیک سحر خبر آورد
 پشیمان پاشا و حسین پاشا و قلیچ الدین سیک با پانزده هزار سوار
 بفرموده خواندگار رسید نور علی خلیفه اندیشه از کثرت اعدا کرده بایست
 دولت ابد پیوند شاهی قوی تر گشته قرار می رید با آنکه ده داده از
 انوضع عمو نموده برابر مخالفان شتافت فوجی از دلاوران سپاه را چینی
 پناهند و خود با تیم لشکر نصرت از از روی تروک با استقبال معاندان
 ایستاد نمود چون طلسمه لشکر بکایت بر روی میان امر من دیدار رسید
 بر شتراده مشرف بآن دشت بود و صعود نموده به ترتیب مقدمات جنگ
 پرداخته و دفعه اول جمع کثیر از آن بنبی بجنگ چینی لشکر نور علی خلیفه
 مانور پیاختند و آن فیه کثیر سیکار جوانه آخته از آن بنبی غمان بر
 بر چرخان پاختند و غازیان قزلباش تاب انجمه سی دره پای جمعیت
 گذاشتند و در میان ایشان از پیش برداشته تاقبت لشکر پناهند
 نور علی خلیفه از مشاهده انحال با جمعی از شیران پیشه حال خود را بر مخالفان
 بیان پانده از تیغ آبدار آتش بار زره کارزار اشتغال بایست
 و از صاعقه خنجر برق مانند پشیمان غزان کار مثل اعلی تافت از غازیان

تا غروب آفتاب کتاب میان جان تن تیر و جوشن فصل وصل فراق
و وفای بود **پست** اجلا بجان آشنای تن میان تن جان جدا شده
پستان پاشا چون آثار جلادت از غازیان با سعادت مدان نوع ملاحظه
نمود خوف و مرا پس بغیرا سبوی مستولی شده در شکام غروب آفتاب
بدل بر آتش و چشم بر آب راه گزینش گرفته روی بادی فراوان
و مرکب از غازیان با پستان جان پستان از عقب منتهان نشاند
پنا پاشا را با هزار و پانصد نفر از دام پیران ملک بدن جدا پا خند
و رویان بوسه آن شب تا از نیمه شش فرسنگ فرار نمودند
و از جهت برکت کیمیا ای آن قوم بر کشته روزگار آنکه در آن شب تار
اشامی فرار بخشک رودی رسیدند و در حال یکیش پشته عظیم بر پیرانشان
فرد آمد چنانچه سوار و پانصد نفر و زیر آن ماندند چون صبح دیگر
اینجور غازیان رسیدند بخشک رود را لغیر نمودند و اسباب و اسب
و اسبچه فرادان بر پست آورده مراجعت نمودند و نور علی حلیفه بعد
ازین فتح نمایان بپیرمای رویان و کرداران معسر که میدان و غنیمت
بی پایان بعلقه از بخان آمد از آنجا پیران و اسیران را بر کاه فلک
پشته معصوب معتمدان روانه گردانید شرح آمدن **علامان حبشی** نفوذ
سلطان حبشی پادشاه مصر بیا بکر و گرفتار شد **سلطان**
از ایشان **پست** ملازمان **خان محمد خان** در اوایل پشته

۵
سبع عشر و بیست و چهل و پنج جلادت غازیان با جرات و اقتدار خان محمد خان
و یار بکر در اطراف اکناف بلند آویخته گردید و مکرر در محال پس و محافل پادشاه
دنی شوکت خصه صاحب سلطین و مکتکوی جرات و جلادت ملازمان
خان سیدمان نشان صاحبقران و صوفیان با پستان ملائک پستان
در میان بود تا آنکه در مصر سلطان قونین پای خادم الحرمین اول
بیار پستان بکر مجلسی برابر پشته حبشی عظیم ترتیب داده بود که خبر خروج
بابا شاه قلی تگوجا چنانچه در محل خود گذارش یافت و در مصر شایع شد
و مجلس سلطان الکدر شجاعان مصر و شام و عربستان بحقیص
غلام حبشی سلطان که او را سعدان و جندین میگفتند و بسیار نوخاسته
و بدمیات بود و از دور غرور و ریشخند خود کمان تمام داشت و در میان
دور از کار و لافهای حجاب بسیار از او طعنه میزدند حتی نسبت بدات
اقدیس تیر حرفی چند گفت که خنجر بر خنجر آن کشته یار اندازم و چنین گفت
کنم اتفاقا در همان مجلس یکی از صوفیان با احدا ص این دو مان ولایت
شان حاضر بود از آن حرفهای بی ادبانه بی آرام گشته خطاب بران
غلام بد فرجام کرد که مر چند و لیر و شجاع باشی اما پست بیادشان
چنین سخنان بزبان آوردن خلاف قانون مردان پست پادشاهان
بباری نمیدان کرد زیرا که ایشان بزرگدکان حضرت الهند نهایت
چون تو غلام پادشاهی در آن ولایت تیر و لیران و بیلوان پشته که ملازمان

پادشاهند اگر اراده داری بمش خودی پست در پیش **محب**
 کند بمن پس بمن پس و از کبوتر با کبوتر باز بر باز **بدا** که یک
 نمازم آنحضرت خانم خان الی بایکراست که صیت سلامت
 و جلالت او عالم گیر شده که هیچ کس از پادشاهان این دیار
 از یم او سب خواب آرند یکی از آنجه علی الله و ذوالقدر است
 که فراموش کرده که با اولاد او که مرکب ثانی رستم و اسپند یار
 بودند چه کرد آن سپاه به باطن ازین خطاب بر آشفت و از
 سلطان مجنبا در خواست نمود که با سپید نقر از غلامان
 حبشی رفته خان محمد خاثر گرفته بخدمت سلطان رساند سلطان
 توغیا او را نوید داده رحمت مستین از رانی داشت و آن
 ناپاک بی باک با سپید نقر از آن جماعت حبشی شفا که مرکب
 مانند دیو سپاه بودند بر اسپان کوه مثال پشوارشن متوجه دیار
 گشت چون بحلب رسید خیر الدین پاشا حاکم حلب ایشانرا سپه
 روز میافت نموده بعد از آن بجایب قلعه حمید روانه شدند از آنجا
 چینه دود و راق نمازم خانم خان با منقاد و منقاد و منقاد
 آنچه سلطان جار بهی رفته بودند و در آن حوالی مرغاری بود سب
 و خشم که از کثرت لاله و نرگس و نیل دم از گلستان ارم نمیدوشت
 آب خوشگوار از دامی کوی سپهر بر سوی جاری شده غافلان

در آن گلستان بسیر شقایق و سپهر و شکار اشتغال داشتند که آن
 چین از برابر ایشان علامت آن سپید نقر زنگی و یونمن
 منظر در آمد دود و راق چون آن علامت را دیدند
 رسید که البته جماعت ذوالقدر خواهند بود کید و منکر کین آملو
 با استقبال رفته بعد از تحقیق بخدمت او رسیدند گفتند
 که علامت ذوالقدر با ایشان نیست آنجماعت شاید سپید نقر بوده
 باشند دود و راق با منقاد و سپوار از غازیان فدوی شعار تبار
 بیکر جدال با انقوم بمال دادند در آن اثنا غلامان مصری رسید
 چون چشم ایشان بر آن منقاد نقر غازی مجاهد افتاد یکی از اهل ضلالت
 تحقیق احوال ایشان را تسال نمودند چون نزدیک رسید دود و راق
 او را طلب استه مطلب آن کز زنگی صفت را معلوم نموده جواب
 داد که بروند و خدین بکشایک که بسیار خوب اتفاق افتاد من سینه غلام
 خانم خانم و از دود و حواسته بودم که بمهر روم چون آواز ترا شنید
 بودم با تو دست در میان شوم خوب افتد شد که این همه را مرا از
 پیش یاکم برداشته و با نیامده حالا من منقاد نقر همراه دارم و تو
 سپید نقر خوشش باشد چه بر تجمیتم اندازیم اگر مرا علاج کردی انگاه
 بقلعه حمید برو و با خانم خان لا شش کن چون آن حبشی برگشته اول
 بیان نمود و خدین بایشان مغرورانه قدم بر پیش گذاشته آن دود و

در آن مغرور صفت کارزار را بر آب پاشیده و از دو جانب که جوانان میدان
 کین آمده که کیر را بنوک سینه و دم شمشیر از دوی زمین بر زمین انداخته
 چون کید و بخت در میدان نه محمدا را و مقتول گشته اند آن پاک صفت
 ملک کو مشارا از جای بر ایستاده متوجه میدان کارزار شده و دود را
 اندیشه آن که میطمنه امر من بدار ناکرده مکتبه با صفت نبرد ال شامی
 نمود و با پست بقال آن بد مال شسته پیراه را بطنم جیک بر او گرفت
 بعد از مکالمه کار بجای داده انجامید چون چند محو فیما بین واقع شد و دود
 نعره یا نرغی پس مدد از جگر بر آورد یک ضرب تیغ استخس با آن
 زنگی را بجاک بوار انداخت و سپهر بر نخوت او لاریت جدا پاشا حنت
 غازیان از مشامه آتصال یکبار تیغ کین از سیام آتش بر آن قوم
 پدیدین جلواند اخشد از خون محافلان زمین اکچین را اماست دلا زار
 پا خند و جمعی کیشیر را بجاک ملاک انداخته و قریب به میت نفر از
 گرفته تخته گزینان از پیش در بر رفته و غازیان سپهرهای جشی را با پیران
 ناچار بدفعال و گرفت ران برداشته متوجه قلعه حمید شده چون
 اینجوخان محمد خان رسید پیچیده شکر الی بجای آورده مقرر شد
 که قلعه و شهر را آیین بپشت و مرکب از املات و اویا قات و پانان آن
 مکان بقاره و طبل و علم با پست بقال شسته و دود و راق را بر سپهر با و کشتا
 از روی اعزاز و احترام در غایت شکوه و استقلال بشهر آورده و در پیش

نبشته خان آورده خان و سپاه زبان زبان بختین آفرین گشتند
 و دود و راق را حفت و اسپ بازین و لحام مللا و کمر خنجر و جقه مرصع عیادت
 نمود و پیار غازیان انجملع کرانایه و انعام پیرافرازی پاحت از گرفتار
 حبشی و نفر لعن با اعدای دین نموده ملازم خان شدند و آن نفر دیگر را
 دوست خود کردن با سپهرهای مقتولان در حسین که سپهر و ایران فراحت
 از خراپان نموده بودند و در قدرا لکومنین قسم خطیر گمبیا اثر شهریار و لا
 کدر پاشانیدند و با نجان مور بختین آفرین گشته رقم و خلعت بجهت اواریا
 یافت و صفت نفر از غلامان مذکور ملازم رکاب قدس گشته و به نفر
 حسب الاتماس خلعت و انعام داده روانه گردانیدند چون اینجوخان سلطان
 فوینار رسید از پیم تیغ ندگان گاه شامی ایلی بانامه تهنیت فتح خراپا
 و عذر خواهی این سبب اسب مبارک خدیو جهان رتوان گردانید و ایلی مذکور
 در شلاق قسم شرف ملازم یافت چنانچه در طی احوالات پسال مذکور
 شرح آمد **آن سلطان مراد خان پادشاه زاده روم بر کاه پشایان**
پناه هشت یار زمان چون خاقان سلیمان شان صاحبقران
 در سیلاق پیش باق و اخذ و بصید و شکار اشتغال داشتند
 و در ایل با نرید میقترا راه دیار بکر در کاه فلک پیشگاه رسید دیو
 سلطان و ملوک که در حد خراپان گیمیت شکر مشغول بود و در طلب
 فرموده با پست بقال شامرا در پال نمودند و لوی سلطان در حوالی تیر

شرف ملاقاتش نموده در یافته از جانب شرف اعلیٰ بپیش برداخته
 و اورا بشفقت شمریداری سید واریا پخت و پیشگی لایق از نظر او گذشت
 که خدمتکاری و بندگی شانه نموده را بر میان جان بسته بعد از چند روز با اتفاق همگی
 روی بربودی چند و اتفاق آوردند چون بکوالی اردوی کیهان پی رسیدند
 کل آنرا پس به درگاه سپهر انبیا با استقبال پرداخته شانه نموده را از روی اغراض و احترام
 داخل بارگاه شاه عالم نیا که رسیدند بعد از تقییبی با سلطنت و درخت
 معافه و مضامین نزدیک پسندشایم نیرم شهنشای نشینت شهر ایران
 از روی اشتیاق بپیش آمده اورا امیدوار پاشند بعد از گذشتن از
 او ان سلطان کا و خزانو از شرف مرصوده دور میشد شانه نورامیهان را شانه
 نموده از حنیفه و خردگاه و اسپه باب و اسب و شتر و امش و در و طلا آلات و نفوس
 آلات و تاج و اوراق و غیره نمود و چند مرتبه در آن چمنهای نشینت مجید خاص
 و نیرم رگین جهت شانه نموده آراستید و یک و مرتبه با اتفاق یکدیگر شکار جگر که
 نمودند بعد از چند روز شکر باری مظهر فریاد بعضی از الکافی فارس را بقبول او نظر
 فرمودند و سلطان نهاد بر حسب فرمان فرمان فرمای زمان بجایب معتقد
 در حرکت آمده منزل بنبرل از سفره انعام و احیان این جود مانع لایق
 نشان بختیاج او و ملازمانش بپایان سپهر انجام می یافت و بموجب فرمان حکام و کلا
 و ارباب اهالی هر لایق با استقبال استقبال نموده روز بروز پیشکش و ازین
 بنظر شانه نموده عالیقدر امیر پانیند چون ابراهیمین کاشان رسید

اندک عارضه اورا روحی او در آن بلده توقف نموده روی بجایب اصفهان آورد
 و عرض او عارضه سلطان و بی بشتند او آورد و چنانچه در حوالی اصفهان توقف نمود
 نداشت اورا در محله خوابانیده باصفهان آوردند چند روز در اصفهان صاحب فرات
 بوده چسب الحکم الیای میسم بمعالجه او نزد اخذ مرید و علاج مرض سلطان پی
 نمودند از عهده مرض اجتناب توانستند بابتدای آتش در همان چند روز و اول شبانه دارا
 اصفهان شوجر ریاض خیابان کردید فیعل الله ما یشاء و یکم مایید و چسب الحکم همانجا
 نفس او را و سپه و دوز و از تقی در حواله مرقد شیخ علی سسل اصفهان در خون
 وقایع پند و عشرین پندمایه شیخ حضرت موبک سمیون بیلایا
 همان چون خاقان سیمان شانه صاحبفران و دارا سلطنت اصفهان
 ایدم عشره الحکم فرستاد از انبیا پانیند از جهت ارادتش خشن روی
 فرمان او بدستوران بران بموجب فرمان احبب لادغان در انتهای فصل
 شتابان امر روح افزا پدید آمدند چون سلطان بپس باعتدال موافقان
 داده بنده و کل و لاله و نرگس و پنبیل در فضای کوه و صحرای پر از حبیب محمول
 را آورده آغاز میدان شکفتن نمودند و بیل نزار و سپهان در باغ
 و بستان بعد زبان حمد و ثنای ملک چون دعای و ام دولت روزگار
 ادا نمودند جمشید خورشید از رستگان خانه خوت علم حشمت و مجمل در
 پااحت ملکوت برافراشت از روی شوکت و عظمت و پسند برج کل
 تنگانش از امترا پانیند فرودین پااحت کلزار و بپایین نفاذ

۹۰۲

و حضرت فرد و پسین در گذشت **بیت** چو شکفت بار در گل باغ
 برافروخت لاله زبان چو سرخ **بیت** برافروخت حبشه کردون جهان
 برج محل ایت زرتشان **بیت** پادشاه ربع میگون بعد از آراستن تخت
 و پرورد و نوازش ملازمان نزدیک دور چون کیمیا از هب ریا
 مذکور گذشت رایت نفرت آیت از اصفهان بصوب همدان بگرفت راه
 در آمد از راه سیلافت طی منازل و مراحل نموده در اشد راه بخشاید
 شکار اشتغال داشته شکارکنان سپهر می نمودند آنکه نواحی همدان نفرت
 خدام طغفر جام گردید و در منزهات بهمتید بساط عیش و عشرت پرداخته ایام
 خجسته انجام هب در سیلاق میم کلاهی که از غایت نراست رشک طرب
 پرای رم و تبرین منزهات عالیت در کمال عظمت و دستکامی اوقات
 خجسته پاعت که گذرانیده درین صحن خرابه من سلطان سلیم مقبره و مایه
 شکوه با چندین عمارت و بادیج باین مزرع و بوم رسید شرح آمدن سلطان
 سلیم مقبره و مایه **بیت** شکریا متاثر بقصد محی ریه پادشاه و شرعیت
 پرور غنچه پروازان بزم دلگشایی و معرکه ارایان مصما رسخن پیرای
 زفره ششاعت و بهار زرت انجن افروز بزم اقبال آفتاب
 اسپهان جام جهان نای دولت حیدری آینه جبهه کشانی
 حق اشاعری اعیان خاقان سلیمان شان صاحبقران بدین تران
 اندام عمارت و زرم از بای آن شهر یار والا که مرقنوی حصار او

حدیث آری می بین نظر ترین اده اند که چون سبت بر ملازمان آستان
 خلافت شان تاخت کردن قتل و غارت نمودن فی رسته خلیفه حاکم آن
 و کشته شدن پنهان پست و البته آوردن سلطان مراد خان بدرگاه
 پهلایین بنایه سلطان سلیم مقبره و مایه رسید اگر چه همیشه در نظر داشت
 که در محل فرصت شکر بجا بیاورد بگرگشته نهایت چون فیما بین سلطان سلیم
 و الداد و خاقان سلیمان شان صاحبقران و سیتی آمده و رفت پهلوان
 بود چون او در ایام حیات پداقتار و اختیار بی نداشت تباران
 پادشاهی و امن ادب چپین بود بعد از آن که پدر را بی احتیاج رهاخته
 برادر را بقل آورد و در کمال استقلال بر سپند فرمان سی ممالک عثمانی بگرفت
 یافت از پادشاهی عجب و غرور با ایت پادگان پایه سپر سلطنت پاک طریقی
 عنایت شده آغاز خصوصیت و لشکر کشی نهاد و آن اوقات نیز خانچه خان ایت حاکم
 حاکم دیار بکر ایلی با کتب و بزم سلطان سلیم ارسال داشت و را تهدید نمود
 را عبت نمیکرد و اندید سلطان سلیم بر خود لازم کرده بود که سپاه برود
 بیا بکر رود نهایت از هم سلطت پادشاه ربع میگون بودن سلطان
 برادر داده او در ده گاه بمینون آتغنی را تبعه یوق می انداخت تا آنکه خبر فوت
 سلطان مراد با و رسید و در اول پیل مذکور باز خانچه خان بکوبی تهدید
 بکوت و بقیه شمشیر و کیت رحمت زمان مثل معجزه و حبه او فرستاده
 که اگر بخوابد آتی شمشیر را بر گردن قدم پیش گذارد اگر نه لباس نان بپوش

و من بعد نام مردمی که کبریا بر زبان جاری می‌پازد این حرکت نالایی
 تمیز روم بر آشفته در باب مضمون و لشکر کشی بیشتر از پیش را گشتی
 چون چپ در روزی از ایام بهار مذکور گذشت با لشکرهای قوامان
 و تاناز و ارمایی و مشایایی و کرمیان کفایلی و دادایی و دارا و بوز و
 و طرا و بوس الطراد و اناطولی و اناسینه و سیداس و کوتا منه و قوفا
 و قراحصار و ادرنه و قاپودان و پسین و ده و افلاق و بوسنه و موره
 و پستیان و یگرکیان و سنجیکیان و لوک و باستان الطراف و لای
 روم با دوازده هزار یکصد و شصت و شش از قوای و قوای و سپهان و کوی و
 و کچی و لوز و غیره و کت با یکصد و عراده و توپ و بادی و فرزند و زینورک
 در غایت عظمت و شوکت از اسپکو در عبور نمود و از آن مکان با آن سپاه
 کران که مرکب در صحرای میجا و نوک پستان بختان نندکوه و نندرا و ایش
 رده است شدی و در معرکه نام و ننگ به سپاه تیر خدک و کوه که تفنگ
 و کت آنک صحن سینه را تا ندرده و زینوری پورخ نمودند و محله جمعیت
 و از دحام بر تیر بود که او نام نبی آدم بصورت یک فوج از افواج بی نهایت
 و اسپهبدی غایت کردی و پیرویان کامل و محاسن سپاهان و اسرار شما
 آن سپاه اقرار بخیر نمودند و بیست و شش و نوزده در عدد و قطره
 در شمار ده پیش از هجوم و فلک و موج در بحار و تانما وازی و بیست
 هزار پیاپی و پیوار جو شش و بیست و تیر و دارم کل و بیست و سه

و در امتداد یوان هم سپرد و در میان باغچان بیابان کرد و بار
 بیت که کنیه کوشش و همه زرم جوی و تاجی سیرت و یو خوی
 متوجه از بخان کردید و چون از آب به جوی عبور نمود و سیل
 درگاه خاقان سیدمان شان صاحبان را رسال کرد و انید و جاکش
 مذکور و سیلاق میمندان بستان ملاک با سپاهان رسیده و پیله
 نواب پنه پینه و حجاب حبه علیه ریاضت زمین و پس دریافت
 و خبر آمدن سلطان سپه به اراده قتال و جدال عرض داشت نمود و
 در یاد از رسیدن بخیر نجات خوشدل گشته جواب داد که گمان
 به میت که از زوای ملاقات خواندن کار دارم منتظر وصل و پیله
 قتالیم ازین سپه منزل بخیر و تا میدات الهی و توفیقات نامتسای
 رایت توجه با استقبال و پشاه روم را خراشه مقابل خیل و مقابل شقاوت
 هجوم آن مزد و بوم را پیش نهادمت الا منت پناخته ایم و در حرکت
 استحال نموده در منزل که مناسب باشد ملاقات واقع خواهند شد
 و آنچه قلم تقدیر الهی بر لوح تضافت نموده بطهور خواهد آید از جمع الیم فلنا
 و میم بخیر و لا قتل لکم بنا و لکنه میم منها از که بیت به پیش مد و باز کرد
 و کوی که ای شایسته پیر و ران و مجوسی و من اینک رسید میدان جنگ
 و نیروی شیر و خشم و پیک و کشم سپهر و میان تیغ تیز و بدین نام طریق
 پتیز و خون ایران مردم شکار و همه داشت و نامون گنم لاله زار و نوک

پستان چادرت بجوم نه جبار گتم پاک از خیل روم و فرستاده تفر را خلت
 شوقته نموده رحمت انصاف انداخته شرح محراب بنو نفاقان **سیدان**
ستان صاحبقران سلطان سیدم مقبر روم در چمن چالدران بر بنیر خورشید
 همیشه در میان بزم جاده و جلال خاطر فیض پذیر سپهر خوشان باده دولت
 و اقبال الهی غبار خواها بود که پاغوس پلنت و جبابانی و شراب خلایق را
 کیفیتش ارد که چون مذاق سیدم و مزاج مستقیم چاه تمندی سپید چنان نشان
 که اتواب فرج و سپرد بر روی و کار خمار زوکان بزم سپهر جفا کار بخت
 و اگر شام خلعت سپهر انجام اهل غرور و پندار از راه آن جام بهیت انجام اندک
 بهره یار چنان عریض سازد و طرح بدیستی اندازد که عیش عالمی متوقف گشته
 نقش میسرت و حضور از نوع زندگانی جهانی بزداید **مصرع** بوی سپهر باده
 پس پستان از این نظیر این تصویرت حال سلطان سیدم تو اند بود که بعد از شام
 این شراب ایالت کامکاری و نور خیزد و شکر مغرور گشته تسخیر ولایت آید
 را سپهر گرفته غم محراب پادشاه ربع میگون و مجاوله با تاید یافته ملک بخون
 خرم نموده از نیمغی غافل **مصرع** بال سیدم که در افتاد بر افتاد بکشته بقدر عین
 و غور طی یافت بعید نموده کوچ بر کوچ متوجه آید با بجان کردید چون خان
 سیدمان صاحبقران الهی مقبر رحمت فرموده از غم مخالفت آگاه شد
 رقم حیات دیار بکر از عصبت خاتم محمد خان و سپاه اند یار روانه نموده و ایضا
 پیسرت طلب کرده خود بدولت و اقبال از محمدان عازم میدان قاتل شد

پای کف قریب پای بشت اسبست جهان همای گردانیده خان طغفر نشان بید
 قاید و سن توکل سکه آید نموده سپردند و در کیم فصل الله الهی بدین علی القادر
 بر زبان لاهم بیان گذرانیده رایت نصرت آیت نصوب آید با بجان برافرا
 نماز مان کاب طغفر انتیاب که بر تیره دیده دوز در شب تار چشم بار بادل بود
 در کیم یک میکشید و جرم خردل خشکاش نوک سنیده از زمین میر بود
 بادل قوی خاطر شاه در کاب طغفر آب سیرعت برق و باد شتافتند چون
 چون دار اسب طغفر تیر از غبار نوک عالی عطر انگیز گشت بوضوح سوت
 که سلطان سیدم بی خوف و بیم کوچ بر کوچ متوجه آید و سبب تبار آن خاقان صاحبقران
 باد و از ده مسندار جوان خان بکیران بطرف مخالفان محطوف پاشند و در
 اوایل ده مبارک رجب چالدران که هست فرسنگی تریز است بر ابران که
 ان لشکر چه رسیدند در آن منزل خان محمد خان نور علی عنیفه با سپاه دیار بکر
 مشرف پیوستن یافته و خاتم محمد خان بدروه عرض رسانید که طغفر سلطان
 روم و قاعده عیال آن مرز و بوم آید که در سنگام محراب حدود و جنود خود
 بعاده و در خیر تو چنان است حکام داده حصنی بعایت حصین هبه خود میسازد
 و تفکیک بیان اندرون آید با بد اخن فرزندیکش افروشن استش توپ تفنگ
 سپرد از دوبر بالایی عراده بر میان آید قمر تانهای صفار و کبار گذارند
 در انداختن توپ تفنگ عراده و فرزند آن مرتبه مهارت و اقتدار آید
 که خبر لایحیری را در امتداد داشته نظری از کیم میل اه و فاصات میسازد

و نقطه موم را بسپام خطوط بصری از یک فرسنگی بر نشانه می اندازند
نور سبب خلیفه و سپاه را بر آتش بزم بخمر خان درین ماهه القت نمود
عرض کردند که مانند کان از احوال ملک روم میان و قوت تمام داریم
آنچه خان عرض نموده است در آن شب که بکذب نیست پس صلاح دولت است
که قبل از آنکه مخالفان خود را بر بزرگوارده و می رست یکجوری محاطت نمایند
چالدران بر سپاه ایشان تیاریم و مهم آن تا ما را تمام رسانیم و پیش
خان شامو این سخن را در کرده خطاب بخامنه خان کرده گفت که گنجه را
تو در یکگز مسکنه و تراستی نیست که در حضور مانند کان با زمان اشرف
ایفج هم زبانی نایمی معروض داشت که اینست آنست که مالک کیم نایب
مقدور این است از قوت بغل آید و می رست و می فطنت خود بقرار
قاعده نموده بعد از آن دست جرات را آتش جرات پرور آورد
قدم مردانگی بمیدان مبارزت گذاشتیم توفیق الله تعالی و بیداد ارواح
حضرات اید و ما و ما از روزگار آن قوم تیر روزگار بر آوریم حاکمان سلیمان
شان صاحبقران سخن و در پیش خا از بر سخن خامنه خا حیدر داده آنمقدار
توفیق فرمودند که سلطان سلیم از پشته چالدران بر تیر انداخته در استیلا
جنود استقام بجای آورد و اطراف جوابت خود را براده و زنجیر سپید و پیاخت
است عراب چو اسپان چو من بکاره بر آن رومیان همچو طفلان سپاره
تو عراب چون طفل و تفنگها به دست نهان چو خرطوم سلطان مست
۹۴۴

و از ده مندر از یکجوری امقرار کرد که در پیش صفت استپاده با فروختن
آتش جنگ انداختن کوه که تفنگ به پستور مقرر بکار خود مشغول باشند و بجا
اعلی بر حیرت و آنکه یک مشهور بآل قوج است علی را موبی کرد و میسر
شکر را به پاشا یان مثل میان پاشا و مصطفی پاشا مشهور به بخل و چاوش
فرماندها پاشا و قراج پاشا سپرد و سپاه پاشا یان را باز یاده از صد هزار سپاه
امر من بدیدار میدان گذار از مقرر داشت چون صفت شکر را آستین
سپاه قیصر موافق مطلب پرست شد پادشاه زرم از ما برایش کرد و نخرام
سوار شده **بیت** بالای تو پسین آید دلیر بر آنک میدان جگر خنده میسر
فرزان جستن بر فراز ستور و بجای نمایان شد از کوه کور و بتو بیستون
سپاه طغرل دستگاه پر داخته میسر و میسر را به پیش خان شامو جلیل
سپه سالار و القدر حسین یک الله و خلفایک نور علی خلیفه و خان محمد خان
است با جلود جان سلطان است با جلود سپه یک جا و شاد و متشا سلطان
و سلطان علی میرزا افشار و غیره مقرر فرمودند و سپاه و سپه قورچی
باشی و یوسف یک و رپاق را با قورچی از قورچیان چرخ می کردند و امیر علی
امیر الامرا و سید محمد یک کوه بخفی و سید شریف الدین علی صدر و دیگران
و قنات را در لبت سپاه طغرل و مامور ساختند و خود بخش لفتن با جمعی
از قورچیان پولاد پوشش در برابر مخالفان است اقتدار برافراشته
قدم جلدات در محراب که خنک استوار نمودند **بیت** بر آراست شام
۹۴۴

فلک اقباس **ب** مغی از سپاه قیامت **ب** نصف یکدیگر پیکر **ب**
نمودند شش طرفی **ب** چون یال بی خال بشکوه ابطال حال صف
مناجات پذیرفت پستانان از میان منته پان از جابر خواسته لوی فرو رفت
بوج حضرت اقبال پر کشیده فروغ ما پیوستش فضای محرکه قنار ابرار است
ب علمها بر آمد بواج سحر شده سپهر علم یکدوم **ب** پستان کشت چون
شمعی افروخته **ب** شمع عشق و شمعان سوخته **ب** بعد از آراسته شدن
شکر از فرد و طرف و لیران شیر صولت پل شوکت که جبال از مهابت ایشان
میکند احنت و آسمان از صلایت ایشان سپر خورشید انداخت از سهیل سبلان
و فریاد سپاس میان **ب** در آسمان راه کم کرده از غریو کو پس چهره کردون
مانند سپهر و پس زرد کرد و بدید از بیم جان در بدن مردان چون برک سپهر
از باد و عکس آفتاب در آب میگردید و صدای نفیر صور تا شیر در اطراف
آن محرکه حقیقت آید **ب** اذ ذلک انزلنا من السماء ماء فاصحاب **ب** برای
بگردون خروش نفیر **ب** بگردید بر خویش صبح اثره تبار اول پاره پاره و پاره
با تو چنان چرخ متوجه میدان و چرخیان سپاه ال عثمان گردیده بان کرده و چنان
حمه نمود و با شعله پستان عالم سپرد چون برق لامع در خرمن جمعیت مخالف افشا
و با تکرپان آتش افروز مانند صاعقه ساطع اسپهان زده کافی رویان را
بیا و فنا میدادند و آن فیه کثیر را بقرب شمشیر از پیش برداشته با چرخ پستان
جبال اغلی که در یکجا بت پر کرده موجیان بود از جای نه آمده بر پاره پاره و کرده

تفک سپهر سپرد و میان از صبح و خفتان از میان پستان با شمشیر از لبا حسی **ب**
و بر سپهر و ران زرد پستان پای پستان کوشی **ب** کشت **ب** و زور بخت خون زده
ب چو اقطار امطار از میخها پستانان شعله افروزند **ب** چو برق باران چو پاره پاره
از جرم لشکر و رم پای عفت گذاشته و میان کمر تورچی باشتی را با تور چنان
برام تفرزد و یک بقلب شکر طفره بگرد پانید چون انجیر و شکارگاه سپهر شرف نمون
پرسید آتش عفت پانید عجم و عرب بانه کشیدن گرفت و شعله متفرقیست التاب
پذیرفت از آن شکارگاه متوجه محافلان **ب** بجا شد و با دلاوری که از صدمه تفرشت
م صبح سپهر شام نمیکتی و از منیب نیشان خبر آفتاب نیام طلام نمان شدی است
حمه نمودند در آن آناهنگ یک ستهور بال قوج اغلی که نمکی بود در بحر پریدی و زمزمی است
دلاوری بر برابر سپهر و گردون قار آمد و زبان طاق کزان کشت و گفت **ب**
من آمم که در دوز پکار و کین **ب** توانم زدن آسمان بر زمین **ب** و درم ز پکان بر چشم نمود
ب کشایم به شیر **ب** یکدی **ب** مقهور **ب** نظر که گم سوچی و شمشیر کشتم **ب** و جهان شیرین از آن
چشمه پستانم ز سپهر آید نیاف **ب** و دروغی سپهر یک مضاف **ب** شمشیر را بر ایران
پرسند خوشتر امر را پیش رانده از وی غضب بایک بر آن بی ادب ده فرمود
که ای و با هفت اینده لاف **ب** برابر شیر **ب** زبان **ب** دن خلاف قانون جان
مردان کارزار است **ب** قوج اغلی از منیب و سلوت و صولت باوشی
پراسیمه گشته و دست تنیخ رانده نیافت **ب** سپهر قام فولاد بر سپهر کشید **ب**
حیدری شاد با شمشیر و الفغار مانند **ب** ان خیره سپهر سپهر پدید

اندر روح مقدس حضرت اسد الله و حضرات ائمه معصومین استمداد نمود
 آنچنان که سپهر آن به آخر زدند که سپهر فلاد با مغفول و کلاه خود و فوق
 پرو و نیم گشته از گردن و سینه اش گذشته قریب یک کاس شکر گشته
 شد و از یک مغرب پست حلف حمید و صفدر آن مغرور خود پسنداند
 پاره کوی از روی نین بر زمین افتاد و رویان از شاه آن ضربت کرد
 مدته العسر ندیده بلکه از میخ آفریده نشینده بودند حیرت از کانون و وقتان
 زبانه بر فلک کشید از خیمه خوف و مراسم پست قیاس بر ایشان بستگشته
 از پیش آن سحرش بایر میدان لاهوری روی بگریز آورده خود را بقلب
 شکر پانیده اندامی عظام از چپ راست با صوفیان طفر فرجام از دست
 چسب و گردن اعتشام الله الله گویان و بی بجایب مخالفان آوردند
 و در میش خان با غازیان شاه از میمنه بر مسیر مخالفان حمله نمودند
 پشانیای بختان کردار مثل شهاب ثابت بسوی شیاطین روم زبانه
 کشیدن گرفت و خدنگ سر بر آتش غازیان غنیمت کرد و از چون عسای
 کلیم بسبب سحر مخالفان از یکدیگر نام بود سپاه خن آغاز نهاده شمشیر خوریز
 را چون خوابان مشتند انگیز در طبع رحمتی و نه پشیمان افغنی سپاه چون
 قرکان تباران بگوش دل در جابل و می پکان سیر جان کز اباد دل خایف
 مخالفان نمیشد و کز کران پیکار سپکین و لاوران هم قریب از جانیان
 بیاد حیات هر صراثر شعله آتش قتال فروزان شده خاشاک ابدان بان

پوران کردید و کرد و عجب ارمانند و خان غار از گرد خاک بر تپه افلاک
 پیر برافراشت میره رویان که بوجود پشان پاشا پا رجاء اشد از بیم
 ضرب پست ایران شاه و غازیان و ملو چون ل عاشقان و زلف
 معشوقان پشان گردیده و از جای خود حرکت کرده روی گردان شدند
 و در ایران قتل با شش آنکرده او با شتر از پشته چالدران نیز گذراندند
 خان محمد خان که با میره سپاه طفر و تپگاه بر میمنه مخالفان نرم خواه
 حمله نمود و یک صدمه آن لشکر را از پیش برداشته بقلب پشانیید
 سلطان سید از شاه پشین پست بر روی آن روز در مد نظرش چون
 سبب تار و ایام فراق سیاه گشت در آن اثنا مقرر نمود که تو بچان
 و قنچ پشان بده اختن تو بقتلک پرداختند کلو که تویی بر خاندان خان
 خورده با جمعی از و لاوران پست با کشته شد لشکر روم برین جبهه خیره گشته
 بکپار بر غازیان قاده را بمحوم نمودند و دحب چپ پشتر با شتر از پیش
 برداشته و ایشان را مغلوب پاشه تا بر بخت شکر پشانیید و میت
 سپاه که بوجود پشانتان ایش یافته بود از ترتیب افتاده بفر کلو که
 قتلک مرگ آنک در میان بی نام و ننگ جمعی کثیر شده بت سنا و چپینه
 شل سید محمد کلو که بجای رسید شریف الدین صدر و میر عسب الدینی و دیگر عزیز
 ذلک قتل اسپر گشته و از پشان کریم الپان ثلث غنیمت های غنم دای
 و من یقایل فی سبیل الله قتل او لغیب کیونیمه اجرا عظیم شستید مثل

اما خاقان سیلیمان شان صاحبقران چون بزور بازوی حیدری چرخ جهان بوم
 را از دایره عیسایان توپ خانه رسانیدند و در میان از عصب عداوه و تپش
 از بیم جان کلوک تفنگ مثال تکرار بر شاه و سپاه ریختند و آنحضرت
 با تیغ آبدار چون نینک بجز غار در آن دریای آتش بار بار پیش کردن
 توانا بجولان آورده از ضرب سیشتر اطراف خود را از خون مخالفان
 رود جیون و سیحون ساحل و از موج خون فقر آسمان بهشت رنگ لعل بخان
 یافت تیغ نیکو مندی ملا فکک چرخ کلاه را در پدخت جوشن سیم
 اندو دمای از غم خون بکک طر خون کشت بیت پستوران بر آن کعبه
 خون تر سده چو اسپان بانی شناسا و رنمه اند خون دشت کین
 پیمو عمان شده و در پیمناش خمر جان شده و در آرد و جمعی کشید
 از در میان بی ایمان بغرب تیغ خاقان صاحبقران برخاک هلاک افکند
 شمشیر مندی از شراب خون لیران چون پستان پیر افشانی آقا زدند
 و منیر جانها را بعارت داده دست تظاول در از کرد و مرچند
 منیر تظاول نمود سپهر تکل نمود و مردگر ز زبر دست آغاز کرد و روح
 فروتنی شعار خود پاحت اگر چه غازیار و میان بر کرد اندیده بودند
 چون بیند که شکر یار زمان کرت دیگر بر آن درمایی لشکر خلد نو غازیان با
 خان کریان بگردانیده روحی بیست سپاه آوردند و بزور بازوی دانه پند میدان
 نور را تا بجوالی عداوه راندند و یکچراغ بغرب تیغ تفنگ ایشان را بیکر داندند

کلوک تفنگ چون باقی از خود و خشان جوشن و برکتیوان میگشت
 و بیان صاعقه در آن وز جنگ آتش می فروخت **بیت** در تیغ
 و تفنگهای اسن تیزه زمر گوشه بازار کین گرم دیتنه و آن گرم باز جنگ
 و جدل بخوبی حسه یار جان خراجل **بیت** شیشه که مشرف بر لشکر و لباس
 بود قریب هزار نیکچری بر فراز آن رفته غازیار از حسن تفنگ مجروح
 و پس روح میکرد اندید **بیت** در آن عرصه از بهر مردان جنگ و تفنگ
 نقل و خون با دایره لاله رنگ **بیت** سیلان از تفنگ اده دل از دست
 ز نقل خیابان کشتی بی پا و دست **بیت** درین و نوبت جمعی کشید از غازیار
 و یرو افرامش پا و پره قورچی باشی حسین پاک لاله و خلفا پاک و یوسف
 غلیظه بر پستی و پره پاک شیرچی برادر با سیلیمان چاوشلو شربت شهادت
 چشیدند و از آن زمان که نیر عالم افر و تیغ از غلاف انف کشید تا وقتی
 که برین تپه زبردتی قلعه زرنکاری بحد استوار رسید آتش قتل اشتغال
 داشت و حسین که غازیان بعضی مقتول و برخی اسیر و تهنه متفرق شده
 بودند و خاقان سیلیمان شان صاحبقران با چند لغتد و ترجی در آن
 وادی مرکب جولان میدادند چشم آنحضرت بر سلطان طلیل و اقله
 حاکم شیراز افتاد که قشون آراسته و یکجا بت محرمه ایت ساد و اقدام
 بر مغرب جنگ و تلاش نام و ننگ مطلقا می غایب شده این صورت جوی
 بجنب آنحضرت کشتی از قورچان اسیر بودند که برود و جیل

پس طهارت کجاست که ما در حکایت قدیم نموده ایم خود را بار بار بیاندازد
 با اتفاق سایر طایفه های کاتب و سی بخار به او ریم و تدارک احوال خود
 خود نمایم چون چینی آن موصوفی پیغام شاهی را رسانید از یکجستی
 جواب مناسب داده و در آمدن فرمان نبرد تا دو سه مرتبه جواب
 کامیاب کسب نمود آن باختر فرستاده او را نزد خود طلب
 فرمودند آن ملک ناشناس قبول نکرده حقوق تربیت ملی
 لغت منظور نداشته روی بصوب مزار گذاشت آنست
 بسزای گفران نعمت رسید باو آنچه رسید چنانچه احوالش در ذیل این
 اوراق مذکور خواهد شد الفقه خاقان سیماکشان چون آنکه
 نایب را از آن موصوفی مشاهده نمودند از زیادتى روی میان
 لی ایان بایره غیرت و حمیت شاهی الهاب یافته با وجود آن حال
 پشت بخانان مال داده عنان استب در یاوز و را بجایست
 زنجیر عرابه رویان اعطاف دادند و سببشیر حضرت صاحب الزمان
 علیه صلوات الله الملك المنان آن زنجیر را بیک فرمت ماند
 تا رغبت از یکدیگر پیچیده خود را میان ملت و میان زدن و پیر
 و سپاه رومی و در آنحضرت را نقطه کردار در میان گرفته و تفنگ
 و شمشیر و نیزه بر بدن مبارک آنحضرت حواله مینمودند و آن شهید
 از چپ راست آن طایفه عذارا سپید حش بهر حمله جمعی را بجاک

ملاک انداختند و بجز طرف که رو میکرد داشت از گشته پشته می پاشید شمشیر
 بارش بر که رسیدی پرش لی تا نل بر جان و خون غلطیدی و آتش حمله
 و فرخ شورش بر مخالفی را که در یافتی رخت نرا و نه فرستادی **پیت**
 بهر جا که شمشیر در کار کرد **پیت** را دور کرد و دور او را چار کرد و شمشیر سلطان
 است با جود و سایر تو ر چنان جنگهای نمایان کردند چون علامتی از علم
 شاه نمیداد بعضی روی گردان شده برخی تفحش و کتسپس فرست
 مینمودند و آنحضرت در میان رویان با چپد نفی از نر بران پشته
 پیچاد و جلالت میدادند تا آنکه سمعت مرتبه خود بر زنجیر عرابه و توپ
 و بادیج بر پانیده هر مرتبه آن حلقه زنجیر را بفرستشیر از یکدیگر جدا کرد
 خود را بر مخالفان مینمودند و راه پیدا کرده خود را از میان تفنگ و توپ
 پسرون پانیده و در مجرم مخالف باز و یک حمله مینمودند و از دوازدهم
 شمشیر شهید ایران جمع کثیر از مخالفان بجاک ملاک آفت انداخته و بقوت
 بزوی ولایت قدرت پر خنجر کرامت و هدایت کرد از وجود محنت
 فرسوده و خنجر کثیر از پالکان سپاکت شجاعت برآور و ندی بشا پشته
 و پشخوری و غایبه تعلیف و مدح کسری در آن معسر که آن مهر
 پیمهر سپهر و سی کارزاری نمودند که اثر دمای فلک اخضر از بیم خد
 مار پس کش زبان بر بنیاد گشت و شیر خر از تاب پستان
 آتش افشانش در اصطرابا **پیت** نشیر دل در صف کارزار

چنانچه شجره نوحی داشت که در ششم اعجاز آن پیاپی نهان گشت هر که در خورشید ماه
 ز کیشش نگاه داشت یک کوزه نماند زمین سبز و از طرف و آن اثبات سلطان علی بن
 افشار که بنام تمام بخاقان سپیدمان است و میان گرفته و آوازه
 بلند شد که حضرتش را گرفته چون مشارالیه را خط قهر او زدند سلطان سلیم از دیدن
 او عجب نمود و پرسید که تو میدانی که من با دوستی تو چنانچه در جنگی بودم
 چگونه با تو چنانچه یک من مبادت که به خلقی که من استیلا می نمودم خود را قرار خفا
 سلطان علیه میرزا در عالم اخلاص موصی می گفت که باید که جان خود را فدا می شد
 کرد شاید بوسیله گشته شدن و میان پست از طلب آنحضرت باز انداخته و بیعت
 و پلایست بر رو انداد جواب گفت که من میدانم که خود را بجهاد تو بجهاد انداخته
 و عقیقه دارم به عهدی می رسد که در این عهد و بان کردن و در کوی خیر و مصلحت و در کوی
 خیری و چون سلطان سلیم از مهربانی و جرات او متحیر گشته و آن صفتی غرضی اب
 گویا بگفت که بگو و بدو شخصیت که حضرتش را معنی آن غایت الهی در کمال قدرت و عظمت
 و پلایست شکر را مندم میکرد و اندک بار آن مان بقتل سلطان علی میرزا و اوج
 سلطان آن مشایخه تفرقه سپاه قریبانش در کنار پست شکر قهرم فرموده و بگو
 بنوازش آوردند و از انصاف و مهربانی خود را با آنحضرت میر سپیدند ناموا
 پس بعد از آن صوفیان و فقهی و را بخدمت شاه و الا که در سپاه سپیدند چون به تیر تیر می شوند
 خاقان خیران اسمیغی اضلاع شده بود که پیش ازین آن مقام امر را بر یکا حب
 الا که تمام را بکافرا سپاه می کرد و بر آن قرار دادند که بگویند که هر که در کوی

نمایند و چند می عقیقه و دانه آنکه رویان بکیرش تا از عقیقه به پیر و آن آید بار که
 به پیرایشان باز نه و بنیاد حیات آن پیر را بر اندازند و بر آن شکر را بر
 از کنار عرابه رویان عطفه خان و در و میساجی حق از اطراف جوانی
 غازی از اسپر راه گرفته راه سپردن ایشان را می پدید و پا خند پا شاه به تهر بهر فوجی
 از افواج روحی سپید و مفت این را بر هم مشکیش و غازی از از میان سپاه دوم
 پیرون که در و انداخته و پاهای آن پیر که آن تاید به حضرت الک پسر کرم
 بر خیزد و صف اعدا شده بودند پس عطفه سپاه آبی رسید پس آن تاختند
 و در میان آن سپاه آب که با تلاح بود و فرود شدند خرقای استیلا و مشهور است
 چگونگی و در پانصد و پست پرسی شکستیده آنحضرت را از آن سپاه آب پیرون
 آورده بر پست پر کرد و انداخته و خاقان سپیدمان خاقان کازیر و جلدی آن پیری
 قریه شیشین زیاب سوره قال و معشر فرمودند و درین بین مینه قریبانش که میسر و دم
 را شکسته بودند مراجعت کردند و در میش خان نور علی خلیفه و پیرا را چون عطا
 شاه را ندیدند خود را بقلب شکستید و در جنگی نمایان کردند و از معرکه پیروان شدند
 چون سلطان سپیدمان پست و جلالت را مشاهده نمود او کرد که کسی تعاقب سپاه
 قریبانش کند و اجبای از عقیقه پنجه را به سپردن و دو دست بغارت سپاه از
 نمایان که بسا او را لباشن سپور کرده باشند و وقتی که تیر از تیر پاشا ده باشد
 از کین سپردن آمد و فرصت جمع شدن سپاه دهند و از جمعی صحیح القول است
 شد که در وقت کسی با شاه و رنج می گوی آن قوج اعلی را یک ضربت حیدری خانه زین

حیات بنجاک محاکات افند غار مان مقصیر حبثه اورا با سپر و مقعر سلطان
 یلیم مقیر آورده چون آن ضربت اطلاق نمود زبان او در که غیر از کسی که مشرب
 بغیر از منی مطهر العجایب باشد هیچ افزوده راقده است آن مینت که این نوع شمشیری
 تواند کارساز نمود و آن روز تا شب آن لاش آن با خبر در برابر مقیر بود و آن وقت
 و قد است عجیب منموده القدره تا هنگام غروب آفتاب عیار غنای از چشمش ترا
 کامیاب از عقیقه بود و چون سپید و نایند تا شمشیر که اثری از دستش در آن
 مکان نمانده آگاه بصنای اموال و اسباب اردوی پیاش و پاخذ و آنچه بصحت پیوسته
 در آن و مولای کچهرار کس از طرفین کشته شده بودند پیر از اردوی و درواز
 قریش العلم عند الله و العبد علی اراوی تا چون خاقان سلیمان صاحب جفران ابرو
 چالدران رمضان بمان یک نمان بجوالی تبریز رسید شب از کمانش کشته در کربن
 تشریف دند چون کربن رسید تورجیان قمر میر را قدام مطاعه با طواف و جواب
 مالک محمود پیر عفت سپاه منصور پیا پال نمودند و سنانا حکمت بالله الی اقتضای خیال
 و بود که آنحضرت صا انصابت عین الکمال چشم زد که اگر در جمیع کربانها
 مودید منصور طفر می فیت چنان بود که ارادت و اعتقاد سپاه و نو خاش پیاش در آن آنحضرت
 بجای بنجاک پیا اعتقادشان از میلک مستقیم دین ایمان لغزیده کمانهای غلط بند شری
 آمدن مقیر زوم بستره و مراجعت نمودن از چیم رسیدن کشتی عیار
 نورین چون خبر مراجعت خاقان صاحب جفران سلطان سید سیه تکلیف بغض
 اندیش از چیم خالیدان متوجه دارالسلاطین تیر شد اشرف امانی سبزی استقبال

سلطان سلیمان در روی الت مروت ابل تر بر پیش آمد و همه بزرگان که خدا را
 انوار و اکرام نموده بخت بهر چسبید و پادشاه رفته باز گذارد و از جمع مع اللقول استماع
 که در یکی خطیب آغاز خطبه خواند و کرد چون نام پادشاه رسید گفت ای سلطان ^{السلطان}
 ابو ظفر اسمعیل **سایه خان** ^{خانی} خیزد از معصیان و میان از جامی آمده خواست که خطیب را
 از نیزه بر آرد و بقتل رساند سلطان سیم آنجماعت را منع نمود و گفت که بقیه
 خطیب نیست ظاهر و چنین طور اوست یکی آنکه زبانش چنین ^{جانی} کرده است دیگر آنکه
 از انصاف و راستی که آنچه من از قوت و قدرت حضرت شاه درین خاک شاهه
 نموده ام و الله که می شنیدم باور نکردم ضرب پستی که از روی تنور آن تاید یافته خد
 کردار و تفسیر بجا برده معلوم نیست که بغیر از حضرت پادشاه که مظهر العجایب است
 دیگر کسی بر برده باشد پس این سلیست و دشمنی چون کسی نظری از عالم بالا باشد و در
 درود او شریک نتواند بود از اول غلط کردم که بخار این پادشاه پس که جاه و مهارت
 نمود و بغیر از نقصان و وبال از آخر حرکت خیری نیندود پس ختم حیف و حیف که پرسید
 خاکشان و بیک چالدران شمشیر شدند که چه حجب از آن چند نفر عرض کردند که خطیب را
 اعاده کند و تضرع می کشد از سپید پسر و نشت و عمارت چنین پادشاه تر و نوزید
 نیزه این سلطان کشین زیرا که موجب نانی قان سیماشان است جعفران در سلطان قان
 میگوید طلب نموده رعایت بسیار کرد و مقرر نمود که در کار با او باشد و چون شش روز
 برین شت خبر پلاستی اتا قیس اجتماع چاکر و در روی متعجبین سلطان سلیم
 پرسید خوف سراسیمه قیاس بر روی سولی شده روز ششم منصرف و مصلحت کرد

و قد فتنی ظهور از عجب از چشم رسیدن پادشاه و تو می بیند و امر را مروج کرده بسلامتی خود را
در سعادت و اینست از سر خط از زبان کزشت و از آن بدو متوجه دایره و م شمرید
میرا اینست برفت مقبره ملازمان و بعضی از متعلقان و الله ولایت و م شمرید از جانب
که در ملازمست سلطان سلیم بن عمر و مکرّم بود بخت طاعون که در اردوی مقبره هم رسید
بود فوت شد اما سلطان سلیم باقی خوف چشم بجانب پادشاه روانه گردید و در آن پیر
مثل سلاق احضار نمود **دیت** مر چند بود کوزن پرورد و لیز مرزنش و مقیم در پشته
شیر چون از خبر محبت از شریع پادشاه و الا که رسید بنابر آن موکب بطریقین از درین
متوجه بستر گردیده در ماه مبارک شعبان کجالی تبریز رسیدند پیاده و اوقات و صفات
و اکابر و اعیان شهر بایستقبال اسپهسالار خواندند و از خبر موکب بمیون مدینه امیداراجلاد
مراسم نیاز و شایخی آوردند پادشاه ربع میگویند الملك تبریز آمده در دولخواه
مبارک نزول اجلال نمودند آن مپشان آنکان جنب نشان شتافتند و بدارک
اقتضای که رعیت خدام بر کلاه سپهر شتاده روی داده بود پرده خند و ابواب انصاف عدل
بر روی عیای و رایگشودند عیب جهان افزونیدند کی نیست و خدا شمرده پانیده کی
شرح توقف موکب شامی تبریز گشته شدن خلیل سلطان و القدر و رسیدن
اعضای از خدام اسپهان خلافت نشان بر بیه مناصب جلیل چون خان یگان
شان صاحبقران آن پستان قرار دادند که قشاق در دار اسپهسالار تبریز نمایند بایران
و الملك آذربایجان از میر مقدم پادشاه جهان بر دنده رضوان خرمینمود و بعد از آن
تبریز و ایلات حوالی آن شش عشرت انگیز که در عالم احلاص صنوفی گری از مرکب در بر

آنچه بایست واقع شد بود یعنی اسب و خالات بر خیزد از آنجا که حیات بود و ایضا
فرمودند و خاطر خورشید تاثیر و منیر مژده نور متوجه آن شد که بعضی از مزاران را کباب
آتشش ازین بعد مرتبه بغایت الطاف شکاری را بغام و مناصب بلند نوازش
فرماند اول متوجه آن شد که زمام تنقی و تقوی و قبض و بسط امور سلطنت را بقبضه
درایت و کفایت صاحب کاستی نمیکشاند ای برین پایه پس بنیان دین
و دولت بنیت ثبات و دوام گیرد و باصابت کرد و در پیشش قاعده ارکان ملک
و ملت حضرت ایشی حکام پذیرد و نصف شامش مظلومان و یدیه را مدعی را از تاب آفتاب
حوادث بخت داده بظلال فراغت ایستاد و پادشاه و مرمت کادیش معنایان دین
پدا دمی از ازار رازار سپهر خفا کار خلاص پر خسته برایش سر تا مار معدلت فایز
کردند بیت حجتی برای او بر خلق افشید و بنده سباز کرد و بی او بر خلق راه خیز
نمایند بعد از این شده و ایشان را خلعت نسیب جلید بر قامت قلمیت چند نفر از
قوازمیکم اتقی اند منصب امیر الامرای ایجابان سلطان ایستاد جو مقوم کرد و ایستاد
و منصب وزارت یوان اسپه را بسبب جان سپارگی در باب پایدان گفتند
از خدمت پیر اوقاجه و جلال و کزین مریکا و سپهر شبنامه یعنی خیده افراد و ایستاد
میرا شاه حیرت معمار اصفهانی که در سپک ملازمان آب و در پیشش شام بود و مر
فرمودند و تفرش که آنجناب مر جیش الاستقلال و الانفراد معتقد پیرایام
امور سلطنت که جمیع افراد ارکان دولت غاشیه متابعش مرده و شش
کرشمه بی توقف در هیچ غمی از مهمات حیرتی کامی فعل نمایند لاجرم مقیمه

میرانشا حسین ملاذعلی و امیر خاقین فیاض و لاله مشرقی گشت
 پسروران شد و که او پسرانم آوران گشت و او هفتم در آن آیم پادشاه
 پسران شام محمد و امیر توفیق ارکان شریعت عز و تمیث مهمام پادشاه
 و قضا و علمای شامی و مفسرین اخبار و سیاحت پادشاه امیر شهاب الدین
 عبداللہ و لایس نظام الدین که از اکابر پادشاه و از بایان و توفیق فتنه
 و چون آنجناب کما یضیح از عتده پسرانجام امور آن پسران نتوانست آمد
 بنا بر آن این مفسرین و توفیقین را عالم صد و راتبیطهار اکابر
 نزدیک و دور خلاصه و دمان آل عباسه برگزیدگان قل لا اله الا الله
 احسن الله الموده فی القربی جمال الحق و الحقیقه و الدین محمد نجیب الشیرین
 الا تیر آبادی مشرف شد پادشاه و ملک و ملت بر شجاعت و تمام و اجتهاد
 آن وکیل منشیر الصدر و این صدر عالیقدر تجدد یافت و سیراب گشت و دفعتی
 ربیع درین دولت از قطرات التفات این و برکت فرخنده صفات در حضرت
 و نصارت از پسران پسران جهان گشت و ایالت و یار بکر ابرار یک برادر خان
 محمد خان شفق منور نموده و بخت خانی دادند و در سبطا بخند را که در خدمت
 از دواج برادرش و بعد کج او مقرر داشتند و خان نور علی خلیفه
 و آچر سلطان قاجار و پیرا امرای یار بخت و مضمون شای پسران گشت
 و حضرت درین ایامی که در یافتند و ضلال انجیل کیمیت احوال سلطان علی
 ذوالقدر و بکر بکر پسران که در روز خبک چالدران خپانچه در محل خود گشت

که با یک آرا پسران از یک عایت معرکه نمایان بود و پسران خاقان کیمیتی پسران
 کیمین طلب و فرستاد و آن پسران اخلاص و تقوی و موافقت نیافت بنی طرحی کزین
 شهر ویرین پسران که در خطور کرده و شعله غضب قیامت لب لباب بر فلک گشت
 کور سلیمان قهرچی را پسران حسن و حسن فیاض و فیاض و فیاض و فیاض و فیاض
 و با سرعت نموده و بی مبالغه شمشیر از نهاد اتفاقا در وقتی داخل آن مبد شد
 که سلطان خلیل مجببی که از پسران پادشاه بود و با اکثر مقرران جمع
 شارب استیغ چیک و در باب اشتغال داشت و در غایت غفلت و غور و در سپه
 کامرانی قرار گشته ابواب فرج و شادمانی مفتوح گردانیده و مطلق اندیشه از کار
 نالایق و پسران که از او پسران بود که انقطاع رسته حیات
 او خواند بود بر صبر و نفاق آلودش نمیکند زانید کور سلیمان مانند اجل ناکان بیان
 محصل آمد چون یک جمیع کیمیت در بزم او حاضرند و همه آنها را از جام با غنچه
 میست و میوشند اندیشه نموده که اگر باطنها را فی الضمیر بریزد و شاه که سلطان
 خلیل قدم در وادی طبعان خلاف گذاشته او را بقتل رساند بعد از اندیشه
 بسیار پیش آمده دست پسر سلطان کرد و پسر بکشش گذاشته است و گفته
 که او مرده کیمیت که ترا داد و از ده چوب طریق بزم و از کفای که در چالدران
 از تو پسران و پاک پسران بعد از توبه بخت و لیسعت حاجت فایم نهایت
 در عالم ای لایق و مناسب نمیدانم که درین بزم میان ریش سفیدان ادب و ادب
 و اتفاقا این و القدر مرگت این امر شوم که باعث بی اعتباری رشت پسران

آنست که بنحو شایسته رفته در آنجا چسبید و حکم جهان چند خوبتی تو زده شود
که امر و نیعت بعمل آید سلطان جلیل کتسین بسیار با و نموده برخواست با اتفاق
او شهادت و خوشایند شد که سلطان جلیل هم از شرفا سرگرد و چون سلطان جلیل
نشان قتل او بدی فی الفور سیزد انور آمد که گفت **مصر** چگونه که در آن زندگان
که کور سلطان قمری حلقه پیر سر بریده از آن خانه پسند و آن آمد و فرستاد
اشرف از بلگرام معبر و جماعت و القدر نمود یکی از روسی اخلاص سیر بر خانه
گفتند که سینه بن جان شایسته و حیات خود را بوجوب ضامی اسعفت خود
نیو اسیم بر سر نوع او راضی باشد شایسته بعد از آن که ارمایشمالت جهت
ریش سپیدان و القدر آورده بود خواند و یکی از بوجوب مان بفضایل
و ملک فارس گذاشته آخر همان روز با سر سلطان جلیل روانه کردید چون
داخل اردوی کیان می شد سپاه او را در خاک آستان از برای عزت
دیگران انداخته پادشاه ملک استرجیم اقتدار علی بیک و القدر را منطوق نظر
عاطفت گردانیده حکومت فارس جای سلطان جلیل را با رعایت فرمودند و
خان خطاب باقیه با خلاص کرانایه و رستم ایالت پیران و ممتاز و سبله فخره
شیراز و حکومت مشغول گردید و فیعل الله ما یشاء و حکیم ما یرید و قیام پند
احد او عشرین بیتعمایه شمع حضرت کتب نمون بر الارشاد و ارسل
و سلطان سپید و آردون بر سلطان مراد نامراد بدو کاوشه
پیغام و دست چون خان سیما شایسته جعفران و ارسل طه تبریز و کما

انفیل

افساده و خوشی بداد و دست و ضبط و نیت و مالک و یحیی بر باب مناسب
ایام عشرت انجام رستگار نهایت سپایده در اوایل بهار و بهادی میدن
ریحین از نار بجایست محرابی و جان بکرت آمدند و از آنجانب احرام طوط
آب عطف ام و اجد و کرام بسته خان غریت بصوب ارالار شد و در و پیل
پناخته و چون آن قبله اقبال و کعبه الهی و اماں سپیده شرایط زیارت بجای
آوردند و در آن آن سینه را با صاف عواطف نوازش فرمودند و بعد
از فراغ از زیارت غم سلیح سپید نمودند که در آن شایسته و درون سر سلطان
مراد نامراد و دیگر سپاهانی و سپه و اگر از جانب یار بکر بمجمع جاده و بالا
ر سپید بیتین انقیال آنکه چون چنبره و کشور گیر و اول سینه و ج بدفع اعدای
وین و دولت استغاثان است سلطان مراد که خاقان سیما شایسته جعفران
او را نامراد خطاب داده بودند از چیم شمشیر سحره یار شیرگیر پناه بعلاله
و القدر برده و شرافت خواست کار نمی و از او دو پیر هم سپیدی
چسب نام کرده و دیگر را یعقوب و یحییال که سلطان سلیم قهرمان شاه
والا که عازم شد سلطان مراد نامراد با فرزندان جمعی از ترکمانان که نزد او
جمع شده بودند از عمار الدوله جدا شده بامید آنکه ایران را گرفته بمرج خواهند
و او نزد سلطان سلیم رفت سلطان شیراز را نوازش نموده امیدوار
گردانیده نامراد خواست که در حکمت با قهر رقیق باشد غلامان و مسلحان
خدیو سلطان مراد نامراد تمهید غلامان خیر اندیش از سلطان سلیم جدا شد

روانده و یار بگرفتند و در آن حدود جمعیت تمام از گرد و رومی و ذوالقصر در نموده
و اول سب را متوجه الی کمری کردید چون بجای قلعه اوردند رسید آجی سلطان
قاجار که از جانب شهر یار شیر شکار حاکم آن یار بود ازین معنی خبردار شد و وجود
کثرت اعدای بی دولت و خلعت غازیان بجای غم محاربه نماید نمود و با
مشقه غنیه از غازیان قاجار مقرر کرد از معنویان کم سن فتنه فیلد علینت
فیتنه کثیره باذن الله را منظور نظر داشته از اندرون قلعه باستقبال
اهل ضلالت که مشت سوار سپوار کمل بریاق بودند پیران آمد و باقیان نزد اهل
شاه مرتضوی خصال دولت ساری الا انقال قدم جلالت بمعرفه بنارزت
گذاشته و برابر سلطان مراد و مراد و آن گروه بدینا علم اقدار برافراشت
چون مراد ازین معنی خبر یافت در غایت استیصال بمقابله و مقابله شد
معروف میباشد مطلقا حساب از غازیان مقرر مگردید و برابر علم قان
برافراشت از جانبین دست بالات حرب برده متوجه یکدیگر کشیده و از مرد
جانب طلبان نام و تنک اسب جلالت میدان بکوه در آورده و جمع کثیر از
پیر چشمه تیغ ابدار و کپور آتش بار جام شربت ناگوار مرگ جسته و نجا
هلاک غلطیدند و در آن روز تا غروب آفتاب سخته آتش جنگ اشتغال
داشت آخر الامر به نیروی دولت و رافزون سیم فتح و غلبه بر شد و الویه
غازیان شاهی نزد سلطان مراد و مراد با جمعی کثیر از اهل سیدیه و بقیل سپید
آجی سلطان مظفر و منصور گشته از دومی مراد و اسپاب اسید مراد یار

توقف آورده با سپه شاهی مقتولان کثرت را از آن قلعه اوردند و متجاوز
نمود و پیران را با کشته می با و یک سپه نا و اسپاب و زید گاه بجای قین
ارسلان نمود چون عرض او با سپه نا بنظر کیمیا اثر شمرید و الا کمر سپیدانان
بر دمی لازم آن کاب عالی را تعجب و است و از توابع کامیاب و از اقدار
سلطان خطاب اوده خلعت با رقم جبهت اوردانند و داند و دولت سلطان
اق توفیقوتی کمان سپید قتل سلطان مراد و مراد و نهایت سپید و احوال
بار یک یک تر کمان حاکم بقا که او سینه کزبان شده با سلطان مراد چند
وقت و ولایت روم رفیق بود و با سلطان سلیم تقیه یک چادران آمد
درین وقت که فقیر با سیه رفته تشاق کرد و از مرد و چشم گور شد
و بعد از چند وقت خست بسپاری پستی کشید شرح تسخیر نمودن سلطان
سیدم فقیر روم قلعه کج را و قتل نمودن مؤمنان را در اویل بهار سلطان
سیدم خواند کار با سپه پناه زیاده از حساب شمار از امانت علم غمیت
بطرف قلعه کج افراشت یوسف یک رپیاق که از قبل خاقان کیتی
پستان حاکم آن قلعه بود و مصلحت در توقف شدیده محمد یک لازم خود را با سعید
کس آنجا گذاشته خود متوجه درگاه میمون شد سلطان سیدم با سپاه
جرا که زیاده از قطرات امطار بودند در حوالی قلعه نزول نمود و رسولان
نزد غازیان قلعه دار روانه گردانید و پیغام داد که مناسب است که با سلطان
سلطانی اعتماد نموده بدست متابعت و از مای حصار را بکشاید تا از تعرض

شکر عثمانی است که در اردو بجای یون و قات کدرا نیده چون بنجام بقور چیان
ورسپاق رسید همه متفق لفظ جواب اندک بجز آنکه از کردش ایام اندک
نکستی در جنگ چالدران بجای بیعت ما رسیده باشد چگونه حقوق تربیت پستی را
نا بود انکاشته دست از دامن آل اسپه برداشته صنوی کرمی اخلاص
چندین سال پرانطور نداریم و خانه که به پسرده باشد بدین اکتداریم و دست
بر دامن آل عثمانی ز نیم حاشا که در عالم اخلاص مرکز این نوع خیانتی از ماندگان
بوجود آید رسولان سلطان سپیدم را حجت نموده آنچه دیده و شنیده بود
معروض گردانیدند سلطان دوم بی آرام گشته از روی عفت پشت مرکب
برآمده قریب بسده هزار سوار روی تفک انداز ماند بجز عثمان بگوشت داده
برابر قلعه صف را پسند سلطان سپیدم امر نمود تا یک پیران آتش نه از بازداشتن
کوه که جهان بوز پرده افشرد و میان از اطراف جوانب قلعه هجوم آوردند و چنان
تیر قدم جرات بدیوار و حصار قلعه گذاشته بفرغ آن قوم مشغول گشتند و از جانب
نایره قاتل اشتغال یافت آن شجاعی کثیر از یک پیران بالای پشته که در حوالی قلعه
بود برآمد و مردم حصار را بتفنگ گرفته **بیت** گرفته زد و دقت مهر و ماه
فضائی فلک شد چو کلخن سپاه **غازیان** رسپاق و دیران بپتختاق
دست به پیش و سپک کردند و در دفع آن دشت بفرمانگاه سپاهی بودند و میان
بفریب سپک بوب قلعه کوب برج حصار رخنه بزم آورده بکندن خراب کردن
پرداختند چنانچه در یک ساعت بزور و دیوار قلعه را باز زمین بهوار گردانیدند

و از مر حجاب فنی برون قلعه آوردند چون زبان از پتیرد او زیر عاجز گشتند
پناه به سپه جامع برده و میان پست بقتل غارت آوردند چون غارت دیدند
که اروام دست از ایشان نمی برند مکی دست از جان گرفته شمشیر را
از غلاف بیرون آوردند و از سپه بیرون آمده متوجه اروام شدند و قلعه
که قوت و قدرت داشتند کوشش کردند تا کشته شدند سلطان سپیدم بجز قتل
عام اهل قلعه و غارت اموال ایشان قلعه را تعمیر کرده بگذران خود سپه
و خان غریب بجای مرعش در ناکه ولایت علار الله و ذوالقدر
بود و دست انیخدر بسلای سپه سیم حرمات و جلال سپید ازین خبر
خبردار از جانب خراسان خاطر مبارک اشرف میمون بخبار آورد شده
در اندیشه مدارک بودند که خبر مراجعت سلطان سپیدم و نزاع او با
علاء الدوله رسید ببار آن را راده بتبعوتی **فنا شرح شورش**
انقلاب سپاهیان بسبب **خط و غلا و طغیان محمد خان میرزا و آمدن**
دیو سلطان ازین خبر که **معلی** در میان بسبب آنکه در پال پیش
از جنبه عبور عیا کر منین حدوت نوا یب متواتر قتل زراعت
و تفرق رعیت واقع شد و دیگر عدم غام غایت الهی و فقدان لمعان
نیز عامل غفلت و ششی علا و قه قهرات پاینده گشته و پال در بلاد و
پان سجادار اسپه بمرات محطی عظیم و رعایت شدت و مصوبت
روی نمود و آتش جوع در کانون درون مینع و شریف و فقیر و غنی

استقال یافته روز بروز شعله آتش آن بنیه افروخته تر میگشت و از
صبح تا شب بخیر از آه و ناله در آلودگی پیکان در صبح و دو مان و دی
هری نیش و بشت روز نوحه و فغان سپرو جوان از دروه آسمان
میگشت طایر و دم و طلب طعمه مرغید بلند پروازی میکرد و غیر اینک
دانمیدید و برید چنان خند آنکه آسمان مثل در اطراف داشت و صحرای
بزرگ بنده خط جوانان از سبزی خبری نمیشد از بیم گریزی که پس آغاز
خوردن میوه و گوشت میکرد و گریه کردند و بعضی از اهل تنعم انبان پوشیده
و چرم کفش حشاشینده تناول مینمودند و زمره به خنجر پنبه دانه و نان
و زرد اوقات میگذرانیدند در ویشان محتاجان که از این غذاها
بگدایی نمی یافتند مرز و ربعی کثیر در سپاه مرآت فوت شده به عالم
عدم می افتاد **تفتت** شد و آنچنان قحط پای ثبات که نایاب شد
نان چو آب حیات **تفتت** کار خلق از زمینان بنیه قحط بجای رسید
که اگر از راه دور جو گندم بهرات می آوردند اغنیای کمین شش فرار دنیا
نمیگزیدند و با شش مرگ در محلات میدیدند در کوچه ها کمین کرده میگرفتند
و آن چاره را بجا نیاوردند برده بقتل میرسانیدند و گوشت او را جوشانیدند
و قشش اگر قه و خیره میکردند و گوشتش را میخورند و در هر چند روز
بومی از آنجا حجت بواسطه قرضش روعن آدم و دیگر اسپاس پو اکشته ملاقات
زینل خان ایشان را سپاست میکردند و جمعی دیگر گاه داشته سپرد وقت

آن کشکان پسیده گوشت تنهای ایشان را مانند گوشت کا و قربانی از بیم
القه از برای امت داد قحط و عطا که قریب به پال گشت و در پیک
مرآت توابع و مضافات آن بر تبه الحان میداد که در اکثر اسواق محلات
اجساد اموات متعفن شده افتاده بود و فقر و پیاکی را فترت
بجتنی و کمین اولاد و افتاد با نبود در چنین هنگامه کاسی فقره یا غیبه او گریه
شومیه بعضی از محال حسد ایشان نحت میکردند و زینل خان دفع آن
کرده بی گمان نیستوا نیست نمود تا آنکه لا علاج امیر سلطان ترکمان را
که حاکم قایم بود بر گاه چنده ایران را پال نمود و دو پسر سلطان حاکم بود
مکرر با او زبکان جنگهای مدانه کرده برای ایشان غالب آید چون جز
تسلط سلطان سپید علاوه قحط علاشته با او زبکان سپید گزنی
انوه بنجیل شینج از آب آمویه عبور کردند و دو پسر سلطان ایشان جنگ
کرده غالب آمد و یکت مند و قه پراز سیه کرد که در آن جنگ بر دو و کیش
پسید و پیرون آورده بود محمد خان حلیفه را در بلنج گذاشته خود بدر
گاه هلاک اشتباه روانه کرد بدین احوال محمد زمان منیر ارباب جمیع الزمان
منیر ارباب سپید کچین منیر آنکه چون خاقان صاحبقران از حسن لسان
مراجعت عرواق فرمودند محمد زمان منیر که در صفان چسب افغان میبود در بکا
نفرات پاسبان عرواق آید و در جینی که خاقان سیدمان نشان صاحبقران
از سمدان بر بفرست سلطان سپید بجا لدران حرکت نمودند و ازار دوی

گیسان بوی خدا شده با مغان فت چون خبر داخل شدن قهر روم
به دارالسلطنه تبریز و موافقت پسر را با او شدند با جمعی از فقهائیکران
اشوب طلب ایضا با پسر آباء بر پسر عیب بیک طالش حاکم جرجان
نمود پسر عیب بیک خبر فرار چاره در کار خود ندیده از اسپهبد آبا و گزیران
از پیش بر رفت محمد زمان میرزا داخل سخته شده از روی استیصال
بر پسر حکومت ممکن شده بعیش و عشرت کامرانی مشغول گردید در آن
آنها چون خبر تیردن سلطان ملک حاکم اسپهبد آبا و گزیران خود بیک
سپهسالار نامی خواججه نظیر بیک فت با اتفاق یکدیگر متوجه دفع ستر
آن اثر شدند نهایت چون انجمن وصول سلطان سپهبد قهر تبریز خبر
های را حقیقت میان مردم بسیار بود بنابراین امرای مذکور رسالت
در فرستادند با پسر آباء نمی نمودند و از روی توانایی طی مسافت که معتدل
خبر بودند چون بقهر خوارزم شاه رسیدند قرا او پس فورجی و رسالت
از درگاه سخته بایر با ستم قاق آمده خبر مراجعت قهر روم و نهضت
مؤکب پادشاه رجب سپهگون را به تبریز رسانید امر ازین خبر بجهت اثر
میسر و شادمان گشته از قهر تیرندگور با میستقام قرار با بنیاد داد
و اند چون بجوالی اسپهبد آبا و گزیران میرزا از توجه ایشان آگاه شدند
باقشون کنین استیصال بر پسر آمده فیما بین جرجی عظیم واقع شد محمد زمان
بعد از پسر بسیار چاره کاره درگزیر دیده نها کام ترک شد و اسپهبد آبا و گزیران

بجانب خجستان فت امیر اردوان شاه وانی و حبیبان مقدم آورد غنیمت
و انبیه با پسر تقبال و پرداخته داخل الکاهی خود پیاخت با یکدیگر اتفاق
نمود و بیک جمعیت لشکر و تیغ بخت پرداخته شده احوال او در ملی احوال
پسران مگور خوانده شد شرح مراجعت مؤکب میمون شای
از پسندیدارالسلطنه تبریز و رسیدن خبر شهادت پسر علی
خانه چون قان سپهبدان شان حاجتقران بایام تابستان احوال
خوشدلی فتا شد کار و در سیاق پسند نهایت پیاپند و در رسیدن
خبر از تیردیک و دور در اوایل تیر روی توجه به دارالسلطنه تبریز
آورده و دو خوانده مبار که نزول اجلال مندر نمودند و لاده خاطر
در یافتند آن که بایام زمستان انبغای بال و دارالسلطنه
مذکور گذرانند تا در اول بهار مستحق شود که خواند کار بگذارد جانب
حرکت کرده مؤکب معالی سیند از تبریز موافق مصلحت وقت نهضت
فرماید در آن حین خبر شهادت یا فستن نور علی خلیفه روم و حاکم از بخان
پس بیک جمعیت آن احوال بر سپیل جمال آگاه چون از تاختهای پی در پی
که نور علی خلیفه در الکاهی قهر نموده بود همیشه سلطان سپهبد و فکر نکند
آن می بود تا آنکه فتنه کماخ را چنانچه مذکور شد گرفته متوجه دفع عدا الله
شد مدتی پاشای پنجو چا و شش حاکم و از او زون از قهر حقت
حاصل نمود که با قطع خود و دو بعد از رسیدن بآن پسر میسر شد

بسیار از رویان خوشوار سرانم آورده روی بزرگان نهاد چون
خزان را در دام بنور سپید خلیفه روی حکم آنجا رسید آن امیر را چون
نکر با فوجی عیسی را به باز و میان نموده همیشه بر فغان فانی آمده
آمده بود و صلاح حال در قتل سلخو چا و شدن دیده با تفاق چو یک
ایغوث است به استقبال معاندان استعجال نمود چون چهار نفر
مترجمی را به ایل حبش کرک رسیدند از برابر مصطفی پاشای بغلو کپا
بگریختن یا خروش نمودار کرد و دید به پیوسته صفوف قتل پرداخته
زاده از ده سوار پیاده و پوار و کرب کارزار آراسته از روی
توت اقتدار درایت حرب انراشت نور خلیفه و محمد یک با وجود
آنکه شقه پوار پیش داشتند از کشته گشت فغان بدخواه ناکرده از
کردار ابر قلب فغان بدخواه حمله نمودند و بنوک پشان جان پشان
نقش و جو جمعی از رویان از صفی و جو و محو پا خند و از دم
شیر بران مین و مسیره عثمانی از امانت نبات المغش متفرق
ویران کردند بغلو چا و دشمن از مشاهده آنکه فوجی قلیس آن نوع حمله
و نبات قدم نموده تعجب کرده امر نمود که تفکیک میان با دناختن کلود همان
پوزاشغال نمودند و از چپ و راست جمعی کثیر را بر عقب غازیان لغزین
که چار عابت می چنان او میسان گیرند در آن حین نور علی خلیفه با کوه
در معرکه بر جسم تفنگ آتش و در میان سپه او هجوم نموده پیرا و از

جدا پا خند چون محمد یک ایغوث است و غازیان فدوی از کشته
شدن آن امیر غازی را گشته و اطراف خود را بمموز مخلف
نشانده نمودند همه یکجا جمع شدند و عیسی را کشته و دست
از جان شیرین پیخته نمودند پس چون شدن از آن ورطه پر بلا گردید
و بقوت بازوی روانه جنگ گمان خود را از آن دریای زخار بکند
رسانیدند و مرا تا خیری در اجل بود با ایغوث است به پادامت
پیرون آمد و بغلو چا و دشمن کمره اموال اسپه امر و غازیان را گرفت
نمود پس با درگاه خواند کار ز سپاه چون انجیر و حوالی سبز
بپاسم جاده جلال سپید خاقان سلیمان شان صاحبقران محمد یک
ایغوث است و پیر غازیان باز مانده کان نور سپه خلیفه را بلطف
شومایی نوازش فرمودند و درین حین امیر سلطان ترکان حاکم
تاین از خراپان دیو سلطان از طرف بلخ رسیدند بعد از پیوستن
دیو سلطان یک صند و قجه پر از سیر که از جنگ او ز یک سپهروان
آورده بود بنظیر انور ر پانید و احوال بی پایان بی صاحبی خراپان
و بر جسم خورکی این ولایت را چنانچه بود بدو و حرم پانید خاقان
سلیمان شان صاحبقران اجواب دید امرای عالمشان صلاح دولت در آن
و این شد که نخست بعنایت خراپان دفع شد و عثمان حاکم از
و بعد از آن که ایام ز پشان جنایت رسد اگر خبر آمدن نصیر روم باین

فرزند بودم شخص معتبر که در اول سبب رجعت دفع اودام حرکت نمایند
 لذا قرار یافت که قشلاق و دارا پستله تریزه واقع شود و خاطر خیریه
 کشور گیرید بان اتفاق گرفت که پسریه دولت و اوزنک سلطان ملک
 خراپان از کنار آب آمویه تا قلعه پنهان نبات بهینت صفات اقدیر
 و وجود فایض البود مقدسش فرزند ارشد از عجب اعنی سحره یار جهان
 و کثیره و زمان سلطان ادرکپش و الاشکوه خاقان مسند یون فردار
 کرده زینده افسر سلطنت و تاجدارای ارا نیده اوزنک عظمت و نیازی
 نعل چمن ارایه لایقه دولت و اقبال کلدپسته گلستان به و حلال بوده
 بوستان شاهی کوهر اکیلل سجادت و پاشای براننده تاج و تخت کیا پی
 فزانده اعلام جهان بانی شجره طیمه بوستان رپان و ولایت نعل بر بند
 کپستان نامست و مایه التمام سیریزالت سلطه الابدیه التویدتیا
 افسر و سیریه ابو الفتح طهما سب میرزا ارایش و زمین مند که از زمین مقدم
 آن درسی گیتی و ریای سلطنت و خلافت امینت و رفاهیت در آن ولایت
 پیچیده و لکی آنحضرت را ابیات مراتب خطاب خانی با میر سلطان کجای
 غایت فرمودند نام رتی و تقی و قلع و فصل مهمات کجی و خبر وی آنولایت
 را در قبضه اختیار و اقدار و اگدا شدند و اصدارت و اودوسپه اوقات
 بر پیشوای ارباب علم و اشراف امیر غیاث الدین محمد بن امیر و یوسف
 که از پادشاه عظام و علمای کرام بود و تقویض مسروده و مقرر شد که امیر

فرامین ملاحظه را بهر بزرگ میمون پانیده با رسم استقامت عایا با برادر خود
 ابراهیم سلطان پشیر بان ولایت روانه نماید و خود در کاب پشیر ایشاب
 طهما سب میرزا که در آنوقت به پالده بود ایم رپسنا را در دوسپ
 معنی گذرانیده اسپه باب مایحتاج خود را پامان پیر انجام دهد و در اول
 بحسب رتبه معقد شود شرح رستن شازاده عالیان بجای خراپان
 و قوه حاجت که در آن ایام روی داد و سپال آئیده تجریر خواست پوشت
 انت الله تعالی شرح کشته شدن علارالدوله و القدر
 و مستولی شدن سلطان سلیم فقیر چون مطلب بن منظره ایراد
 احوال حبس مال شاه و تقوی حضالست کمر نام و احوال علارالدوله
 تحریر یافته پس مناسب مینماید که همه احوال او و جماعت و القدر را از
 برای کسی بر نامه احوال ایشان درین اوراق علمی نماید در سطل
 و قایم سینوات سابقه کاشته کلک سخن پرواز کشت که بعد از آنکه
 علارالدوله و وفات رنکپشای پی و پی از خاقان سپه سالار
 صاحبقران ملازمان این آستان خلافت نشان خصوصاً محمد خان
 حاکم دیار بکبر داشته و فرزندان او را در آن معارک تقبل پرسیده
 بود و شکسته و پریشان حال پاسبان و امن قناعت چمن
 دست از امور مملکت گیر می بلند پروازی کوتاه کرده بود چون سلطان
 سلیم فقیر از کشتن قلع کلاخ و قتل عام اهل آن فارغ شد داعیه آن

داشت که بار دیگر بجایب آن در باسجان گشت مسایه جبهت پیرانجام این
امر جهت نفع از پاشایان معتبر خود را جمع نمودن آذوقه و ذخیره بجز
علاوه دولت معتبر داشت ایشان نزد یک بابی تخت علاءالدوله
ذوالقدر رسید مفت خود دانسته امر بر غارت آنها نمود و ذوالقدر آن
بعضی از غلایان را تنهیرا گشت و اموال ایشان غارت کرده بنزد
امیر علاءالدوله آوردند و او ازین معنی غافل که با خبر طوم نبل بازی
کردن و پشانی بیشتر خاریدن مملکت خود کوشیدن است القدر چون
خبر این حرکت سلطان سلیم رسید آتش در نهادش افشاده مستح
غرمیت آنرا با پچان کرده با و در بایستی شکر و خیر ابر توپ با و بجز
غان غرمیت بصبوب مرعش مغلوف گردانید چون خبر غرمیت سلطان
روم بجاءالدوله رسید مرعش نظر بر احوال خود و شوکت میفرمود و دانست
که با ایل بایه شکر از عهده سپاه متعبر بنخواهد آمد بنا بر آن که نیران بجای
کوه در نار وانه گردید سلطان سلیم چون از فرار او خبر یافت پشیمان
پاشا را با چهل هزار پیوار از عصب او با بغیر تعین نمود و آن
دو لشکر در پستان کوهها بر یکدیگر رسیدند علاءالدوله با یک سپر خود
سپهسالار یک بر آن کوه حمله نموده در اول حال سپاه روم را از
چش برداشت در آن شام تعاقب پشیمان پاشا با لشکر مار سپیده شد
نمود و از جانبین جنگی عظیم در پیوست بعد از جدل بسیار علاءالدوله

یکی از ادائی گرفتار و مقتول گشت پس او را بر داشتند نزد پشیمان پاشا
آورد و سلطنت جماعت ذوالقدر بنایت رسید **بیت** ولی آخر از چرخ
نفاق **بیت** ذوالقدر کرد و حقایق **بیت** حاتم آیین سپین
بریدند و قش بشیر تیز **بیت** حاصل کلام چون ذوالقدر را از قتل
او خبر یافتند روی بفرقه گذاشت بعضی از ایشان ملازم سلطان
سلیم گشتند و برخی نزد سلطان غنیای ممبر رفتند و فوجی بدرگاه
عالم پناه شامی آمدند پشیمان پاشا سپر علاءالدوله را با گرفتاران
نزد سلطان سلیم ارسال داشت مقیر امر نمود تا آن آت غلایان
که سپر علاءالدوله بریده بود پیدا کرده بنظر آوردند از قضا او که
یکی از غلایان مقیر بود سلطان گفت که چه میخواهی بگوید ای این بوی
او از راه جماعت جواب داد که آقای من از او اسطه ان پس است
اگر شققت سلطانی باشد او را منصب دهند و جای آقای مرا بمن
مقیر از حماقت او لعنت نموده امر نمود تا آن ملازم را پاشا
کردند و مواجب او را بآن ابد دادند بعد از آن سلطان سلیم
بر تمام ولایت ذوالقدر مستولی شد و خراین او را تصرف نموده حکومت
آن ولایت ابعلی یک پسر شهسوار یک ذوالقدر اعلی عنایت نموده خود بخوبی
مستحق روانه شد چون اینچنین دادار است پشته تبریز قریع سمع است
کرد و آنحضرت چنانچه مذکور شد در تبریز قشلاق اختیار فرمودند

[illegible]

پس متوجه خراسان گردید و چون سلطان ابوالفتح را در امیرخان
چنانچه پیش ذکر شد در اول پال تعلقه مرات رسید اکابر و اهل
آن دیار با استقبال سرداخته و مشارالیه رفیق که برده بود با اهل آن
خوانده و از وفور فراست کمال عقل متفقد حال شنیدیدگان آنوقت
پرداخته ممکنان از بادیه پریشانی بسر حاشیه جمعیت و آبادانی رسانید
در پیل خان متوجه درگاه عالم پناه گشت در آن حین خبر ترقی موصول
شاه و شاهزاده عالیان امیرخان شایع گردید امیرعلی الدین محمد
بن امیرویوسف صدر خراسان با ثقات پیادات و نقّاة و اکابر و اهل مزارم
استقبال استیصال کرده مراهم نیاز و تشریفات و زیاده و بیجا دات
تقل اناهل ترفیع شرف گشته زبان حال بادای و عای دوام دولت
گویند یا خنده ماه ربیع الاول در پاعت مسعود در هنگامی که از اعتدال
مواجی سعی المراف با پائین باصناف ریاحین از ایشان بایسته بود
و سلطان رخ رسیده کل در غایت حشمت و مجل برافراز تخت شاخ و درخت
بکینه زده و سپهر اروی حشمت مان زمان خبر رسیدن شاهزاده عالی
برگوشش موش ساچمان باغ و بستان میرپانیده متعاقب مله چاپ
شاه با پیادات عظام و عسکری کرام و امرای ذوی الاحرام و خاصان
و مقرّبان باغ شهر رسیدند و آننگاه در کمال عظمت و جلالت نورشید
طرات برشت برین بایست آنحضرت در کمال عظمت برینند حشمت

و داشت آن آید ابواب علی الت رعیت پروری منقوح داشته
 مردم خراسان را در آن سب از زمین مقدم شامزاده کامکار کلمای
 کامرانی در چمن مال و امالی شگفت از رشحات سحاب مواهب
 یزدانی ریاض تنهای مرویان سیراب گشته صفت حضرت پذیرفت
 و ازین توجه شامزاده صاحب اقبال در آن پال محصولات در غایت
 خوبی شده از کثرت حصول جوبات عسرت العسرت تبدیل یافت و تیراف
 بال و رفاه حال از آفاق غایت منعم و البکمال طالع گشته برو غایت روزگار
 صفار و کبارت امیر خان برجیب فرمان اجب الاذعان منصب
 صدارت عالی پیشوایی علما و پیادات قضا را با میر غیاث الدین محمد
 گذاشته و آنجا ب من حیث الاستقلال تکفل امور مذکوره شده بود
 غالات و طایف ادرات آن زمره کریمه را بتوجبا حکام میمون و
 افعان مجری است و منصب وزارت امیر خان منصب اموال یوانی ملک
 خراسان بشیخ محمد الدین محمد کرمانی که جامع کمالات انسانی بود تفویض گرفت
 و امیر خان مهام رعایا را با چنین جمعی سپرد انجام داده بار حقیقت و پیاپی از
 عدالت و قروت پیکر مینمود شرح توجه نوکب میمون شامی به بیلاق پرتی
 و توفیق یافتن شامزاده کان لا مکان پیام میرزا و بهرام میرزا چون
 خاطر حسنه و کثرت از منصب خراسان مروانه شدن شامزاده عالی
 جمع کرد و دستاقت به بیلاق پورتی بکرت درآمد و فضای آن مغوار

از مرقع مایه اعلام فایض الانوار مرید نظارت پذیرفته زمین و پست
 یافت خاقان سیاحان شان صاحبقران در بهار و تابستان در آن بیلاق
 به بیلق پیاپی کامرانی پرداختند چون نور اولاد از جمله خبریل نعم الیه
 و کثرت اخلاف از پهل آرا نامتاسی زیر که بقای مزروع منحصر است و وقوع
 توفیق و تناسل و نظام حال عالم باز بسته است و وجود این تسلسل لهذا بعضی از
 اعالم انبیا علی بنیا و علیهم السلام در مقام مناجات زبان می بیان سوال
 میمون قال رب یسئلی من کذبت ذریته فیه کثوده اند و از بارگاه کریم و قباب
 در جواب بشارت آن آید بشیر کن یحیی مصلی فایکلمه من آید شود
 پس هرگاه که غایت پنجاهت سبحانی نسبت بد و لکنی از اشرف
 طعنت انسانی در تزیاید آید بر آئینه علی التعاقب و التوالی عقد آید او را
 از وجود لای تناسلی بیاراید چنانچه در آن ایام حجت انجام که شهادت سپهر
 اخشام از بیلاق پورتی متوجه تثنای نچوان بود در عرض مکلف
 از مطلع مرام آنحضرت به کوکب سعادت اثر بلکه به خورشید انوار طلوع
 نمود اول و منزل ذرار و در اعراض تاریخ روز به شب به پست و یکم
 پسند کوره شامزاده عالی که سپاه میرزا بوجود آید بیت گلکاشن
 شاه ملک عرب و اکوالتقریپام چینی است و در ویش عیان
 فرمندی از خوشنویسان علو حبیب تر بین قد و شش بقربان شاه بهر
 شد پایا به عیش و طرب و پادشاه ربع میگون بر زم نشاء و شادمانی

بر تخت فیروز تخت گاه پسران پست اعراف م و مقر بان پند
پدره مفت م و از م تنین شاخوانی بجای آوردند و کوکب بسیار
نثار کردند و امرالکی آن شاهزاده کلفت م باین محفرت البید
و جیس العینه دوز میش خان شاهلویشیک آقا پشی بی که از
جمیع امرای و الاصل مزید تقرب اختصاص امتیاز داشت موصوف
کردید و آن خان بلند مکان بسبب تقوی آن منصب و منزل خود
تزیین داد و مجلس عیش و عشرت بر روی شاه و امرابر است
و شکشای دیشانه کشیده زبانش بدینقا کویا شد پت کشت
من از بعضی اشیار تو مذارم شاعی بنیاد و ارتو از لطف عییم نوشیند
ام بجان بندگان ترا بنده ام و پادشاه بنده نواز خان را اغوا نمود
باغلام تاج رز و وزی کمر صبح و اسپ تازی خلعت ملع سپر افراز
پا حشند و آن خبر برج شنشلی را بمنز خباب بارت پناهی فرستاد
پایه قدر و منزلتش را با فوج سپر برین سپا بند و مولانا سنا ب الدین
احمد تارنج تو که آن شاهزاده را کوکب برج شنشلی یافته متورب پلاشتن
و ملوی شاهزاده پیام میزد و در میان بود که در روز جمعه پست و چهارم
ماه مذکور شاهزاده از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و انیضی موجب
لغنا عطف مواد سمیت و مسرت کشته و پست غایت سجائی بخدی ابواب
نرم و فرج و شاه دمانی بر کشتا و متور شرار مویید منصور در نرم عیش

و پسر و کام پستان فیکه در روز پشینه پست و مشتم همان و مبارک
عقد سلطنت و جهاد اری و پیکر کوکبی آراستین یافت از افق آفاق الهانی
شعنه انوار جمال اختری نور کپس بر و خبات احوال فرق بشرافت
تو که میمون شاهزاده پکنه زقرمقرالدوله و الدین بسرام میزاروی
نموده تو پس ایام تبارکی رام رام خدام بارگاه فلک اقصا م کشته
پرو در خاطر نزدیکی و دور شد بار دیگر جشن چسپروانه آراشته شد
و ملازمان نرم مقیست و مقر بان بیاطا قدس بنش رز و کوکب و کشین
شکشای لایق پرداخته زبان مجادشای خسر و دادگر گشودند
که با دانا یج را می تو ایام کی از چاکرانت باد بهرام و دمام از لطف
تو باد المکم و بعالم صد سر اران میجو رستم ز خون حضم و منگاه
خک و عیام غازیانت با دگر تک و اولاد تو عالم باد و آبادت و دولت
مردم بعسر زندگی کر شاه شرح محاربه مصطفی پاشای پغلو با قراخان
استاجلو کلرکی دیار بکو و شهادت یاقین خان پعادوت بهر در ایل
بهار پند کوره که شریار مویید منصور متوجه بیلاق پور لوق بود و خبر
آدن مصطفی پاشا پغلو چادش بقلعه قراجمید و محاربه قراخان حاکم
آنجا بار و میان مرمر و دیار و خبر شهادت خان شجاعت شعار بیع اشرف
میون علی رسید پسین این مقال بر سپیل جمال آنکه قبل ازین تحریر است
که بعد از واقعه چالدران شهادت خانم خان استاجلو حکومت دیار بکو

بقراخان برادر او تقویٰ شد خون جان بخند و در سپید داخل قلعه
قراخیم شد و در مار دین مستر گرفت زمام مهاب قلعه و کل ولایت
دیار بگرد و رقبه احتیاج چلبی کلانتر اند یارست و احمد چلبی
در آن و پس از یک نیا از مال و جبات سپر کار سیکر کی مذا و مرخدا
زمان خان جبت تحفیل این مطلب تر و دینمود خبر تر و و عصیان از
اتحادت خبر حاصل بنی شد از سینه قراخان عازم قبه احمد چلبی و تر
اند یار شد چون احمد چلبی از عزم سیکر کی مطلع شد از یو فای و حرام
کلی که لازم است او بود قاصدی سندر و یغلو چاوش فرستاده
اعلام نمود که چون قلعه حمید از حاکم و سپاه خالیت و اختیار آن
در دست نیست مناسب چنان بنماید که آن صاحب بیعت و بیعت
تام خود را باین حوالی رساند قلعه را پیشیم او نمایم که آنچه مملو است
بجصول بوند چون این خبر به یغلو چاوش رسید بلا توقف با لشکر هزار
متوجه انحصار گردید و در طی مسافت بیعت کرده هنوز قراخان از جای
از جای خود حرکت نکرده بود که او بجوالی شهر سپید و احمد چلبی از رسید
یغلو خبر یافته با استقبال او شتافت و معاتج قلعه را با و پرده ویرا داخل
قلعه گردانید مشار الیه شهر و قلعه قراخیم پیشکش بر سپید حکومت ممکن
گردید و حقیقت حال را بخواند کار نوشت و ارپال نمود چون خبر اسپتای
رو میان بقراخان سپید با فوجی از دلاوران کار دیده خجک از نمود

متوجه آنجا است گردید چون بجوالی شهر رسید مردم شهر کیل و یکجته یار
که هم سبب دند اتفاق نمود و بغرم مقاتله و محاربه از در و از هر طرف
آمد و در برابر یکدیگر و غازیان فدوی بسیار بستید دیت با دناختن
تیر و تفنگ را ندن همیشه و ساز کردند و غازیان را کذا شد که کشت
حصار آمد چون قراخان از اطاعت اهل شهر مایوس پس شد و اتفاق افتاد
بر او ام مشایه نمود مستر ار داد که اطراف آن ولایت را متصرف شده
شوار و امطلبه کشتند و کذا از دند که آذوقه شهر در آورند و امر آنرا بن
و غازیان جلالت آیین اطراف آن ولایت محیط کشید و ضبط شوارع
پیداختند چون یغلو چاوش از این معنی خبر یافت از راه شکی آذوقه
مضطرب گشته پنجاهار پس پایده و سپوار از قلعه سپردن فرستاد
که با غازیان جنگ کرده از ضبط شوارع ایشان را مانع شود و در ش
سلطان با فوجی از دلیران جلالت سفار غنان بکیران بجابت رود میان
معطوف پاینده و قراخان سندر با تهمه سپاه از جانب دیگر و رسید
و از کرده راه بر آن مجاذل کراه ناخشنده و بیک طرفه العین مهم ایشان را
حسب المدها پا حنشد و چنان کشتی از آن قوم داع شکر کشتن
از ایشان پس الم فانه قراخان بعد از قلع عام آن قوم مطلق و مقهور یار
خود مراجعت نمود و پیرمائی مقتولان را بدرگاه معلی روانه گردانید
بعد از چیت روز دیگر باره قاصدان خبر پاینده که یغلو چاوش شکر

پشت و چهار هند را پیاپی و سپاه جمع نموده از قلعه سپهر و ن آمده در
کمال استیقلال و اقتدار با توپخانه و سپاه مشطر قالیست قراخان
امرا تا این خود را فراموش کرده بغیر محاربه با آن قوم از اردوی خود
پسرون آمد و قوا و قیام سپهر را درین لشکرگاه پیاخت اراده نمود که یک
براقبال پسندال شاهی نموده اندیشه از کثرت اتفاق اعدا کرده بود
مقابل حشم شتاب و مجد و ادیم زمین از خون عدو گلزنیک پاز و قد
میش سلطان سینه خا از ترغیب جنگ می نمود و شکست که دشمنان بخاندان
ضویرا پیش ازین مهلت نباید داد و آن حین قورچی از درگاه
خاقان سپیمان شان صاحبقران پیده حکمی آورد که بمقابل اعدا
مستاید و جنگ قحطان مبارعت نمایند تا گوشت از نیاجاب بشمار سپه
قراخان باده گیر باغرا در باب جنگ مشورت نمود باز قد و در میش
سلطان او را ترغیب و تحریص جنگ نمود و گفت دشمنان را تا سپه
کو که بحال خود گذاشتن باعث ویری ایشان شد و نزل غازیان
میکرد بلکه درین ماه گوشت نرسد اینست که توکل بر کرم الله است
و تعالی کرده متوجه معرکه متعال شوم قراخان بجز قه و در میش
سلطان عمل کرده روز دیگر برابرش گردون خرام سپاه شده اعلام
جنگ با فراشت غازیان با نام و نشان اسلحه جنگ بر خود ترتیب داد
در کاب خان متوجه معرکه میدان گردیدند و در برابر دو میان علیهای

برافراشته می نمود و سپهر را با خود امرا تا این آرایش نموده خود و طلب
ایستاده و در میش سلطان قبا و جبار چرخ شش جنگ کرد و مصلحتی
پاشر پنجه میسر خواند و برانگاز با پستان دوان کارزار سپرد
پیش نمود و مرد و خود را بعبای ضربن منبرکی تعبه نمود و اطراف
از آن بجزیر یکدیکر است و عبت شکر محنت اثر ایشان را در دوفضو
کرد و ایند چون صفت آن و لشکر در آن صحرا که نموده دشت محشر
نمود و مرتب گردید با بر اول غازیان قبا و جبار و چرخیان نفرت شعار
بر شمشیرهای تشنار و سینه نشان آثار برده روی برو میان
آوردند و از دست است چپ نیز امرا نامدار بیکار غنان بر
و کبان سپرده از دو جانب برو میان تاختند و در حمله اول جمعی
کثیر از غنیان را از خاک خاک انداختند و سینه و سپهر را و امرا از
پیش برداشته و عقب پانند چون چپ را بست و میان را بست
و شتر و زنجیر و اوابه است حکام یا شتر راه فرار پیدا و شد و بود ناچار گشته
گشت یک بر غازیان فدوی اثر حمله نمودند و از دو جانب آن و لشکر
مانند بحر خضر بطلایم در آمده از روی چشم و کین یکدیگر را بر حتم نیزه
و شمشیر از روی زمین زمین انداختند و خاک افروید و چون تم
دیگر مخموج پادشاه در اندک وقتی از گشته پشته با هم رسیدند
پس ساری خون نهر مثل رود و همچون نظر در آمد و میان از هجوم غازیان

و شایسته هم ایشان سپید و دودن اه که نیر و شکی مکان از اسبها
پیاده شده بعضی پیاده راه که نیر میروند و برخی بچیک مشغول بودند
جمع که احتمال کذب ما و ایشان نمی رود و قتل کردند که در آن روز
جمع که کشته از رومیها از چشم شمشیر غازیان پسر را گذاشته بودند
یکدیگر با پیاده در آن اودی پر و حش میگردیدند غازیان را رسیم
توان به ضرب تیغ بران و پستان جان پستان خرمن پستی ایشان را
بیا و قدا دادند و زبان تیغ آید کل من علیها فان کوش جان ایشان
فره میخواند و صفیر تیر پیغام کل بعین اتقوا الموت تبریک و و و و و و
و چنان گشته نبریم انگذند که پواران را محال گشتن و پیادگان را
محال گشتن **غایت** ز بس گشته در عرصه شور و شورا جل را نبودی
محال گزیده و بنحق پیکان بپاشا گشت که شکرمان را قاف و قاف
خاک افتاده و زیروز بر گشته اند لایق آیت که مبینون الغرافی قیسه
مفکر عمل غایم از مقتضای مخوامی الفرار عما لا یطاق من پسین
الرسولین محبت و ز غایم پیغوا چو پیش این سخن را قبول کرد
فکر اینست که اوده بیک تر عیب نمود بار دیگر و میان دیگر
مجد آور شدند و غازیان پرستش پای جلالت افشاده و بیاد
مجد مرصه از کثرت و یکرا آن قوم را بر یکدیگر پیچیده از پیش برداشته
بقلب شکر سپانید و نیز دیگر بر آن شد که پیغوا چو پیش از معرکه

شیرخان بود می گردید مخطف کردند قراخان از ایت سادون
رومیان اعرافن کرده از و نور خیرت و شجاعت خود را بر هبت
رومیان زد و دو پیکر حله پیکر جمعیت ایشان را نبات النعش
از پرانند که داند و خود را بر پای علم رسانیده علامت اروام
گنویس را پاحت و رومیان قرار داده رومی بودی اودار
نماند در آن حین از کردش چرخ پر جفا کلوله تفنگی بر پسته
قراخان آمد و سبب انقطاع رشته حیات او گردید غازیان از آن
آن خان عایشان ل شکسته شده بای بر عیبت گذاشته و و و و
از مشایخ آن خان یک گشته اعلام محنت انجا را بار دیگر برافزاشته
و از روی قوت قدم بر پیش گذاشته غازیان قریبش را بگلوله
تفنگ و ک آتش متفرق پاشیده امرار عظام توانستند که شکر
لغات انجا را یکجا جمع کنند لا علاج قرار بر قرار داده خود را بار
خود رسانیدند پیغوا چو پیش بعد از آنکه نزد ملک بود که کرمان
شده مدبر و دستان فتحی او را العیب شد فی الفور مسرعی نزد سلطان
سپیم بنفر پیستاده او را اعلام نمود و از آن روز قلعه مجد از تصرف
این دو مان الا شان پسین فت زده رفته تمام ولایت و یارک
تصرف رومی در آمد شرح محاربه سلطان سلیم قیصر و و و و و
توفیق غایم احرارین گشته شدن و بقدریر رب المشرقتین و

سلطان سلیم از گشتن عمارت دوله و تصرف نمودن جزایر و الکاهی
نوعی طرح جمع نمود در اول سال مذکور لشکر بسیار و خزینه پیشمار
پس از آن اوده بود و اراده قتال با پادشاه مرقنوی حصال داشت
در آن اثنا از جانب خیرالدین بکت حاکم حلب که از قبل سلطان
تومینا در آن ولایت حکومت میکرد کسین باو بلیغی الحاحت امیر بخت
او رسید چون خیرالدین از جانب خادم الحرسین سلطان تومینا
پادشاه مصر و شام و بکته و مدینه و حجاز منوّم شده بود از خوفی که داشت
مکرر پیولان بچندان با عرایض نزد سلطان سلیم ارسال میداشت
که عجب از آن صاحب سعادت که اوقات خود را با خزان عثمانی
صرف نمیرد و بکار سعادت خدمت حرم خدا خود را محروم
میسازد اگر آن پادشاه ذی جلاله مشوّج حلب شوند این بنده دولتمخواه
استیلا نماید و از آن ایشان کرده نوعی غایب که در میان سعادت
خدمت حرمین شریفین در غایت سهولت آنحضرت را میسر شود اگر
عالمش این بنده دولتمخواه منبذول داشته پایت سعادت برین پایه
اندازد بنده مانند دولت و اقبال که خدمت بر میان جان بسپم
در منصب تمام ولایت عربستان بوسی تمام نمایم و طلقه عبودیت در گوش
کشین بقیه ابام زندگانی را در طلال اعلام گذرانید غم سلطان
سلیم در رسیدن بچام خیرالدین امیدوار بمنتج عربستان گشت و فریغ

فریست ایران نموده مشوّج حلب گردید و سپاه ممالک عثمانی را
را که در قشلاق با سینه جمع شده بودند از روی آراستگی تمام
با اسباب قتال و جدال از ضربین و توپ و فکری و در خاکت زینوار
با جمیعت و عظمت آنچه تا متر روی بوجه بصوب مقصد آورد چون
بجز جمیعت لشکر و توجّه و قیود مصر سلطان تومینا رسید و پیشاپس
فراوان از عرب ربی و حبشی و خراعیلی و غلامان مصری و حبشی از
ایلات ایماقات حدود مصر و شام و تونسیه کران با توپ
از راه صولت رعد صد از مصر سپردن آمده مشوّج شام
شد چون بچشمه طاقوت رسید جهان روی غزال است که در
شیخ و دلاور بود و در آن ایام حکومت شام و حمص و حماه
متعلق بود با قشون را آهسته از عربان و غیره بخدمت رسید
سلطان تومینا کوچ بر کوچ با ستقبال قیصر روان گردید اما
سلطان سلیم چنانچه گذشت با سپاه زیاده از برکت و قشون
در یکت بیابان کوچ بر کوچ مشوّج بطلب گشت در آن حین
خبر توجّه خادم الحرسین بمقامه و مقابله او رسید قیصر روم از روی
اختیار بربیب مقدمات جنگ پرداخته تونجه را نیز بجز و عرابه
استحکام داد و نیکی جری قاپسی را با پنج صفت از نیکوچران خویش
در عقب عرابه توپ با دلیج گذاشته نیمه میسر و را با پاشا

و پیچیدگی میان بلوک با ایشان سروده از عفت تو بجز بدو
 کردید و خود با تهنه شکر خاصه در غلبت قرار گرفت پس علی بیک
 و والقدراغلی را با لشکر استه بچند اوی مقرر گردانید
 که از عقب سپاه جبار بوده در نزول ارتحال ملو از م پای پس
 ارده اشتغال نماید و بدین نوع در غایت عظمت و شوکت تاجوالی
 حلب رسید و در جایی مناسب چینه برپای نموده مشط و رودخانه
 الحرمین و و سلطان قوینا نیز در کمال شکوه بحوالی حلب
 و مرار و او دینی علی بنیاد و عید السلام نزول نمود درین منزل
 خیرالدین بیک حاکم حلب باقبشون سخته و فلقه بخدمت رسیده
 شرف پایوسش خادم الحرمین یافت و آن مکارنا بکار خدار
 خود را چنان نمود که سچکس گمان عذر و نیک حرامی با و گمان نبرد
 و سلطان سلیم نیز حوالی اردوی اورا معیکر باحت و از جانب
 سپاه چون است افتاب مستعد قتال و جدال گشته نظم جوایمی
 چین مانده شد از پسته و شکم تنگ بنهاد بر تیغ کوه و شکم
 گمان گشتش از تیغ چاک و پیر از ناله شکست ناف خاک مده در آن
 بشان و و سلطان بنگوه فوجی از دیران زرمخواه را پیش فرستاد
 که با پس و وار و دوی ادا شده ملو از م احتیاط بجای آورند طلا به
 و از آن معرور و م به پاس داشتن مشغول گشتند تا آنکه پیفده صبح

صادق علم دولت بر کشید و افتاب تابان از افق مشرق بر آید
 گردون برآمده و به وسعت آباد ملک چهارم از بهر اندام شکو
 رایت اقتدار بر فراخت **پت** سحرگاه کین شاه انجم چشم
 بچید از جا بطل و علم و امید از افق صبح صادق شکوه بکین
 انداز شد بختی مست کوه در آن آید افتاب عالم تاب آن و
 پادشاه کامیاب پچی رکاب او را از جانبین بتوین صفوف
 قتال پر افخته و از دو طرف پیش روی شکر را نیز پیر عرابه است حکام
 داده از جانب سپاه روم قراجه پاشی کلر کی قرامان بسیار
 پیکر بکیان پاشایان در مینه لشکر علامت برافراشته و در میسر
 پستان پاشای و والقدراغلی و علی بیک لشهسوار بیک پاشی قاف
 استوار نمودند پیش روی صفرا از توب و باد و لیج و صر زدن و شو
 و فرغانت فرنگی با پنج صف از یکنچری آرا پشته مقرر شد که تحت
 باده احمر توب و تفنگ از روشن شعله آتش خبک پرده از د و سلطان
 سلیم خود در غایت استقلال و غلبت لشکر رایت بر افراخت
 و از آنجا بن سینه سلطان قوینا به پستور با سپاه موفو صفها
 کشید و جوانان را بوجود خیرالدین عذار آرا پشته شد و بر انفار
 نبر شکو جانور دی خال اسطی زینت یافت و خود علم اقتدار
 در غلبت لشکر برافراشته اطراف خود را است حکام نموده در برابر

مقرر شد ار گرفت بعد از آن که آن و پاشا جنگجوی بقاعده
و قانون تو زوک شکر تربت دادند از جانشین جوانان زرم از نای
اشتباه طلب موقوفه معرکه گشتند در اقل حال از شجاعان شکر مهر
قریب بیکدیگر نفر از پیوار تیره دار بر فراز پشته که مشرف بود بر شکر
مقرر رفتند تا پشاه سلطان سلیم را ملا حظه نموده از مرعبان که
موانع بلایه حمله نمایند قراج پاشا از دیدن انجماعت در آن
بندهی جمعی از دلیران رومی ابانج عرابه فرزن به برابر برابریشان
فرستاد و توپچیان چون بانگ کان رسیدند بیکدیگر توپها را آتش
دادند و چهار هزار کپس آنها را بگونه فرزن زدند و نهمه از آن مری
منس از نموده خود را بقلب شکر رسانیدند و آن اشاجا نویری
غالی با جمعی از ولاداران عرب بر قراج پاشا و مینه رومیان
حمله نمودند و عرابان به مهربان سینه مارا را پست کرده بطعن تیره
و دم شمشیر آنان بپیش کشیدن بر رومیان نهادند قراج پاشا از حمله
مردانه مهربان قدم ثباتش تزلزل یافته قرار بر منسار داد و پاشا
جوانگار شکست برداشته روی بگریز نهادند مهربان از رعیت
شکر سلطان سلیم خواند کار در آمده قریب پنج شش منسار
پیواران بک پستان نقبان آثار خجاک حیات انداختند و بعضی
از اشاجا که نیم جانی داشتند پیاده خود را بقلب شکر رسانیدند

چون مینه پشاه مقرر از تو زوک افتاد و جها نویری کت یکم بر شکر
پشاه مقرر حمله نمود چون از رعیت برانغار خان ریز رسید بیکدیگر
پیواران کپس را بفریب پستان جان پستان بر خاک ملاک انداختند
و دست چپ پشاه روم تیر تاب توقفت نیاورده روی بگریز نهادند
و از جانشین شکرهای روم خود را بقلب نزد سلطان سلیم رسانیدند
درین اثنا پروانه پست تو لدا آقا پسی با غلامان مصری شمشیر نا از غلا
پسرون آورده روی بپشت مقرر آوردند و تا کار عرابه توپ
و بادلیج متعاقب منسار شکر آتش توپچیان و تفکیکیان بیکدیگر
توب تفکک را آتش داده بفریب کلوله مهربانرا که شریا صفت جمع
شده نبات الغش و ار پراکنده پا خشت القعه پستان تیره غلامان
مصری چون شتاب یافت بسوی عماریت روم دم بدم زبان می
کشید و کلوله تفکک رعدا تنگ رومیان از دوح و خفشان مهربان
چون بوشبکی از لباس مری پسران میوزید پست در آن انجم
بهر دفعه گزنده تفکک ریخت بر آتش کین پسند ز توک پستانهای خرا
گذر شده چپ چپ زره پسران دانا را تفکک از پشم باز کرد و عیله
کشکان مصاف باشد پشته بر پشته چون کوه قاف چون
سلطان سلیم جابین خود را مغلوب دید یکیچرازا ایتامت داده
بناختن توب تفکک مایور کرد و انداختن از پیش و دوح و خفشان

بایست سپاه بزرگ آمده متوجه حلیت لشکر سلطان قیام داشت
و در میان بغرب نیک توبه فرزند و کلوکه مرگ آنک تعلق
میت پادشاه مصر را تزلزل پاخته از تپت انداختند در شاهی
تعلک کشدن آتش توبه و تفک و آمدن کلوکه آتشین از پیرب
و پسینک خیرالدین سیکت حرام یکی را اشعار خود پاخته با جماعت
خود صفت سپاه را ویران نموده بسططان سلیم سوخت سلطان
توینا چون حال بد بینوال مشاهده کرد و پست از تنید باز داشته
پای در وادی و وادی گزیز گذاشت رو میان از و بدین سلیم
منتج امیدوار بطرف شد بهیات اجتماعی ارعبت مصریان جلوانا
جبهی کشیر انجاک ملاک انداختند و در میدان جنگ سلطان قوتینار
مروءه یافتند و سرچند لحظه کردند اثری از زخم درو نیافتند سلطان
سلیم چون از قوت غنیمت خبر یافت امر نمود تا اموال و اسباب
بشمار که در آن معسر که بعد از انهدام مصریان بر جای مانده بود
غارت کردند و قیام موقوف بر سبب چکر روم و در اند خیرالدین پیکر
اشهرام بسیار نمود و او را از حضرت رفتن بقلعه طلب داد و مقرر نمود که
حظبه نام سلطان سلیم خوانده امانی شهر را با سبب تقبال پر و ن پرت
و بعد از سه روز تفریر روم روی بقلعه حلب او را و اشرف و اعیان
از قلعه سپردن آمده متعالید خراین و مفاتیح و فاین ابو کلاهی سلطان

سلیم سپردند و سلطان سلیم در غایت عظمت و کامرانی داخل قلعه
شده جلد ارمی و بلجوی عایا و اشرف امانی اندایر پرداخته در آنجا محلی
تسلط اختیار نمود و شرح قشلاق نمودن خاقان صاحبقران نچوان
و در فتنه امیر جمال الدین محمد و میرزا شاه حسین کجایت بشیران
پا بقا تخریر یافت که خاقان سیدمان صاحبقران از بیلاقی پور
متوجه نچوان شدند و در کمال خوشدستی در همان صحت و سلامت
در بده لپه نچوان نزول اجلال نمودند و از برای گذر اندین
ایام رنستان آن مکان جنت نشان طرح قشلاق انداختند و آن
ایام خبرت سلطان روم بر حلب مباح جاده و جلال رسید شریا
کامکار در اراده آن بود که یکبار دیگر در برابر تفریر لشکر آراستند
نابر آن بحیثیت عیال گرفت مانه اشتغال داشتند در خلال انخیال
شیخ شاه ولد سلطان قریح بسیار که چند مدت در وادی مخالفت شهریار
تا بعد از سپوک می نمودند بار دست و ملهم توینق پاکت طریقی نداشت
کشته به تمید قواعد اعتذار و اسبغفار پرداخته و پهلوان نچین
و ان شیکش فراوان در بگاه سیدالدین سپاه ارسپال نموده الهما
الحاعت و انقیاد کرده الهما نمود که اگر نواب کامیاب لغو مشن لا
این بنده و و تنخواه را با سبب غفود اعراض از لوج منیر شریفیه منیر
این غلام محض بر جاده نیستیم خدمتگاری و ضاح کداری تا بت قدم

پاخته روی سیار و اخلاص بدرگاه فلک مناص او در و شرف اپنا
پوپس رفته خود را یکی از سبندگان فدوی پستان خلافت ایشان
شمارد و چون این معنی بمرصن مقربان بدید سپهر سلطنت رسید انوار
مکارم اخلاق پادشاه با سبب تحقیق مانند لوا مع خورشید از مطالع
در صحت طالع کشته طلمت لیالی عصیان الی شیروان رانان و انگاه
و حکم بیون شرف صدور یافت که دکیل السلطنه میرزا شاه حسین
و افتخار و دومان سپید الشقیین امیر جمال الدین محمد صدر بیدوان فر
خاطر تیغ شامرا بر ابراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند تا بی و هفتصد
به ایت و فرمان برداری ثابت قدم بوده و یکریل خلافت ننماید
و درگاه که خواهد بدرگاه سپاهین پناه آید آن دو بزرگ بوجبه فغان
منجه الکای شیروان شدند و چون نزد یک با یکدیگر رسیدند
شیخ شاه لوازم استقبال بجای آورده در سبب باطن صیانت و مهماندا
کمال اخلاص خدمتگاری بطورور رسانید و از جانبین رسوم گذر نیک
تخته و تبرک بوقوع انجامید و جناب میرزا شاه حسین شیخ شامرا
بقایت پادشاهی امیدوار پاخت و همچنین تا لم منالم شریعت امیر جمال
الدین محمد صدر شهبانی که حاکم شیروان در بعضی از پسا یل ملت علیه
امامیه داشت رنج کرده شیخ شاه از زمین قدم آن و عالی جناب عن صمیم
القلب سبب حق امیر افشاء عشره صلوات الله الملك الکبر و قبول نمود و چون

درین ملت کرد و آن و بزرگ آراوه مراجعت نمودند و شیخ و محبوب
ایشان یکی از ملازمان کاروان ابا اسپهان اموار و پیران دخی بار برد
و انجاس و مومی فرکی نفوذ نامحدود و جو ابرقیمی پستان سلیمان مان
ارپال گردانید و وعده کرد که شصت کی از فرزندان خود را بکار مت
درگاه سپاهین پناه روانه نماید و اگر حکم اشرف نفاذ بدو و سینه سپرد و چش
بند و پشینه و لا و کرامت شتاب و نواب میرزا شاه حسین و صدارت نیا
امیر جمال الدین محمد با فرسپاده شیخ شاه و در شلاق پنچوان شرف پاپوپس
پادشاه و رنج یکون بایستند و الحاح و انقیاد شیخ شامرا بزرگ
عرض رسانید و آنحضرت ملازم شیخ شامرا با نعام و خلعت نواز شرف
رحمت انفران از رانی داشتند شرح آمدن ملک قرقه والی کرچستان
در منتهی و سلطان حبیب تائب **شیروان** و دست کامی که موکب معلای
شاهی از سبب سربلند پنچوان بکرت در آمد خبر آمدن ملک قرقه والی کرچستان
بدرگاه ملک شاهی رسید و سبب آمدن و آمدن و کرچستان میانه او و
والی بشی اچوق می ربه واقع شد ملک قرقه شکست برداشته روی
با پستان ملاکت با سپان آورد و در نبر نیز تقبل عتبه علیه پزوار کرد
و احوال ملک کرچستان اسپتلا میعادان ابعرض خاقان سلیمان
شان صاحبقران رسانید رای قشایب اشراق پر توانفات براحوال
قرقه انداخته حکم عالی صدور یافت که دیو سپستان و نمود و چکر حسن

نگویند ازین بکس جبار و قازان بکس و گویند چسب بکس چون برفت
 ملک تفرقه بتجیل تمام متوجه ولایت کرخستان شوند و سعی فایده گزینان
 بعنایت آتی عرصه کرخستان از وجود آن طاعین پاک شود امرای عالی
 از شقاق و نخوت از راه شوره کل متوجه انداز شده چون بقای
 آسمانی بطراف آن بلاد محیط گشت و قتل و غارت پروراخته نمود
 از مشایخ آن محل آتش در نهادش افکند و پای قرارش از جارفه با
 از دوران گریان بجای تفرقه دل شتافت از آنجا قاصدان تیره و
 سلطان حساده اظهار بندگی و اخلاص نمود و پیغام داد که فیما بین طغیان
 امرای عالیشان اعتماد بر قول او نکرده صلاح در صلح مذید و قاصدان
 او را بقتل رسانیدند و از آنجا علی القفله بر سپهر منوچهر اعزام نمودند و
 بخوای تفرقه دل رسیدند منوچهر تاب توقف نیاورده گریزان بطرف
 روم بدررفت او را از عیبت و بجوای قلعه توکمر سپین زول نمود
 و آن قلعه در قلعه گومی در میان ده عمیق واقع شده بود امرای ماندار
 و غازیان طغیان شعار اعلام نصرت انجام را برافراشته نقطه کرد و آن
 قلعه را در میان گرفتند و تا مدت چهارده روز فیما بین نجایان اسلام
 و کاسران بی ایمان یار و قتال و جدال اشتغال داشت عاقبت غازیان
 دین را آبشار قلعه را سپهر را کردند گریان از نیجه عاجز گشته روی باز
 دیو سلطان آه زدند از زیار وکیل منوچهر با سپیش لایق از قلعه سپردند

آمد و ملک قلعه را سپرد و دیو سلطان آن ولایت احسب الله کارش
 بفرموده سپرد و چون یکدمی در کرخستان که باعث توقف سپاه کرده
 باشد نماند عیان غریب بصوب مراجعت انعطاف داد و در آن
 چمن بنابر تقصیری که در محله که جنگ از چرکن چسب نگو و دست
 درازی خود بر اموال و پنا کرکج واقع شده بود بغیران دیو سلطان
 بقتل رسید امرای عالیشان اسپهبد فرادان غنیمت بی پایان
 و غلمان عریان صورت و کینان آتش بطلعت در نخوتان نیت
 خاقان سیاهان شان سیدند و بنوازشات چهره وانه پیرافراز کرد
 شرح مستولی شدن محمد زمان میرزا این **بیچ الزمان میرزا بر قبا**
 پادشاه تاجری یوسف است که محمد زمان میرزا بن سلطان چسب میرزا را بفرستاد
 از بدینیتی و ملک بگرامی که جلی ذاتش بود بی جنبه پای از دایره
 او بگریزید که داشته قدم در وادی مخالفت خاقان سلیمان
 شان صاحبقران نهاد و ضایحه نگذرد شد از دامن انان با سپهر آگاه
 آمده و آن بده بر سپهر حکومت قرار گرفت چون برین سلطان
 نگو با او جنگ کرد و او گریزان بغیر حستان شد و امیرارد و اشته
 منکل حاکم کرخستان فت امیرارد و اشته مقدم او را گرامی داشته
 و اتفاق کو یکدایه کشویری و ملک سپاسی داشتند و همیشه در اندیشه پوش
 رخ نموده و دین یاریم ازین و که خدایان بخشنید و ایض اخلاص امیر

رئیس مدینه مقنن که چون حاکم متقبل در این مینست هر خلیفه بجای او
ملازم و یوسف سلطان بنیاست حکومت مینماید اگر میرزا از وی بگریزد
او را دماغه را تسلیم او مینماییم بجز آن محسب زمان میزرا با باز دوا
نشاه الی غرض بیان لشکر مقتضایان اعیان تقیبه الاسلام نمود چون
امیر محمد حنفی بجای او ازین یعنی خبر یافت با غازیان در دوازده شهر
مقبول صاحب حشده بدو و بدو را بر سر امیر محمد زمان میرزا
باقی سپاه بر دوازده شهر حشده کشته بجای مرده و مفاد هم پرداخت شد
چند ماه آن شاهزاده گداور پای قلعه گاه دم از خبثت نگذاشت
و وعید میداد امیر محمد با غازیان مروان در اندام میگو میشدند
و منتظر ورود و کوه ملک بود در آن حین خواججه حیدر علی با اتفاق ملازمت
شهر فرستادند خود را بدروازه عکاشه رسانیدند و دروازه را بر روی
محمد زمان میزرا گشوده آن سپاه را بشهر آوردند امیر محمد بجای
غازیان از مشایخه آتخاقل خود را مبارک قلعه افکنده مستحقین گشتند
میرزا ایتماک نامه از برای غازیان امیر محمد ارسال نمود و شرط
کرد که بیسیج و جعفر من بجا نماند که اراده ملازمت
او داشته باشد ملازم باشد و هر که اراده رستن بجای خزان
یا عراق نماید کج و مستحقان روانه شود بعد از عهد و پیمان و پیریم
امیر محمد از ابرکن با جمعی سپه روانه آمده ملازم محمد زمان میزرا شد

و تقی غازیان مستحقان توجیه شد پس آن شدند و در مرات شرف
پادشاه دین سپاه طایب شاه در پادشاه نزد امیرخان ترکان
ملازم شدند چون میرزا بجز را استغرف شد امیرخان محمد قاسم
از پشه خان با شکست فراوان نزد محمد زمان رسید و ملازم گردید
امیرار و دوان شاه حکومت بجز را برادر خود امیر قوام یک داد
این حرکت موافق طبع محمد زمان میرزا نبود بلکه خاطرش متعجب
بود که خود به پسر و والدش در سپه حکومت بجز ممکن بود و الی
غرض بیان غاشیه ندکی او را بر دوش کشد و در مدت اوردن
پایر حرکت با ابد متفق باشد چون مصلحت وقت از برای
از برای اطمینان را نمیداد نبود لاجلای پسر خانبابیه و جلوه
بجز را برادر الی غرض بیان که شسته مرا حجت نمود و باین سبب
از امیرار و دوان شاه از دوا خاطر نبود تا آنکه آخر سعی ساعیان
بقتل غارت الی غرض بیان جرات نو خواجه غنقریب احوال
ایشان در وقایع پال آئینه مذکور خوانا شد پرداخت و دفع
سپه ثلاث و عشرین پنجاه و نه تنه متعجب شای بجای ملاقات
بعایت آتی و غرض به نمودن سلطان سلیم بانه الی یک پادشاه
معتق به یاریدی چون خورشید به محل از تهرل حوت بفرم
صید عمل علم توجیه بر افراخت از بجز شرف طالع شده و بفرع طلعت

عالم آرا نگارده نامای اردو شدن پاحت چتر و آفاق بعد از جشن
 نوروزی از محل قشلاق بقرب سیلاق نهضت فرمودند و در
 ایام بهار و تابستان سیلاقات زمست فرمودند و بهر نشاط و عید
 و شکار اشتغال داشته و در اوایل عقرب متوجه بلده بخوان شدند
 که زن یکراست گمان جنت نشان از زمین قدم چتر و عالیشان رنگ
 و نامی باطن رضوان گردید و آن حیرت خیز اسپینلای سلطان سلیم
 خوان زنمای روم بر بلاد مصر و شام بعرض خاقان صاحبقران رسید
 کیفیت احوال بر سپیل اجال آنکه چون سلطان سلیم مقیم روم
 در طلب ایام زمستان از بانام رسانید و اوایل بهار متوجه بلاد
 شام گردید رعایای آنجا بارتخت از محض حجاب استقبال پرداخته
 تشفقت سلطانی پرافراز گردیدند و چون بجوالی شام رسید
 امانی و اکابر آن ولایت بنیر بقدیم اطاعت و فرمان برداری
 موکب سلطانی نموده مقابل شتر و قلعه و منافع خزان و فاین با سلیم
 نمودند و نمکی بنایت و الطاف پادشاهی نوازش یافته امیدوار گردیدند
 و در روز جمعه در مسجد نبی امیه خطبه بنام سلطان سلیم خوانده و همان
 ایام از جانب شام متوجه مصر گردید چون بپایم مقیم رسید بود
 که امیر اسپینلای بخوان از قیصر او و انعام سپاه مصر رفتند و
 یک خواهرزاده سلطان توینسار ابرجت سلطنت جای داده اند

و لوائی مخالفت برافراشته بحقیقت لشکر و سپاهانم اسپانیا
 حکم اشتغال دارند تا آن سلطان روم حکم نمود تا شتر بسیار
 است آذوقه بار کرده از بسیاران متوجه مصر شوند و با سپاه زیاده
 از قطرات باران چیت عوامه توب با دلچ علی میافتن نموده در حواله
 مصر نزول کردند چون خبر توفیق مقیم روم توینسار یک رسید و نیز با امیر
 مصلحت در اسپینلای مقیم روم با شکر زیاده از حد و نیز خیر عوام
 توب با دلچ از شتر سپاه و در برابر سپاه روم صنها برای
 نموده آرام گرفت و روز دیگر خبر آمدن فقیر با دریای شکر کلان
 توینسار یک رسید و نیز با سپاه و رعیت مصریت لشکرا را بپشت
 و توب فربزین پیش سپاه را خواست حکام داد اگر چه رمضان علی
 که از امرای معتبر مصر بود مکرر میگفت که صلاح دولت در آنست
 که در دوازده شهر است بعلقه داری بود ازیم توینسار یک قبول
 نگردند و برابر سلطان سلیم صف بیکار برآید و مقیم روم
 نیز با پیشایان لشکر بپای بسته با عوام و نیز خیر توب با دلچ علی
 گردید و از روی عظمت و شوکت در برابر مصریان علامت افراشته
 و آن حین غلامی از شکر مصر فرار کرده نزد سلطان سلیم آمد
 و بعرض رسانید که میان رمضان علی امیر الافرا و پروانه یک
 تو لا آقا پس فک شد نیا بر آن توپچان مضطرب شده اند و از غیا

و پس در محضر از توب و با وای خود امیر بیک بر میخواست بود
 نموده اند اگر اراده کرد این توب داشته باشند مقدور
 شان نیست پس و لا آتت تا این حدال در میان امیر امیراتی
 است تو بچان بفرستد توب نیافته اند شکر سلطان
 از عصبیت در آمده بیک حمله آن لشکر از پیش رو از سلطان
 پس از این اجتماع این سخن امیدوار نباشد و طفره شده با جنود روم
 از عصبیت مخالفان در آمده بیک دفعه کلاه توب تفکک بر مهران
 ریخته اند امیر مصر خود را بر سر تو بچانه رسانیده مرخص گردانیده
 که تو بهار را بر گردانند میسر نشد جنود روم فرصت با تو بچانه
 نداده بفرست کلاه تفکک بیک جمعیت مصر را از روم باز پانزده
 سپاه مصر فرستاد چاره دگر خود ندیده سلطان سلیم تو بچانه
 تو منی بیک اصراف شده از عصبیت منهدمان تا کما رسد تا
 در همان مکان نزول نمود و جماعت اردام در غایت اقتدار
 و برابر در واره سمه حینا بر پای کردند چون مهران مال
 به جینوال مشاهه نمودند از چیم چاکر روم و عدم اتفاق امیر
 مصر و اعیان آن دایر بیای تخذار از حصار سپه روان آمده امان
 امان پلندند و سلطان سلیم از جرایم ایشان در گذشت و رقم
 عفو و امان بر صفت احوال مهران کشید پنان پانشار با جمعی

از دلا و بران و م حبت محافظت آن بلد مستر کرد اند پنان
 پانشار با سپاه فرادان اصل شهر شده در میدان مصر فرود
 آمد چون نصف شب شد غلامان و عربان سپاه تو منی بیک بم
 شینخوان بر سپه رویان ریخته شد و مردم مصر نیز از آواره
 جنگ در آن شب بیکو از آواره بر آورده از اطراف و جنوب
 محلات ایراق پرور آمده با سپاه متفق شدند پنان پانشار
 تیر برداشتند ایشان پروا نداشتند از جانبین فکی در غایت صوبت
 روی نمود و در طلوع آفتاب مهران هجوم نموده پنان پانشار
 را با جمعی کشته بقتل رسانیدند و پانشار پانشار پانشار
 نقش پنان پانشار را برداشته قطع نظر از حین و اسپان نمود
 و بر بارز و خود را از شهر سپه روان افکندند چون انجیر سلطان
 سلیم رسید خود بنفیه متوجه بویزش شد کردید و از برومیت
 و قدرت داخل شهر شده نامیدان مصر در بیج جاغان باز گشتند
 و در میدان علامت برافراشت سپاه و نیلچری مستعد
 جنگ شد باز و خن آتش توب تفکک بر داشتند و جمعی کثیر
 از اعیان کلاشر از کشته بقتل رسانیدند مهران چون اقتدار
 سلطان سلیم را مشاهده نمودند یکی از در عجب در آمده و من گوی
 که این حرکت ما که میسیم خبری نداریم و جمعی از غلامان و عربان

این یکی دلی نیست بکلا زمان سلطان نموده اند و ما از آن کباب
افعال بیانی نام و پشیمانیم امید که پادشاه بکرم و رحمت شریف
از تقصیرات ما درگذرد که من بعد از طریق بندگی و جان سپاری
تجاوز نمایم سلطان سلیم بار دیگر رقم عفو بر جرایم ایشان بگذرد
اگر اعیان آن شهر خلعت داده و مصریان با لطف پادشاهی
آیند و از کرده بگذرد چون تومنی یکپنجاه غلامان مصری از موافقت
رعایای یوسس شدند و اتفاق ایشان را با سلطان روم معلوم
نمودند همه با یکدیگر اتفاق کرده در سبب از شهر پسرون
آمده بجا بجنبه در کعبه فرار نمودند هیچ دیگر خبر فرار ایشان
در شهر شایع شد بقیه امرای سلطان قوینا با کل اشراق
و اعیان و فضا آند بایر در بگاه خود کار آمد اظهار بندگی
مکروه بزبان اقتدار عرض نمودند که اگر در عالم نمک خواری
و حق ترمیم سبطانی خیر و ناز ماندگان نسبت بکلا
پادشاه شرکشی واقع شد امید آید که سلطان نظر بر
اعمال اینجاست مکرده ایشان را در سبک ملازمان و بندگان
درگاه مشغول و منیست که اندک بعد الیوم در رسم نوکری
آنچه لازم جان سپاری بوده باشد بظنور رسانیم سلطان
سلیم کیاری از پیر عقیدت امر او سپاه و رعایا در گذشت

بمدرا خلعت امان او و سپاه او در سبک سپاهیان بپسند
کرد و اندک در رعایا را بر راعت و رعیت خود معتد بر راعت
جهانوردی غوال سبک را بدستور حکومت شام غایت
نمود و حاکم از برای حلب و حمص و حما و معرا بعتن کرده درو
حمص خطبه خادم الحرمین الشریفین بنام سلطان سلیم خواندند و
یکه و مدینه و حجاز و طایف و کل مملکت عربستان ارپال داشت
تا خطبه بنام او زینت دهند و متعاقب شریف یکه و مدینه و حکام
از برای بر محال یقین نمود و خود بفرانج بانی خوف و مرابین
در مصر شلاق نمود و چون ایام بهار شد خبر آمدن تومنی یک
از حبشه با پنجاه غلام حبشی و خیره بغرم محاربه سلطان بمصر رسید
سلطان سلیم قزاقه پاشا را با چند نفر از پاشایان و جمعی
کثیر از لشکریان بر سپر راه ایشان ارپال نمود و آن و شکر
در سپاهان یکدیگر رسیده بتوبه معذرت قاتل پرداختند
و از جانبین طالبان نام و ننگ بمیدان خبک تاخته و متبع هر
زیرین از خون یکدیگر رنگ لعل و حقیق بخشیدند بعد از کشتن
و کشتن بسیار شکست بر غلامان افتاده تومنی یکپنجاه پیر بر چرخ
تقدیر شد و زیست شجره قدر سلطان جام شربت ناکوار مرگ جنبه
و بقیه استیف شکر گشت سلطان سلیم از ضبط نظام مملکت

مهر و شام و جلب و عتبات فزع شد و کل ممالک پلاطین که
 که در دست و مفتاح و سپاه خطبه در مکّه و مدینه بمقام ایشان
 میشد گشته شدن توپنی یک و فوت سلطان قوین متفرق شد
 و از آن تاریخ تا حال مکّه و مدینه بدست قیصره درآمد و القه
 سلیم حیدر اوده حکومت مهر را بنیرالدین یک حکم جلب داد و
 خزینه زیاده از خضر و شمار و اموال اسپه باب بیار در اول
 سار متوجه اسپه نول گردید و محدث نقش محاربه خاقان سلیمان
 سلطان صاحبقران در لوح صیغیرش منیا گشت و عراق و رز بر شکر
 میداد و تا دو سپاه دین فکر و اندیشه بودند تا آنکه این بی ادبی و زیاده
 روی بجز از جاه و زور کی نزد چنانچه رسید با آنچه رسیدش آمدن
 طغیان الدین برین و ایستاد و شکر فرستاد و شاه وین پناه
 گشت **چندین سال بعد** در زمان ناصرالدین خان جوان جراید اخبار
 و دیباچه جفتی آثار بدست یاری افلام عبس برین فام احوال
 محبت نال شهریار جو انجمن کار و تلبه و نادب سپهر گشتان
 در و از اسطبله مرات و لشکر آری که خوره پالکی در برابر علی
 خان وزیر مک و مستح و لایت غریبستان که در آن خدی پال سلطنت
 خراسان با صبیحان نیر و ال آن شهریار سپاه روی داده بدقت
 پال پال توفیق حشر و الجلال بدینگونه در صحنه و قایع آن زمان

و سیاق و ورق احوال خراسان را برایش میدهند که چون
 زمان میرزا برین بریج الزمان از بلخ با امیر اردو داشت شاه مراجعت
 نیر حستان نمود و چندان با امیر اردو داشت و لا علاج بپوشید و
 میگرد و از برای آنکه برادر خود را حاکم بلخ کرده بود همیشه در
 خاطر داشت که تلافی آن خود سپهر را از دست یار آنکه درین
 ایام با جمعی از حکام غریبستان مثل امیر شاه محمد سیف الملک
 و خود غیاث الدین است اتفاق نموده او را بقتل رسانید
 و از آده آن است که با لشکر متقل بجای بلخ رود و چون خبر گشته
 شدن امیر اردو داشت به برادرش امیر قوام یک که حاکم بلخ بود رسید
 مشارالیه برنج و حصار آن بلده را است حکام داده که بکین مقتضات
 و متواله بجای نزد طغیان الدین با برادر پال نمود که اگر خباب
 حضرت باری متوجه آید یار شود طقه بنجر استیلام غار مان کرده
 خود ملازم رکاب شوم چون این طغیان الدین با برادر رسید با لشکر
 ایضا و متوجه بلخ شد و چون بجای قبه الاسلام رسید امیر قوام یک
 حیدر اوده کید طقه را برادر داشت تا بقتل سپردن آمده
 سلیم با بر نمود و طغیان الدین با برادر سپهر نزل نموده نصیبه
 طقه پرداخت و حکومت آمد یار را با امین یک که یکی از مقتدران
 او بود و او چون خبر آمدن محمد زمان میرزا را استماع نمود با جوانان

بشجاع با بغیر بر سپهر آن ناپایداری رفت علی الغله بر سر
رنج محمد زمان میرزا از بیم جان پراسیمه گشته کوچ و متعلق
و اسباب خود را انداخته با الم فداه آن گریزان بجای
غریستان رفت و خباب بری کوچ و اموال او را متصرف
شده از عصمت او روانه غریستان گردید و چون خبر آمد محمد
زمان میرزا میر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین
علی رسیدند ایضا استقبال بجای آورده غاشیه متابعت
اورا برد و شش کوفته بعد از دو روز رایت خباب بری
بوضع آق کبدر رسیده در اندیشه بدست در آوردن آن
محل محمد زمان میرزای مدجال بود چون دیار غریستان مکان
بسیار محکم و کوههای بلند و دره های سخت و پیشپای درختان
و اهل آن ولایت همه حامی محمد زمان میرزا بودند بنا بر آن
با بر باد شاه کوپستان توانست در آمدن و تسخیر آن
بوقت دیگر حواله کرده از راه فیروز کوه و غور بجای کابل مراجعت
نمود چون انجیر در مراتب سامع شنیده جوانخت کامکار اعظمی
دین پناه طهماسب شاه رسید امیر خان الله انصرفت بموجب اشارة
عالی ابراهیم سلطان برادر خود و احمد سلطان افشار حاکم
فراوان با غازیان مدونی شعار با بغیر بر سپهر محمد زمان میرزا

خدا را رسپال نمود و امر نمودار بر سپهر استقبال در غریستان
بر مخالفان رسید و چون میرزا و امیر شاه محمد سیف الملوک
از رسیدن عیا کرقر با شش اطلاع یافتند خوف و ترس
بی قیاس بر ایشان پستی شد و از بیم قدم بر کوهها و دره های
مستحکم گذاشتند و در و نه آن مکان سخت و پشته پرورخت
جماعت معول قانچی صف کارزار از اسپسته مستعد خلعت
و پیکار گشته غازیان طفره دستگاه و ملازمان فدوی طهماسب
شاه کیه بافتن بگذاشته مزاده صاحب اقبال کرده تقدم جلاد
بذبح آن جماعت پیش رفتند و در برابر معاندان دین ملت
صف کارزار از اسپسته و از طرفین با فروع آتش حرب
پراکنده غازیان جلاد پشته خوف بجای مخالفان و آن پشته
تاختند و جمعی کثیر را در آتشان به تیغ بران بی پریا خنجر
از صدهای بی در پی و صدهای پایی سپک جمعیت آن گروه
مانند هم پوشیده باقبال شای غازیان فدوی با آن پالکان
طریق گزای غالب آمدند و محمد زمان میرزا از بیم جان
گریزان بجای شال چهارمکت رفت چون ایام رسیدن
نمود امر عالیشان پیش ازین مصلحت در توقف اندازند
اطراف و جواب را تاخت نموده با غنیمت فراوان سپاهان

مراجعت نمودند و در مراتب سپه داری مقتولان این اسباب
غنیمت از نظر تجتبه اثر شانزاده والا که گزاسبند
پسر مارا و یغیه بر کاه فلک پیشگاه شاهی اربابان داشت
و شیخ و لامیت غریبستان را ببال بیکر حواله نمودند اما احوال
محمد زمان میرزا آنکه چون بستان چهار کیلومتر با مرادان
باس حرمان رسید محمد امین یک سالگی با ابراهیم تالیقی
از رسیدن او خبر یافته با سپاه جبار بر پیر او ایغار نمودند
محمد زمان میرزا با محمد تقی از ملازمان که در پیش او بودند
بجاریه آنجا حاکم پرداخت و در هنگام سیر و آویرگی از
ملازمان محمد امین یک ساله و را بر سینه طراپب انداخته
یک نفر مغل بجای او و شمشیر کشید که او را خلاص گشتند
در وقت انداختن شمشیر بر دست میرزا آمده و شمشیر را
کرده و آن شخص پیش آمده خواست که بغیرت بکارش
با تمام ریا محمد زمان میرزا نام خود را گفته بنا بر آن او را
تو آن رستم بر اسپ پیرا پیافته نزد محمد امین یک ساله
و محمد امین یک ساله را فرموده بستاند و او را بجای نزد یغیه
الدین میرزا فرستاد و با بر پادشاه او را رعایت بسیار کرده و بعد
از عهد و پیمان ایلک بلج را بوی گذاشت و صیغه خود را در جهالت

نکاح او را آورد و بعد از سه ماه او را با خیل و سپاه روانه کرد
و در راه مرادان رسید و در آنجا در میان بر پند حکومت ممکن
شد و در چند هفته احوال و مناسب سیاق و قریب ایران بود
بنایت چون پیر رستم پنهان بیکه کرا قال دار و خانه کوه
او را بدو کلمه اختصار میداد که مطالعه کنندگان تواریخ الملاح
باید الفقه چون محمد زمان میرزا بمقتدر سپه مقتضای
موای نفسانی بتجرب شراب را رغوانی مشغول گشته از تدابیر
حکومت و رعیت باز ماند و در وقت فتور بر احوال او و حکومت
بلج را یافته اکثر اوقات از بجان بتاخت آن ولایت پرداخته
و آنکه در سپه اش و شمشیر و پیغام که با بر پادشاه از فتنه
مستقرت شده و یکس قرا سلطان و له جانی یک سلطان بیجا
از او بجان در وقت ارتقا محمول بظاهر بلج رسید و نیز
مدان بده از پی بر داری قدرت برده افند او بجان نیافته
تخص اختصاص نموده مدت دو سال در میان خوف و رجا
محصور او بجان بودند آنکه با بر پادشاه از فتنه اگره
کس طلب او فرستاد و او با یکس قرا سلطان عمر و پیر
کرده بلج را باینان گذاشته خود را بکره رفت و طغیان الدین
و نیز او را رعایت بسیار کرده مبلغ پست سوار تو مان داد

نکاح

و او مدت حیات با بر در آن ولایت بود و در زمان محمد سمیون
پادشاه بکفران نعمت و لطیفان بکوک مینمود تا آنکه در سپیده
صبح و در بعضی پیشگاه که محمد سمیون پادشاه از سنگال مراجعت
نمود و مشیر خان افغان از رعیت او آمده در کنار آب کنکه فغان
مخاربه اتفاق افتاده و شکست بر محمد سمیون پادشاه رسید
میزد او در سنگال فرار در آب کنکه غرق شد العلم عند الله
تسلی نمودن چهره و اتفاق در پنجون در دستن پوشیدن کرت ثانی
بکر حستان چون خاقان سلیمان شان صاحبقران ایام تحبب و
تسلیان سیلان نل نشین و چمنهای ترست آیین بشا و شاد
گذراند و در راه ایل مقرب بیده و پلچون رسید و در آنجا قتل
قرار داد و در آن است فراموش نمود چنانکه در م با اتفاق قتل آمدنی
و جمعی کشته را در میان بیاد ملک فرقه از کربستان سید بار
چند و فرید و بی فرج و دات اثر بر سپه آفریده و متقرر گردانیدند و در سیلان
یو جب فرمان بکر حستان ایغا رنمود و در حوالی دامی بر فغان
رسیده از جاسپن صفت قتال و جدال آرا پشته غازیان عظام
یتیم مندی اخته بر آفتوم بی دین تا خشت و جمعی کثیر را بجا کین
انداخته قتل احمد افغانی قدم جلالت بر معرکه مبارزت گذاشته
به پست یکی از غازیان کرفار و مقتول گردید و منوچهر بدو یک کزبان

نیکو کربستان از پیش گذر رفت او جماعت اروام جمعی کثیر
بقتل رسیده بقیه السیف از راه متقی مدارا بوزن طراش
و در بوسطن با فتح و طغرغان غریبیت بهای کسب و سیلان
مطهر انعطاف داده در پنجون بسای بیوسطن اشرف بیون
سرافراز گردید و قایم سپه در ربع و عشرین پیشگاه توجه نمود
شاهی بیسیان ایغار و پورانی و در خانه توله و اشتغال با بر صید
و شکار چون خاقان صاحبقران ایام زمستان انجوشلی
و خوشی و دیورت قشاق بیایان پسانیدند شاه نور و عالم
از روز سپان بفرقه کی طهور نمود و در نیم عصر سیم مبارطرات
بخش گلشن روزگار کرد و در عشرت سپرانی باغ و بوستان
از گل ز کسب و سیلان و ریجان زیست و زمیث تمام یافت
و اعتدال سواد ز دور چرخ اشیر چو عهد شاه جهان تا گذشت
عالم پر شهرار چرخ سپر بر هوای صید و شکار از بده پنجون
کوچ کرده به سیلان ایغار نصفت فرمودند و چند روز
در آن چمن بودند بعد از آن بمفضای روق افزای رقی
توجه نمودند و از آنجا روسی توجه بر و خانه بطوار آوردند
کیا به در کنار رودخانه کور بعید ماسی اشتغال داشتند
بعد از مدت کیا و کیل سیلان و اعتما والد و امیر اشیر

بموجب مان اجب الاذغان غورق میمون بر ابرشت
دار المومنین قم کردید و خاقان سیلیمان شان صاحب
حازم کوه میمون رودخانه جمبال کشته شد چهل روز در آن
مکان مت آثر شبکار و اوقات شریف صرف کرده
آنجا روی توبه بدار المومنین قسم آوردند و در غده ماه ربیع
رمضان حمله قسم از زمین مفت میمون غیرت افزای و نه
رضوان کردید پادشاه کردون احتشام باداب ایام صیام
میتام فرمودند بعد از آنکه ماه مبارک عبادت و صوم
ملاوت کلام ملک علام احتتام یافت ایام زمستان این
ملاقات نمودند در آن حین بمپامع جاه و جلال رسید
که حکام مازندران پیشخدمت از سپراز ربه الماعت و انقیاد
چمیده در ادای مال و خسراج اسماعیل میماید و راه عاده و سپر
کشی پیوده و سپت تپاول بر نیز و پستان دراز کرده ابواب
جور و اعتساف بر روی عباد کشته اند بنا بر آن فرمان چون
سرف نفاذ یافت که امین حضرت البتیه و مقرب الخاقانی
و وریش خان و زینل خان شاهلو با بعضی از امراء ارکان
دولت قاهره و عیال حضرت ناصر خان بطرف مازندران معلوم
پس از شرح روش و عیال ایشان کاینکه از آن شرح رسیده است

تبعین بمقیال بر سپل اجال آنکه حکام مازندران اعنی میرعباس الکیم و امیر
رؤز افزون کخانه غیر ششم کیده و نوبت وسطی قیام مذکر مجملی از احوال
ایشان عظمه ایشان شد که خاقان سیلیمان شان صاحبقران حکومت نصف
مازندران امیرعباس الکیم و نصف دیگر را باقا محمد رؤز افزون
شفقت کردند و دایج و حسراج برایشان مقرر نمودند و ایشان ادای آن
تعقل می نمودند آنکه در آن ایام یکبارگی از چاره مستقیمه الماعت
حدام سوک میمون منحرف کشته طریق عیال تندریش گرفتند و عیال
بر حصانت قلع و صوبت مسالک آن دیار کرده و در آوار حسراج
و اجال در زبیده نیابران بر وقت ممت شامی اجب لازم کردید که
امیری روان سپاه فراوان بتبیه و تادیب ممت روان مازندران پیا
نایند امین حضرت البتیه و وریش خان چنانچه سبق ذکر شد با امرای فی شان
و عیال حضرت نشان پاعت سپه از بده المومنین قم روی آن صوب نهادند
میت ننگان در یالینک تندر و غیبه بر کوه میمون فلک شایسته امرای نادریجات
قلعه گلین و اولاد که در تفرق آقا محمد بود و آن قلعه فلک ارتفاع را برودان
کار و آن کارزار است حکام داده برکت در آمدند چون خبر توجیه چکر کوه
شکوه باقا محمد رسید قلعه گلین بمقتدان سپرده خود بجای قلعه اولاد
گردشانت و حصانت کرده از قلعه فلک برده بودند مستحق شد چون
امرا عیال قلعه گلین سپید قلعه گلین مازندران کشت که با سپاه ایشان

باکو توان حصار سپید سین نام سر از بود و مای خندش باکو زمین و میان می نمود
 رفعت را کانش بر تپه که می یارند پیشه را ببال سم و خیال پرواز بر سر از آن پیش
 نمیداد و مقامات بیا نشینا یکجا پیوسته منته و در آن انبندید پر صحر و بر
 شرف آن اتفاق بی افتاد و **سپید پای** اندیشه از صحر و شش گنده خاک زیرش
 بچو که غار است نه قلعه چون حصار چرخ بکشد گنگرش شایخ از زندگت و اندامی
 عظم چون با پی قلعه رسیدند سپاه ظفر فرجام را با فر و خشن آتش جنگ
 و انداختن تیر و تفنگ با بوز کره اندید و گروه مازندان در مقام رفیع و قیامت
 و نام وزیده از دوطرف صفیر تیر هدای مرگ بکوشش ویران سپاند و آواز
 تفنگ آواز صور قیامت عالم افکند تا سپه روز غازیان فیروز با آن گروه
 جز روز روزه خورد و نموده روز چهارم امرای مازغان زبان نفرت شعار از نظر
 انحصار جنگ انداختند و از روی لاری قدم حرات پیش گذاشته از خندق
 خود را بخاکریز پانیدند و لیک آسپان کوه فلک را ارتفاع و دیدن آغاز کردند
 و بر جسم تفنگ تیر آنکس تیر خدک میستوفان بروج و حصار را منهدم پاشد
 قدم بر بام قلعه گذاشته آن حصار را استخر پاشد و جمعی کثیر از مغان
 را براه عدم فرستادند و مفتاح خرابی و خابن بقبضه تصرف و در پیشان
 و رانده از استجاسه قلعه او لاد شد آقا محمد چون بر نیخی که مرکز در حقیقت او
 میگذشت مطلع شد کثرت رعب مرا پس ای پس عرو را اندر اس او را
 چرب بان نزد خان عالیشان فرستاد و بجان مان ملید و در پیش خان نیز

نبوغ
 ذار الم
 حازم
 مکان
 انجرا
 رمضا
 رضوا
 میت
 ملاوت
 مشاوت
 حکام
 چمیده
 کشتی
 جور و اع
 سرف
 دور
 دولت
 سازد

مصلحت و امان اودن اسپه احمد پیکر نیر خود را با اتفاق قدوة الاشرف
والایان قاضی جهان بقلعه فرستاد اما حمزه ابعده و چنان الطینان مند چون
احمد پیکر قاضی جهان بقلعه با آقا محمد ملاقات نمودند بعد از شرط و عهد
قلعه و خرابین با اتفاق بخدمت افراسیاب و پیرش خان خرابین و او را که اندوخته
پایان بود با آقا محمد سردار داشته روی و وجه بجا بست پاری نهاد میر عبد الکریم حاکم
پاری خبسته و مکاری چاره ندانسته پسر خود سید محمد سلطان را با دو هزار
نشان نقد و تحف لایقه و پیشوقات را بایه با پت قبائل خانان فرستاد و مکرّم الای
باج و مسخری شده پیغام داد که چون ملک غانی در بلاد عالم پناه مراجعت
فرمایند بدو سینه متعاقب بلا زمت شاه ملک جناب شافت و خود را بشرف
پوشش مینویسند و پیاده و پیاده و عادت دارند شاه ملک قدردان خواهد یافت خان
عایشان آن سینه داده را مسئول انعام و اچان نمود و خلعت شای و تاج
جهت میر عبد الکریم اریال داشت متعارف این حال حکام رستم دار و مزار
جریب پاریان با و مثل ملک کا و پیش ملک همین حکام نور و کجور رسید
چنین مزار حرمی بکشیش این بخدمت مقرب الخاقانی رسید و اطهار اطاعت
و انقیاد نمودند و در ملک غانی متوجه اردوی معنی گردیدند از اتفاقات
حسنه انیس الله با علم داشت که این تاریخ این واقعه شده و آتی ثبت ایک هم
تاریخیت و تاریخ **چشمین** عشرین **یتیمایه** شرح خلعت ملک **بی** تاریخ **اصناف**
چون شد مایه ایران بده الکومین قسم المم حبیبه و جام زمستان الکدیده

در فضل بسیار چون نمود امرائی مدار و پای قلعه اولاد بودند بابر آن الجایی
 نقل مکان نموده و در آن ولایت مراجع با اشتهار صاحب شکت و نجات از
 مناجات اعتدال عدول نموده اند که عارفه عارف ذات اشرف کردید و بر طبق
 یوم کفاره پستین من الله توبه جهت اشفاق و رحمت خیر در آن عارفه انداد
 یافت مولانا علاء الدین محمد بن صدر الدین علی شیرازی که قانون کلیات
 شفا از طب انجمن فیض اقبال پیش موید بود و در ای صوابجا پیش دراز آمد
 عادی اصفان کلمات در مغالبه آن عارفه انداد و اشربه نافع تربیت او و بقیات
 حکیم علی طلاق از او را الشافی اذافرست فموتیفین شفا حاصل مصیبت
 پادشاه عادل گشته مرمن روی با نخطا آورد و افراد ارکان دولت و وزرا
 و اعیان حضرت صلوات و صدق بار بباستحقاق رسانیدند و در ویشان
 و کوشش ایشان محل اجابت دعوات جهت صحت ذات بابر گات و دست
 و زبان گشت و در روز دهم انوار صحت علی از مطلع و متبرک من اعز
 عالم شفا و بر حتمه البیومین بر صحت احوال پادشاه و معدت قرینت
 و چون ایام نقاست متعفی گردید بقضای میل طبع میمون عازم وید
 گشته فرمان اجب الا فغان بنهاد و پوسیت که چار گشته و به اثر ملک اکابر
 و اصاغر ولایات بحایت اصفهان بر طریق مورغه که فایده و خود بنفین
 و پیامت بعد پای دولت در رکاب در آورده روی توبه با نضوب آوردند
 و چون سوای کاستن از غبار موب غیر و زنی نشان عطر افشان شد

مولانا علاء الدین محمد طیب که از کوشش بابر پیر سپهر خلافت معبر نمید
 اقرب ممتاز بود و در تشخیص امراض مغالبه اعراض خاصیت انجمن
 طاهر منیو و برض است الصدقیت کاشته بپلو بر شیرا توانی نهاد و بعد از
 پیر روز در منزل برخاک از اعمال اصفیا پست آن حکیم فطنت شفا
 از عالم ناپایدار و گذشت بیت وین قیقه جانده حمله حکما که آدمی میکند
 با قضا کن میکنم تا العقبه پادشاه و پیامت قرین از فوت مولانا
 علاء الدین بغایت متاثر و مقام گردید و باز ماندگان او را بخلای فافرو
 پیرانشه از سپاه خنده و دادرش مولانا جلال الدین را بنیه الطاف نواشته
 قایم صحت م پیر گردانیدند و به دستور لای کشور کشایی بصبوب شکرگاه
 اصفناج افراشت و در منزل چال سیاه مورغه بهم رسید و کور بسیار
 و آمو و خجیر و پیار جانوران شکارهای پسته دام تقدیر گردید و بغرب
 تیغ و تیر پادشاه عالم کرد و اعالم افراد ارکان دولت بازده سزاران آن
 حیوانات در آن صحرای پای در افتادند و در منزل چال سیاه مقرب
 الحفرت ایمن السیله دور میش خان بجاکم باز مدان در پستند و بپیش
 پیشمار بیارگاه ملک دادر رسید و بشرف پای پوسپ خاقان صاحبقران
 پرافراز شدند و خدمات مذکوره و پیشین افتاده پیشتر از پیشتر خان شاه
 الیه منظور نظر عوالم و اشقاق حشر و افان گشته مرتبه او را از پیار
 افراد گردانیدند بعد از فافرو شدن از شکار خان غریب از راه و بپان

بقول باده الامینین قسم مخلوق پاخت و رفته طایفه قسم قشلاق نمودند
 شرح حال امیر شاه محمد و خجستان و رفتن ابراهیم سلطان به تبار
 علایان **آن** بنگان پادشاه تجرید پوشت ابراهیم سلطان برادر امیر خان ترکمان
 بر فتح محمد خان میزاجی بخت خجستان نموده بکشت جمعیت ایشان را از هم پاشید
 و محمد خان آنقدر را سپهر از بدین با پاشه و مرکه اطاعت نمود و از جانب
 شام راه او را حلقه داد و حکومت ولایت خجستان را بایشان گذاشت
 و همگی را و پادشاه را پادشاهان داده بازگشت و در پلین سال محمد خان خجستان
 از جانب ملیرالدین بزرگم که پیشه لقبه الاسلام رسید بابر و بکر آن شکر
 شور طلب بپوشید چند نفر از معتمدان امیر شاه محمد سیف الملوک را بکشت
 و انقیاد خود ولایت نمود و آن ناپاک با حاکم خجستان در باب اطاعت محمد
 زمان میزاج اتفاق کرده پسر از ملوک زمان اطاعت شاه دین پناه و
 شاه حمید و بسیاری از مردم مینه و حکمت و مزار و منحل جمع آورده بدینطور
 رایت علم و جور در آن ولایت برافراشته و در موضع دوه کوچه پشکان
 از توابع آن مملکت قرار گرفت و سبب تاج دی ولایت مراوده رود رسید
 بنا بر این امر عالی شاه دین پناه طعنه پاشه و حکم نواب خانی امیر خان بکری
 بنفاد پوشت که ابراهیم سلطان بابر و بکر با جنود قیامت ایشان حدود و رش
 پاحت آن مملکت را از کوش وجود پریشان عظیمه و لاجرم سلطان پاشا
 از آریسته و دهانان نوحا پسته که از اطراف مزاجیان جمع آمده بودند نمودند

ولایت خجستان شد و چون بنگر مقت به قیامیه رسید امیر شاه محمد
 سیف الملوک از غریمیت جنود و لشکر و درین سالی قیامیه بقا کشتی
 کوز که ماچین خجستان چکوت و اعطست رفته محقق نمود و آن قلعه ایست
 که از ارتفاع بزرگ و عیش و خروج آسمان و سپاه و از مناسبت بغیرش با پیکر
 هم آواز بعضی از ارباب خجستان که ولایت ایشان قریب آن قلعه واقع و بکشت
 بنگل کان بخت ابراهیم سلطان نموده از محقق قلعه داری امیر شاه محمد سلطان
 آن مکان معتمد و منی اشته پیدان از آنجا بکشت در آمده غار قلعه را مندر
 خیام چاکر غفران کرده اند و خروج حصار را بر غار دین طغر شعار مسیت
 نموده است بفتح آن حصار حصین معروف گردانید شیران پشته چهار
 پرده و حبه تمام بهر انجام قلم قلعه گیری پرداخته بکندن سپه و پیاستن
 جود است معروف داشت امیر شاه محمد سیف الملوک از مینعی مضطرب
 کشته بناچار از راه اضطرار امیر جعفر قرا که از سپاسیان پالی
 خورده معتمد گردیده بود و در ایام قدیم در غار منت بعضی از پهلوان
 چغتای بجهاد امارت پیرواری میام نموده بر پسم پالت نزد ابراهیم
 سلطان رسپان اشته القابرس نموده که قلعه مذکور را با چندی از قزاق
 آن ولایت اگر دین بنده از جانب شام راه مستم و ارند شام و محمد مسلمان
 که بعد الیوم در تحت حمایت پسران بنگی و خدمتکاری نیچیم چون امیر جعفر
 بنجام او را بپس سلطان پانید خباب سلیمان فی زمین بنجام بی آرام کشته

بقتل پهلوان مسلمانان و در چند مقدار مجلس خوابت خون آن بی
نمودند و مقتول کرده همان لحظه آن پیکر را بقتل آوردند و پسرش را بر سر
نیزه کرده و در محاذی برجی که امیر شاه محمد محاربتش می نمود باز داشتند
امیر شاه محمد سیف الملوك از مشاهده آن حال واپست که دیگر امرای
شاهی فریب آن سگارا نخواهند خورد تا او را بدست ورنیا ورنده دست
از مطلب بخواهند داشت تا بر آن خوف و مرایس بر بویستوی شد
از بیم جان بیشتر از بیشتر بقلعه داری پرداخته بقدر مقدور در دفع آن
حادثه اشتغال نمود چون پسر روز از مستعد امیر جعفر را کوز منقعی شد
صباحی که سلطان فیروز بک محمد بنیر بزم شیر قلعه چرخ ایشیخ زر اندوز
شجاع از سیاه اشقام آمده لعان آن شیخ حارسان انجم را بطرفه یعنی
مفتوح گردانید بپیکان قلعه شجاعت و نهنگان بکعبه بسات با لغار پرنج
دلاوری بقلع سبب آمد مردانگی پای ثبات محافظان قلعه را متزلزل پاشه
با تشدد و ادن مرتفعی پیرنگی را بر خاک تالان انداخته و با کندن مرفر برقی
روزی در حصار فرساخته و از اطراف و جواب غازیان قلعه گیر ویش
انداخته از روی لکیدی قدم پی بران دادی که از استند چنیت شیر پشته
پودی پشورا غلی که در میان شجاعان قد با شش لوی اشتبار برادر شسته
گوپس مبارزت نیزه روی بر برجی که مایه ترع میانه خود مخالف و موا
نمود و امیر شاه محمد سیف الملوك خود محاربت آن می نمود و آورده بر بالای

آن برج برآمد و چن نفراز عاریسپ زار بر خم شمشیر از آن مکان بریز
انداخت و علامت افتاد و در آن برج نصب نموده غازیان متالبعان
از نزد بان که بر جدار آن نصب کرده بودند متعاقبت بر فراز برج عروج
نمود و تیغ غازیان آنگاهان پرافتانی آغاز نهاده خرمن حیات جمعیتی
بشعله آتش تیغ پیوخته از آن لکیدی برخاک عدم غلطیدند امیر شاه محمد
سیف الملوك مرخصه تقدم متابعت پیش آمد که شاید آن شیردل را از آن
لکیدی برخاک عدم اندازد میسر نشد و از سینه آن دلاور عافیه گشته تا با چار
بجمع از مردان کار روی بر وادی فرار نهادند و متعاقب او از پورن
غازیان ویر و صوت تغییر می داد آن قلعه گیر از پس از بروج آن مضار عالم
گیر شد کپارگی بنای ثبات مستحفظان متزلزل گشته بیک جمعیت ایشان
از یکدیگر گریخت و امیر شاه محمد سیف الملوك در غایت اضطراب قطع نظر
از اموال نموده بجا بکوه و مینه گریخت غازیان نفرت فرجام و عجز یافت
شدید الاثام اموال و جهات اهل حصار تصرف نموده جمعی کشته را انجا
طعمه شمشیر گشته و آن حصار را با شاره ابراهیم سلطان خراب کرده و بپیکان
پیکان نموده و با قبال پیر و ال شاه و شاهزاده جوانخت ولایت محمود
خو جستان مفتوح ساخت و در عالی آن حال را پیشمال گردانید و محمود
بیک توپچی را که در بیک از زمان ختنه شاهی منسلک بود در آن لایق عالم
کرده با سپه و اسیر و اسباب فراوان بجا بمرات روانه کرد و بعد از ویت

بر روی وز کار خود می کشید و مکرر اطمینان می نمود و که عرض رسید
اشرف الصبی تغافل می کند ایند چون پرکشی و از حد تو اتر بمقام
تحقیق انجامیده پیش ازین تغافل و باب او معتد و عظیم داشت بنابراین
علم می نمود بغا و پیوست که دور می شخ خان و زینل خان حکام رستمدار
و نازندان از راه دریا کنار جلایبیان و کار کار سلطان احمد حاکم لایق
طریق رشت شتابند اگر امیره از خواب غرور و بیدار می دار شده
حلقه بندی بگوشش کشد او را بدگاه معنی آورند و آلا و در او را شکی
در میان گرفته بهر نوع که توانند آن منور را تبه و تا دیشند که انیک
مشغول است و پست و کواکب سپاه از راه سلطانیه بطور رود و حرکت
آمده از راه فومن متوجه امیره و باج شوند امرای عظمی بموجب فرمان
محبوب لایمیان و اندر شدند و ما میجو راست فیروزی آیت تیر حرکت کرد
در چمن سلطانیه نزدیک ابلان منور بودند چون آنچرا امیره و باج رسید
غریق بحر دامت و پیشانی کشته مانند ماسی بی آب در شبکه اضطرار افتاد
چاره جوگی رخود کرد و دید بعد از اندیشه بسیار تیر کار منور در آن دانست
که آنجا کشتی حاملت پاشا تبه بوده خود را باین رسید از غرق بجا
نجات سپاند و بدین عقیده و ایاری لایق سپر انجام داده معصوب علیه الله
دیوانه و حلیه پست علی که از اعیان مملکت کیلان نبرد یقین مختار بودند بهی
و گیر از اشرف و اعلی مدبر گاه عالم پناه فرستد و لوازم نیاز و تفریح بجای

آورده و بر لال المهار الحاح و دوشوای اشتغال با تیره عقیق با پشانی
و مندر وجهه التماس پس نه نزدیک سلطان احمد والی لایمیان که در آن و آن بود
خاقان حاجقران و نه بود و در پال نمود و در انیک سلطانیه فرستاده
نای امیره بار و دی کیسان بچی پسیده و بیاضت کار کار سلطان احمد شرف
بساط و پس با فقه عبدالله و دیوانه و حلیه سید علی زبان اعتماد گشت
خاک بارگاه سلطانی پناه را بلب نیاز و پسیده قبول نمودند که از مالو
حیات پیوه که گشته مبلغ پنج هزار تومان عجاته او نمایند و من بعد
سبل خراج مقرر بخزانة عامه رسانند بعد از مبالغه و اصلاح آن طایفه
و شفاعت کار کار سلطان احمد را منطور داشته جدا بدایم امیره و باج
را بر لایق محمود و توده از تیر جرمیه عظیمه و در گذشت و سلطنت آتولایت
را به پیوسته با امیره مذکور می کشیم که دانند فرمان میمون غرض و دریافت
که متفرق با خاقانی امین حضرت دور می شخ خان با سپاه مرسله با تیر
خلافت ایشان مراجعت نمایند و دور می شخ خان چسب فرمان مراجعت
نموده در سلطانیه شرف پوسس یافت لایمیان امیره و باج را با تمام
و افزونش نموده از برای امیره تاج زر و دوزی با خلایع که آنها به مقرر کردند
و ایشان را حضرت اشرف از رانی انشد و شهریار و نیدار شریعت
پرور ماه مبارک صیام در سلطانیه قیام نمودند و در آن ایام بصورت
و خیرات مبرات اقدام فرمودند و چون مال فرج نمایان شدند باز عید

و ادب آن در سپید را بجای آورده بسیار ابناء دانش را بر روی امر او علی
آرا سپید در آن همین خبر آمدن را و ام بصوب قلعه دارالسلام مجامع جاه
و جلال رسید شرح آید **پس از ده عراق عرب نهفت گشتی میتون رسید**
نست سلطان سیم بر هر حال چنانچه از و نشیب ادب روزگار و تجربه کاران طوارق
لیل و نهار ظاهر و آشکارا است که تا آخر بخت صاحب ولایتی در اوج اقبال مآ
باشد رخسار و راحه و دنیا خطا کند بخت با و به کار گشته خطای او مقرون بصلو
کرده و مرگه اثر انباشت بقیعین با بال انداخته افعال و اعمالش که در نظر عظاما
ناید چون بیک لحظه غایب خطا بود معدوق انتقال صورت احوال چنانچه آن
سلطان سیم مقیر است که از برای و در دوزخ عمر و دولت مرکب چندین مرتبه
گشت اول بقتل بد و برادر طربا نمود بعد از آن که اسپه قلال در سلطنت
بهم رسانید و باد و دومان لایت و کرامت در مقام شکر گشتی فتنه و پناشت
چنانچه درین صحنه در طی احوال مر سینه قلم و قایع نگار فتوحاتی که او را روی او
نخاسته که بعد از ضبط خراین مهر و شام و الحاکمه و بعد از عنان غریب بوی
ایستاد و رفت و مکر در فکر و اندیشه شکر گشتی و بدست در آوردن ممالک
ایران و آنگاه در چنان ابدید که در سنن مملکت از با بجان عازم پفر کردید
و بخت از برای فرام آوردن آذوقه کسان بطران و جوابت پرده و دیار
و دوزخ و کزدستان ارسل نمود حکام و پاشایان بسیار فرادان از کار او
و او را و آن روی پرده مصل و قلعه دارالسلام نمودند شاه علی ملک که پوین

نمود و چون سلطان را ده و اجتماع او را و ام را و غنمه داشت نموده بدو کار
اشباه فرستاد چون خاقان صاحبقران در خاطر مبارک داشت که یکبار
دیگر با سلطان سیم در میدان است جلالت بخواند او رند از خیر آمد و
کردیدند که گشتید درین دی آن معنی بعمل آید و از برای انکه با و اعوان
سلطان حاکم بعد از از غنمه کثرت و جمیعت اهل عدوان بر بنیاد را علی
ارامی بر آن قرار یافت که دو و بر شش خان نرینل خان و یک نفر شازم جوهر
سلطان تگلو حاکم کلر مند و کولیک روانه شوند متعاقب موکب شازی بخدو
پشتون چیمال در حرکت آمده اگر خبر آمدن خواند کار محقق شود از مرط
که مصلحت باشد با استقبال او شتابند آخر قق را با کوچ مصوب وکیل السلطنه
شاه حسین بجایب قم روانه نمودند و امرای عالیشان حبیب الفرمان متوجه قلعه
مستویه قلعه دارالسلام کردند و بدین چون حوالی پشتون محل نزول پادشاه
برنج چگون کردند و خبر از حال سلطان سیم مقیر رسید کیفیت احوال آنکه چون
سلطان سیم در فکر پامان پیر انجام پفر عراق و آذربایجان بود و مکر
بر زبان او جلوی میکردید چون پیش ازین روز کارتاب نرینل است
بنابر آن ثابت و شش که مذروه کمال رضا نموده بود بدو رجه زوال
رسید و سلطان مرص ناگو از حرکت بر ملک بدن آن پادشاه مغرور
خود پسند و او اسپه تاخته مقتضای کریمه اذاجار اجلمه لایسیا خرون پناشت
و لایستقده نمون در روز شنبه نهم شوال سپیده نگورده مادم اللوات

بر پیش محبوم آورده از آن همه عتق مال و خزینه خرد مال خون با حق پر
 و چندین سوار از غرض غنی و نرسید و بعد چهرت آرزو و عنان عزت متخیر
 ملک آخرت یافت **پیت** چنین است سیم پیرای پنج بلکه کاسته گنج و کاست
 بنگ و نادر کارگان دولت جسد او را در مقبره آبا و اجدادش سپردند و داشت
 تاریخ این اقدح عبرت گزین و ال خواند کار راه است و کسان کایت است از عتق
 و دار شد شش سلطان سیدمان پستاده او را بجزایستول آورده و تحت سلطنت غسانی
 متکلم پشته و امینی شاعر معیت در مع سیدمان پشته گزیده که از مرمرش
 تاریخ جویس او پسر و ن می آید و این پست از انجاست پست داده زمان محکمت کاغذ
 و کجا و پسند و سپیدمان نانی و چون این مباح جاده و جلال سپیدانندام بانی
 عروند کانی آن سخن می گوید از تغای و قرقه و جلال و در فاست جاده و امنیت
 بلاد و چون از سلطان سیدمان نسبت باین دو مانع الا شت و عهد و زمان قان صاحبان
 عهد و نیافت باین تکلیف علی غلام شریار ایران باز خواست باین بکر پرداختند
 و چندین سال گذاریدان محل امن مانع و بیت برنج یکدیگر درین سیرکانات و بال علی
 و قضا و برافشا و انقصه قان سیدمان بعد از شاکار آمدن رخا نیت بعوب
 و اراکونین قسم معطوف با عقد شرح توجه موبک بمیون شای بیات
کشتان طوی نمودن میرا شاه حسین بیان بعضی احوالات و در حاضرت
 چون پشته و مؤید مقهور خیزد و در دالو مین قسم روزگار فرقه اندازند و از آنجا
 و طبع جبارالوسین کشتان آورده و چون بده مذکور و بول کیل پلطنه و اخلا و الد و لیرا

۹۲۵

۹۲۶

چنین معیت بود و ریا قلموی عظیم و تربیت شکستایم نمود و در روز کی شهریه
 بجای شهر سپیدمانی و اشرف اعیان آن بده از پیر و جوان بستقبال بر پادشاه میرزا
 شاه حسین پیرای از اراکونین و خانی و پادشاه و راجی داشته و بده نواز و رعایت
 خوشی و احسان و خلد آسایش و بر سپیدمانی و در آن هم ارم ترین جوهر نمود
 امرار عینی و سپادان ذی الاحترام و علمای کرام چسب لغزبان بر جای آرام فرستادند
 پیالار این یه مانی کاز شکست خون طبعه گوناگون کشیدند و توان کیل است پخته نقو
 نامحدود و اسپاس اسبان تازی شامی اجناس و پی روی اهلکسپاسی خانی و علمای
 فزونی و دیگر از قرون مینی طلا و نقره بر سپیدمان کیش از نظر او رکنه رانیده و خلعت شانه انداز
 قج و کرد و اسپاس بزرگترین مغرکشته پادشاه و اعتبارش بر تبه اعلی سپید و انجاست
 روی قی که مبارک پشته اصفهان آورده و نواز بیزا شاه چسب استخوان اموال
 حاکم کشید و انور رشت کرد و امانی اصفهان بوزنم استقبال پر و اخشته و در تقوی
 حصال و پاعت سجد در این نقش جان و دل اعلان منبر موز و در آن ایام که میرزا
 شاه حسین از درگاه پادشاه سپیدمان و دور شده بود و باب سپیدانها فرصت نمود
 عرض کرد که منیدانی و حسین از اموال بویان مبلغ خجانه هزار تومان نفرت دار
 مامنه که این مبلغ خاطر نشان کرده و میتوان پانزیم آنحضرت از شنیدن این سخن
 متاثر گشته بزرگان میون گزیده اند که تدا سحر و الت که و همچنین و کای سبت از عتق
 میتوان که پی همدار توان در مال من نفرت نماید و ابواب خیر و احسان و طبعی اینان پشته
 و هم با آنچسب تاج و پشته و وضعی که در برداشت جت میرا شاه حسین سپیدانها و معاندان

در این کتاب از این کتاب

که پیش کنی آب غیر معین پاشیده بودند ز حب فرموده چند نایاب آنجا حوت را بسجده
اصفا فرمودند و شلاق در دراز است پند اصفا اتفاق شد شرح آمدن برباد شاه
بجای صحرای قندهار و آمدن شجاع پیکار خون نجر پاشان و دور میشی خان
در نیکو طبع الدین برباد پشته همان غریب از جانب کابل بصورت قندهار مبعوث
پادشاه شجاع پیکار امیر و انون را رعوت که حاکم قندهار بود از این میان خبر
بسیار قندهاری جمع نموده قرار محض نمود تا که جانب برباد پشته قرار گیرد
قندهار رسید و بمقام و پرداخت نخست شجاع پیکار جمعی از بهادران افغان و
ارغون را با پیکار مقرر گردانیده و در پیرون واره ماسوثر آن و پیکار
بریکه کمر سپیده آغاز جنگ نمودند و ملازمان برباد پشته بر اهل قندهار غالب
ملازمان شجاع پیکار در انقباض افکندند انگاه اطراف قندهار در میان گرفته جا
برجای آرام گرفتند و از مرعوبت سپید پیش بون پادشاه شجاع پیکار چون حال
بینموا نشان داده نمود قاصدان با جرایض مختلفه نزد امیر خان پیکار کی حشر پاشان
فرستاد و از او استنداد نمود چون امیر خان سپید او نیز را پیکار پاشان
و این و برباد پشته و پیغام داد که هر چند شجاع پیکار قبل از این از جاده
اطاعت پیرون واره آقا چون لایماید که من بعد از نبدکان گاه سبزه
باشد مناسبت آنکه آنحضرت که محضر کرده روانه کابل شوند برباد پشته و جوی
و او که چون بغیان پیکار شجاع پیکار از قندهار گذشت لابد برگردم لازم آمد که او را
قبضه کنم و دیگر آنکه می بایست این امر محض خود نیاید با ششم نایاب است که او را پاد

دین و مردم و پست پناه فرستاد و قندهار ملک حضرت شایسته است که حیات
نیز پیکار خاتم نموده و شرح قندهار پیکار می نمود و قریب به پال محضر
و احوال محضوران قندهار بسیار شوارکشته فرموده اند کان شهر بخت و با کثرت
شدند و در پیکار که دور میشی خان کابل پاشان فراده نامدار پام نیز را محکوم
مرات میبوی شد با شجاع پیکار که دور میشی خان پشته و التماس استاده
نموده و خان مشارالیه منظر پیکار نزد برباد پشته و پشته و التماس و که چون شجاع
پیکار پشته و امن انجاست ده که کابل میخواند التماس است که دست از کابل
بردارد چون منظر پیکار پشی قندهار را طهار التماس دور میشی خان را نمود
غیر الدین بر پشته استاده و او که مدت سپید پال شده بود و نیک آمد از ظاهر
قندهار کوچ کرده و روی بکابل نهاد چون شجاع پیکار از شناسایی محضر خلاص
قندهار را را بولانا باقی که قندهار مستحق و سپرده خود و موقوفه مرآت کردید
چون آن با اعتماد از دستن شجاع پیکار بصوب مرآت خاطر جمع کرد پس بخت
ببر فرستاد که اگر قندهار عالم مراجعت نمایند کاید قندهار استیدم ایشان خاتم
نموده و برباد پشته این خبر مراجعت کرده بکابل قندهار شفاف و مولانا
باقی ده قندهار را باز کرده و برباد پشته قندهار و طبع الدین قندهار را
گرفته و حوض داشتی در کابل و بعضی شایسته وانه کرده اند که چون از شجاع
پیکار خلاص پیکار شجاع پیکار واقع میشد بنده قندهار گرفته بنده آن گاه که
میرزا و ده خوش پسرده مراجعت نمودم آنحضرت با حشر پاشان را در کابل

آنکه بهر کس مقرر دارند قهر را پسندم از خواهانم و چون شش
او بنظر انور رسید شفقت و رحمت شایسته را بر حال جناب
بابری گشته ملکوت قدس را را بود شش میرا که مران پنج را به امداد
او محنت در زمان میرزا این بیع الزمان شفقت نمود و دیگر میانه خواست
آن نیز داشتند و قانع بن بیع و عشرين پنهان شش شفقت کرد
خاقانی بجا بستم و جشن روز پهلوان چون قانع بستان شش
ایم ریستان در دار السلطنه اصفهان پان سپاسند در اول
پادشاه مویه منصور از نور و شلاق موجه بده المومنین قسم شده
چون چند روزی دار المومنین قسم داده و پیش مشغولی داشته که
بها حجت آثار و مقلای سپاه چینه و توالت و بسیار غایان کردید
خود افسرده وی اندام یافت درایت فیروز در عومیه کتی افراشته بود
ترتیب بمبارق فخران بساطین انداخت و جهان از فرمت دم نور
چون غار من خوبان را فروز کردید طراوت بهار و توانم انتظار ترست
افزائی کلشن و ز کار گشت **پت** شده از مقدم نور و ز سلطان
جهان عشر که عالم کیستان **تسمه** روی زمین از لاله و گل چوروی گل
رخان از شال **خاقان** پهلوانان جعفران بستور معهود و جشن
نور و روی مسلمانان و امرای عالیشان حکام مرو لایت مشکشانی
لایق از نظر انور گذرانید نه بعد از چند روز شد یار کامکار بار او رسید
منکار

دشمنکار متوجه پاوه گردیدند و پیا کزدون شد و پادشاهان
فرمان فرموده که که انداختند و براندان و نوچهرستام نموده فضای شکارگاه
از قضاوت پادشاه سیلماح به نصارت شکارخانه چندانیت و صحرای
را سپنجان نیز صورتها بوجوب مان آراستند پادشاه نمودید مصوران
پیریزین شکارکنان سپیدند و ران مکان بواز م شکار اشتغال شدند
و بغرب تیغ و تیر آمو و نوچهر بسیار گشته و بعد از فراغ ازان مرتوجه پاوه
گردیدند چون کفر سنجی عبده پاوه رسیدند و در میش خان امرای
عالیشان که بگویم عوض سلطان بعبداورفته بودند بخدمت رسیدند
پا پس نموده و موبک همینون بعد از خنده و زاز پاوه بفرمانان نهضت
نموده و از فرمانان برگرد و توجه نموده از آنجا بدانمان کوئی که در و فوجی
فرماندارین الانوار امام زاده سسل علی است تشریف شریف از رانی
داشتند و زیاده از دست روز آن مرغزار در لغز و مضرب پیراوقات
جاده و جیل بود در آن ایام بعرض سپا نیندک شکر غارت گردا و آرا التمر
آرد و عبور از آب آمویه نموده تاقت خرابا نزار خاطر عمر پاشه اند
نبار آن فرمانان اجبالا انان نقاد یافت که در میش خان با بقا و عینان
و پاری مراعی عراق و مانندان عبده و فیر و زکوه رفته در آن بیلا قات باشند
اگر خبر تفرق از رکت بجا که خرابان محقق گردید و با دوا و امیر خان بکری بکلی
مرات بجا بخرابان و اند شوند و در میش خان چپ فرمان بجا بفرمود

کوه روانه گردیدند و سحرهای ایران از آن منزل متوجه فرار مظهر فتنه علی
 امام سسل علی گشته بعد از تقدیم و از مزارعت می و در آن آن حضرت مرام بافت
 صکات صدقات و پیشرو کرد و انیدند و از آنجا باقی الک سمدان از
 آنجا بشهر سمدان شریف برده اند امیر و باج خیاچه پایا احوالش مرقوم
 شد که در مقام اطاعت خدام پایه سر سپیدت معید و رانده و باج و خراج بر
 کرون گرفته بود و درین وقت رومی در بگاه سپیدین پناه آورده بشرف
 پاپوس میمون فایز شد و پیشکش بسیار از نظر انور گذرید و از محله کیه
 او مرار تومان نقد بود چون نقد اخصاص بخیریه قام عیار سپردن آن باو باج
 الطاف و اعطای پادشاه مرتضوی او مان محضوص شده انوار محبت بر
 و جنات احوالش یافت و در آنکه در صدق غر و شرف پرورش یافته بود و
 از و احبش گشت و تاج امید او بان کو مرتضی تر صبح پذیرفته فرق میانش
 از منزل مهر و فاد گذشت و بعضی منظر سلطان ملقب گردید و موکب نفرت
 نشان از آنک سمدان بر و خانه تلوار شتافته جبهه شکارهای چند روز
 در آنجا توقف واقع شد در آن منزل کارهای سلطان احمد که پایا با پایه بر
 اعلی آمد و بود مشغول انواع انعام و اکرام گشت و اجازت یافته رومی تابین
 نهاد و موکب شاهی از تلوار متوجه مراغه شدند و آشنای راه بهر سوار پر
 لوازم معیه و شکار تقدیم میر سپید بعد از وصول بواجی آب شمل و در آن امیر
 منظر سلطان نیز حضرت و شن بجای کلان یافته محبه و آب پوشیدن خلع

68

شعر و مباحثی و بصورت شت و انه گردید خاقان سپیدان صاحب قران
 از برای گرفتاری و زده ماه مبارک رمضان و می جبهه نزل بناب مراغه
 آورده در آن مرغزار حبه آثار حنیه اقامت برپای نموده زینل خان و دورش
 خان رسید و فرمود که با اگر از وایان بپندار و ما زندان برگاه شهر
 زمان سپیده درین منزل شرف پاپوس یافت و در میش خان حضرت
 رشتن بجای تم حاصل نموده روانه گردید و ز عید پادشاه پاک با عفا
 بعد از اقامت فارغ عید محبت م آرا سپته رایت عیش و عشرت افزا
 افراد ارکان دولت انجمنهای خرد و انعامات افزه بخوشی و میسر
 غان غریت بصورت بخوان مغلطه شده شرح آمد **سلطان حلیل**
شیخ شاه و بیکر و نایب یافته حضرت که در خلای این حال موکب نفرت
 مال عازم بخوان شد شیخ شاه شیر وانی بوجوب عده که با نواب وکیل
 البطله میرزا شاه حسین نموده بود و محقق نفیبه و به ایدر شریف تر مت نموده
 پس از شد خود سلطان حلیل را باستان ن لایک پاسبان و انه گردانید
 چون بواب عرض کرده بود که اگر سلطان حلیل منظور نظر ترمیت پادشاه
 و الا که گشته پایه قدر و قدرش باز و باج یکی از حیدرستان شوق امانت
 و کرامت ارتقا عاید بر آینه این کینه را و ثوق و اعتماد بر کمال انکشاف پادشاه
 صفت از و یاد پذیرفته علی اسیر حال مر بگاه خلای بنیاد مشتاق در آن ایام
 که منور بناب مراغه مغرب خیام عا کلف فرجام بود سلطان حلیل بار و کیمیا

69

پویی سپیده حجاب کاه و الا و ابابارگاه سپهر اتمان و از اشرف بلبلو
 پسانند و شکشکی آورده بود از رطنه انور که زانید و مدعی شیخ
 شمر اندوه عرض پانند شاه وین پناه آن التماس ابغاجات قرآن
 داده خطبه شفت سلطان جلیل که نشسته و یکی از نبات مکتوبات
 نامزد کرده ابواب انعام و احسان بر روی وزیر کارش کشا و در سلطان
 جلیل چند روز در خدمت سپهر برده مرپاغت لطفی مجرب است با و نوع
 می یافت و در وقت حضرت انعام و خلعت تاج مرصع بلای و جواهرش نمودار
 و کمرش بر بند طلا و اسپ تازی او جهان سپهر افراز و مستطیر کشیده روی
 بشیروان نهاد بعد از ملاقات پرستیده از لطف غایت شاه و الا که
 را مشایخ نموده بود پانچ و شش و انشا و نیزه فوق دریافت سعادت
 پانچوس نم آگیشی ناپه بهم پانیده متوجه آستان ملک پاسبان
 شرح رفتن **یوسف سلطان** کاتب **کرجهستان** خواجه مظفری **کرجهستان**
 چون جان سیلطان **کرجهستان** از منزل بابی اغه دار است پانچ و شش
 حرکت آمده بعد از یکماه از آن مبداء فخره متوجه **کرجهستان** شدند و در آنجا
 در مبداء مذکور و دادند و ندان خان **کرجهستان** کانت کردن از طوق فرمان و ادب
 بیرون افتاده جمعی شیراز **کرجهستان** پانچ و شش لایت شکلی فرستاده چنانکه
 ولایت شکلی عود داشتند و شرف اعلی پانچ و شش آمده **کرجهستان** پانچ
 را قلمی و نبار آن **یوسف سلطان** و طو باخت لایت **کرجهستان** نامور کرده و پانچ و شش

۵۴۰

جلی از چهره لم زده
 سر کلاه پهلوی مرده
 کشته شده که کشته
 ش
 نقل

با جمعی از دلاوران **کرجهستان** پانچ و شش خود را به مار کفار پسانند و از آنجا
 و قری عیون نموده قلعه زکرم و کرم را تاخت غارت نموده و نود خان را پانچ
 چاکر قربان شش غبار انجمن دست و امن و سلطان و ده پیشه در کرد
 بنی مت سلطان **کرجهستان** پانچ و شش و لایت **کرجهستان** مثل ملک
 قرقه و داد و یک ملون یک متوجه چاکر پانچ و شش و **یوسف سلطان**
 آمده شکش لایت کشیده و **یوسف سلطان** پانچ و شش **کرجهستان** امهوب
 خود بدرگاه پانچ و شش ناپه آورد و در شلاق **کرجهستان** شرف پانچ و شش
 اشرف میون یافتند شتر یار ایران از تقصیر و لایه **کرجهستان** کشته
 مملکتی خلعت تاج پانچ و شش کردانید و ایشان **کرجهستان** و خراج قبول
 کردند که پانچ و شش **کرجهستان** پانچ و شش پانچ و شش پانچ و شش
 انصاف نیش مرگام و لایت خویش شافند و در باب لایه مازندران
 و پرستیدار که هیچ وجه پای دایره الحاح و پانچ و شش نیکو است
 گفت شنید بسیار شد آخر الامر و پانچ و شش **کرجهستان** سیف الدانی
 خواجه مظفری **کرجهستان** چنان شتر دریافت که بلاد مازندران و قسمت شود
 حصار و انک متعلق با میر عبد الکریم باشد و دو و انک منصوص با محمد
 کرد و شتر و با محمد شتر الیهما مبلغ مفت هزار تومان تبریزی بیوان
 اعلی پانچ و شش که چهار شتر و تو مازندران میر عبد الکریم و پانچ و شش از تو مازندران
 همپانچ و شش و پانچ و شش پانچ و شش پانچ و شش پانچ و شش

کتاب فی الفقه

سند ار تومان منقطع شد و برین قیاس پندار باین شیر مرگام
بمنفی معین قرار دادند که پال سال برگاه شش ماهی نظر مال ارباب
ناید و حکم میمون شرف نفاذ یافت که آقا محمد روز افزون اردو
معلی بوده تته و لاه روانه الکاحی و شوند و خواجه مظفر تلکی ابرید
مقرر شد که بازندان فقه مبلغ چهار تومان اوصول پانده و اورکس
یکت اقرار شد که بقله اولاد و کلیس فقه مبلغ سه هزار تومانی که بر تته
آقا محمد است وصول کرده بخبرانه عامه فرستد و همچنان محصلان بقتن شده
روانه مقصد شد آقا خواجه مظفر شوز هزار و پانصد تومان پیش از آنچه
بوصول پانده بود که حکم شد که انجا به خدمت شازاده پیغام
انتهایم میرزا بهرات رفته در غلامت او بوده باشد و تته بقتل
بعنده و ده جوک یکت شاکر و رکس یکت باخچه نفر و کلای آقا محمد بقله اولاد
روانه کردید پیش از آنکه از وجه بقتل او چیزی بوصول سپد آقا محمد از اردو
معلی شامی ار نموده خود را بازندان انداخته بار دیگر میانه او و امیر عبد
غایه ترالع التاب فقه بعد از کوشش بسیار امیر عبد الکرم بود غالب آمد
و آقا محمد خود را بقله کلیس اولاد رسانیده آن وقت را استیحاام
داد و در بعضی از جنگهای آن حدود محقق شد چون این اجبار بپامع
جاء و جلای سپید حکم میمون نفاذ و پیوست که چون سلطان تگوبا غازیان
فقه کیر با محمد و در فقه آقا محمد را بدست آورد و چون سلطان اصل

۵۶۳

مازندان شده و در عرض کمیفه فقه اولاد و کلیس اربعین در آورده
کثیر از تابان آقا محمد که درین وقت بود بقتل سپید و بعضی از
پران آند بایر مغلول پاشه متوجه درگاه و عرش اشتباه شد بعد از آن
پیر و پس بجای فخره پیرافراز کردید و زبان شفاعت آقا محمد گشود
خاقان سپیدمان صاحبان شفاعت او را قبول کرده حکم شد که او
را از بند پیرون آورند اما در اردوی معلی با شد و بازندان بود
و ایالت کل ولایت مازندان من حیث الانفراد و الاستقلال بامیر عبد
غایت شده و او تیر قبول نمود که مبلغ هفت هزار تومان بابت تمام بدرگاه
فلک پیشگاه روانه نماید و آقا محمد در اردوی کیهان پوی خدمت
نموده امر عبد الکرم در مازندان بگذاشت استعانت می و شرح آمدن
شیخ شاه و در سلطان فتح یار بهرگاه پاشا که درون قار قبل ازین تخریر
پیوست که سپیدان حلیل که شیخ شاه شرف پاپو پیشاه دین پنا
در یامه مبارک است این و مان الاستان پیرافراز شده مراجعت
بشیر و ان و شیخ شاه بشیر وانی چون امیر دار ملطفت رعایت
مستداری کردید بنایا بوجه و کرده بود احرام ملازمت استپان خلافت
نشان بشیر از شیروان متوجه آذربایجان شد چون ثبات مراغه خبر
آمدن او پس مع اشرف اعلی رسید امر فرمودند تا کل امرا با سپیدان
شیخ شاه پرداخته شد و در پنجاه مبارک منان سپید مذکور و او را از

۵۶۴

رومی غوار و اکرام بار و کوی دوشام در آفریننده و در روز عید
شرف پوس و بجایست مجلس شریف یافت و پیشش لیکن اند
ایست ماری زین بجام مرصع و کمر خیمه و کمر آفریننده
از حد از نظر گیم اثر گذرانیده از حیرانیم و جبارت پاینده لوازم آفرید
و اینست غفار تقدیم رسانیده و ایست بجای آورد و چون نقل
شیشا در معیار نظر گیم اثر از غرض و دیدار نمود و اندانیم عوام
از مهابت نامت شاهی امترا از آمدن رای من ال فی خلل اور الفات
و طراوت بخشیده قامت قابلیتش را بجلع فاخره و اینست زنگار و کمر مرصع
فرین و آراست گردانید و سرپس و اخلاص مقام می پدید در خدمت
نیک نامی پدید و بپا جیش و پور ریت یافته شیشا را کمر مجلس شریف
ایمین طلب نموده ابواب انعام بر روی و زکارش گشود و چون
شیر و انشاید چند روز در ملازمت پادشاهی پناه بعشرت و کاردانی
اوقات گذرانید و با صنایع الطاف نامت شاهی مغفرت و ماسی گردید و با انعام
از نقد و خسران اسپان تازی شتران و دیگر سواران گشته و حضرت افشار
یافت و خلل ایصال از جانب خراپان خبر بخان امیر خان آمدن عبد الله
خان از یکت ابجی مره مراتب سامع جاده و جلای پانیده اکنون وقت است
که کوه می قدم از شکرستان اقی و آذر با چان بجای خراپان پرواز آید
و حالات تولایت که تا غایب نباشد ملاحظه ارتباط سخن قوف مانده و بود تقریر

شرح حال امیر خان کجای آمدن عیسی الله خان و کجای
برای بی سیل مقصود بازگشتن فرس مسمار قفله پردازی یعنی
تکلیف اربع نگار و در معرکه سخن سپاسی چنین گشت و دو مینا که امیر خان
موصوفی کجای که کلابی یک بن امیر سلطان کجای در زمان چنین پادشاهی
معتبر بود و در سنگا کجای خیر و عالی که بشیعه علامه الدوله و القدر متوجه
بودند امیر یکت در حوالی قلعه البستان خدمت اشرف میمون سپید و
در اول حال او را مقرر و دیوان عالی گردانیده چون خراپان مفتوح گشت
حکومت قاپچاق با بخت سلطان با امیر یکت غایت فرمودند در همان پل
جق خط و غدا آمدن و زبکان تجارت اموال شیعیان تیار و تبریز
بسامع جاده و جلای سپید خان سپید خان صاحبقران حکومت کل
خراپان ابنه و دین پاهای پاسبان شایسته شرف نموده امیر سلطان بخت
با امیر خان گشته با میر الامرا خجی اسپان لکلی شترانده عالیشان سواران
چون اخل بدیده مراتب شد امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف که مکرر
درین محیفه احوال آن سید فاضل ذکر شده و چپ فرمان اجب الاذقان
منصب عالی صدارت شترانده گردون مقام مقرر شد و شیخ محمد الدین
محمد کرمانی بوزارت امیر خان منصوب گردید و آن و جناب بیضا
مدل و رعیت پرور می شیشه پاسبان لطف و مرحمت کسری مشغول گشت
لاجرم مملکت سپاس کجای بغایت ویران شده بود و بار دیگر روی معبوری

۲۱۶

آورده و رعایای متفرق گشته با و جانج داده و آغاز حاکمیت را از آن
 کرده و چون بیست و سه سال بهمنوال گشت اکثر قریب قبایع مرز و
 بادان گشت امیرخان بخوای بعضی از او ام خود که اعتبار و اقتدار پیش
 محبت آیدین محبت موافق مزاج ایشان نبود آن زیر صافی منیر فنیست
 شعار را مغرول سپاسه مواخذه و مضاده نموانگاه برادر خود میرزا ابراهیم
 سلطان را وکیل نموده و حاجه ملا میر سید محمدی اوزیر گردانید و حاجه ملا میر
 بعضی از اخیانی مرآت و مستولان خلوات بکیمالات کرده و با بخت اندک
 پریشانی باحوال مردم خراسان او یافت اتفاقاً در پهنه که خاقان
 سیلیانان اصحنان مشایق نموده با چوپوسی از روم گرفته آورده اند
 آن جاسوس تقریر نموده که در ولایت روم خبر طغیان امیرخان علی بابا
 شده بود مرا از برای تحقیق این مطلب باین فرستاده اند تا اینجای را
 مستحق غایم بنابر آن فرمان میبویانند که امیرخان مدبرگاه ملک است
 آید و بعد از پا چوس و آنه خراسان سوخته تا بر جاسوس که در گاه
 معنی مجبور است معلوم شود که امیرخان از جاده عبودیت انحراف نوریده
 با یقین میرزا سی قورچی با رسم شاهی با و بر دن امیرخان بجای خراسان
 روانه کرده و در مرآت قورچی مذکور با رسم اشرف رسیده امیرخان متفکر شده
 زیرا که جز جمعیت او از یک در بخارا و محاصره قدما که با بر پا داشت نموده
 بود در مرآت بتوجه باینکه بنابر آن امیرخان جناب پیغمبر لایمی خواست

بیکدیگر و خراسان پیوسته و عالمی به صدارت نقابت پناه امیرغیاث الدین
 محمد بن امیر یوسف التاجی که باین سپهر سلطنت مهیر و مشبیه است
 اورا بعضی از خراسانی رسانند و ثواب کامیاب ابرس بر حالات خراسان
 مطلع گردانند و آن و جناب سیلاق آذربایجان شرف پاچوس باین
 احوالات خراسان توقف امیرخان را معروض داشتند چون امیرغیاث الدین
 محمد بن امیر سیلاق کمال و توحیدی آب کامیاب شاهی چند نوبت از قرق آذربایجان
 متفرق گشته بود و بیست و سه لاف خراف در محاسن ادب مکارم اخلاق
 از اکثر اکابر آفاق ممتاز و پستی مینمود و حضرت شاهی او را بزمید غایت
 پرافتخار سپاسه با نعام طبل و علم رایت قدر و قدرتش را با نوج سیموات افرا
 و محمد افغان میمون بنهاد اینجا مید که مصیبت صدارت شانه زاده عالمیان
 و صندور بط موقوفات لایات خراسان از پر حد عراق تا طاهرستان
 معصوم برای آبش باشد و امیرخان مسمات علی و ملی را با سپه قوا
 آن عالمیاب فیض داده و ثواب مرآت رود در وجه مواجب
 حاکمیتش معترف نموده و امیرغیاث الدین محمد مصیبت صدارت
 و امارت اجمع نموده و دست کامرانی مرا حجت انصوب خراسان
 انعطاف او و خواجه منظر بیکدیگر استپان خلافت نشان حققت کرده
 او نیز بتو حبات پی غایت شانه پرافتخار گشته بصفت سلطانیت
 گردید و چون خبر غایت انصاف پیت امیرغیاث الدین محمد در مرآت امیرخان

پس این معنی است که او نبود و بسیار هم آید قبل از وصول و بسلامت سلطان
برآید خود را به کاهن خانی از برای عرض و تقاضای مطالب و آنکه آید و در عهده مبارک رمضان
در خجانی حاجه امیر میرزا که وزیر شاهی و کز اینده بعد از او در وقتش رسیده و وزارت
نخواه چنان که سر و دستش در این کار بود و او را میرزا علی محمد خان نام داشت رسید و
و علی و فضل و امالی آن به دست بماند و آنچه در پیش آن اخبار ملاقات کرده و تقویت بسیار
منصب وزارت ماریت بجای آورده و این خان به بالی که داشت و در میان اینها بود
تقریبی مقرر شده بود و حال آنکه پسند فاضل پرداخت و منتهی آنکه متوفات طبع کرده و سایر محتاجات
رای آنجا فاضل میداد و آنکه سلطان این اسم برادر این خان که به حکمت انتخاب کرده بود و در آن
اتهام مطهر آورده و مجدداً پنهان شد و آنکه پسند فاضل در وقتش بود و این خان و کلا در آن
در حقیقت آزار آن سید که شکیبایی که آن اتفاق است با آنجا باز نماند و در آنجا
بکشد و این بکشد و حاجه علی خان این مرتبه پرده از روی که برداشته و رسم سلطان
پسندین و او که در هیچ حکم از محتاجات خرابان او را داخل ادا کرد و این خان را بطریق علم
و با قیامت موم و صلوات قیام ننمود و در روز چهارم قیامت مسکد و اما نصف کرد و وقت
بر روی ششای نام داشت و در کرب پریشان او خواه و غوری عجمی و صفائی داشت و پیراهن
بکشد و هم بکشد و در آنجا علی خان پست بخور و طیفان آورده و رعایای حاکم و در شوش
اشاء و مرکبات میرزا علی خان و سلطان این علم و دست که حاجت بدینش و بعضی میرزا
هم عرض کرده حرف آن در برادر داده آن چند نفر می شنید و این معنی جیب یادی حرات آنجا
سلطان این اسم برادر این خان و فاضل مرا از این نوع مشاهده نموده و خشن کرد و شوی پیراهن کرد و

۵۶۸

که اردوی کسان می بنات مرانده بود و سلطان شرف پو پسین یافته چون آن سیکو
انقلاب صلاح اندیشی و لطف شهادتیشی و حال او که شسته منصب فخر و اریزانه غایب
و نموده و با وجود آنکه از جانب او آرزو خاطر بود و درین ایام که راه سپهر و مجلس
ایمین هم سپاسیده بود و از غایت سلامت نفس مطلقاً زبان اغیبت برادر نگذاشت و اما بنا
بهادر و جلال سپیده بود که معلوم شد و از او جوانخت و اما انعام الدین را به طبعی در دست
امیر خان قربانم داشت بطبع آنکه پیشوای ارباب عجم من حیث الاستقلال و عقلی کرد
پوسته محاسن افعال امیر غیاث الدین محمد را در صورت قبیح فرامیناید و حال آنکه سید سیکو
و فاضل را بقدر اموال اوقات منتهی شده و خلوات بان بغیبتان شکایت زیارت
علم میباش و پوست که امیر خان جمیع محتاجات خبری کلی انولایت ابا پست و کلا با آنجا
صدارت است قطع و فصل و مسافت معنی شد و از او کاملاً را نیز موقوف آن سید علیا
نموده و سولان انعام الدین هم از آن امر معاف ارد و مقرر شد که مولانا شیخ ابو سعید
و صفائی ارباب طایفه مرات قد بر آنچه را که در آن باب بر می نمودن کشته بود و بر امیر خان
نموده و از ابر عایت حاجت صدارت پناه و موثر کرد و مولانا شیخ ابو سعید روی لغوب
سرت آورده و چون اصل آن بدو شد خلعت امیر خان امیر غیاث الدین محمد را که آورده بود
رسانید و آن امیر بر روی جلال کرمانی شای مخدع گشته معنون هم جمیع امیر خان و
آن پس سپید و در این حکم راجع امیر خان کران و اما بحسب طریقه انعام الدین
تا مولانا شیخ ابو سعید در مرات و پشتر از پشتر عظیم امیر غیاث الدین محمد قیام نموده و
احمد از تعلیم شد و از او معاف داشت و چون را لیه حقیقت یافته بدگاه معنی شد و

نمود و پانصد نفر از پیاده و پیوار پیش خود نگاه داشتند که در وقت
اجتماع بگوشت افتد اجتماعت ابدان نجابت و اندک صبح روز یکشنبه چهار
و نیم ماهه که در عهد الله خان بی سمرقند از راه دره و برادران سیر
خیابان سپیده و از بکان آغاز پوشتن فرمهای پهلوان کردند بسبب این
شیخ در ایستاد محاصره ابواب سبع و شرای جنوبات پیش و گذشته اند و غیره
و فقره از مرزعه سپهر خفا که است امیرخان بشورت امیر خاگاه الدین محمد خان
و اد که چون خلافت بولکات قدری فرسوده شده و بسیاری سوار بجای رسید
مرکب از غازیان اهل سمرقند و پیاده و در غده آنچه بدست
در آورد و از آن ادب است چون ایران قلعه مرات این فرستیدند
و امیر پس جلالت بخاطر راه یافته با تفات پسرون شد و خوشنای گندم
و جور که در مراجعت خود اهل شهر شدند از نخستان آردی و گاهها به رسید
و چون رسید الله خان و پیاده و زنی از رنج راه برآید و روز دیگر پیوار
شد و متوجه شهر گشت فوجی که پیش از سواران از یک راه با فروضن است
قتال نور کرد و ایند با جمعی کثیر از اهل شقاق و پسر خیابان را بیت
اقتدار برافراشت از دو جانب و از بکان طرح جنگ انداخته و
از دو طرف شعله آتش قتال اشتغال یافت تا در عهد الله خان و بلوغ
و افغان غایت جلالت بجای برده و جمعی کثیر از او را بجای از بفرستید
از پای آورد و همه آن کرد و مرا از پیش برداشته بار و دوی از یک

نموده

نموده و پانصد نفر از پیاده و پیوار پیش خود نگاه داشتند که در وقت
اجتماع بگوشت افتد اجتماعت ابدان نجابت و اندک صبح روز یکشنبه چهار
و نیم ماهه که در عهد الله خان بی سمرقند از راه دره و برادران سیر
خیابان سپیده و از بکان آغاز پوشتن فرمهای پهلوان کردند بسبب این
شیخ در ایستاد محاصره ابواب سبع و شرای جنوبات پیش و گذشته اند و غیره
و فقره از مرزعه سپهر خفا که است امیرخان بشورت امیر خاگاه الدین محمد خان
و اد که چون خلافت بولکات قدری فرسوده شده و بسیاری سوار بجای رسید
مرکب از غازیان اهل سمرقند و پیاده و در غده آنچه بدست
در آورد و از آن ادب است چون ایران قلعه مرات این فرستیدند
و امیر پس جلالت بخاطر راه یافته با تفات پسرون شد و خوشنای گندم
و جور که در مراجعت خود اهل شهر شدند از نخستان آردی و گاهها به رسید
و چون رسید الله خان و پیاده و زنی از رنج راه برآید و روز دیگر پیوار
شد و متوجه شهر گشت فوجی که پیش از سواران از یک راه با فروضن است
قتال نور کرد و ایند با جمعی کثیر از اهل شقاق و پسر خیابان را بیت
اقتدار برافراشت از دو جانب و از بکان طرح جنگ انداخته و
از دو طرف شعله آتش قتال اشتغال یافت تا در عهد الله خان و بلوغ
و افغان غایت جلالت بجای برده و جمعی کثیر از او را بجای از بفرستید
از پای آورد و همه آن کرد و مرا از پیش برداشته بار و دوی از یک

۴۷۱

۴۷۱

رساند و آن گروه که از راه خیابان سهرسپهر لوریش کرده بودند قریب
به سلطان حسین میرزا رسیدند امیر حسین علی که از ملازمان امیر خیاث
الدین بود با جمعی از سپاهیان پا و کان تفک انداز از شهر پروت
آمده در میان و مدینه بخار پکار از ارتفاع یافت چون سپاه او از یک
الغاف مضاعف ایشان بودند و مرصه ملازمان جناب همدان ماب
خواستند که آن گروه بدو را علاج کنند میسر نشد و او را بجان هجوم آوردند
جبهه امیر خیاث الدین محمد بسیار مضطرب گشته پس نزد امیر خان فرستاد
گویند خواست امیر خان از عادی که با آن سید داشت قدغن نمود و
بر جان کسی که بگویند رود و این معنی موجب فرید ملا آن سید بگویند
با خود جزم نمود که چون از محنت محقق نجات یابد یک جا شست و دیگر در مرت
نماند و خود را بر گاه معلی رساند القعه در آن روز میان ملازمان امیر خیاث
الدین محمد و سپاه او از یک جری در غایت صعوبت اتفاق افتاد بالاخره
باقال شزاده مظفر لوالوز بجان جمعی کشته و برخی از خدای کشته بی نیل
معصوم و مراجعت باردوی خود نمودند احدی چند روز ازین گذشت یکبار
دیگر عبداللہ خان قرائیک معزز گردانید و آن روز نیز کاری پناحت مراجعت
نمودند عبداللہ خان بعد از ده دو از ده روز که تیشوش سپیدمان کویند
بعضی از فرزندهای بر اسپوزانید کنندهای سبب را جانی بر طبق کلام و دف
فی قوبهم الرعب خونی تمام بروراه یافته در روز جمعه دویم رجب المرجب از یک

چونجی مرات کوچ کرده و نواحی پل پالار و پریان منزل نمود و در روز
یکشنبه از آنجا کوچ کرده و روی باور التکر گذاشت مرویان ارشدت محم
منج میانه بر سپه غلات و فرو قاض داشتند شرح شدادت باطن امیر خیاث
الدین محمد صدر بفتح کین امیر خان در کمان خانه شیکر شجانه قلم غنبرین گمان
شرح شدادت یافتن صدر عالی مقام و آن فاضل عالم ذوی الاقلام
یعنی امیر خیاث الدین محمد بن امیر محمد بن یغبر ابدین مستر ارباب حیفه پان
نایزه ترلع اشتغال یافت مرخند آن سید عالیقدر کپان از فضل و پاد
بسیان انداخته که شیدا امیر خان ترک ترلع و بلایج کرده او را رخصت
داده و بر گاه معلی روانه نماید با آن سید و پست از مهمات برداشته بر سر
و بحث مشغول بوده باشد امیر خان از بدبختی که داشت هیچ وجهی را
بصیحت آن جماعت را نشود و نایره در کانون درویش فروخته نمیشد
چون بر ایام محاصره مرات امیر خان پرده از روی کار برداشته بود
آنجا بخرم را جزم کرد که چون رسیدند اللہ خان از آنجا کوچ کند او نیز
مؤقته پناه سپریا علی سوژا هر یک و ایت یک بعرض امیر خان رسانید
که آن سید را ده رخصت بر گاه عالم پناه دارد و مرگ او بخدمت شاه
دین پناه رسیده و بشکایت کشاید و شمه از خرابی ولایت و رعیت خراب
را بعرض آنحضرت رساند از برای توفیق قائم داد و امیر خان از سیدن
این سخن اندیشه منکشت و کشتن آن سید را در خاطر محرم پخت از اتفاق

آنکه در شب پرتبه ششم ماه رجب آن سید چینی سبب عالم زوایان
نموده که در کوچه سپردن شده و هر طرف که توجه مینماید راه نمی یابد
در آن اثنا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بنظرش در آمد که
میفرمودند که اگر میخواستی که از این سپردانی نجات یابی نزد ما آئی امیر محمد
پدر ار که دید صبح این واقعه را با بعضی از محضو هان بیان آورد یکی از محضو
آن سید گفت من تیر و دوش در خواب دیدم که پدر شما اسی آورده شما را
پس او را پاشه همراه خویش برد و از نهمه دغدغه تمام بر منیر آن جناب راه
یافت و از روز پسو ار شد و حال آنکه امیر خان بلا زمان قرار داده بود که بر
گاه آن سید عالم تقدیر یاب شد و آید او را گرفته بعلقه اختیار الدین بده بی
اختیار پس زند و ناه و سه ساعت از روز گذشت امیر کشید امیر محمد
بیان نماید امیر خان پراچم یک و قاسم مهر دار و ایتحق یک را با جمعی کثیر
از خواص خود و لشکر آن یگانه دور آن فرستاد تا او را گرفته بعلقه برند
و همان ساعت ترکمانان مارل آن سید فاضل و ملازمان و مصاحبان
را غارت نمودند و آنکه مبالغه تمام در غارت اموال نموده حتی خانه که پیر
ایشان بودند نیز غارت کردند و امیر زین الدین علی و زمره دیگر از اصحاب آن
قدوه اولوالباب مؤاخذه و مقتدر کشند طوفان بلاد آن روز بر تیر
و لاکرت که مرگس از نوکران امیر خان مرجاکان برد که خبری از متاع
دنوی حاصل میشود سیاه آنکه حیات امیر محمد درین منزلت بد انجامد آمد

و پست تباراج بر آوردند و چون انواقه بعضی امیر خان رسید خواب
چلی را با جمعی از ملازمان فرستاد که سواره بگرد شهر بر آید و بکین آن
فستند قیام نمایند القصد آن سید را دست سبب بعلقه اختیار الدین بدهند
و آن روز و آنشب در آنهمان محبوسین دو این عیت ادر سبک نظم
گشوده بر زنده نوشته نزد امیر خان فرستاد **دست** متبع نظم مرا می کشی خوی
دیده که عاقبت بکند با تو خون حق من نه نهایت فیه نکرد و امیر خان از
غایت قیامت فلت از سپرخون آن سید فاضل نگذشت صبح دیگر
نقابت منقبت ایت مرقت امیر جمال الحی والدین عطار استند نزد
خان شاه التامس خون امیر محمد نمود و امیر خان قبول التامس آن قدوه اولو
خیر البشر استنموده تجلیات نقیانی و تپوایات شیطانی و باغواهی خدی از
خواص خود و در همان روز که چهارشنبه مستقر رجب و قاسم یک مهر دار
را بعلقه اختیار الدین فرستاده تا آن بزرگوار را راجحه بملک بیاخت
و از حقوق جبار مستقیم خوانند و بیدار و خود را در ورطه خصومت
حضرت رسول خداوند و امید صلوات الله علیه انداخت متوطنان بده را
و پیادات و ارباب فضل را از حدوث این واقعه ناله اضطراب بسیار
دست داد و القصد سبب پنج شنبه خواجه حسین خیابانی و بعضی دیگر
از پسران ملکان طریقی مسلمانانی از امیر خان استخاره نمودند که چه سبب
آن سید عالم نصیب ابرو داشته بخایان بردند و برنج پخت سید المرسلین

بجیره و کفین او پرداخته نماز گذاردند و بگو و مختار که مقبره ابا و برزگوار
او بود برده بخاک سپردند و خواهر عیال الدین مریم و تاج شاد و آن سیده
این باعی بنظم در آورد **بیت** چون میر محمد خلیف آل عباس زین بر قنارفت
پسوی از رفت **تاج** شاد شش تم کرد **مینا** و الله شهید شویدی المولی
بعد ازین آنکه شینه امیر خان اصحاب اقرای آن زبده آل عباد
طلیده پشایی نمود و ابواب لطف مرحمت بر روی ایشان گشود و بخت
قنار و دارالسلطنه مراد را با میر نظام الدین عبدالحی و زبده سپاهان
زمن امیر کمال الدین حسین تقویض کرد و بعضی از کت سید شهید را
بخدا امیر خرد که داماد و برادر زاده او بود داد بعد ازین آنکه قناری
شاه قتی نام را در بکاه سپیدالین فرستاده عرصه داشت کرد که امیر
عیات الدین محمد و قرقصوق تربیت خدا ام سیده پیده مرتبه ارتباط
سینان نموده و اعیه نموده بود که پلنبر الدین بزرگ که بجای مرده شده
مشغولست بهرات آورد و ملکوتی که بحظ مهر از برای او ارباب داشت
به پست در آورد و م نابین موافقه و معافیت گردیده و تنج سیاحت
در شته حیاش با بقتل ر سپید شاه قتی مذکور در چینی که رایت حلال
از قشلاق بخوان به سیاق پسند و حرکت آمده بود در بعضی از سیاق
بخدمت اشرف رسیده خبر شنودت آن پسیده و مراجعت عید
خان را پانید و چون خاقان سیدمان شان صاحبقران تحقیق احوال

امیر غیاث الدین محمد را نمود مشخص شد که در ایام محاصره آن سید
کمال جلالت نموده بنا بر آن امیر خان مقتدر آن سیدی گناه پرداخته
این کتوب را پاشه و آن عایین باب از برای رفع ناریه عصب
شامی و پستی طنیر الدین بایر مسم داشت از نخبه شعله آتش عصب و
شامی شعله و گردید و حکم عالی بنفاد پوست که دور میش خان که چپ
الفرغان در حصار قالی بمحضت شکر فخر نشان از برای دفع او از بجان
اشتهان ارد و بشیرعت بهرات رسته امیر خان را با شتر زاده عالیمان
در بکاه معنی روانه نماید شرح دشمن امیر خان بقدرت و رسیدن و رسیدن
خان بر روی آن با جگر و روانه نموده و در بکاه فکات و او و تقویض
ایالت خرابان بپام میرزا لغون کرده کار چون امیر خان شاد قتی پاک
را در بکاه معنی روانه گردانید و بلا خطه آنکه مردم را نجات یافت امیر غیاث
به ر آید آورد و یورش خندارست باج گردانیده روز یکشنبه ششم ماه
رمضان از شهر سپه و ن فت و در آنک کمد پستان منزل گزید و آنی
شاه تمی مراجعت کرده از پای سپهر سپهر اعلی رسید و با امیر خان گفت
که از شاد و آن سیدی گناه شعله آتش عصب شامی اشتغال باشد
عقربا اشران اطنبور میر سپ امیر خان از سیدن این خراصطرارست
زاید تر گردید و در دشمن بقدرت از پیشتر با چینی شد منسوبان و کول
از حکومت خرابان بر گرفته بودند آغاز ظلم و تعدی کردند و رعایا و چاقا

تجلیات کران پازند و امیرخان از کدستان بن مالان ششانه
از آنجا خان بکران بلیک شاه نشین رفت در آنجا بزرگمهر و همایون
قدما را پر و احست و روقی که رایات عابد و جلال از برای تشلیق تیر
در حرکت آمده بود خبریوشش امیرخان در کاب ششانه عالمیان
بجای شد تا فرج پیچ اشرف علی کردید خاقان سلیمان شان جعفران
در محکم حکومت خرابان انبام و در میش خان معترف نمودند تا فشیان
بلغت شان معتقد و آورده حکم عالی بنفاد و پوست که دور میش خان
بسرعت بجای خرابان رود و امیرخان را از یورشش قدما را مانع
آمده و در کاب ششانه عالمیان بدرگاه معلی روانه نماید که انیک مستجاب
شد مراده و آنجست پام میرزا را بصبوب مرات روانه خواهیم نمود
چون تم اشرف در چمن خرقان بدور میش خان سپید با تقاضی نیل
خان چپ نفرد و یکرا از امرای رفیق فرار با بیقرار دادند و در عرض راه
نفکر کار امیرخان افتادند که سرگاه خبر آمدن امرا بلیک خرابان با میرخان
رسید بابر توتنی که بر صیدش استیلا یافته گردان از طوق اطلاع یافت
چند اول آتش که پیش از آنکه بخرابان رویم او را اعلام غایم انداز
دور میش خان و زریل خان در عرض راه مکتوبی محبت انیرامیرخان
نوشتند مضمونش آنکه اولت خرابان بر پستور معهود و مستحق نیست
و حاجت کوک او بجای قدما را مامور شده متوجه آنجا نب کردید و ایم

و آن مکتوب را بسرعت فرستاده خود نیز از عصب روانه گردید
اما امیرخان همیشه در انکشت و نشین توقف کرده باز مراجعت
بهرات نموده بود که کتابت امرا با و رسید با وجود آنجا باز خاطر او
رسید با وجود آنجا که خاطر او همینان نیافته بار دیگر آواره بود
قدما را انداخت و در نور و هم دنی قعده در کاب ششانه مراده از
شهر سپه و ن رشته روی بجای سبزار آورد و در نیم دنی تیر و در میش
خان بن مالان رسید روز دیگر پادشاه و قضا و امالی مرات با پیش
خواب خانی پرداختند و روز جمعه در باغ جهان آرا فرود آمد و از جانب
امیرخان خبر رسید که اراده آمدن بهرات ندارد و نقش محالفت و طغیان
بر لوح ضمیر منیا روانه بر آن قرار یافت که دور میش خان سبزار در شرف
پا پس ششانه عالمیان طمعا پمیرزا را در یافته بقریر کلمات فتنه
نشان ابواب همینان بر روی روز کار امیرخان کشید و بدین قرا
در روز عید اضحی دور میش خان در سبزار اشرف پا پس ششانه
ملک مدار و ملاقات امیرخان در یافتند آنقدر خجاست دل نشین محبت
بسبب امیرخان چنانکه او یقین حاصل شد که ایات خرابان بنیاد
پایان یافتن دارد و بابر آن از مقام پیرکشی و پناه و در گذشته عازم
مرات شد و از آن منزل دور میش خان مطلق گردان و بابر پادشاه
فرستاده پیغام داد که درین ایام ما بوجوب فرمان میمون بدین خرابان

آدمیم شاهزاده عالیشان لهاسپ میرزا که با اتفاق امیرخان و سپاه
 فراوان با تخلص محصوران قندمار متوجه بودند چون محبت حضرت
 شاهی دل آنجناب از ایام سابق نقش گردیده و همیشه باین دوستان
 و الاستان مقام دوستی و خدمتکاری بوده اند بنابراین با تمامیت علم
 شاهزاده را از یورش قندمار بازگردانیده بهرات بودیم
 امید آنکه آنجناب سینه طریق اتحاد را میلوک داشته از طامش قندمار
 کوفج بابل نماند تا شجاع یک مجال نماند در گاه عالی شتاب و دور
 میش خان بعد از روانه نمودن مظفر یک با اتفاق امیرخان در
 رکاب شاهزاده عالیشان و آنه قلعه مرآت گردیدند درین صحن
 خواجه حبیب الله از درگاه معنی رسیده در تخرار و دوی شاهزاده
 عالیشان فرود آمد و کپس و دوور میش خان فرستاد که رقی چند
 در باب مواخذة و زرا و مقربان امیرخان و با سپه قتل امیر غیاث الدین
 و تصرف اموال او که درین ایام نموده اند آورده ام دور میش خان
 از سپاهانی نقش اضافی نشد که هیچ وجه آزار با امیرخان و خدمت گزاران
 او نرسد بنابراین جواب او که زینهار آن حکمها که آورده با امیرخان
 سخا که مرکه بد کرده در راه خود خواهد یافت روز دیگر در وقت پیواری
 خواجه حبیب الله با امیرخان ملاقات کرد امیرخان از و پرسید که
 نسبت خواجه شاه حسین نیا چه بد کرده ام که در مقام امرار و آزار نیست

۸۸

چوب الله گفت که چون شما بی تقرب بعیش امیر غیاث که مردی
 سید و فاضل از اولاد رسول الله بود اقدام نموده اید بنابراین
 میرزا شاه حسین از شما رنجیده امیرخان وی از خواجہ بر تاشه بجانب
 شهر روان گردید چون داخل مرآت گردیدند خضر یک از پایه پیر
 اعلی رسید و پیواد حکم بمیون را در باب سپطنت خراسان با سیم
 پامی شاهزاده عالیشان سپام میرزا قلی شده بود پانصد و رقی که در با
 روانه نمودن شاهزاده کامکار طما سپ میرزا و امیرخان پایه پیر علی
 از برای دور میش خان و زاده بود در سپانید بنابراین امیرخان غلام
 آذربایجان شده در روز پنجشنبه سیم ماه صفر در رکاب نفرانی شاهزاده
 عالی که متوجه درگاه عرش شتاب شدند و در میش من حیث لاسی قتل
 بر سپند حکومت زده با سپاهی رعیت از روی انصاف پلوک نمود
 و احمد پیکر که وزیر و معتمد الله و کذا و کذا بود از برای دورن شاهزاده سپام
 میرزا پایه پیر علی روانه گردانید و ایالت اسپهبدان را در زینل خان
 رجوع نمود و حکومت اینرا منینیش بوزیرین الدین سلطان شاه و زاده
 به پیکر که سلطان مشد مقدس را ببردن سلطان تگل و تربت انصاری
 غنیمت رود و حکومت فراه و مرآت رود را با احمد سلطان افتاد

نمود و بمیر محمد الت خان امنیت تمام در آن لایت بهم رسید و قریب
 پنهان شش و شصت و شصت رسیدن شاهزاده عالی شاه

۸۹

نیز در کمال سپیدی و شادمانی بقیه پیران چون ایام زیارت
بنهایت رسید بسیار در غایت نزامت و خرمی در روزگار ظاهر
و آشکار گردید پادشاه صاحب قیام بعد از آن پس جشن نوروز
از یورت شقایق به یلیاق سپند و او جان بحکمت در آمده در چمن لایق
او جان امیرخان با شتران و عالمیان بار دوی معنی رسید و شرف پیش
در یافتند اما امیرخان چنانچه مذکور شد چون از مرآت کوچ نمود بر طبق
کلام من تمیل پو و انجیر به در آسای راه جبار شد و الا شقایق امری ملک
بر دکان شد و مضمون طومر العلاء و میگویم بفرموده عازم مقام
او را از پای در انداخت چنانچه فوت پیواری نداشت و در غایت علی
میانست می نمود تا آنکه در آخر مجادی آخر بار دوی معنی نزدیک شده
حبیب الاشاره عالی کل امر ابابست بقیال شتران و منظر لواطها حبیب
شاه پرده انداخته از لوازم شکار و شکار بجای آوردند و همگی زبان جبار
و شقایق آن شتران و کاهکار گشتند و در کاب عالی روی بگردان
پناه آوردند و در او جان تبریز بفرقتی انا و میمون معز گشته پادشاه
برای ملکون بی تاب از جا در آمده است بوسه و نگرش بر دگر گرفت و بوی
فتح آثار آن قره العین سلطنت مستح و میسر و شده و چند روز بهای و جشن
و حضور صفت تهیه پذیرفت و در آن آثار آن قره العین بیده البقا امیر خرد
امیر غیاث امیر زین الدین علی که بجز و صاحب امیر غیاث امیرخان مبلغانی

از ایشان گرفته بود از خراپان بر کاه معنی رسید آغاز داد خواست نمودند
آن است شید و اطلعه ملاجرم پادشاه و او خواهد در روز مجتهد چشم
و در جبار رسد عدالت در چمن و جان قرار گرفته بر پیش آن حقیر
برداشت چون امیرخان ایستاد شدت مرض مجال حرکت نداشت حجاب
براه و پیران شباهت پیران بکوه ایت یک و خواجه علی بن مولانا نظام الدین
احمد طبعی قاسم یک مهر و دروغ غایت الله که رفتی و فتنه مهمات خراپان
بایشان شفق داشت دیوان حاضر کرده اند امیر خرد و امیر زین الدین
علی یکیت علی را که نسبت به شید و افتخار شده بود مشر و حاضر شده
و در دیوان اهل بر پادشاه عدالت امین مستحق شد که آنجا عت ببارد
و نیوی امیر خرد امیر شاد است آن سید بی گناه اخوان و وجات او جان
و در آن برای خود ضبط کرده اند حکم میون بواحد آنجا عت و استرداد
اعمال از مرکس گرفته بودند و در یافت و بقیقنای کلام قدحاب من
محل گفتن من این سید اسل انحال مقید گشته و محضی آن کرده با امیر سلطان
برجوع شده مبلغی بقیقنای بقیقنای چوبست از آنجه موازی سعید تومان میر خرد
و امیر زین الدین و بعضی دیگر از مردم مرآت که امیرخان حیات ایشان را بجا
در آن بود مستحق گشت و در آن ایام مرض امیرخان اشتداد یافته و در شب
بشده و از دست ایشان بقاء بقای بعضی از دل سپرد و مظلمه خون آن
یستد فاضل البعالم آخرت برود خدای که خوشش برین گاه و پست

تا پس پرورش خاک گاه است چنانکه تقدیر و ارادت که هر کس بگرداند
 از دست تقدیر شهر ایران سپادت مظلومان را نوازش فرموده و یک از
 ایشان را بیور خان نام و خلعت خود را بر او پوشید و در خدمت و شرف
 و اقتدارش در پیش شاهزاده کامکار بجای مرآت الباقیت که کا و قل ازین
 مذکور شد که در پیش خان احمد یک ابر که عالمیاد و اسپال داشت ایند عانو
 که ملک خراسان از وجودش نراوه خالی نمیتواند بود چون شاهزاده عالمیان دانست
 و گاه شده و پیش آنست که بام میزدار و آنده خراسان نیا و یک در بخوان شرف
 پا پس استون میون یافت و در معنی که رایات ساسی از بخوان بر سیاق او جان
 رواند میشد شاهزاده جوان بخت پشام میزدار و آنکه گردانید و خلعت و سیل
 و پیرایه الدین بکرا با جمعی از دلداران و آنست و در کاب شاهزاده معروفا
 و در او فرشته بجان العظمی ملک شاهزاده بحد و خراسان سپید و در روز
 یکشنبه سیم ماه مبارک معان مرآت یکت بر سپید حکومت ده جعل انصاف
 پدید آمد و خلق آنبار و سپایه معذت شاهزاده کامکار بر راعت و دایه
 پدید آمدند و یکی بجای دام دولت و در افزون مشغول گشتند شرح تشکیک آن
 چیز و اتفاق و در ارادت بزرگوار و آفاق و القدر بدان
چهارم چون خان سیلستان صاحبقران ایام تابستان بعیش
 و تشریف در سیلستان گزیدند و راه ایل محقر بکوه و در ارادت پشام
 گشتند و قرار یافت که در آن زمستان تشکیک و تبریز واقع شود چون خبر تو شد

۵۸۲

اعلی ارباب نیز رسید انالی شده و اکابر بابت تعال برپا آمدند و آنحضرت از روی
 اعزاز و احترام تمام داخل تبریز شده و در عمارت دولت خانه نزول اجلال فرمودند و چون
 چند روز برین گشت خبر شد که خان سیلستان اعلی بک و القدر اعلی با جمعی کثیر
 از دوله القدران طایفه از احوال غالی و غیره در کاه سپید نیاید رسید کیفیت احوال
 آنکه قبل ازین که گور شد که سیلستان سلیم معروفا شد و اگر در حکومت معمر بخالدین بک
 و حکومت شاه جهان بیروی حوال اعلی داد چون خبر فوت سیلستان سلیم معروفا
 سیلستان سلیم جهان بیروی حوال اعلی رسید غاز مخالف با سیلستان که در به جمعی
 از اماران هر کس موجب عازم تشریف جلد شد و از جاپاشا که عالم حلب بود قرار
 داده و حقیقت حال را بخدمت خواند که در عرض نمود و جهان بیروی بجایک شام نهاد
 مشغول گشت و مرد و جوانان و می از آنروان شهر بیرون آمده داد مروی او را
 می نمودند و قریب یکماه و پنجین حبس بدال برین میوان و چون جهان بیروی را پست کرد
 جمعه برنی آغوش خیمت بکوب مرا جعت بکافت چون آنخبر بسلطان سیلستان
 رسید نامه پشام و در میانی خود را پروا در شکرا بکشد مقررت که با سپاه و روان
 آمد و ایشان از شاهچرون و ببا تو ببا و لیج و فرزند بسیار بکشت رفتن مرغ
 جهان بیروی پرورده و نامه پشام بوجوب نشان قیصر دم با شکرا می آن مزاج
 با قیصر متوجه مقتدر و کس اعلی بک است و در بک و القدر که اعلی ارباب
 عالم بود و فرستاد و او را بک طلب و اعلی بک با جمعی کثیر از دوله القدران بابت تعال
 نامه پشام بیرون آمدند و اتفاق یکدیگر بروی بجایک شام نهادند و آن صحن

۵۸۱

در روز دوشنبه

امروز بنور علی بن ابی طالب سپاه فرودان بجای آمد و علامت فرودان بجای آمد
علی بن ابی طالب فرستاد که دشمن بفرساید و چون سپاه بجای آمد و جواب گفت
تا روز شنبه ان کرده ام و کار چرخ اگر تخمین است از من این گریزی آید و چون بران
جنگان بروی سپاه رسید و علی بن ابی طالب دشمن شنید و ام که تو کرده و الله در صفی او جان
صفی اند و من که در شتم خروج کرده ام مرا دم است که خطبه در شام و معرکه شهادت را بران
تا شام است اندوخته و در صفی کسی این نیاید که تو باغدان ندان است که است افتاد
فانی علی بن ابی طالب سپاه را در میدان صف کشید و از دو حاکم آن دو دیو
مانند بفرستاد که بگویند و علی بن ابی طالب فرستاد که بگویند و علی بن ابی طالب
از من سپاه که گفتی پسین است که بر خاک طاق غلبه چون تا پایت علامت صفی
شاه و نمونه شات قدم و در دیده شکر این شام در دمی ارمی اگر گشته جمعی نرسیده
فرودان سپاه اصل بدو شتم شد و حکومت او است را یکی از پادشاهان جمع نموده با شول
عمر نموده و بعد از مراجعت او سپاه بنور علی بن ابی طالب و جمل عامی و لری با اکثر فرودان
شام روی به کاخ قان کردند و در شام او را در جوانان او را پس معصل و دیار بجای شرم
مقرر فرمودند و بعضی از ایشان این را نمور شد اما چون تا پایت با سپاه رسید
بسیار از علی بن ابی طالب و الله را علی بن ابی طالب و بنابران مقرر نمود تا و پادشاه
رو به تبه و پرده از و چون تا و پادشاه در ملک الکافی و الله در سپاه با خود اندیشید و علی بن ابی طالب
این او ایاق بسید و اردو اگر باند که تو یقین او مقرر شد و عیثی که با کرمی اجوبه بقادر
پس از روی مقرر علاج او باید نمود و انکار خود را به پادشاه کرد و علی بن ابی طالب فرستاد

که در قریب عازم شد و الله خود را بر پیکر اگر نوع دیگر شود و می فطنت خزان
توانی نمود علی بن ابی طالب چون سپاه و لوی و آن پنجاه را و در کرده و نموده که بجای
ریش سفیدان اعیان فرستاد و پادشاه روانه شود و ده خان یک سپه را و چند نفر از ریش سفیدان
عرض کردند که فرودان پادشاه از برای استیصال ما نمور شد و است آه از و بیمار فرودان
از روی مکر شد و پادشاه را علی بن ابی طالب که در اتفاق نموده و روی او را غارت کنیم
و او ایاق خود را به داشته روی در بگاه خوش استاده شای و بر علی بن ابی طالب قبول انجمنی
نموده و چند نفر روانه اردو و نمی نماید پادشاه چون اصل اردو شد از اطراف جوانان
علی بن ابی طالب و فرودان سپاه و علی بن ابی طالب و فرودان سپاه و علی بن ابی طالب
که به هر جهت و الله در و د و ایشان اقدام نماید که جز گشته شدن بر پادشاه و علی بن ابی طالب
کثیر از و الله دران ماده قتال شد فرودان پادشاه بکلیت بعضی از پادشاهان از این
و گدشت و تم استیصال با جنت از برای ده خان ریش سفیدان فرستاده و حجت
در بگاه و مقرر نمود و ده خان ریش سفیدان معلوم در توقف آن نموده و جمعی از ریش سفیدان
و او ایاق و الله در بگاه و بنده و داشته و در دارا یک طه تبریز شرف پادشاه شرف اعلی
در پادشاه خان سپاهان ریش سفیدان با انعام و جانت و قی در برای استیصال
نوارش نموده و بعضی را لازم رکاب پادشاه و برخی را بجا پادشاهان و در و ش
خان بعضی اطراف شیراز و در اندوخته و علی بن ابی طالب و شرمین و علی بن ابی طالب
پادشاه و علی بن ابی طالب و شرمین و علی بن ابی طالب و شرمین و علی بن ابی طالب
چند و علی بن ابی طالب و شرمین و علی بن ابی طالب و شرمین و علی بن ابی طالب

که نثار و یکسان فلک بآن جتین آفرینش و ندید پادشاه مویده مقصود بر پند یکسان بگویند
نموده امرا می نشاند پادشاه کرام و وزیر اعظم مشکش بسیار از تقو و امر و
واقعه نفیس و اسبهای نرنگی و شتران گله گویان از نظر او گذرانیدند و پاپوس تنگ
و مبارکجا و نور و نموده زبان بجای و شاکش و خاقان سیدمان صاحبان مرگ
نواز شمس خود و کلبه فاحره و انعام و افره اختصاص بخشیدند چندی روز در دارالسلطه
تبریز بپوشش و نشاند گذرانیدند و در آن هنگام امری عجیب که روی نمود شهادت مرگ
اصغاری و یکیل است اسب است این پس جهان قدر پیر و قامت کدام نامدار را در چنین
پوشیم بهار کاروانی صفت نثار بخشید که بالاخره خریف اجل او را بقدر و وجود
را بیا دفن او و منشی پیران قضا نام کدام کار را بر او بر آنچه ترفع که حاجت من نشاند
ثبت کرد که آخر عمر تم تم بر جاشید مندر حیاتش تنها و پست یارب جسد الپ پیر
استوار نیست و کشتن مانده امید و منشیست و معقود از تحریر این حکایت آنکه
یکیل است اسب و احقا و الد و میرانشا و حسن اصغاری که در او ان مشتاق اصغران
با مر معمار می بنای اشتغال داشت بعد از آن منقصدی امور جزو و حقوق وزارت
و در مشرفان شد بعد از آن بواسطه مرگ و خدمات لایقه که پست بحضرت پادشاه
نبرد پرو کرده بود حقوق و چمن چالدران که کال جان سپاری از و بطور رسیده
منطقه نظر عوالم خاقانی و مشمول مرام سپاری شده با مر جلیل القدر و کالت
شرف اختصاص یافت فی الحقیقه معمار این و اوق مقوس منته این طاق مقوس
بنای چرخ و مروا پس اناده صاحب جایی چون اردوان وزارت ممکن گشته

در این کتاب
تاریخ
نوروز

بجای سپیده بود که مرگ وزیر مندر تومان سپید و جان و غایت توجات شاهی
پادشاهی وزیر و پست با و وقوع می یافت بنابر آن ریش لوج کمالش متنا
رسیده و پست اختیار پیرا و اوار کان دولت از پیر انجام نمود و مقام سلطنت
گشت او از غایت خود ریکه بر الطاف چیده و کرده و محک پس را و جوئی میگذاشت
دولت قلمرو را معدوم می انگاشت نایره شک چید که لازمه ذات صغیر و کبر است
در کانون منیر است و کان پایه سپریز علی اشتغال یافت اما از شکوه پادشاه و
نواز صفت داشت که پست تعرض با و رساند در آن صحن خاقان سیدمان
و در است پست تبریز قرار گرفته بودند و آب کالت پناه و چاب مندر شاه قلی کرد
که کمتر کاب خانه خادمه شریفه و تحویل او بود که مبلغ صفت نزار تومان می کشید
و طلب آن بود که گشت مندر شاه قلی بواسطه صعود و در جات تعرب پادشاهی خدای
بان چنین میگردد و پیر انجام آن چه اعمال رزیده و در اول فروردین خجاست میزد
از آن مفاد را بعرض حضرت علی رسانید حکم میبوی و چند گوار و در یافت
که صلاح و پنا و منم شایقی بر ایمی انبای میزدی مغرض کرده و آنجا بگری
و صفای صغیر با منقلی و او مواسپ نمود و او از غایت شارب ذات استیفا
نهان نگذاری آن ملاذ افراد اسپانی را با خود قرار داده و شهنشاه وقت میبود
شاه حسین چون پست از فرغ و جابهایی عنایت پادشاهی پیر را از گزافه و خدار خفا
بود از مندر شاه قلی و جبراط طلب میبود و او را دای آن عاجز بود و از راه رشت میگرد
تا حسین در اول داشت آنکه در روز چهارشنبه پست دهم حمادی لاول خاقان صاحبقران

در این کتاب

عمارت مشربست تبریز عیسی علی آرا پسته در عینی که اذان مجلس خواستند و امر از سر
 کشد میرزا شاه حسین از ده لشکر بعد از آشتیاری بخاک خود داشت آن آشتیاری
 پسندید و آشتیاری بدست بخاک خود نیز رسانید آشتیاری بدست او زد که در آن وقت
 قوی که در آنجا بودند فریاد کردند که حکم بخیر نیست که این آشتیاری آوردن این چنان
 از خلاف پیران آورد و میرزا را پاره پاره کرد و میرزا شاهی بدین میرزا شاه حسین را
 بقتل آورد و برادر که فرقی بر سواری شده بجا از رنجان بدرفت از بیم که در آنجا
 اسیر و بیکر شود همان پیش از بجا بجا شد و آن وقت چنان خبر شد و عیسی که
 پسندید شوق آتش غصبت قامت لب التماس یافته که در میان آبا و اجداد
 کرده بود و بقتل رسانید و چند نفر از ملازمان میرزا شاه حسین از غصبت میرزا شاه
 ارپال فرمودند و حکم از طرف بغداد پیوست که در و علی با دار فاجعه از آشتیاری
 لغش او را بکربلای معلی برده مدقون پس از ندو او و قایم که چهار روز قبل از
 شهادت میرزا شاه حسین شریعت پناه قاضی فخر الدین عبد الرحمن پناه که برادر او
 قاضی عیسی بود و او نیز در آخر همین سال بجزایر مغفرت از دی انتقال نمود و در عالم اروا
 مشاهه نمود که میرزا شاه حسین بجا بجا پنهان عروج کرده بیکار بر زمین فنا و درخت
 پیستی یا فدا و از قوه آن صورت تحریر گشته و آن آشتیاری بوی گفت که اوقات
 زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی نهایت این میدو نام و پست تاریخ وفاتش گردید
 آنکه و جناب قاضی از خواب آمده نام میرزا شاه حسین اصفهانی را چنانچه در خواب
 آنکه و فرا با آنکه در خواب بوی گفته بود و مدافعی یافت حیرتش زیاده شده بلا داشت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نقابت پناه ایرج خاں الدین شاد که کیفیت افتاد و خلوتی عرض کرد و اشتهار یکیش
 که چگونه آن حادثه صورت بند که ناگاه آن افتاد از خبر فوت بقتل رسید میرزا شاه حسین
 اصفهانی تاریخ آن قضیه است که بکریه تاریخیت شرح و مفاصل **دین میرزا شاه**
 و تقویض مصنف زار **تاج جلال الدین محمد تبریزی** چون شهریار عدا
 کشته از ارپال لغش میرزا شاه حسین بصوب کربلای معلی باز پرداخته و اشتهار شد
 آن بود که که ام یک از ارکان ملک ملت اقامت مقام آن علمنا ظلم و عدل
 پانزده قرعه مشورت بنام **تاج جلال الدین محمد تبریزی** افتاد مصنف زار است
 را با و غایت مسود و جناب میرزا علی امی حقیقت پوری مرقع ساخت و اشتهار
 که اول حال کاین از رنجان وانه کرد و دید چون شنید که قریب نبار برادر از عقب او
 یقین شده خان غریمت بصوب شیردان رفت بعد از وصول آن یار و دوست
 بوشیخ شاه نمود و از التماس کرد که او را نزد خود نگاه داشته که پیشگاه و غرض
 فرست و شفاعت نماید و بوشیخ شاه جواب داد که جریمه تو از آن غلطی است که شفاعت آن
 کشت نهایت ترانجیست نواب کامیاب فرستاده التماس نمودیم و میرزا شاه قاضی ابی
 داشت و برگاه ملک پیشگاه روانه کرده اند بعد از آنکه بوشیخ شاه رسید و شرف یابی
 دریافت و شفاعت او را پذیرفته و عرض رسانید که مصنون بعد از موقوفه کفای العیاض
 حیوة و اولی الایات زبان السام پانچ بیان یافته و از اصفهانی از علایان میرزا شاه حسین
 دادند که بعضی مفاصل کشته شفاعت او را پاره پاره کردند و در ایام جابان سلطان
 پست خاکی که امیرالامرا بود با جلال طبعی که شفاعت او را نیز بجا آورد و فرستاد و بوشیخ

میمون نیست درخت انیغی ابعوض پانیدند آنحضرت قبول نموده بشکار روان
 چون شکار کرد که آریسته شد بهار ایران بسیار و جانور پیش از آنکه
 شکار کرده مرا جعت بهجوبار و پس فرمودند شرح **نقصت میمون** **نقصت**
در پسیدن گشته شدن چمن بک حاکم شکی چون خان سیلیمان
 چند روزی در پس از بابت اجداد عالمیقام روزگار گذرانیدند از آنجا روی بوجه
 مبارک پشته تبریز آوردند و در آن چمن خبر آمدن آن حاکم کافت کر حستان شکی
 و گشته شدن چمن بک الی شکی مذروه عرض رسید کیفیت احوال و سپس احوال
 چون عیشیه میان الی شکی و کر حستان از قریب از آتش نزع و پیکار اشتعال داشت
 و آن ایام که شاه گیتی پستان از آن ولایت و بی ابرار داشت و او را ندانند خاک
 گنجی صفت کرده باشد که بسیار ایثار با ندای نموده و فحاین غلبی علمیم بروج پست
 بعد از تبریز و او نیز سپاه شکی روی بکریز آوردند و چمن بک در آن موعده گشته
 و نوز خان اجعت بکر حستان نمود از حرکت نایره غضب شد باری التبار با شمشیر
 که بدارت آن پروازند که عارضه نبات میمنت صفات عارض شده آن معنی
 اتفاق و مردم شکی در ویش محسد بک را العباد از بر سخت حکومت بجای آوردند و سم
 درین چمن نیز دید بک است جا که وکیل است پخته و امیر الاشرافه بود باطل معنی
 شد بنابر آن مرد و کاکالت را بدو سپهتان و موم مغوض مندرمودند شرح اشعار
فخرت خاقان صاحبقران بخت اسعی و الفال وح مطهره آن
پسر و بر و حانیان عالم بالا آه و صد آه از گردش چرخ سپهر و شیره

کارنی فلک کج رفتار هیچ نهالی از جو پار اقبال سپهر بالا کشد که عاقبت از
 شد با دجل از پای می نیامد و هیچ کوکبی از قش جاده و جلال ندر خشت که عقیق
 در مغرب و آل قنود و بنگر و نبات چون قسم همت از ازل
 الازال بر حقیقه احوال مردنی حیوانی کشیده شده بنابر آن انبیاء و
 و پادشاهان جهان با وجود امتداد زمان حیوة عاقبت شربت
 ناکوار مرگ چشیده اند و کرمی کل من علیها فان موبد این مفت پل
 شرح این افعانگر نیز اخامه سیه جانه سینه جاک با دل و ذکا بر صوفی
 پان بدین منظر گذارش میداد که چون پادشاه ربع میگون از سکا
 کوه البر و اسبهای شاه داعی فارغ شدند سوز در ولایت شکی بودند
 که معرفت موانمودند و از آنجا بدارالارشد و او پس از باریت
 مرقد سوز مطهره سلطان الاولیا و برهان الاصفی صغی الدین اسحق
 و با عظام قدیس پرستار فایض شدند و از ارواح مقدسه آن بزرگان
 رب العالمین استیفا نمودند و در آن وضعه جنت نشان شفای عاجل
 مرشد کامل عاید شد و بعد از روزی چند خاقان سجاد تمند از او و پس از
 توجه بدارالارشد تبریز آوردند و چون بهایین که وکی نزل اجلال واقع
 در آن منزل از عارضه در غایت شدت عارض وجود شد رفیع آنحضرت
 و بزم محبت گرفتار شدند آفتاب بروج بیالت در تاب حرارت افتاد و الهما
 در معالجه آن عاجز گشته معالجان مرمود و تدبیر آن سبزه آند نمرود

تاریخ فتح ملک و بهمن
در ۱۲۲۰

بازار

تاریخ فتح ملک و بهمن
در ۱۲۲۰
بازار

۶۹۱
۶۹۲